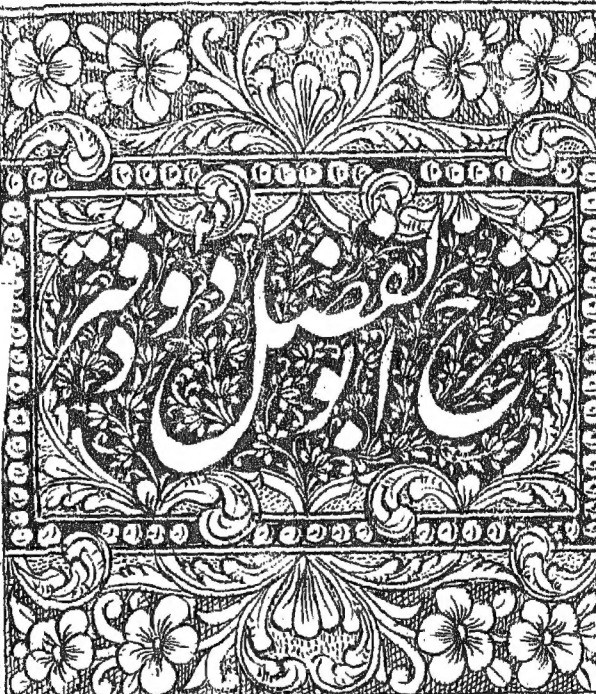




# بن سناک مکینان فضل حسین روزا

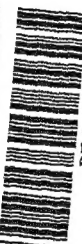
الحمد لله که درین زمان میمنت اقران کتاب مستطاب شرح مقبول دنیای باطنی



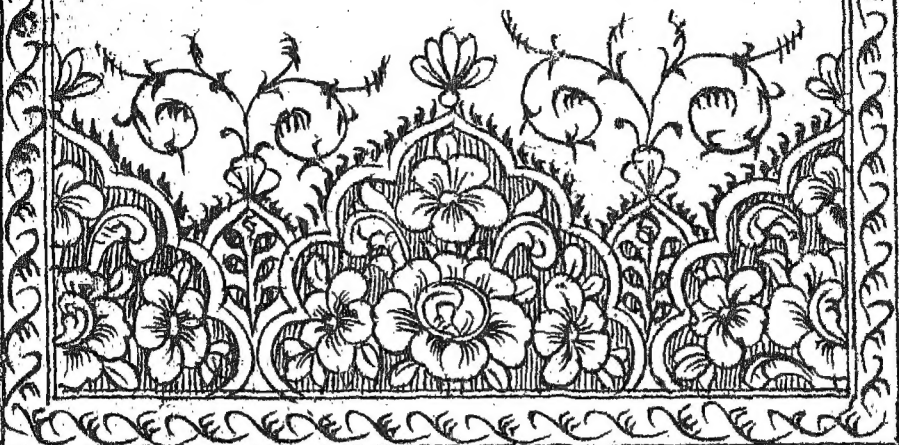
تصنیف لطیف و البیت شریف نال اهل حق اکمل صاحب لوی غیاث الدین جم مصنف غیاث الدین

در مطبع ناگرا می نشی نوش و طبع من مطبوع شد

M. LIBRARY, A. M. U.



PE4640



بسم الله الرحمن الرحيم

آلای متالی حمد و ثنا بارگاه شاهنشاهی که خورشید منیر مانند بر مستنیر از تجلی ذات بهیانش بر تو  
 جو یان و فلک بلور شکوه بسان بندگان سعادت پشوده از منطقه لطاق بر کمر با مثال امش بهر یان  
 رباعی کل حمد و ثنا بر ای رب متعال به هر فوره استانش صدر بهر مثال و خورشید نیکو  
 قصر قدش لرزان به از درک علوشان و از فکر جلال به و در رعرعت و محبت نذر جناب  
 که بے تاب و الا جاهی که قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلسی افلاک با وج مقام  
 دنی فتنی رسیده و بنور باز دے ید الله دستگامش شیخ کمان ربه قاب قوسین ادا و نیل کباده  
 گردیده رباعی تابنده می پر اوج اسلام به بل مهر و خورشید شده چرخ اکرام به از بهر کمال ابتدای تقلین  
 فرخنده قدم رسول رب منعم به صلی الله علیه و علی آله داهل بیت و صحبه و اتباع اما بعد بنده جانی  
 محمد عیاش الدین متوطن بیده رام پو متعلق سحر کار سنبل مضان و بهی نخبه صاجان  
 انصاف و تمیز التماس میدار و که چون نسخه مکاتبات علامی ابوالفضل بن مبارک که خزانه است  
 مملو بآلای نکات فقر و فنا و گنجینه ایست شمعون به اقیق تعلیمات مقدمات و نیل مگر بکفرت اقبال  
 معضلات و تشدد و اصفاء و مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذہ کامل و کاد و مقالیذ اذ بان  
 شال دست تصرف بران دشوار و ارتفاع گلی از مکنوناتش متعذر و دور از کار آمدن به پاس خاطر  
 فرزندان از چند سعادت گزین محمد قمر الدین و محمد عظیم الدین و دیگر طالبان تحقیق و شایقان  
 صاحب تدقیق که سبجت استکشاف غوامض پیش این اقلیل البضاعت قدم رنج میفرمود و ندو

بعد حصول مقصود است و عاقلی شرح کافی باین قیودی نمودند که با وصف عبارت سهل و مقصر در تکلف  
 بسط معانیش بوجه دانی و کافی باشد از اینجا که این نجیف البیضاء ضعیف المزاج را از حقوق عوارض  
 و درود افکار و تقدیم خدمت سرکار رئیس عالی بتبار ثواب محمد سعید خان بهادر و اقامت قبایل اشخاص  
 صدر لعمریه عدل از جنبش که تا بنده چون نقش از گینش به مره را شرفی از و بدولت به اکیل فلک  
 بر روز شوکت به فرصت آنی میسر نبود از تعداد این امر خطیر استعدا را تمام و استبعاد ما لا کلام می نمود  
 مگر آن جماعه ابرار و دست اصرار از و من این ضراحت شعار با در انداختن ناچار آنچه از رطب  
 و یابس در بار خود داشتیم در سال یک هزار و دوصد و شصت و دو هجری بی تکلفانه بر طبق عرض  
 کشیدیم خدا صفا و دعای که اگر مقتضای بشریت که عروج نفس بشر خالی از خطا نبوده و در مرتزقات  
 این قشقت البال مضطرب الاحوال خللی در لای محو افتد بعد شرائط انصاف و تمیز با صلاح بجا  
 ممنون فرمایند و الله ولی الرشا و علیه التوکل و به الاعتماد و قول که گوناگون نیایش مراد و درسی رالغ  
 شش الف در گوناگون برای اتصال است که مفید معنی کثرت باشد یعنی انواع انواع و اقسام اقسام  
 نیایش یعنی زار می و تضرع و منت و پیری و مرحمت تخصیص و او بمعنی حاکم عادل و این مخفف  
 داور و دست دیاری و ادرسی توصیفی است و لفظ سز و تقیین و سکون دال مملک یا دیگر الفاظ همچو  
 لائق یا زیبا یا شایان و غیره برای اختصار یا پستی عبارت بقیام قرینه محذوف و تخصیص  
 خلاصت حیات به بشری که است که تمامی مخلوقات برای فواید کثیر است چون ذکر اثر و نعمه  
 همیان ساخت و دیگران بشمول آنان شدند مثلاً کسی گفت که شاه آمد سماع را بلا تفصیل او معلوم  
 گشت که ششم و خدم و طبل و علم هم آمده باشد و اگر از حیات علم و فضل یا معرفت مراد باشد هم  
 میتواند شد رایجی نامش بر زبان گفتیم از بخیر و نیست به و صفش بدان گفتیم از بخیر و نیست به  
 یعنی هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باین اقرب بکلام لا احصى اقرار عدم احصای ثنا از تمام  
 وجود خود نموده باشند درین صورت اگر سن کترین فقط نام محض او مسمی بزبان که یک بعضی ضعیف  
 است یا صفتی از صفات او بدان که کثیف است گفتن اراده نایم عند العقل کمال بے دانشی  
 من ثابت شود و چه که از بی لیاقتی قابل این قدر تعهد هم نمیشود تا با دای حق حد و شایچه رسد قوله  
 فی الجمله چنان است که دانم گفتن به انصاف چنان گفتیم از بخیر و نیست به شش اول باید دانست که  
 لفظی فی الجمله درین بیت بمعنی اندکی و من وجه است که به تعلیق لفظی از لفظ چنان است مقدم واقع  
 شده و لفظ حقیقت از بالا لای لفظ چنان است محذوف و در مصرع ثانی لفظ که و لفظ آن است



از قبل و بعد لفظ انصاف نیز مخدوف است مخفی نماند که چون از بیت سابق نام دو وصف او گفتن از  
 بخیر دمی مفهوم شده بود و حال آنکه ترک آن دور از اسلام است ازین باعث تلافی آن نموده میگوید  
 که حقیقت چنان است که من وجه گفتن آن میدانم چرا که از لوازم ایمان است مگر انصاف آن است  
 که چنان گفتن من کرسن وجه میدانم هم از بخیر نیست زیرا که اندک امر خیر هم بدون توفیق حق تعالی  
 از بنده ممکن نیست پس دعوی آن از خود نباید نمود قوله جهان جهان شایش مرشمی شبستان  
 سفارت را الخ مش سفارت بکسر اول بمعنی رسالت و پیغامبری و سفر از آن انجمن خود و لفظین عبارت  
 است از ابتلاع کنندگان شرعیت ظاهری و جهان بازان بساط معرفت و کمال کنایه از صاحبان  
 علم باطنی یعنی اهل طریقت و بساط در اینجا بمعنی معرفت است که میدان جنگ باشد نه بساط بمعنی  
 فرش و فاعل بخشیده و گرفته اندیده شمع سفارت است که مراد از آن ذات سرور و انبیاست با عی  
 آن سرور کائنات آن فخر بنشر جبریل امین ز قرب او دست بسره در مصره اول هر دو لفظ آن  
 برای بیان عظیم شان است نه فقط برای اشارت امین در اینجا بمعنی امانت دار اسرار الهی است  
 دست بسره بمعنی تیر و چران چرا که بیشتر و انایان بوقت فکر مقدمات دقیق سر فرود کرده پیشانی خود  
 برست می گیرند قوله خاک کف پاش سره دیده جمده خاشاک سرش افسر بسند رخ شش خمیرین  
 در هر دو مصرعه رابع بسره کائنات جمده در اینجا بمعنی سلیمان علیه السلام و یا جمشید خاشاک بمعنی  
 خاک روبرو قوله بردانش در آن دشوار کسند رخ شش دشوار لضم و ال شین معجمه و خا معجمه و او معدوله  
 بمعنی دشوار و دشوار بسند مجازا و انا و مدق را گویند ثروت بفتح ثاء فارسی بمعنی عمیق و زرف نگاه  
 بمعنی کسیکه تتبع حقیقت اشیا خود کند قوله چون از بوقلمونی روزگار رخ شش بوقلمونی نوعی از  
 دیبای رومی است که مثل گردن کبوتر گاهی سرخ و گاهی سبز نظری آید و مراد از بوقلمونی روزگار  
 اختلاف اطوار اهل روزگار است و نیکی بمعنی عجب کاری ناهنجار بفتح هاء و جیم عربی بمعنی  
 بیره یعنی کسی که از راه همه روندگان علی ره رود و نفی ناهنجار بلفظ نا خلاف القیاس است و  
 نظیرش بسیار آمده مثل ناکام و نامراد و ناسید و ناتوان و قاعده مقتضی این است که نفی این  
 همه الفاظ مذکوره بلفظی باشد و زمانه را ناهنجار از آن معروف گویند که براه مراد مردم رفتار  
 نمیکند و افعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی ماجر و حادثه علم یقین بدون وادعا لطف قسمی از اقسام  
 ثلاثه یقین و آن این است که یقین ذات و صفات حق تعالی بر تیر سوختن یا بد که بشکلیک مشکاک  
 هیچ نقصان نپذیرد قطعه پوشیده میاد که این قطعه در بحرزل سدرس واقع است صدور ابتدا

سالم و شوا مجنون و عروض و ضرب بیت اول مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فعلان  
 مگر عروض و ضرب بیت دوم مختلف صدر رکن اول مصرعه اول است و ایت در رکن اول  
 مصرعه دوم و حشور رکن در میان و عروض رکن آخر مصرعه اول و ضرب رکن آخر مصرعه دوم  
 قوله عالم عامل و علامه عصره عارف کامل و فیاض زمان چنانچه شایسته موصوف عالم صفت  
 آن نه بود عاقله همچنین عارف موصوف و کامل صفت علامه صیغه مبالغه که بدو علامت مبالغه  
 موکدست یکی تشدید حرف ثانی مع الالف و دوم تاسی مبالغه پس معنی آن بسیار بسیار  
 داناست فیاض کبیر ضا و مجمر مضاف است قوله آصف عمده و فلاطون وزن شیخ ابوالفضل  
 وزیر خاقان چنانچه شایسته آصف بفتح صا و نه کسر آن اسم سریانی است نام وزیر سلیمان علیه السلام که  
 بیک چشم زدن تحت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود و بعد لفظ عمده و عاقله ضرور فلاطون  
 نام حکیم معروف مضاف از من لغتین معنی زمانه مضاف الیه و شیخ ابوالفضل بضرورت وزن بحر  
 و در قطع باسقاط هزرا بود واقع شده هزره خواندن درین مصرعه خطاست خاقان اگر چه  
 اصل لقب هزاد شاه چین و ترکستان است مگر معنی مطلق بادشاه می آید در پنجامراد اکبر بادشاه  
 است و شیخ ابوالفضل بدل است از هر پشت القاب مرقومه الصدر که شش و برین قطعه مذکور  
 است و دو بالای قطعه در شعر قوله هوش ربای زمان و زمانیان شایسته فاعل شد و شهادت  
 است قوله تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده نفس و آفاق گشت از شش تیغ قضا اضافت  
 تشبیهی است یعنی قضا که همچو تیغ بود و می تواند که اضافت اقترانی باشد یعنی تیغی که اهل بآن پیوستگی  
 داشت و مخفی نمائند که لفظ تیغ درین عبارت اشارت بآنست که شهادت ابوالفضل بر تیغ شد  
 نه بر هزره بفرق نه بسوختن و غیره و تفصیل این اجمال برین منوال است که چون شاهزاده سلیم  
 یعنی جهانگیر را ابوالفضل از مدتی عداوتی بود در آن ایام که ابوالفضل از فتح دکن بموجب طلب  
 بادشاه بسوی آگره مراجعت داشت از آنجا که در مزاج شیخ نفاست و نازکی بدرجه کمال  
 بود و فوج و خدم را حکم شد که بقاصد دود و کوره پیش و پس سواری من باشند تا گرد و غبار بر بخیزد  
 و چند تقایش پیش پاکی کشی آب بنیزند شاهزاده سلیم از آن اطوار تنهایی خبر یافته یکی از اوجه  
 سر راه دکن خفیه گفته فرستاد که خبر ابوالفضل باید گرفت راجد و سه تنگ باید رختان سر راه  
 از قبل متواری ساخت و قتی که پاکی ابوالفضل بدانجا رسید آن سقاگان از کین گاه برآمده  
 به تیغ شهید کردند و سرش بریده بردند چون خبر بادشاه رسید هر چند که تلاش کرد سر را یافتن

بهم ز سید یعنی نوشته اند که چون الباقی از و کن بموجب طلب باو شاه جریده با مردم معدود  
 بطریق ایضا بخندوری آمد و در آن وقت راجه ز سنگ دیو که سرحد او در راه و کن واقع بود با اشاره  
 شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده لقبش رسانید چون این خبر باو شاه رسید  
 بقایت بی صبر شده بر فوت او تاسف کرد قوله زندگانی گسارایش بمعنی قاطع زندگانی چه گساردن  
 بمعنی گسستن و گسلایدن است یعنی شکستن چیز نرم در اینجا مجازاً بمعنی بریدن واقع شده چرا که  
 کار تیغ بریدن است گسستن مگر چون مال بریدن و گسستن واحد است لهذا چنین گفته و آنچه  
 منته گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجاز است نه حقیقت النفس عبارت از اهل جهان  
 چرا که جمع نفس است که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است و افق  
 هر اقلیم بوضع علمه باشد تفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام قوله شه نشاه جهان را الخ  
 ش از روی مبالغه مع مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هندو جهان برابرست بجای هند  
 جهان گفت قوله مفاد ضات آن صدر نشین الخ ش مفاد ضات یعنی و مفاد ضیه صدر یعنی با هم  
 سپردن چیزی را در اینجا مصدر بمعنی هم مفعول است چون نامه و مکتوب با هم سپرده می شود اس  
 فرستاده می گرد و لهذا نامه و خط را مفاد ضه نامیدند صدر نشین بمعنی بالایشین چار بالش بمعنی مسند  
 چون در قدیم بجای نشست اداری چهار تکیه می نهادند و در بین و بسیار و دو بالایی یک دیگر  
 پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کمان که آزاگا و تکیه گویند مقرر نمودند کار نامه در اینجا  
 بمعنی مرقع تصاویر است دستور العمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون براسه حصول مدارج  
 کمال قوله منکه عبدالصمد فضل محمد ام الخ ش عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف است با ضا  
 انبی ازین باعث و ال صدر را کسور خوانند و فضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر فضل محمد  
 هشتم قوله در و الاوید آن اسطوره سکندر نش در ای رابطه همیشه زاوگ نسبت فرزند  
 داشتیم الخ ش و الاوید بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی و تجویز بلند و رای فسخ و او بمعنی هوای و  
 نسبت فرزند در اینجا کنایه بمعنی نسبت و مادامی قوله منظور نظر تربیت او بودم الخ ش یعنی شاگرد او  
 نیز بودم دست آویز بمعنی وسیله شکرت لغتین شین حجره و کاف فارسی بمعنی عجیب و بهر که بمعنی  
 میان بند که بندی بلکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال  
 نادان جرم بالکسر بمعنی جسم و اطلاق جرم بیشتر بر چهره های فلکی کنند یا بر سنگ خزر چهره درخت کثیر  
 خراز خوردن برکش می میرود آن سه قسم باشد یکی را گل سفید و دیگر را سرخ و دیگری را زرد

قوله نایش ماه سجمل کنم انم نش نایش درنجا بمعنی آرایش خوشنمایی سجمل بکسر سیم و فتح همدوم  
 جیم لفظ رومی است بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین باینیه آرایش  
 ماه کنم یعنی چنانکه هر چهار کاره مذکور تحصیل حاصل فعل عبث است همچنین انتظام دادن من امر  
 نژاد بوده است ازین چند فقره در عذر سوسی خودست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله  
 لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار انم نش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی است  
 اضافت منظوف است بسوے ظرف و ابکار افکار باضافت تشبیهی است یعنی افکار که همچو ابکار  
 است چه در حسن و جمال و چه در باب تالسو و گے دست اغیار صباحت خبر بروئی و سرخ سفیدی  
 رنگ ملاحظت نمکینی و سبزی خریده و ختر بکروزن شرکین رعنا بمعنی خوشن آرا و آرایش دوست  
 مشاغلگی نموده بفتح سیم بمعنی آراستگی نموده لا حرم لا حرف نفی و جرم بفتح تین بمعنی چاره پس لا جرم  
 بمعنی ناچار باشد قوله پوشتن آن دست را نگار بستم انم نش حرف یا بمعنی برای و نگار بمعنی خانقاهی  
 چون عبارتش کمال رنگین و لطیف است برایش ساکن هم لطیف و رنگین باشد اندا اول  
 دست را خاستم انگاه بصاف کردن مسوده بایش پرداختم یا آنکه باسبیه است باشد یعنی  
 عبارتش آنقدر رنگین است که به سبب پوشتن آن دست من هم رنگین شد گو یا که دست را  
 نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلای بکسر جیم بمعنی صفادروشنی و مجازاً نام و دایست مرکب  
 مثل سرمه که بصارت چشم ساروشن تر گرداند عنوان آغاز هر خبر در بنجام مراد از عبارت سرخی که بر  
 بعضی نامه ها نوشته قوله رقمزده کلک معنی سنج گردیده انم نش کلک موصوف و معنی سنج صفت  
 آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که البوفاضل باشد مضاف الیه خطب بفتح تین جمع خطبه که  
 و بیایچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب انم نش حرف بار لفظ بمعنی یعنی برای و آنچه بعضی نسخ  
 بعضی بدون با نوشته اند خطاست جبر بفتح حار ممل و تشدید یایه تخمائی کسور و زاعجه بمعنی  
 جوف و احاطه و فاعل و آ و رده اندا البوفاضل است از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختتام و  
 انتخاب بگی بفتح تین و کاف فارسی بمعنی تمام و باکل یایه همه بوقت الحاق یای نسبت بکاف  
 فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در بگی یایه نسبت زایدست مولف گوید  
 ظاهر این زیادت برائے تحسین کلام است گویای قنای و علامی برای مبالغه است بقاعده عربی  
 و اگر یایه منکمل فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که ماده تاریخ است یک هزار  
 و پانزده عدد و از منفعت بکسر سیم و فتح لون و تشدید صاد ممله بمعنی تخت و سریر و فتح سیم نیز آمده

بهم نه سید یعنی نوشته اند که چون ابو الفضل از کن بموجب طلب باو شاه جریمه با مردم محدود  
 بطریق ایضا بحضوری آمد و در آن وقت راجه زرنگه دیو که سرحد او در راه و کن واقع بود با اشاره  
 شاهنژاده با مردم کثیر پیش آمده باشم مقابل نمودن بقتل رسانید چون این خبر باو شاه رسید  
 بغایت بی صبر شده برفت و ادناست کرد قوله زندگانی گسارخ شش بمعنی قاطع زندگانی چه گسارون  
 بمعنی گستن و گسلایدن است یعنی شکستن چیز نرم در پنجایا زبانه بریدن واقع شده چسرا که  
 کار تیغ بریدن است نه گستن مگر چون مال بریدن و گستن واحد است لهذا چنین گفته و آنچه  
 من گسارون را بمعنی خوردن نوشته اند مجاز است نه حقیقت نفس عبارت از اهل جان  
 چرا که جمع نفس است که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است و افق  
 هر اقلیم بوضع محدوده باشد و تفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام حوله شهنشاه جهان را الخ  
 ش از روی مبالغه مع مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعدا دهند و جهان برابری بجای دهند  
 جهان گفت قوله مفادضات آن صدر نشین الخ ش مفادضات یعنی و مفادضه صدر یعنی باهم  
 سپردن چیزی را در پنجایا مصدر بمعنی اعم مفعول است چون نامه و مکتوب باهم سپرده می شود اعم  
 فرستاده می گردانند انامه و خط را مفادضه نامیدند صدر نشین بمعنی بالاشین چار بالش بمعنی مسند  
 چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند و در بین و بسیار و دو بالایی یک و دیگر  
 پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاو تکیه گویند مقرر نمودند کار نامه در پنجایا  
 بمعنی مرقع تصاویر است دستور العمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون براسه حصول بیان  
 کمال قوله منکه عبدالصمد افضل محمد ام الخ ش عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف است باضافه  
 انبی ازین باعث و ال صدر را مکتوب خوانند و افضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد سپهر افضل محمد  
 هشتم قوله در والادید آن ارسطو سکندر نش در ای را بطه همشیر زاوگ نسبت فرزند می  
 داشت که الخ ش والادید به تقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی و تجویز بلند و رای نفع و او بمعنی هوای و  
 نسبت فرزند می در پنجایا بمعنی نسبت و اداسی قوله منظور نظر تربیت او بود و الخ ش یعنی شاگرد او  
 نیز بود دست آویز بمعنی وسیله شکر و بختین شین بمعنی دکان فارسی بمعنی عجیب و بهتر مگر بمعنی  
 میان بنده که بندی چکه گویند هیچ شناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال  
 نادان جرم بالکسر بمعنی جسم و اطلاق جرم بیشتر بر غیر بای فلکی کنند یا بر سنگ خزه زهره درخت کثیر  
 خراز خوردن برکش می میرو و آن سه قسم باشد یکی را گل سفید و دیگر را سبزه و دیگری را زرد و

قوله نایش ماه سجبل کتم انم ش نایش در نجبا بمعنی آرایش و خوشنمایی سجبل بکسر سین و فتح ه و دو  
 جیم لفظ رومی است بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین بآئینه آرایش  
 ماه کتم یعنی چنانکه هر چهار کاره را که تحصیل حاصل فعل عبث است همچنین انتظام دادن من امر  
 زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سوسی خود است که کلام بزرگ را گفته که انتظام دارم قوله  
 لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار انم ش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی است  
 اضافت منظوف است بسوے ظرف و ابکار افکار باضافت تشبیهی است یعنی افکار که همچو ابکار  
 است چه در حسن و جمال و چه در باب نابسو و گے دست اغیار و صاحت خوب روی و سرخ سفیدی  
 رنگ ملاحظت نمکینی و سبزی خردیده و خضر بکوزن شکرین رعنا بمعنی خوشین آرا و آرایش دوست  
 مشاطگی نموده بفتح سیم بمعنی آراستگی نموده لاجرم لاجرم نفی و جرم لغتین بمعنی چاره پس لاجرم  
 بمعنی ناچار باشد قوله نوشتن آن دست را نگار بستم انم ش حرف بایمعنی برای و نگار بمعنی خنایمی  
 چون عبارتش کمال رنگین و لطیف است برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهند اول  
 دست را خنایستم انگاه بصاف کردن مسوده هایش پرداختم یا آنکه بایسبیه است باشد یعنی  
 عبارتش آنقدر رنگین است که به سبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویند که دست را  
 نگار بستم خافهم عرائس جمع عروس چلا بکسر جیم بمعنی صفاد و روشنی و مجازا نام و دو اینست مرکب  
 مثل سمر که بصارت چشم سار و شن تر گرداند عنوان آغاز مسر فیروز نجاب را از عبارت سمرخی که بر  
 سر بعض نامه ها نوشته قوله رفزده کلک بمعنی سنج گردیده انم ش کلک موصوف و معنی سنج صفت  
 آن دمی تواند که کلک مضان و معنی سنج که ابو الفضل باشد مضان الیه خطب لغتین جمع خطبه که  
 و بیاجه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب انم ش حرف بابر لفظ بعضی بمعنی برای و آنچه در بعض نسخ  
 بعضی بدون با نوشته اند خطاست جز بفتح حار مملو و تشدید یای تحتانی مکسور و زاء میجره بمعنی  
 جوف و احاطه و فاعل و ما آورده اند ابو الفضل است از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختتام و  
 انتخاب بگی لغتین و کاف فارسی بمعنی تمام و باکل یا س همه بوقت احاق یا بی نسبت بکاف  
 فارسی بدل شده است و صاحب بهار جم نوشته که در بگی یا س نسبت زیادت مولف گوید  
 ظاهر این زیادت براسه تحسین کلام است ادای قدامی و علمای برای مبالغه است بقاعده عربی  
 و اگر یای مکمل فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علمای که ماده تار سنج است یک هزار  
 و پانزده عدد و در وصفه بکسر سیم و فتح نون و تشدید صا و مملو بمعنی تحت و سیر و بفتح سیم نیز آمده



شود و بعضی بختی ظهور نو باوه و الی میوه و گله که باغبانان به تکلفات آراسته پیش ملوک و امرا  
برند فائز بکسر هیزه که خند سوم است بختی رسنده

خطاب گیهان خدیو حق پشروه عدالت گراسه کوه شکوه نیر سپهر  
ظل الهمی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر باو شاه  
خازنه بعبد الله خان اذیک سپه دار توران

گیهان بکسر کات فارسی و یاسی مجهول اماله گاهان منسوب بگاه و وقت که جهان باشد خدیو بضم خا  
اماله مبدل خیال اذیک بالفهم قومی است از غل مبدع بضم میم و کسر دال از خود چیزها نو پیدا کننده  
و یاسی مبدعی توصیفی شیون جمع شان و فنون بمعنی هنرها و انواع صور علیه بضم صاد و فتح و او نیز و  
صوفیه هر چه موجود شد و خواهد شد صورت است که همه در علم الهمی بودند نه خانه بمعنی نه خانه بطون  
پوشیدگی قهرمان بالفصح معرب کمران بمعنی کارفرما و حاکم و در اینجا بخار بمعنی حکم حکومت و بعضی محققین نوشته  
اند که لفظ ترکی است بضم تین و وحدت ارادی یکدل گردیدن مردم کثیر باراده و رغبت خود با چنانکه  
ایمان آوردندگان انبیا را با هم ارتباط و اتحادی بود بلا آگاه و اجبار و تخریط بمعنی سفته و داخل شونده  
انتظام درستی الیام پیوستگی سلطت بالفصح جمله بدون و سخت گرفتن است مگر بمعنی همیت و و بدیه  
مستعمل جلال بمعنی قهر و عظم شان اساطین بفتح اول و کسر چهارم جمع اسطوانه که بمعنی ستون اضا  
اساطین بسوی سلاطین اضافت مشبهه است بسوی مشیر و حاصل آن این است سلاطین که  
در انتظام السلاک منتظمی و در رفتگی در مجمع وحدت قهری یکدل گشتن و متفق شدن مردم کثیر  
بقهر و غلبه کسی چنانکه نوکران بادشاه را باشد که بظاهر حکم سلطان یک باشند و باطن اتحاد دارند  
قولی پس جهان جهان النخ رش روان بفتح اول نه بضم اول بمعنی روح سالکان بمعنی روندگان چه  
سلوک بمعنی راه رفتن است مراحل بمعنی منازل مراد از سالکان مراحل معنی اهل طریقت اند که ولیا  
باشند ناسک بکسر سین مملو عبادت کنندگان دارکان جمع بجا آورنده شاعر جاها  
عبادت حاجیان چه شاعر جمع مشهور است و مشعر بفتح میم و صین بمعنی جامی شیره که بمعنی قربانی  
کردن دارکان جمع است مراد از ناسکان شاعر صورت عالمان علم ظاهری و اهل شمع اند  
بامون بمعنی دشت و صحرا جهت بمعنی هدایت ایلاف بیای معروف با هم الفت دادن در شجا  
مراد از اسلام و فاضل برآورده نافله سالاران محمود العافیت بمنتهی ستوده زندگانی و مسعود العاقبت

نیک آخرت خلوتخانه بقا عبارت از عالم برزخ که از دوح از هنگام موت تا وقت قیامت در آن  
 بود و باش دارند و فاعل شتافته اند همان قافله سالاران که ذوات اینها علیهم الصلوٰۃ والسلام  
 باشند سالکان معنی و ناسکان صورت را از بامون ضلالت بر آوردن باعتبار امکان گفت  
 چرا که اینها قبل از اسلام در بامون ضلالت بودند و فاعل با د جهان جهان نیایش است و  
 نیایش در اینجا بمعنی آفرین است و مخفی نماند که با د بالف و عاصیه مخفف بود است قوله عالم عالم  
 تأییدات علوی انجمنش چون از حمد و لغت فراغت یافت از اینجا مدح و دعای شاهان وقت خود  
 شروع ساخت بزرگان و الا انشا و عبارت از با و شاهان فتن کبیر فاد و فتح تار فو قاسم جمع فتنه  
 متفق و مختلف کنایه از دوست و دشمن یا مراد از بهم ند جهان و غیر بهم ند جهان بسط جایی فراخ  
 خراب آبا و صورت کنایه از وینا چرا که هر دم در تغیر و تبدل است قوله میگویند انجمنش چون میگویند  
 صیغه حال است و سیاق عبارت مقتضی آنست که بگویند باشد بصیغه استقبال در تحقیق این  
 لفظ خلاصه تقریر است بعضی فضلا این است که چون در اراده کار و عمل آوردن آن کار ترتیب  
 زمانه به تقدم و تاخر شرط است و حال آنکه دارند میگویند هر دو صیغه حال است شرط تقدم و تاخر  
 میان این هر دو بیت انداز و جایش آنکه اگر چه حال نزد محققین غیر منقسم است لیکن در عرف امر متد  
 باشد که در آن بعضی اجزای اضمی و بعضی اجزای استقبال گرفته مجموع را زمان حال  
 گویند چنانچه عهد سلطنت بادشاه هم عصر که بر تاسی مدتش اطلاق حال کرده می شود و لهذا در اینجا  
 تحقیق لفظ دارند در اجزاء مقدم و وجودی میگویند و در اجزاء متاخر انتی و میتوان گفت  
 که اگر چه لفظی در اضمی بر اے استمراری آید مگر گاهی در صیغه مضارع هم بقرینه فائده معنی استمراری  
 آید پس اگر میگویند را یعنی میگویند باشند گیرند مضائق ندارد و چنانکه در کلیله و منه حسین و اعظم  
 کاشفی آورده در حکایتی که غوک بار را به راه را سو هلاک ساخته عبارتش این است خر جنگ شک  
 را گفت ما به چند بگیر و پیش و از پیش سو را رخ را سو تا منزل ما یفلن تار سو یکان یکا ترا  
 میخورد و بطلب دیگر می رود هر آینه چون بسو را رخ مار برسد او را بنده کار خواهد بود و تم کاهش  
 گرد و لفتح کاف فارسی لفظ گرد و دست بزیادت الف و حایه بمعنی باد و شواد و فاعل گرد او  
 تأییدات علوی و توفیقات سادی است قوله در هنگام و فور نشاء انجمنش مراد از خاطا و خاط خود  
 است بادشاه را لوجه معنی یک لوح تابرای وحدت است و مراد از لوحه صفوح کاغذ است که نامه و  
 مکتوب باشد هر چیز پس را که بر آن چیزی نویسد مجازا لوح میتوان گفت مصفوت بالفتح بر وزن

رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی و در اینجا مجازاً بمعنی دوستی حقیقی اصطلاحاً هم بمعنی صفاست و مجازاً بمعنی برگزیدگی و دوستی کارنامه بمعنی مرتفع تصاویر و فاعل لفظ شریف مخدوف و آن ضمیر مکرّم است خواهیم خواه من حذف این برای اظهار کمال استغنا و بزرگی است قوله بشانم نورانی الهمش شامم جمع شمیم و شمیمه که بمعنی با و خوشبو باشد نورانی بفتح نون و سکون و او منسوب بنور که بمنتهی عظمه باری شود الف و نون در نورانی زاید است چه در بعضی الفاظ بوفت احاق یا سی نسبت الف و نون زیاده کنند چنانکه در حقانی و ربانی و صهبانی و روحانی و روح باد و خوشبو باد و روحانی بالفتح منسوب به جان که بمعنی فرحت و تازگی است و اگر منسوب بر روح دارند که بالفتح است و هم بمعنی فرحت و تازگی الف و نون از خواص نسبت باشد چنانکه گذشت بسطت بالفتح فرانسه که در اینجا مجازاً بمعنی دوستی ضیا مجازاً بمعنی دوستی قوله از شقائق حدائق انجش حرف از در عبارت از شقائق حدائق براسه تخصیص است چنانکه گویند که این کتاب از جای است و این غزل از سعدی است شقائق بمعنی هر گل که باشد خصوصاً گل لاله و قسمی از لاله بود که بوسی گل گلاب دارد و ربانی بفتح ریم جمع منی که در آخر الف دارد بصورت یا بمعنی جای بنا کنند اسبانی در اینجا بمعنی الفاظ و عبارات است و مخفی نمائند که حرف کات بعد لفظ ضیا و لفظ است بعد لفظ معانی آن مخدوف است و اشارت لفظ آن بسوے لوح و دیباچه شام بمعنی دماغ ابتسام بکسر اول و سکون نون یعنی شامی که نسیم گزیده فیض است شام فیض ابتسام مجموع مضاف است بسوی روح و ابتسام شگفتگی و تبسم کردن یعنی دماغی که شگفتگی او چون شگفتگی فردوس است و مجموع دماغ فردوس ابتسام مضاف است بسوے ضمیر و نصارت بفتح نون و ضا و مجع بمعنی تازگی انج بمعنی راست است بحیث صلیت رضیع یعنی پسندیده و اشارت این سیمیه رضیه بسوے فرستادن نامه و خط و صفائی بمنتهی صاف بر اصل خود است و صفات مخفیه همین است قوله همان تواند بود انجش همان بفتح هم اشارت در اصل هم آن است اشارت لفظ همان بسوے فرستادن مرد خطا چون چند فقره از جمله های مترضه دوری در میان پیدا کرده بود و لند ابه لفظ همان اعاده و تاکید بنوعی بدل هدیم البدل بمعنی بدل چیزیکه دیگر بدل خود نداشته باشد مثلاً در شب تاریکی بدل روشنی آتش مشعل و چراغ است که بدل خود ندارد یعنی اگر آتش نباشد چیز دیگر چنان نیست که قائم مقام روشنی گردد و مواخات بضم میم و حرف دوم هنره بصورت و او بمنتهی برادری شامه چیز خوشبو دار که پوشیده شود تا کید بالفتح بمنتهی استوارے کردن منایل چشمه با جمع منیل ابتسام ضرور پسندیدن و کوشش نمودن آسمان پسندیدگی کون بالفتح پیدایش نشاء بفتح نون و سکون شین

حرف سوم هززه اگر چه بمعنی پیدا شدن است مجازاً بمعنی عالم و جهان آید عالم کون و نشأ و تعلق هر دو  
 بمعنی دنیا توافق بروزن فاعل بمعنی موافقت قوله نشان نداده اند الم شش یعنی تعلیم نکرده اند  
 فاعل نداده اند محذوف است که انبیا یا حکما باشند منوط بچیده مربوط بمعنی بسته شارت لفظ آن و  
 اشارت لفظ این معنی هر دو بسوسه تو دو و توافق اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون است  
 جبروت لغتین عظمت و جلال الهی و عالم صفات حق تعالی تسبیح کبکتر از فو قانی بمعنی نتیجه و پند آل  
 بروزن کمال بمعنی انجام در نیامداد از حال کمال دنیا و آخرت است قوله صنوب ذمی حیات هم شش یعنی  
 قسم قسم جاندارها و کبکتر بمعنی بسته و فرش قوله در اظهار مراسم مصاحبت هم شش یا نیمه بدون و او  
 عاطفه صلیح است و آنچه در اکثر نسخ و در اظهار بو او عاطفه نوشته اند خطاست بایسته بیامی مجهول  
 بمعنی می بایست بادی بمعنی بدایت کننده یعنی ابتدا کننده و شدنی شدن چنانکه بعد لفظ توان  
 و تواند و بایست باید ماضی بمعنی مصدری گردد همی لغتین بمعنی تمام های هر بوقت احاق یا می  
 نسبت بکاف فارسی بدل شده و این یا می نسبت زاید است برای همین کلام طوط به تشدید  
 سخنانی بمعنی بچیدگی یعنی همی که حق برو بچیدگی دارد مبادی بفتح جمع مبداء که هم حرف بیانی است  
 پس مبادی بمعنی اوقات ابتدا باشند یعنی در اصل همین بود جمع بن بسبب اضافت نوش ساقط  
 شده بنی نوع بمعنی لیسران نوع خود بمعنی آدمیان منبع بالفتح راه ایتلات الف وادی مجازاً بمعنی  
 مقدمه و معامله مراقبت نگهبانی سواف جمع سالف که بمعنی گذشته و قدیم باشد یا و گار سلطان  
 شامو یا و گار سلطان نام امپری و شامو قومی است از قزلباش و اصل این فرقه از ملک شام است  
 لو او معروف در ترکی برای نسبت آید شام رخ مرزا نام والی بدخشان که عبد الله خان از و  
 جنگ کرده از بدخشان بیرون نمود و او اگر بخینه نزد اکبر بادشاه آمده بود و میان سواد و بجز و او عاطفه  
 حفر دست چرا که سواد بضم سین و او معدوله و دال مملو بروزن خوار و بعضی دال را بتا بدل کرده  
 سوات گویند نام جای است قریب بجز و مردم از نادانی سواد بفتح سین خوانند بمعنی گردن و بجز و بفتح  
 با س مواخذه مخفف با جز و سیر و سیر بیامی مجهول زمین نمناک که در بالیدگی زراعت محتاج بدان  
 نباشد جزو اکبر جمیم و بضم نیز آمده بمعنی همسایگی ممالک محروسه بفتح سین اول بخینه ممالک همسایگی  
 کرده شده ما باری بضم با س مواخذه و حرف سوم یا س سخنانی مفتوح بمعنی قدیم و این لفظ ترکی است  
 و آنچه که باری بضم با س دوم خوانند تحریف ناسخان است چرا که این نام در او آخر سلطنت اکبری  
 نوشته شده است درین زمانه قون باریا و شاه جدا که زنده نمانده باشد و اگر باشد بسیار قلیل قطع نظر

ازین چون سلطنت هایون پدر اکبر در جنگهای شیر شاه دوسه بار خراب شده لهذا رفیقان وقت  
 بابر هم بر ایشان گشته بودند جنود توران یعنی افواج شما آن حدود را می قند بار را خلط بالفتح در هم  
 برهم شدن یعنی خلل و فساد مخفی نمایند که ازین مالک محروسه ثانی سواست قند بار دیگر بلاد هندستان  
 مرادست و اگر خلط بمعنی آمیزش و اتحاد گیرند معنی با سلوب دیگر صورت پذیری شود او باش جمع  
 بوش بالفتح خلاف القیاس یعنی بتقدیم و او بر بایس موحده در استعمال فارسیان بمعنی آدمی بدوضع  
 ذبی قید ساخته بکسرون وحامی مملو مراد از مترانه و مقدره جدید و این ساخته اشارت است بصلح  
 خواستن و دوستی نمودن و نامه فرستادن عبداللہ خان قوله چنان بمعنی گراید در خیام او از معنی  
 رعایت و سلوک و بذلهای نیک بزرگ کرد و بایس از نود می کنایت از بادشاهان و سلاطین قوله  
 فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان الخ مش معنی در حقیقت اصل مدعا بشود در حق آن سخنان دوستی  
 تا که به شامی نویسم صورت بند و اسے شمار یقین شود ازین چه بهتر و میانجی بمعنی رسول و رسالت  
 هر دو آمده در اینجا بمعنی رسالت است بی میانجی غیر یعنی بی وساطت الیجی تنقیح بمعنی صفاد بی آمیزشی  
 و بی عیبی قوله کس طینان الخ مش طنین بفتح طاء مملو و کسرون و تخمائی آواز کس میشه که اکثر  
 اوقات مسموع نمیشود پس کس طنین بمعنی شخصه که شخص از غایت نبودن قابل شنیدن نباشد  
 و آنچه بعضی کس طینان خوانند بر مثال منصف ضعف آن پوشیده نیست دست آویز بمعنی وسیله  
 حاشا کلمه تنزیه است از کلام آئیده یعنی بعید است این معنی از ما که آنچه اراده آن در دل نباشد  
 تذکره آن بر زبان آریم حال آنکه اگر مارا گرفتند خالک شما منظور بودی اقبال صلح هرگز نمیکردیم  
 اکنون که صلح کردیم اصلاً از صلح برگردیم چرا که بفریب گرفتن چیز کسی که بی فو تان است و از بهر دو  
 نرایی فارسی گیاهی باشد بغایت سخت و بے مزه که هیچ چار پاییه از بگلوفرو بردن نمی تواند اگر اتفاقاً  
 بدان گرفته می خاید باز بدان بیرون می اندازد لهذا سخنان بی اصل و بی فائده را از رخاے  
 میگویند اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی هم قوم و هم نسب الطباع بالکسر و حرف چهارم بار موحده نقش  
 شدن چیزی در چیزی سائر اگر چه بمعنی باقی است مگر بمعنی همه و تمام متعل صلح بالفتح گناه بخشیدن  
 مجد بالفتح بزرگے علا بجمع عین بلند است آن نقاده و دو مان مجد و علا اشارت بعبداللہ خان است  
 قوله فرزند عزیز بموجب خود سالی خواهی چند که نه در خور او باشد الخ مش مخفی نمایند که عبداللہ خان  
 پسر عبداللہ خان نامه بخواستگاری و خست بخت خود با کبر بادشاه نوشته بود به تحریر بغیه نویسان  
 هرگاه که خبر اکبر رسید که عبداللہ خان نامه باین مضمون بسوسے من روانه کرده است ناخوش شده

قاصد را در اشتهار راه بوقت عبور از دریا غرق کنایند چون عبداللہ خان را از حرکت لایعنی پس  
 خود خبر شد مصحوب مولانا حسینی نامه در معذرت آن نگاشت حالا اگر جواب آن بطور نا آگاهان  
 می نویسد که قاصد پسر شما بیشتر از دریا غرق شد بضمون نامه ما را معلوم نشد نگارانی بکسر لون و  
 فتح کاف فارسی بمعنی انتظار و تشویش استغذار عذر خواست بفتح بعضیتین و حاء علامه طبرانی  
 نام غروب قول فرزند ان بادران حقیقی اتم مثل باز کنایتی بسبیل ترفیض و طنز بنویسد که هر سیرا  
 باید حقیقی خود یک نوع ناز یعنی اندک ناز می باشد خصوصاً پسر شما را با شما بسیار ناز است پسری  
 که ناز او را بادر حقیقی خود نموده باشد اگر همان ناز او بادر مجازی یعنی من که عم اویم بقول آید چشم  
 مضائقه است پوشیده نماند که درین عبارت سه ترفیض ساخته اول آنکه پسر شما خواست حقیقی را  
 هم از شما خواسته است دوم آنکه من پدر اویم سوم آنکه چون لفظ الاد استگاه در اصطلاح سفره  
 را گویند لهذا بلفظ الاد استگاه باقتضای مقام سفره هم گفت قول سعادت مند فرزندی از رخ ش  
 وجه بکسر و دو سکون جیم و فتح با و بعده های محقق که بدل از تار است بعضی جانب و قبله در نیجا که  
 مضائق است بسوے هست باے محقق بهمه کسر بدل شده است و اشارت این سر رشته بسوے  
 رضا جوئی پدرست درین عبارت نیز ترفیض نموده و آن این است که چون پسر شما بدون رضا  
 شما کار نمیکند سعادت مند نیست یعنی ناسعادت مندست قول همان جلال عود اتم ش موافق  
 بمعنی پیمانداست و این جمع شقاق است که بمعنی عهد و پیمان باشد مرة بعد ادنی بمعنی  
 یکبار بعد مرتبه اول یعنی دو بار و کرة بعدا خبری بمعنی یکبار بعد مرتبه دیگر یعنی سه بار حاصل این هر دو  
 کلمه آن است که دو سه بار مرتسم بضم سیم و فتح سین بمعنی مرقوم و منقوش کرام بکسر کاف عربی بمعنی  
 بزرگان چرا که جمع کریم است الباقی بالکسر و کاف بمعنی باقی داشتن و باید از نمودن عامه  
 به تشدید سیم یعنی عام خلافت و حقیقت گردنیاں فتوت منش صفت عامه عشر عشر بضم سین لفظ  
 اول بمعنی و هم حقه از حقه و هم یعنی صدم حقه ای از میان صد حقه خبری یک حقه چنانچه در حقه  
 هزار و پیدر و پیدر باشند و باز حقه و هم از صدر و پیدر و پیدر باشند پس عشر عشر حسد از ده  
 باشد و عشر عشر صد کی باشد قول و آنکه مرقوم بود اتم ش یورش بضم های تخفانی و و او معذرت یعنی  
 غیر ملفوظ و سکون را در مملو و شین مجمر بر دشمن و دیدن و این لفظ ترکی است پدر و بکسر باے  
 فارسی بفتح بای عربی نیز آمده بمعنی و دواع کردن جهان گذران بمعنی جهان گذرنده الف و نون  
 برای فاعلیت است نیک ذاتی و آگاه دلی بیار مجبول القیم یعنی بسیار نیک ذات مکنون بمعنی پوشیده



ممکن بفتح هیر و هم جایی پوشیدن نشاء یعنی عالم مشکوره یعنی مشکر کرده شده مراوا زمین بسیار قرن  
 بفتح اول و سکون ثانی در تعیین مدت آن اختلاف گردین کتاب مدت سی سال مقصود  
 است میان بکسر سیم و دوم برکت با مر لقه بضم سیم و سکون زار بمجموع و کسر لام و قاف یعنی بغز انده  
 و آنچه مر لقه بغا تو لینه خطاست قلاع بکسر ج جمع حصینه یعنی محکم و استوار محال القسح بمعنی جابجا  
 و این جمع محل است استجار گردن کشی و اضافت تارک بسوی استکار و استجار و اضافت زمین  
 بسوی اطاعت اضافت اقتضای است یعنی تارکی که مقتضی بحالت استکار و استجار بود و زمینی که  
 مقتضی بحالت اطاعت کسی باشد یعنی زمینی که در آن کسی اطاعت کسی نماید و بعضی این اضافت  
 باونی ملاست گویند و قاعل سے سپردند و میدارند جهان طبقات انام مسلوک رفتار کرده شده  
 اناس بضم اول یعنی مردمان و این واحد است جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید بتابین بضم یای  
 تخانی که حرف جارم است جدا شدن و علیحد گردیدن نعم بکسر نون و فتح حین جمع نعمت مرآه بدر  
 حرف سوم بمعنی آئینه اشراقات روشنی با و این مصدر بمعنی حامل بالمصدر است و کب فوج  
 خاص اختصاص بمعنی استواری سیم بمعنی شریک عدیل هموزن یعنی برابر در اوصاف و نهایت  
 خوبی و پاکیزگی شهادت بالکفرستی و توانائی گلگشت سیر و تاشای کلی بفتح بای فارسی و کاف  
 عربی نام ناحیه است قریب کشمیر تصادم اگر چه بمعنی با هم واکوفتن است مگر مجازاً در اینجا بمعنی کثرت  
 و آنچه است تراحم بنا و بمجموع بضمه اژدهام و انبوهی بایله هول انگیز قوله حاکم مخطوط  
 را که عربی ملک روز افزون بر ساحل دریای شورش و برزیرستان آن مرز بوم اه معدت  
 نمی سپارم ش غمی سپرد سکون را و جمله ماضی منفی است از سپردن که بکسر اول و ضم ثانی بمعنی  
 رفتن است محلی مانند که عطف جمله برزیرستان بر جمله سابقه که عربی ملک باشد و است می نشینند  
 زیرا که فقره اول صفت مخطوط و فقره دوم صفت حاکم و عطف مقتضی آنست که هر دو جمله صفت  
 ذات واحد باشد صاحب نوز الکیبر و صاحب کلمه انخیر نوشته اند که هر دو جمله صفت حاکم اند اول  
 صفت بحال متعلقه و فقره دوم صفت لذاته پس تقدیر این کلام آنکه حاکم مخطوط که مخطوط و  
 غرب ملک روز افزون بر ساحل دریای شورش و سواهی این توجیهات هم کرده اند گری  
 از آن ازا که قباح بوجه حسن نمیکند فقیر مولف گوید که ظاهراً او میان حلتین مذکور تین طافه  
 محض نیست بلکه او حالیه است یعنی حاکم مخطوط را که عربی ملک روز افزون برایش بر ساحل  
 دریای شورش و حال آنکه به کفران این نعمت الهی برزیرستان آن مرز بوم بر اه

معدلت نمی رفت اسی عدل نمی کرد قوله قطره بالغت بمعنی دیدن و تیر رفتن و زد و بستی رفتن و رفتار  
 نمودن رفاهیت لغت را در مملکت و تخفیف سختی بمعنی آسودگی و فراخی عیش قوله بزنها و پیاپی  
 اولیاست دولت را دیده انهمش زنها بمعنی پناه خواستن پیاپی عهد نمودن و دیدن معنی ملاقات کردن  
 دیدن در محاوره اهل ایران بمعنی ملاقات کردن بسیاری آید مملوایات لغت میهم و سکون ملاکسر  
 و او تشدید یاسی سختی بمعنی پیچیده یاس سریت در اصل بمعنی راز و انچه پنهان باشد و مجازاً  
 بمعنی خصلت و طبیعت مخفی مانند که لفظ بود که خبر تنبیه افغانان باشد بعد لفظ می شد و مخدود  
 است بقرینه لفظ بود که در ذکر حاکم شمس گذشت قطع الطریق یعنی قاف و تشدید طبعی رهنران  
 منیب بکسرتین و یاسه مجهول بهیت و عظمت قوله بسیاری بحال انهمش بسیاری بیای مجهول  
 و وحدت بمعنی یک جماعت بحال بکسر حاء مملو و بار موحده بمعنی رسن یا دین جمع جبل است و فرد و متن  
 آنها بحجت تذلیل و تنبیه است افلاح بالکسر بمعنی رنگارسی قوله لیبار اتمانها نام نهاده انهمش اتمانها  
 غارت گری و تاراج متعاقب تقدیم میهم بر ضیق تعبیه لفظ ترکی است اگر چه بمعنی مهر و نشان است مگر مجازاً  
 بمعنی باج و محصول است که بر درهای بلاد گذر و دریا از سوادگران گیرند و بحمل آئینه عتبه بختین آستانه  
 هانا بالغت بمعنی پندارے قوله اصلحت چنان بود انهمش یعنی او بمیرد یا بدست کسی کشته شود  
 مردم بالغت شکستن و از پا در انداختن بنیان ربانی کنایه از آدمی و غیره سومات بمعنی سین و او  
 مجهول لقب جوگنده سورت بود و مجهول نام جاس که بندر معروف است بصاد و شستن خطاست  
 مادام بمعنی تا وقتیکه مثال تسلی داده شده مطنیان بالضم از حد گذشتن کار بند بمعنی بل آرنده  
 قوله با و مرد و اناسی انهمش شربانی که به آدمی نودار و براس دریافت حسن دفع او نشانند اگر ستر  
 برآمد و کردار و الا فلا مسلک بمعنی راه ارتباط خج برکندن قوله سرکردگی انهمش کسی را سر و مردم  
 گردانیدن و حاکم نمودن غره بالضم ضیق و پیچیدگی پیشانی اسب که بزرگ تر از مردم باشد قره بالضم  
 مشکلی و سروے و مشکلی و سروے چشم را مفید است قوله بسیار آن ملک وسیع را انهمش بسیار اصفاف  
 است بسوی آن ملک وسیع و انچه در بعض نسخ بسیارے بزیادت یای سختی نوشته اند ظاهر  
 برای عظمت باشد که مبالغه بسیارے از ان مراد است اتساو بمعنی سعادت اندرے قوله که  
 آن شورش سوع شد انهمش کاف مفا جایتہ بمعنی ناگاه یلغار و بروزن جعفر الفاء ابتداء بیاورد  
 چرا که در رسم الخط ترکی هر سه حرکت را بصورت حروف علت نویسد یعنی تیز رفتن که بهندی و طراند  
 که یوه لغت کاف فارسی زمین بلند در خیال کوه یا مراد انگل زمین بے اضافت بمعنی زمین فرحت افزا

و مرغوب تعویق بازداشتن مجاز است یعنی تاخیر و درنگ استلزاماً با کسر سنج و گرفتار س استلزاماً  
قبیلای پریشان معده از غذا استلزاماً یعنی زبده و خلاصه عظام بکسرین و تخفیف جمع عظم است  
یعنی بزرگی اصفیا جمع صغی که بمعنی صاف باطن باشد کرام بکسر جمع کریم بکسر یای تخفیف  
مشد و بمعنی بیان کننده تفضیل ظاهر کردن ترخیص با زیر پر آوردن مجاز است بمعنی حکم دستوار  
کردن مانند آثار و نشان ها

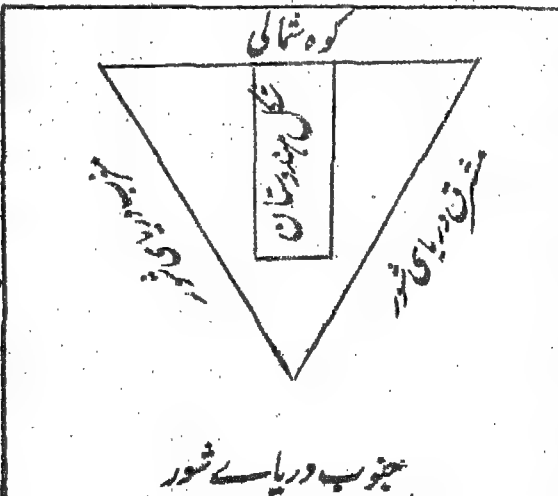
### نامه اکبر یاوشاه بعید الله عن آذوبک

قوله رالبطه خلعت و صفایم شش مصافات بضم سیم با هم صاف ولی داشتن از حسد و کینه مجاز است  
معنی دوستی موالات بضم دوش مطاوعه یعنی پیروی پیچیده های و این جمع مطوی است در مجاز  
مراد عبارات که در نامه پیچیده باشد فحادی جمع فحای که بمعنی مضمون است غنیقه بمعنی مکتوب ماز و از  
نبت که بمعنی نوشن است انیقه بمعنی بهتر و خوب بقیبت مدح و ثنا است بمعنی بزرگی فارس سوار مضمار  
بالکسر سیدان شهابت توانائی در شش ایالت بکسر اول سیاست مرتقی بلند می دهند نصف  
بفتحات بمعنی عدل و انصاف یعنی بقیه بقیه بضم میم و تخفیف ضا و جمع خوب طرف در  
جای و یا بکسر شهابت که بمعنی شهاب است و در گویند مطرح ظرفی که بوقت شکار طیر یا ماهی را در آن می انداخته باشد شمشیر  
اول و کسر شین مجمر و تشدید عین جمع شعاع بوارق روشنی ها و این جمع باریقه است بمعنی روشنی باشد  
محلی بفتح میم و سکون حیم و فتح لام در آخر الف بصورت یا بمعنی جای جلای که آئینه فولادی خوب باشد  
مجازاً بمعنی مطلق آئینه که توان گفت شوارق جمع شارقه که بمعنی آفتاب باشد شید بضم میم و فتح  
شین مجمر و کسر یای تخفیف مشد و بمعنی استوار کننده بنا بکجکاری حشمت صاحب فتح بودن است  
بفتح دیر و بهادری قوله الفانرسن مبادی لفطه انهم شش بیان حرکات اعراب فقره اول الفانرسن  
بضم زاء مجمر و به تبدیل نون من میم در تلفظ و مبادی بفتح میم و کسر دال و سقوط یای تخفیف در تلفظ  
و سقوط جهنزه که بالفت شهرت دارد و سکون لام و کسر نای فوتقانی بدوره و کسر لام معالی و سقوط  
یای تخفیف در تلفظ و سقوط الف و سکون لام و کسر یای هوز فتح میم اول و کسر میم اول و کسر میم  
دوم بیان حرکات و اعراب فقره دوم انهم تخص بضم صاد و میا من بکسر با و فتح کسیم اول و کسر میم دوم و  
کسر نون و کسر زاء مجمر و کسر لام جلال و سقوط الف و تبدیل لام نون ساکن در تلفظ و کسر نون  
و فتح عین و کسر میم ترجمه رسیده از ابتدا سیم بیدایش به بلندی های همستا و خاص کرده است  
ببرکت های رسیدن به بزرگی های همستا قوله گوهر افزای کلین و تیغ عبد الله خان آنکشفش برعه از

آئینه امید زنگ انجمنش گوهر درخشا یعنی خوبی و کمال است و از نگین مراد خاتم سلطنت یعنی از حکم رانی  
و عدالت مهر بادشاهی را خوبه دیگر افزوده است و از قتل ظالمان و کشور کشای تیغ را کماله و  
اعتبار سه دیگر داده است و بر مصرع ثانی لفظ آن که اسم اشارت باشد برای عظم شأن عبدالرحمن  
است و رنگ بدون تیغ از آئینه امید باین صورت است که ظالمان و عاصیان را به تیغ نیکوخته  
منقاد و امیدهای مظلومان و مسکینان برآورده است و مخفی نماند که چون بر آئینه خوادوسی از  
ترک استعمال زنگ و مورچه می نشیند بسر کار و دیاب صفت آهنی زنگش را دور می نمایند قوله  
لا زالت ارکان محبته مشیده باله و ام دو عالم دولت مویسته بحسن الانظام انش لا زالت  
بسکون تا ارکان بضم نون محبته بفتح و کسر و بای و تاسی مشیده منصوب به تنوین و و فتح باله و ام کسر  
میم و عاظم بفتح و ال و کسر هزه که حرف چهارم است و ضم میم دولت بکسر تا و ا و مویسته بضم میم و فتح  
هزه که بصورت و اوست و فتح سین مشدد و تا در آخرش منصوب به تنوین و و فتح بحسن بکسر با و  
کسر نون انظام بکسر میم و عاظم جمع و عامه که بکسر و ال یعنی متون خیمه و ستون خانه باشد ترجمه همیشه باد  
از کان محبت او استوار به پیشگی و ستونهای دولت او حکم بخوبی آراسته قوله مندرج و مندرج انش  
مندرج یعنی در هم رفته و داخل شونده قوله و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکید می نشیند و قواعده  
صد اقت صمیمی امید می رفته بود بطور پیوست انش تشدید بدوای تخفانی بر وزن تفعیل اگر چه در  
معنی برافراشتن نباست بچون و کج چون استواری لازم آن است لهذا مجازاً بمنجه حکم استوار کردن  
می آید و هر سه بای مجهول در تاکید می و تشدید برای تعظیم است که معنی کثرت دهد قوله و رابط  
خلت و صفا انش مبتدا است و خبر آن بنظر پیوست و اعنی کلام مضافات پیام تفسیر مبتدا  
و در مطاوی رقیه کریمه که ظرف متعلق بمندرج و مندرج بود باشد مجموع صفت مبتداست و نسبت  
قرابت و محبت سابقه را عطف است بر جمله سابقه و آن این باشد رابط خلعت و صفا و واسطه  
محبت و دلا که در مطاوی رقیه کریمه قوله مورث صفای خاطر انش مورث بود و مورث و کسر را  
معله اگر چه معنی میراث رساننده است مگر تجرید کرده معنی رساننده متکمل کنند شمر تزد هنده انجا بمنجه  
روشنی و صفا تو اتم معنی ارکان و اجزای چیزیکه قیام آن چیز با نماند محال بفتح میم و کسر معنی  
عالم و این در اصل جمع معلوم است که بفتح میم و فتح لام باشد یعنی جای علم چون دنیا جای علم و آگاهی  
است لهذا اجماع را گویند و بسا اوقات فارسیان لفظ جمع را بجای واحد استعمال کنند انش انضم و  
و در اینجا مراد از محبت الهی است ثباتی بفتح گو سپندان چنانچنان اقدام بالکسر میسایند انش

اسم ظرف از نخل بالغ که معنی یافتن است پس شمال یعنی بجای یافتن منفعت و مال مثل اراضی و باغ و مکانات و غیره مواسات لبضم میم یاری و غنخواری ماضیات لبضم میم اول و شین معجم معنی یافتن و بهر طریقی ترقیه در آخر با می ملفوظ بر وزن التفعیل معنی آسودگی و فارغ البالی قولم و کفی باشد شهیدانم ش چون قبل ازین حق تعالی را بر صدق مقال خود شایه آورده برای رفع این اعتراض که در شرع و شایه مطلوب اند آیت کفی باشد شهیدانند کور ساخت یعنی هرگاه که حقیقتی گواه امری باشد حاجت گواه دیگر نیست و او عاطفه کفی فعل اللد فاعل یارز ایده جار لفظ اللد مجرور شهیدانم برای رفع ابهام که از نسبت کفایت بسوی اللد پیدا شده بود و مخفی نماند که گاهی بر فاعل برای تحسین عبارت حرف یارز ایده می آرند حاصل معنی آیت این است کفایت کرد اللد گواهی دهنده خرفان برادر کردن تفکیک کشادن و فتح کردن و آنچه در بعض نسخ در نیافتن نوشتن خطاست سلاح به تشدید پایش کند زمین ربع سکون عبارت از هفت اقلیم معنی لفظی آنکه ربع زمین که سکونت کرده شده آدمیان است چه از که زمین نصف زیرین در آب غرق است و از نصف بالایی نیمه در آب غرق است و یک ربع شمالی از آب مکتوف است آن ربع را هفت حصه کرده اند بطور خطوط بشر که بر پوست خربزه باشند هر حصه را اقلیم گویند با تون صحرا و زمین هموار سواد اعظم معنی گرد و نواح بزرگ چهار دانگ گنایاز و دو ثلث چرا که چون دنیا را شش دانگ باشد اندامی از تحصیل عالم را بدین یک دنیا قرار داده و دو ثلث آن تمامی باج و خراج هندوستان است و دو دانگ تحصیل و دیگر ولایات و حش آنکه اکثر جا در هندوستان و فصل باشند و بعضی جامه و بعضی جا چهار و در دیگر ولایات سوا سی یک فصل ربع پیداایش مرز و حیات معنی باشد و دو ثلث بودن هندوستان باعث بار مساحت زمین نیست قولم

محیط اتصال دارد  
بشکل مثلث است  
و دو گوشه اول طرف  
جنوبی و میان دریا  
سمان این مثلث  
بالضرور سه طرف  
پیش نهاد میسخت  
ملفوظان بعضا



از سه طرف دریای  
آن شش زمین هندوستان  
یک گوشه اول طرف جنوب  
شمال هر دو ضلع گوشه  
محیط است چون  
مرسعه پیدا کنند  
آن ربع دریا باشد  
مستطوره نظر و مقصود

جنوب دریا شور

یعنی درین و افسوس کنندگان و اندوگینان منظور معنی ورود گدشته و بخاطر رسیده مخفی نماید که با وجود  
 لفظ پیش نهاد لفظ منظور از آن محض منعموم می شود و اگر منظور را سلامت داریم لفظ پیش نهاد بی  
 فائده می نماید در توفیق این فاضلان تو جهیات کرده اند که هیچ یک راست نمی آید پس بنا  
 بحجت رفع قباحه مذکوره توجیهی کرده می شود که حرف با موحده ظرفیت از بالای لفظ پیش نهاد  
 از سهو کاتبان سلف زائل شده یا مصنف محذوف گذشته یعنی در اصل به پیش نهاد هست بود و  
 پیش نهاد معنی پیش نهادن چه حاجتی معنی مصدر بسیار آمده حاصل آنکه در باب منظور نظر ساختن جهت  
 سوامی حمایت مظلومان هیچ امر دیگر بخاطر نگذشته یعنی بوقت تسخیر فتح هندستان همین امر منظور گشته  
 که حمایت مظلومان را پیش نهاد هست سازیم فافهم فافهم من الدقائق مصروف معنی گردانیده شده  
 اقبال پیش آوردن خود را حاصل معنی پیش آمدن باید گفت قوله ازین است که روی هست بیاورن  
 انهم ش یعنی از همین سبب است این معنی که روی هست بهر جا که آورد دولت اقبال حاضر شد فاعل لفظ  
 آورد و مصروف داشت نیازمند درگاه الهی است که پنج شش سطر بالا ازین در متن مسطور است که  
 عبارت از آنکه ببادشاه است تسمیه بیایه مصروف فعلت قومیه محکم تجیه بفتح سین مهمل که هر جمادات  
 و خوی عباد الله معنی بندگان خدا چه عباد جمع عبدت کبریا بزرگی است هذا معنی با وجود این یعنی با وجود  
 این معنی که شاه بادشاو ایدر وابطا آشنائی و محبت نیز در میان ثابت است و اما بادشاهت بزرگان  
 و قرابت حال هم محقق ممکن جای گیرنده قوله قرابت قریب سالفه انهم ش یعنی قرابت قریب که میان  
 بزرگان بادشاو و آن قرابت این است که قراخان و چنگیز خان هر دو بی علم بودند که بزرگان و قراخان  
 است عبد الله خان از نسل چنگیز خان ضمیمه معنی پیوسته و بهم پیچیده لاحقه معنی پسین و از عقب اصل  
 شونده و مراد از نسبت لاحقه دوستی ما و شما اشارت ازین مراد بوسی آشنائی جانین قرابت  
 بزرگان سلف انقیام پیوستگی و کیفیت معنی پس چگونه و داعی جمع داعیه معنی خواهش ما و مراد ازین هم  
 و داعی چند چیز است یکی خیر خواهی جمیع خلق الله دوم بحاط سلطنت شما سوم وابطا آشنائی و محبت  
 ما و شما چهارم قرابت قریب سالفه مخفی نماید فکیف این لفظ برای متفهم حال امری باشد که از غایت  
 غلطش احتیاج بود این بودش را دیده و دانسته پس سبیل استعجاب استفسار کرده می شود و کاف که  
 بعد وی آمد برای بیان دلیل حقیقت آن آمدند از مضمون جمله بعدش اتومی از مضمون قبلش با  
 فافهم سولات فافهم باهم و دستی داشتن قوله ریا نیکه در ادبی انهم ش وادی اگر چه در دست معنی زمین  
 نشیب که میان گریوها باشد آمده چون آن زمین اکثر راه مر و مردم باشد لهذا مجازا معنی بابت مقدم



مستعمل شود اعراض بالکسر چشم پوشی و فرو گذاشت در رنگ معنی مانند نامم بمعنی نامناسب است  
 بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام بمعنی بزرگان عالی قدر و این جمع جلیل است مخفی مانند که چون  
 عبد الله خان شنیده بود که اکبر از دین برگشته است لهذا مدتی خطبه نوشت چون دین بایم خط  
 نوشت در عذر ماضی اشارتی باین معنی نمود که شمار امروز می گفتند که اکبر از دین خود اعراض دارد  
 لهذا در جواب این می نویسد که این عذر شما نهایت پوچ است قابل جواب دادن نیست مگر  
 محض خاموش ماندن بهم درین مقام مثل دراز کردن کلام نازیباست لهذا در جواب ایامی شما  
 باین قطع گفتا و ویم قطع فی ان الاله و دوله و قیل ان الرسول قد کنا بدش قبل ماضی مجهول  
 ان بالکسر و تشدید نون مفتوح یکی از حروف شبه فعل که اسم و خبر برای خواهد هم را نصب میدهد  
 و خبر بر رفع اسم ان لهذا حرف آخرش منصوب است بفتح نه و دوله بکسر دال به تثنی با هم مضافات  
 و مضافات الیه خبر ان لفظ و در اینجا بحسب رفع بود و نوشته شده همچنین رسول بفتح لام اسم ان قد  
 حرف تحقیق کنه در اصل کن بود صیغه ماضی معلوم واحد مکرر غائب ضمیر فاعل که در دستگیر است  
 راجع بسوی رسول فعل با فاعل خود خبر ان و الف در آخر کنه بسبب اشباع واقعه است بر اسم  
 رعایت قافیه و وزن ترجمه گفته شده است تحقیق خداست صاحب فرزند است چنانکه نصاری  
 گویند و گفته شده است که تحقیق رسول هر آینه فال گیری کرد یعنی بفال و تسخیر جنیان خبر از غیب  
 میداد و فرستاده خدا نیست چنانکه مشرکان عرب می گفتند قوله باجمی الله و الرسول معا من  
 لسان الوری فکیف انابه الخش مانا فیه نجی ماضی معلوم از نجات لفظ الله بضم با فاعل معطوف علیه و  
 عاطفه الرسول بضم لام فاعل معطوف معا حال منصوب من حرف جار لسان بکسر نون مجرور و  
 مضافات الیه حرف تفریع کیف کلمه استفهام متضمن معنی ظرفیت متعلقش  
 آنچه که مخدوف است و انا ضمیر متکلم واحد این مجموع جزای شرطی است که در همین بیت ثابت است  
 و مخفی مانده که در ترکیب این مصرعه بسیار اختصار کرده ام از خوف تطویل ترجمه هر گاه که نجات  
 نیافت الله در رسول هر دو بهم از زبان خلق پس چگونه من نجات یابم و درین ترفیع است باین  
 معنی که کافران همچنین از قدیم برای الله بهتان با کرده اند شما هم گویا از زمره ایشان هستید بدو  
 بفتح اول و سکون دال و تثنی و تشدید و او بهر دو وضع معنی ظاهر شدن و پدید آمدن و تفریع  
 اول و سکون دال معنی بیابان و صحرا بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز باین معنی در اصل بدو بود  
 فارسیان موافق ضابطه خود همزه را با و بدل کردند چنانکه جز کتاب و غیره را جز بدو نویسد

و خوانند انکشتا بمعنی ظهور و کشودن ایجاد بوجود آوردن تکوین پیدا کردن در اینجا این دو لفظ تو لفظ خود مراد است  
 شعله بفتح هـ روشن بجه و بدر و عین جمله و کسانی که بیک عین نویسد خطاست بمعنی روشنی آفتاب  
 نیز بکسر یای تحتانی آفتاب و مراد از ظهور نیز سلطنت تحت نشینی است یعنی از و ز می که پیدا شده ایم  
 و از دقتی که بادشاه گردیده ایم مطلع جاس بلند داشتن و لفظ بر بالاس لفظ منج از تحریف  
 اسخان پیدا شده است مگر دقتی که مطلع را مصدر می گفته شود لفظ بر درست باشد قویم بمعنی درست  
 مستقیم بمعنی بدایت لاجرم بمعنی بالضرور قوله الملك والدین تو امان الخ ش الملك بضم کاف مبتدا  
 معطوف علیه و او عاقله الدین معطوف لاین معطوف با معطوف علیه خود مبتدا است تو امان بفتح او فتح  
 همزه که حرف سوم است و کسرون نشیند تو ام خبر ترجمه ملک و دین و و فرزند از یک حل اند یعنی چون  
 مزاج و طمسل تو ام بیک سرخ باشد ازین جهت اکثر در حالت صحت و مرض شریک باشند  
 لهذا حاصل آنکه هر که را ملک محفوظات و نیش نیز از غلبه بادشاهان دین غیر محفوظات و الا هر دو تباد  
 یا آنکه هر که بر دین خود قایم است ملکش نیز قایم باشد گویند که این قول از دشیر بابکان است که بادشاه  
 بوده است از تعافرونی و بلندی یای دلیلی و حجتی یای عظمت و تقییم است به جمع جامع و جامعه بمعنی  
 جماعت لهذا حاصل معنی جوامع همه و بالکل باشد هم بکسر با و فتح میم اول جمع همت اتما بمعنی نسبت و  
 پس عدالت انما مجموع بمعنی کسی که با عدالت نسبت دارد یعنی عادل باشد آری یک جمع آری که بمعنی  
 تحت یا سائیان است کافه باشد به فامعنی همه و جمیع بر یا بمعنی خلق و این جمع بریت است صدمیت  
 بفتحتین و تشدید تحتانی بی احتیاجی و بی عیبی است و حاصل معنی خدای باشد تنیق بمعنی ترتیب  
 فیحه بمعنی فراخ مقرر بفتحتین و تشدید را از جمله جاس بود و باشش مام بفتح جمع هم امکنه بکسر کاف جمع  
 امکان محال بفتح میم جمع محل حوافر بفتح حاء جمله و کسر فامع حافره بمعنی سیم اسب و هر سم ستور که از میا  
 شکافه نباشد مثل سم خروا شتر و گور خروا هر سم که از میان شکافه نباشد آنرا ظلف گویند بکسر ظاء و همزه  
 مثل سم گاؤ و گوسفند و شتر و خول بضم تین جمع خیل که بمعنی اسپان است یعنی از غایت اشکال کن محال  
 و امکنه سلاطین اسلام بر آنها تسلط نیافته بودند کنایش عبادت خانه های ترسایان جمع کینه  
 خذلان بالکسری بهرگی و بی عزتی متاع بفتح میم و کسریین جاس قربانی کردن ایقان بالکسریه بفتحتین  
 و استعجلی ایمان آوردن بی پیغمبران تقدس به تشدید و ال مفتوح بفتح سین صیغه ماضی است فارسیان  
 بوقت سین خوانند بمعنی پاک است انقیام پیوستگی جنود و افواج و لشکر با جمع جند باضم همزه جمع هستند  
 و دست دادن بمعنی حاصل شدن مصداق بالکسر صدق و راستی یعنی گواه قوله تعالی احسن

لما احسن الله لي كماله في شرح احسن بفتح هجره وسكون حاد كسر سين وسكون نون امر حاضر از باب افعال  
 وضمير خطاب مستتر فاعل آن كاف حرف تشبيه جار موصوله مجرور محلا متعلق باحسن احسن بفتح هجره و  
 فتح سين فتح نون ماضی معلوم از افعال لفظا قصد فاعل الی جار كاف خطاب مجرور محلا احسن ماضی با متعلق  
 و فاعل خود صله آن موصول ترجمه نیک کن چنانکه نیک کرده است خدا بسوسه تو نصفت بفتحات بمعنی  
 معدلت و انصاف اشاعت بکسر اول بمعنی پراکنده کردن یعنی جا بجا رسانیدن اما فی بفتح اول نه به اول  
 بر وزن جوانی بمعنی آرزو ها و این جمع امنیت است که ما بضم باشد آمال به اول بمعنی امید ها و این  
 جمع امل است که بفتحین باشد رخاات بمعنی قطرات مطرات بفتحین باران ها ایشان بالکسر احسان  
 و کونی کردن قوله چون این هجاءات شرح بمعنی از هجاءات باقی مانده هند بدرقه بسکون وال وضع  
 رای جمله بمعنی در هر جزوین شیرین جزوین بفتح اول و ثانی و ثالث تشبیه حرم که بمعنی مطلق چهار دیواری  
 است حصین خصوصا بمعنی آن دو چهار دیواریست که یکی در که در خانه کعبه واقع است دیگری  
 در مدینه پیرامون مقبره حضرت صلی الله علیه و آله وسلم موجود است پس حرمین بکسر نون موصوفه  
 است و شیرین صفت آن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بعد حرمین لفظ شیرین زیاد الف و لام نوشته  
 اند از تحریف کاتبان است چرا که در میان موصوف و صفت مطابقت تعریف و تکیه و غیره شرط  
 در اینجا بسبب عبارت دارسی لفظ حرمین بدون الف لام تعریف نکره واقع شده است پس شیرین  
 معروف باللام چگونه باشد مگر آنکه به تکلف گفته شود که حرمین اگر چه در حقیقت شنبه است لیکن به لحاظ شهرت  
 این هیئت مجموعی مثل علم واحد است پس مطابقت پیدا شد موصوف از جهت علمیت معرفه گردید  
 و شیرین بالغت و لام تعریف قوله زادها الله شرفا شرح این جمله حالیه است بحدف قدر از فعل  
 ماضی الله فاعل المفعول اول شرفا مفعول ثانی و تقدیم مفعول اول بر فاعل از جهت حصر حاصل بمعنی  
 آنکه زیاده کرده است برای هر دو حق تعالی بزرگی را و اگر زاد را بطریق و ما بمعنی مضارع گیرند صحت چنین باشد  
 زیاده کند هر دو راجع تعالی از روی بزرگی عراق دو اندکی عراق عرب دوم عراق عجم در اینجا ثانی  
 مقصود است و آن ملک از ایران عروه بالضم دسته مشل دسته اقبابه و غیره که انگشتان دست در آن انداخته  
 گیرند ثقی بالضم بمعنی محکم تر ضمیر ایشان راجع بابرای عراق علیه بکسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی شی مونس  
 که بمنزله باشد چون لفظ مراتب جمع است و جمع عرب حکم مونس دارد و لهذا صفتش علیه تبای ثابت آورد  
 عدد دل تجاوز کردن و فرو گذاشتن بے اندامی بمعنی شوخی و بی ادبی چناندام چار معنی دارد اول معروف  
 دوم بمعنی نظام دوم بمعنی رب چهارم بمعنی فضا و خانه و سراسر بارقه روشنی لایحه بجای

همه یعنی درخشندگی رشد باضم و ضمین هدایت میرهن بفتح با و موحده و سکون را و جمله یعنی  
برهان آورده شده مجازاً بمعنی ظاهر و واضح قوله تا خاطر از معاشرت آنها جمع نشود و سبب  
اشارت آنها بسوسه زایران و تاجران و والی عراق است چنانکه بعضی فعلاً نوشته اند مگر چونکه مذکور  
معاشرت والی عراق را از ذکر مخالفت زائر و تاجر به لفظ لیکن است در آن کرده است ازین جهت  
اشارت آنها فقط بسوسه والی عراق مانده و احد است آن راست نمی آید اگر براس تعظیم میبود لفظ  
ایشان می بایست نه آنها اند از جهت توفیق لفظ آنها توهمی کرده میشود که در اینجا اشارت به لفظ آنها  
بسوسی والی عراق و خویش و تبار است که کاتب را مستور فی ذهن هستند قوله احوال که سلطان  
روم الخ شش احوال بفتح بمعنی اکنون قوله کان لم یکن الخ شش بمعنی گویا که بنود ترکیب کان بفتح کان  
و فتح همزه و تشدید نون مفتوح حرف تشبیه لم نافی که حرف آخر مضارع را خبرم دهد و مضارع مثبت  
بمعنی ماضی منفی گردانند بفتح یا ی تحتانی و ضم کاف در اصل بکون بود چون از حقوق لم جارمه نون  
ساکن شد اجتماع ساکنین واقع گشت میان و او و نون و او را ساقط کردند لم بکین حاصل شد نون کان  
که شد بدو مخفف گردانند زیرا که کان هرگاه بیکه فعل مقدم میشود نونش مخفف می سازند پس در تلفظ  
نون کان را از جهت قرب خرج بلام کرده بهم ادغام کنند والی عراق شاه عباس اول بدفعات یعنی  
چند مرتبه و فاعل فرستاده شاه روم است و فاعل و زید اند شاه عباس و خویش و تبار و ورثه  
او و اسباب بالکسر نسبت داشتن سیاهالکسر بدین جمله و تشدید یا ی تحتانی مفتوح و میم بالف کشیده بمعنی  
خاصه و خاص اسلاف بفتح پیشینان و در اینجا را از با و اجداد یعنی چون میان با و اجداد با و بزرگان  
او آشنائی بود و پاس این معنی را منظور است علی قلی سلطان مضاف الیه و احمد و علی و این افاضت  
انتهی است یعنی این احرا و غله او غله بضم اول و او غیر محفوظ منسوب با و علان که قومی است  
از یک نژاد بضم غم و اراده نقابت بفتح ستودگی و برگزیدگی تخیم بضم میم و فتح خا و مجهه و تشدید  
یا ی تحتانی مفتوح بمعنی جای خیمه استاده کردن و کسانی که بر وزن میم خوانند خطاست سر اوقات بضم  
بمعنی سراپرده یا خیمه یا مضرب بفتح میم و کسر را و جمله جای زدن یعنی جای میخ کوفتن خیمام بکسر جمع خیمه  
از زانی بمعنی بخشیدن و دادن تشریف از زانی دارند یعنی از آمدن خود بزرگی بخشند جمع الجحین جای  
جمع شدن و دریا سعدین زهره و شتری چرا که این هر دو سعد اکبر اند لهذا سعدین گویند و رطل  
و ریح غش اکبر اند لهذا این را حسین گویند و عطار و کس غش اصغر و قمر سعد اصغر محمد بفتح بزرگی بها  
بفتح اول خوبی و زیبایی و در کشتی کمون پوشیده نقایس بکسر حرف چهارم که همزه است بمعنی

چیزهای عمده و گرامی قدر را شایع بالفتح و شین مجهه و باء موحده و حاء محله یعنی کالبد با و اجسام تسلط قلبه کرده  
دست یافتن مرکوز یعنی خلاصه قوله در یکی که حق شناسی انجش حاصل این عبارت است که بعد  
مباحثه در هر که از اوست ما معرفت و خدا وانی بیشتر باشد آقا و خداوند کار باشد و آن دیگر که در و کم باشد  
بجای چاکر و بنده باشد باره یعنی باب و مقدمه قوله فرزند شاه رخ مرزا انجش لفظ فرزند را بدو  
کسر اضافت باید خواند چه که شاه رخ مرزا بدل است و فرزند بدل منتهی فرزند که شاه رخ مرزا است  
معمول باد شایان است که بعضی امر از جهت خصوصیت اطلاق فرزند می کنند فطرات بالکسر دانی  
و هو حقیقت مخفی نماید که خود رسالی های بجای خود سال بحق شخص واحد برای است که در بعضی محل فارسی  
بجای واحد لفظ جمع متصل می کنند چنانکه حافظ فرماید مصرعه که عشق آسان نمود اول و لے افتاد مشکلا  
یا اشارت باشد باین معنی که خود هم خرد سال بود و مصاحبان هم خرد سال داشت با نفراده بکسر باء موحده  
و کسر هزه و سکون نون و کسر فاء و کسر دال و کسر باء شایع که در آخریای معروف لفظ شود بمعنی  
به تمام بودن خود مستدعی بمعنی خواهنده قوله که قطع نظر از مواد مودت انجشش کافی که ما  
قبل لفظ قطع نظر واقع است برای بیان علوم مرتب غلظت دستگاه است که عبد الله خان باشد  
طرف نسبت بقتضی بمعنی مقابل چه بر نسبت را و در طرف میباشد و هر یک مقابل دیگری قوله  
آنچنان سلوک نمود انجشش یعنی چنانکه شمارا هم معلوم است نام جد شاه رخ مرزا شاه  
سلیمان که او را شاه رخ قید کرده بود و بعضی گویند که نایبنا نموده بود قوله بهر تنبیهی که بر نسبت او  
شش یعنی هر تنبیهی که ما و شما با او رسانیدیم گو یا حق تعالی برای سزای اعمالش بدل ما و شما الف  
کرده بود اعتضا چنگل زدن و حکم گرفتن زلات بالکسر و تشدید بغرض ما مراد از زلات اقدام خطاها  
و تقاصیر است اغراض بالکسر عین ضا و متین چشم پوشی رسالت ایچی گرمی بدعیات جمع مدعا موقت  
بمعنی جاس و محل عاظم بفتح همزه که حرف اول است و کسر طاء مجهه جمع اعظم که صیغه تفضیل است  
چرخ درونی هر آوند مکان تراخی بخار مجهه بمعنی زمی یعنی زمی یعنی تاخیر و درنگ انمود زمی بالضم و فتح دال  
مجهه و هم عرب نموده و یانه بمول براس وحدت و مراد ازین اندک و قلیل حدیث تهاد و احوال و اتماده  
در اصل تهاد و ابو صیغه جمع امر حاضر از باب تفاعل چون یا متحرک بود و ما قبل آن مفتوح آن یا را  
بالت بدل کردند اجتماع ساکنین پیدا شد الف را حذف کردند تهاد و بالفتح دال حاصل شد  
تجاد و این صیغه جمع امر حاضر مضاعف است در اصل تجاد و از باب تفاعل چون دو حرف از  
یک جنس هم آندند و قوام کردند و آنچه در بعضی نسخ بعد هر و تهاد و احوال و الف زاید نمی نویسند

خطا است چرا که بعد و اوج الف زایده نوشتن ضرورت تا فارق باشد میان و او اصلی و او زایده اتحاد با کسر تحقیق تامی فوقانی تحفه فرستادن قوله از فرغاه طلب داشتن انجمنش محفی مانند که این جمله را از دو لفظ اگر درست یکی سیده و دیگر انتراعیه صله طلب داشتن یعنی بسبب طلب داشتن کبوتران از فرغانه که شهریت بعید در حد شرقی توران و پوست سیده مانند که هر جاد و لفظ بر سر یک کلمه جمع شوند حذف یک از آنها جائز است چنانکه درین مصرعه شاعر مصرعه دولت خوبر از خاطر خود رفتن نیست حبیب نام او ستاد کبوتر باز است و عشق باز یعنی کبوتر باز می بال بکسر ذال محبه یعنی صاحب شان چون لفظ بال در فارسی یعنی بازوی مردان آید لهذا لفظ بال با باطر لطفی پیدا کرده لفظ ذی بال را بمعنی صاحب باز و گفتن دلالت بر عدم متبع دارد انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن بهتر از بال کسر و دوز انچه بر با هم جنبانیدن مرغ بوقت خوشی قوله در انتعاش و بهتر از آمده انجمنش با و در آخر لفظ آمده در اینجا افاده تعقیب و عطف کند بمعنی پس و این بار تعقیبه گویند چنانکه گویند فلان طعام خورده سوار شد یعنی طعام خورد پس سوار شد و بعضی گویند که این با براس وقت قطع است که زاید باشد و فاعل استنظام نمود نفس ناطقه اگر است نه طایر ذی بال شوق اولی بضم اول و در آخر الف بصورت یا موزنث اول بمعنی تخمین چون لفظ نظور محاوره موزنث است لهذا صفقتش بلفظ موزنث آورده این کمال بلاغت است توجه بضم جم شده بمعنی رو کردن مبداء بالضم آغاز کننده یعنی تحقیقا سرایر جمع سیرت که بمعنی راز نهانی است اشغال بالفتح جمع شغل و بالکسر مصدر هست بمعنی شغل کردن در اینجا هر دو طور درست احیانا بمعنی گاه گاهی جلباب بالکسر پرده باریک و چادر و یاد وحدت و بعده لفظ است محذوف

### بعید المذخان اذ یک

قوله استنظام کلمه سه بارستان یکدلی و یگانگی و استصلاح کارنامه نگارستان و درین معنی و فرزانگی که اگر تخلص بدان بوستان سرای آشنائی و نکاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و دل کشائی انجمنش این عبارت مبتداست خبر آن پیرایه خوشدلی و خورجی و سرایه و کشائی و شادمانی شد و هر دو فقره اول با هر دو فقره دیگر لغت و نشر مرتب است استنظام بمعنی بوییدن استطلاع بمعنی گاهی یافتن و مراد از استنظام استطلاع در یافتن مضمون خطا است نوین بالضم بروزن رویکن اگر چه از روی اصل در ترکی بمعنی دلمداد است مگر بیشتر ترکان با و شاه را گویند چنانکه در برهان قاطع است و در بهانج بالفتح مخفف نو این است بمعنی کسی که تازه آرایش کرده باشد و هم بمعنی بادشاهی و امیری که رسمهای نوایی



کرده باشد خان لقب بادشاهان توران و ترکستان است کیانی بفتح منسوب بکیان که بمعنی شاهنشاهی است و این چهار بادشاه را کیان گویند کی کا و س کی قیاد و کثیر و و کی لهر اسپ نود و ز بمعنی روزی که آفتاب در برج حمل در آید و آن اول روز فروردین باشد قوله سلطان چار بالش ایام انجش اضافه است چار بالش بسوے ایام اضافه است شیمی است باعتبار چهار فصل که صیفت و ستاد ربیع و خریف باشد قرمان بفتح تین بمعنی کارفرما یعنی حاکم و بادشاه و اضافه است هفت اقلیم بسوے عناصر و اجرام باعتبار عناصر اربعه و مولد ثلاثه و میتوان گفت که چون اطلاق اجرام اکثر بفلکیات باشد لهذا مراد از اجرام کوکب است که آنها سه قسم اند ثوابت و سیاره و ذوزنبل پس مجموع عناصر و اجرام هفت شدند و مخفی نماند که نزد اهل تحقیق روح سه قسم است روح حیوانی که مشهور است در روح نباتی و روح جمادی کالبه بضم باء و موحده بمعنی بدن و جسته و جنم نورسان شهرستان آب و گل کنایه از درختان و نباتات و از ابر آذری مراد از ابر ایام بهار است چه آذر بفتح همدوده و فتح ذال محمه و را و جمله و آذر بزیادت الف نیز زبان رومی نام مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که هندی تقریباً ماه چیت باشد که بهندستان ماه اوسط بهار است نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نود میده قوله پیرایه خوشدلی و غمزدی و سرایه و لکشی و شادمانی شد انجش این جمله خبر است شام گلدسته و استطلاع کارنامه است یعنی استشام گلدسته بهار است یکدی ای در یافتن مضمون خط شما پیرایه خوشدلی و سرایه شادمانی شده فاعل شد استشام و استطلاع است قوله گیر و دار شبائی انجش گیر و دار بود او عاطفه کنایه از حکومت و در شبان الف نون برای نسبت است چرا که در شب حفاظت گو سپندان می کند قوله در یگانگی و یکدی بسندست انجش بسند بفتح باء موحده بمعنی کافی است و داعی بفتح دال بمعنی خواهشها و این جمع داعیه است که تان بالکسر پوشیدگی یعنی عدم معلومیت و فاعل نهان ماند موافق غیبیه است قوله چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار بنبر و با سرکشان چون برین خواهد داشت انجش لفظ چه برای هلت بمعنی چرا که دل نگرانی بمعنی فکر مندی و اندیشه ناکامی ایشان بمعنی شما و دل نگرانی مضاف است و ایشان مضاف الیه و گیر و دار در اینجا بمعنی تدبیر و تردد و بنبر بمعنی کارزار و چون بمعنی چگونه و مشار الیه لفظ برین نوشتن نامه عدم اظهار لوازم دوستی است و فاعل خواهد داشت دل نگرانی و گیر و دار بنبر و با سرکشان آن لفظ شما را که محذوف است بپاس آداب آشنائی قوله و گفتگوی چند انجش شوی بخروزی چند انجش پسند بمعنی می پسندند صیغه جمع فاعل و اگر عیب پسند بمعنی اسم فاعل گیر و دار لفظ اند برای ربط نیز درست باشد یعنی عیب پسند کننده اند و انجش نود و ز بمعنی سکون عین جمله بمعنی خیال گمان اگر زعم خوانند بفتح نود و جمله و سکون عین معجزه که در حقیقت بمعنی تمنا که آوده کردن است و همانجا

بمعنی خوار کردن و مخالفت نمودن نیز درست باشد قوله و دوشوندار بدماغی رسند بادشوند ابرچرخ  
رسند بران شش چون دو باعث تشنگی و پریشانی دماغ است لهذا اگر ادره رسیدن دماغ کنند و دیگر دند و اگر  
عزم خاموش کردن چرخ نمایند باد میشوند یعنی برای خوابی مناسب هر مقام میشوند قوله که از تیرگی درون آن  
سش کاف برای بیان سخن سازان بیابک ساخته بود و بدین بفریب موافقت و اختلاف پیدا کرده بودند قوله  
بفرک این کس بسته اندان شش فزاک بالکسکار بدین سخنان بیدینی را بمن اتهام کرده اند قوله چه گنجایش  
ان یعنی داشته باشد ان شش فاعل داشته باشد سخنان ناشایسته و اشارت ان یعنی بسوی فزاک این کس  
بستن است یعنی آن سخنان بوج اصلا قابل نسبت کردن بانمود قوله چه دروغ بیفروغ ان شش چه برای بیان  
علت قابل نسبت نبودن آن سخنان ناشایسته قوله چه گنجایش داشته باشد که گوشش برین سخنان  
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستد ان شش لفظ ان یعنی بعد لفظ داشته باشد مخذوف و کاف که بالای  
گوش است براسه بیان آن لفظ مخذوف است قوله و اگر چندی از رانده باسه گمراه ان شش کنایه  
از رانده های گمراه عبدالبنی و مخذوم الملک و غیره اند که از کبر آورده شده پیش عبدالمد خان رفته اظهار  
نموده بودند که از دین اسلام برگشته است قوله اگر چندی از رانده باسه گمراه شرط است تا لفظ انباشته  
شود و جمله سزاوار دوستی آن بود ان شش جز اسالوسی بود و معروف یعنی فریب و مکاری قوله نکاشته  
خامه را از ان شش اضافت خامه بسوی را از اقرانیه است نکاشته خامه که مقرران بحالت راز نویسی  
است قوله آنچه از نیرین کتاب و سنت ان شش نیرین یعنی آفتاب و ماه کتاب در بخامه از قرآن مجید است  
و سنت یعنی حدیث شریف و اضافت نیرین بکتاب و سنت اضافت تشبیهی است یعنی اضافت مشبه  
است بشبه یعنی کتاب و سنت که همچو ماه انداخته یعنی میدان شهادت یعنی گواهی و نظر دقیق یعنی فکر دقیق  
و مراد از ارباب کشف و تحقیق اولیاء الله و علما بلفظ و نشر اعتضاد قوت باز و باجمله یعنی با وجود همه  
مقدّمات مذکوره ملل کبیریم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی مذہب حق و اسلام است محل یکسر نزن و فتح  
حاجلی جمع خلعت که بالکسر است بمعنی هر مذہب که سوای مذہب اسلام باشد مثل مذہب هند و مجوس  
و نصاری و یهود و موجبات بمعنی اسباب مثال بمعنی مشورت و قیاس و قیاس هر دو لفظ موصوف و صفت اول  
بمعنی نشانی و دستخط که بر فرازین بادشاهان کنند و ثانی بمعنی بلند آیت فصلا هم علی کثیر من خلعت ترجمه  
بزرگی دادیم ایشانرا یعنی آدمیان را بسیار آفرینش از آنچه که پیدا کرده ایم حاصل آنکه کلان  
تر سبب بزرگی انسان گوهر شب چراغ عقل است و اشارت این گوهر شب تاب بسوی  
همان عقل است و مفعول دارند نورانیت است فراخور بمعنی لایق و فاعل میداده باشند

تقصا و قدر است بر آئینه معنی بالضرور علیه بفتح عین و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی برتر و بلند این طائفه  
 علیه کنایه از بادشاهان است و برای لفظ طائفه که مفرد است خبر تلفظ خواهند بود که جمع است قبات  
 نذار و چرا که در لفظ طائفه جمعیت معنوی ملحوظ است اعطیم بفتح همزه و کسر طاء و مجهه جمع اعظم فطرت بمعنی  
 آفرینش طبیعت حقانیت و در یکتا و یا قوت و فیروزه بهر سه کنایه از عقل شاهراه عبارت از معنی حقیقی  
 قوله مجلات و نصوص را این شش آنچه در اکثر نسخ میان مجلات و نصوص و او عطفه مکتوب نیست خطا  
 محمل بضم میم و سکون جیم و فتح میم دوم بمعنی آئینی که معنی آن تاویل طلب باشد و احتمالات کثیر دارد و چنانکه  
 یاد الله فوق اید میم لفظ ید در اینجا تاویلات بسیار دارد و نصوص ضمتین جمع نقص و آن نوعی از آیات قرآنی  
 باشد که ظاهر و ممتاز که داند کار نیک را از کار بد چنانکه اصل اندالیم و حرم الریاء و هر آیتی که بوضاحت  
 تمام بمعنی مقصود و دلالت کند آنرا نیز نقص گویند تاویلات جمع تاویل و آن گردانیدن کلام است از  
 معنی ظهور بسوی معنی بعید که احتمال داشته باشد و معنی حیل هائے شرعی نیز می آید بسوی آید ستر  
 سخن را بدروغ برائے فریب دادن کسی را بگذر بمعنی سبب برآین بفتح اول جمع برهان تنقیح پاک  
 کردن از تحقیق کردن مجتهدین جمع سالم مجتهد و مجتهد کسی را گویند که بیرون آرد مسائل شرعیه را  
 بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بشرطیکه کما حقہ واقف باشد بر محاورات لسان عرب و علم  
 صرف و نحو و علم اصول و فقه و هم آگاهی داشته باشد بر شان نزول و مهارت علم حدیث و آنچه  
 در اکثر نسخ مستنباط نوشته اند محض غلط چرا که این نه واحد است نه جمع پس صحیح بجای این مستنباطات است  
 بفتح شش بیجم که باء موحده است جمع مستنباط است که اسم ظرف است از استنباط که بمعنی بر آوردن است  
 سلف بفتح سین مراد از متقدمین ماخذ بعد حرف دوم و کسر طاء و مجهه و ذال مجهه جمع ماخذ که بدون مد بفتح  
 خاء است بمعنی جائے گرفتن چیزے اقاویل بفتح همزه جمع اقوال و این جمع اجمع قول است و مراد  
 از خلف متاخرین است تفحص تلاش موار و جمع مورد که بمعنی جائے در و د یا شد تصحیف بر وزن  
 تفکر در کارے خوب و بد فکر کردن و صفه صنفه نگرستین حاصل معنی جست و جو باشد متنازع فیه بضم  
 میم و فتح تاء فوقانی و وزن بالف کشیده و فتح زاء و مجهه بمعنی نزاع کرده شده دران یعنی منشاء  
 خلافی که علمای دران نزاع کرده بودند یعنی هر کس بطرز دیگر بیان میکرد مبتدأ و له بمعنی دست پرست  
 گردنده مبسوطه بمعنی فراخ عبارت یعنی کلان قوله بر تفاصیل آن اتمش اشارت لفظ آن بسوی  
 منشاء خلاف است قوله می نماید اتمش لفظ می نماید خبر اشکشاف و متوقع و غیره است مبادی بفتح  
 میم جمع مبداء که بالفتح است اسم ظرف و هم احتمال دارد که مصدر میمی باشد در صورت اول بمعنی

جای ابتدا و در صورت ثانی یعنی ابتدای و در اینجا استعمال مبادی که جمع است بجای واحد که مبدأ باشد  
 برای تحسین عبارت آورده و اشاره این معنی بسوی استکشاف غامض مسائل دین و دیگر مقدمات با تحت  
 است تلبیس بدی را لباس نیکی پوشانیدن یعنی فریب قوله میشود از رخ شش فاعل میشود گفتگو  
 این معنی یعنی گفتگوی این معنی باعث بی رونقی نمودن میشود طائفه ادبی کنایه از نادان صاحب تلبیس  
 و زردیر و ابالفیض زاد مجله و یا تختانی جمع زاویه که معنی کنج و گوشه خانه است تحول بضم تین بی شهرت و  
 گمانی قوله میگردد از رخ شش فاعل میگردد و هم گفتگوی این معنی است که در صدر مذکور است فوج بالضم زشتی  
 سو سریت بضم سین جمله اول یعنی بدی طبیعت قوله خود ترشده و طریق گشته از رخ شش ترشده یعنی غفل  
 شده چه که هنگام مجالعت عرق می آید طریق گشته یعنی شکسته و خراب گشته و معنی کوفته شده و پامال گردیده  
 و طریق که معنی راه است مجاز است از معنای حقیقی مرقومه الصدر در خانه یعنی در بار بادشاهی و فاعل  
 می خواستند امرای بنگاله است و میشوند خبر نادانان و انانای یعنی آن نادانان موجب مزید اغوا  
 امرای بنگاله میشوند موج خیز یعنی دریاچه که از ترکیب اسم و امر معنی ظرف هم پیدا میشود و ظاهر است  
 که دریا جای خاستن موج است عنایق ریخ و بیست و اربابو المعنی خانه هلاکت و مجازا یعنی و وزخ عفا  
 بکسر عین رسی باشد که بدان را نوی شترند نه سفیدان معنی کم خردان بی صرفه گو معنی بی فائده گو و  
 یهوده گو و اجب الوجود مجاوره اهل حکمت نام حق سبحانه و تعالی است زیرا که ذات او مقتضی وجود  
 دوست و درینجا وجود مصدر است یعنی همیشه یافته شدن سرزشش یعنی بدگویی و ملامت کردن  
 فارغ البال یعنی فارغ دل چه بال در عربی معنی دل است کافه به تشدید فاء معنی همه بر ایالفتح جمع بریت  
 معنی مخلوقات یورشش بر دشمن دویدن او باش مضاف است قرلباش بکسر تین لفظ ترکی است  
 فرقه ایست از سپاه ایران و حقیقت این لفظ این است که قتل معنی سرخ است که ترجمه امر باشد  
 و باش معنی سرچ که شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران ایجاد کرده که خاصان لشکر خود را تاج محل قرمز  
 که بقابل اعداد اینه اشاعشر علیهم السلام دوازده ترک داشت پوشانیده بود و حالا اولاد آن فرقه را  
 هم قرلباشش نامند اعلامی بالکسر بلند کردن اعلام بالفتح علمهای فوج پدر کلان معنی جدی یعنی  
 پدر پدر برافتادگی معنی تباهی و خرابی سوغات بالفتح لفظ ترکی است معنی ارمنان و تحفه

مواجید جمع و جد خلافت القیاس

نامه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسوی شاه عباس تخت نشین کشور ایران  
 قوله تسایش نیایش عقبه کبرای احدیت جل جلال قدسیه بتابه است از رخ شش کبریا معنی بزرگی احدیت

بفتح اول وفتح حاء جمله و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی یک بودن و یگانگی درینجا بسبیل زید  
عدل مراد از حق تعالی است جل بفتح جیم و لام شد و مفتوح صیغه ماضی بزرگ است جلال الضم  
لام دوم بمعنی بزرگی قدسیه بضم قاف و سکون دال و کسر یین و کسر یاء بمعنی پاکی او متشابه بفتح بمعنی  
جای و مرتبه ستالین و نیایش مضاف علیه مضاف الیه باز علیه مضاف کبر یا مضاف الیه باز کبر یا  
مضاف احدیت مضاف الیه و جل جلاله قدسیه جمله مقترضه برای تعظیم احدیت بنشانه ایست خبر ستایش  
و نیایش او مرتبه ایست قوله که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فوم باجنود مدرکات و عسا کر علوم لهم  
آیند از عمده حرفی از ان کتاب یا یرو توی ان آفتاب اندر انداختن نقاط بکسر نون جمع نقطه و  
بضم نون غلط جداول درینجا بمعنی خطوط در مقابل نقاط و علوم درینجا بمعنی دانستن ای اشیاء است  
حرفی و یرو توی مراد از مقدار قلیل و کتاب و آفتاب بطریق لف و نشر کنایه از ستالین و نیایش و فاعل  
تواند بر آن نقاط عقول و جداول فوم است قوله اگر چه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد  
ایزدی اند که از زبان بی زبانی بر آمده تشنه لبان و تشنه زبانان بیدای ناپیدکنار حمد حقیقی را تر  
زبان و سیراب دارند انخ ش اگر چه ترجمه ان وصیلت است و آن در جای آید که جزا بر تقدیر نبود  
شرط بدرجه اول باشد و این جزا بر شرط مقدم باشد مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید و او مفتوح  
پیدا کرده شده یعنی مخلوقات و ذرات مکونات مراد از افراد مخلوقات که جمیع نباتات و حیوانات و  
جمادات عناصر و افلاک و کواکب و جن و ملائک باشند قوله حمد ایزدی اند انخ ش یعنی انکمال حمد گوی خود  
حمد شده انقبیل زید عدل و مراد از زبان بی زبانی حال است قوله بر آمده انخ ش یعنی ظاهر شده ای  
ناطق گشته چون نطق و صوت باعث ظهور است لهذا تجویز این معنی بر متادل پوشیده نخواهد ماند تفسیر  
بسین جمله بمعنی بسیار گرم چون گرمی را خشکی لازم است لهذا تفسیره زبانان بمعنی تشنگان است بیدا  
بافتح بمعنی دشت و بیابان و انخ در بعضی نسخ بیدای ناپیدای بدون لفظ کنار مرقوم است خطا است  
یا آنکه برای صحیح محذوف فرض کنند و حمد حقیقی عبارت از حمد الهی است و درینجا مراد از تشنگان بیدای  
حمد متقان و عاشقان حمد است قوله تر زبان و سیراب دارند انخ ش یعنی ناطق و گویا دارند حاصل  
آنکه اگر چه در دیده تحقیق مطابق آیت کبریه و ان من شئی الا سجد همه ذرات موجودات حمد ایزدی اند که  
از زبان خال ناطق شده مشتاقان حمد را باعث حمد گوی میشوند پس با وجود این همه کثرت حمد اگر جمیع عقول با جمیع  
مدرکات جمع شوند از عمده حرفی از کتاب حمد بر آمدن نتواند جلایل مقدمات بزرگ و این جمع جلیله  
است لغز یضمتین جمع لغز تحت بفتح تا و فوقانی و کسر حاء جمله و تشدید یا و تحتانی اگر چه بمعنی دعا و

سلام است گردینجا بمعنی رحمت و ثنا است نبایل بفتح نون و بعده با و موحده و حرف چهارم هجر  
 مکسور بمعنی معاملات بزرگ و این جمع بنیله است و مراد از شرافت حالات بزرگها و کمالات که بذات  
 خود با جمع داشتند و مراد از نبایل عطایا سخاوت و هدایت که بیان آن مذکور است منابر جمع تبتیان  
 بالکسر معنی بیان و مفعول ادا نموده شرافت حالات و نبایل عطایا را بنیاست و مراد از اسرار کبریا  
 اسرار الهی است سرای جمع سریت که بمعنی خصلت است اشارت بر آن افزوده بسوی جلالت  
 انبیا قوله از ذره غرت استدعای رحمتی تازه کرد انج شش ذروه بالغم ذال مجله بلندی غرت  
 درینجا مراد از غرت الهی است جل شانۀ و غرت بمعنی قوت و غالبیت استدعا با کسر اول و سوم و سکون  
 چهارم بمعنی خواهش رحمتی تازه عبارت از رحمتی دیگر است چه اول از حمد رحمت حاصل کرده بود بعد  
 از لغت حالا از شرح معانی احوال اهل بیت رحمتی دیگر حاصل نمایم و استدعای رحمتی تازه کرد  
 یعنی باید کرد لفظ باید محذوف است و اشارت این مظاهر بسوی انبیا و اهل بیت مظاهر جمع  
 منظر و کوئی بفتح کاف صفات خلوقیت و اوصاف بشری یعنی منظر صفات بشری اندسبب داعی  
 عبادات و غیره و منظر صفات الهی انداز باعث خرق عادات بعجزه و کرامات معانی بمعنی بلندیها  
 مراد از اوصاف حمیده جامع جمع انفسی و آفاقی انفسی عبارت از اوصاف کلی و روحی آفاقی  
 کنایه از صفات اجسامی و انسانی مستملک هلاک شونده و فانی فنا شونده و مراد از تقای  
 مطلق تقای حق تعالی است ظل اگر چه بمعنی سایه است لیکن در اینجا بمعنی نمونه و  
 محاد جمع محمت که بمعنی تائیس و ثنا است و در بعضی نسخ بجای پر تو لفظ تلوه نوشته اند با کسر  
 بمعنی پیر و قوله میاید انج شش بیای تهمانی صیغه حال از یستن و فاعل می باید اکبر است مفعول آن  
 بیان شرافت حالات انبیا و شرح معانی احوال اهل بیت است قوله شایسته آنست که ازین داعیه  
 نیز انج شش اشارت ازین داعیه بسوی شرح معانی احوال اهل بیت قوله حکمت علی عبارت است  
 از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن یعنی انتظام شهر با و سلسله امکانی کنایه از  
 و نیاداری قوله بآن منوط است انج شش اشارت آن بسوی مقاصد متعارفه منوط بفتح میم  
 و ضم نون و سکون و او و طاء جمله بمعنی پیچیده شده قوله هرگز درین صورت انج شش کاف تعلیه است  
 بمعنی بالضرر و اشارت درین صورت بسوی اظهار مقاصد متعارفه قوله روان گرم روان انج شش  
 روان اول بفتح را و جمله بمعنی نفس ناطقه و جان و از گرم روان سالکین سیراب دلان مناهل یقین  
 مراد طالبان رضای حق تعالی و دارندگان خوف الهی است مناهل بفتح میم و کسرا و بمعنی چشمه با



و این جمع منهل است از دای بالکسر یعنی سیرابی و سیراب کردن جدا اول بکسر و او یعنی انهار و مراد از طهور  
و بطون صورت و معنی است که دنیا و آخرت باشد پیش نهاد یعنی منظور و فاعل داشته اند گرم  
روان و سیراب و لان قوله باین دست آید زیرا مستفیض سعادت میگردد و این دست آید و یعنی سیراب  
و اشارت این دست آید زیرا سبوی الطهارت مقاصد متعارف حکمت علی است و کاتب یعنی اکبر  
لفظ دست آید زیرا هضما لنفسه سبوی نیاز مضاف کرده است یعنی باین وسیله بیان مستفیض  
یعنی فیض گیرنده و سعادت خاص کنایه از عرفان و معرفت الهی است و فاعل میگردد و روان  
تیز و زندگان مسالک و این است حاصل معنی این عبارت این است که چون نکته چند از قسم مواعظ و  
فصلح فنون حکمت که دانشم آن هر شخص را ضرور است گفته شوند بوسیله بیان من طالبان حقایق  
حق موافق آن معامله کرده سعادت معرفت و قرب الهی مستفیض میشوند و مخفی نماند که میگردد و صیغه حال است  
بجای خواب گشت از آن آورده که بلغادر مقدمات یقینی و مقدمات قریب الوقوع بجای صیغه استقبالی  
صیغه حال استعمال می کنند و آنچه در بعضی نسخ بجای میگردد و کلمه گردد بدون لفظ می نوشته اند بهتر است  
حاجت بتجیه مذکور ندارد و مخفی نماند که آنچه در اینجا اقرار کرده که نکته چند از مواعظ حکمت علی می نویسم  
ایضای این وعده قریب اهتمام همین نامه نموده است ابتدایش آنکه در هر کار مراتب حزم و مال  
اندیشی آنخ و انتهایش اینکه اساس دولت پایدار در ضمن این منظوم است قوله لمنت عند تعالی  
و تقدس که مشاهده آنخ شاید اگر سلطان نام المبحی است و شاملو قوم است و بعد لفظ نامزد و لفظ این  
نیازمند درگاه الهی مخدوف است اوسط بالفتح یعنی در میان ترو میانه تر منظر هر جمع منظر که در اینجا یعنی  
ظرف زمانی است یعنی اوقات ظهور و آنچه در بعض نسخ مناظر نوشته بهتر است توجیه طلب است  
امثال اگر چه یعنی جنبش است مگر مجازا یعنی خوشی می آید نگفت بشخون و سکون کاف عربی یعنی بوی  
خوش و بعضی بکاف فارسی بنیت تفریس جایز داشته اند قوله آنچه در توقف آنخ ش تطبیق یعنی نوشتن تا مشیل  
و جمشتمال که یعنی بت و تصویر باشد چون بت و تصویر نهایت آراسته و پر تکلف باشد لهذا مجازا نامه و زمان  
بادشاهی را گویند یعنی آنچه شمار باب کم رسیدن خطوط با کلمه نوشته بودند این کلمه شما نهایت بمقام خود  
نارایند آمد چرا که ازین قنکایت شما معلوم گردید که شما از جوش محبت مشتاق رسیدن خطوط بای می باشید  
قوله فی الواقع آنخ فی الواقع چون ترجمه این لفظ و حقیقت است لهذا فی الواقع برای تسلیم قول مخاطب  
می آید یعنی کلمه شما بجا است زیرا که احلاص دلی چنان اقتضا میکرد که این قدر ویر که اکنون شد بمیان  
نیامدی تویم یعنی استوار و پینجا یعنی سخت و شدید تجربه یعنی سر کشی با دپها یعنی پیروده گرد قوله شمولاً و

استقلالاً شمولاً بمعنی بالتبع یعنی به پیروی دیگری بکاری در آمدن چنانکه بادشاهی تابع بادشاهی شود  
 جمیع امرا و ارکان دولتش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و استقلال کردن کاری بذات خود  
 بی اتباع و رفاقت دیگری و نصب لفظ شمولاً و استقلالاً بهمت آنست که بعمل خود در ترکیب حال واقع  
 شده اند التیام بهم پیوستگی استلاف سازد واری و الفت دادن مجرب و وفات است بکسر و او بمعنی  
 الفت کردن آن بمعنی تمام تر ساختن بجای معلوم پیدا شونده و ظاهر شونده سکنه نفقات جمع ساکن بمعنی  
 باشندگان ایادی بفتح اول بمعنی دست با و این جمع اجمع بدست چه جمع یداریدی است بالفتح و جمع ایدی  
 ایادی می آید فیه بکسر فاء و فتح همزه و آخرها که مدخل از تار فوقانی است و فارسیان این بار احمق خود  
 و در حالت اضافت و توصیف همزه مکسور بدل کنند بمعنی گرده تسلطه بکسر لام مشدد بمعنی زیر دست  
 و غالب و تار تانیث در آخر تسلطه برای آنست که صفت لفظیه واقع شده و فیه لفظی است که سواهی  
 تانیث ذات الاء بودن تانیث جمعیت معنوی نیز در خود دارد و صفت و تذکیر تانیث تابع موضوع  
 خود باشد فاهم انداد و بکسر بسته شدن طرق بضم تین جمع طریق جبال بکسر چیم جمع جبل که بمعنی کوه است  
 تراکم بضم کاف بر همدگر مجتمع شدن و ابنوهی موالکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی افواج سواران او اتمام الفتح  
 جمع و هم در اینجا بمعنی خیالات است ارتکاب بکسر اول و سوم بمعنی اختیار کردن و سوار شدن مصائب  
 بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است ریج و صیبت با و آنچه در بعض نسخ سقیمه مصاعب بعین فیه شده اند  
 بتسریع بلکه در صحت آن کلام است صعب بالفتح و دشوار استیثاق حرف چهارم یا و تحمائی  
 و حرف پنجم ثناء و مثلثه بمعنی استواری گرفتن عوده الوبقی بمعنی دسته حکم قولیه ایله معصومین الفخ  
 شش اینک بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم جمع امام معصومین بکسر میم دوم جمع سالم معصوم  
 بمعنی محفوظ از معاصی مراد از دو آئوده امام است سلام الله علیه فاع بفتح بر کندن جمع بفتح قاف و  
 سکون میم بمعنی شکستن قولیه بطوبی نموده اند شش بدقیف و ال بمعنی دست و طوبی بضم تاء و فتح  
 لام مؤنث اطول بمعنی دراز تر یعنی بر کندن و شکستن شگها و بریدن و زحان دست را دراز تر کرده ای  
 کوشش نموده را با را پناوری ساختن بفتح نغاد سین جمله و تحمائی و حاد جمله بمعنی فراخ کردن و توفیق  
 بین کردن و فراخ نمودن مسالک جمع مسلک که بمعنی راه است را عایا بفتح جمع رعیت الوبیه بفتح اول  
 و کسر و او بمعنی علمای فوج و نشان های لشکر و این جمع لواست استقلال سایه گرفتن کل زمین  
 بی اضافت بمعنی زمین بهتر و خوش فضا سیاح بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و پلنگ و غیره  
 قطع بضم فاف و تشدید طاء جمله بمعنی رهزن و تراق و هم بمعنی رهزنان و قزاقان در صورت اول صیغه

سبانه و در صورت ثانی جمع قاطع بگش بیای موحده و نون و کاف فارسی و شین معجه نام لکی است  
 اگرچه در مردم مجازاً نام قومی از افغانان مشهور است مشردوان بمعنی راه روندگان و مسافران ثعالی  
 بفتح ثانی مثله کسر لام جمع ثاب که بمعنی روباه است و حیلہ الیغیری و فریب های روباه بیشتر در کتب سطوی  
 است خلعت فریب سطر و روانی کا روی یکدیگر شدن بمعنی البیع مستعمل یعنی صل باعث غریبت یا  
 استخلاص کشید و سرت و غنیم و کابل بود تنبیه افغانان و بلوچان نیز بالبع آن بوقوع آمد و در اینجا  
 بوضوح معنی سطر و نوشته میشود مثلاً شخصی باراده شکار شیر رود و سواری شیر و سه گرگ و روباه و  
 آمو نیز بالبع آن شکار کرده بیارود و اینی حاصل شد قوله اصل در توقف انخوش یعنی اگرچه سبب توقف  
 فرستادن خطوط آن بود که درین مدت باراجه های هندوستان محاربات داشتند و استخلاص کشید و  
 کابل و غیره بمیان آمد لیکن اصل باعث توقف خرابی احوال سلطنت شماست که شمار ابعاد وفات  
 در خود از سبب عدم انضباط احوال ایران و برج مرج آن دیار فرصتی و فراغتی نبود سنج بمعنی ظاهر  
 شدن علین کبیرین و تشدید لام کسور و سه یا تختانی غرضه های بهشت جمع علیه و شاه علین مکان  
 مراد از پدر شاه عباس است که شاه خدا بنده نام داشت و چون پادشاهی او چندان قوتی و بقا  
 نداشت بمحل که از شاه علین مکان مراد از شاه ملهاپ باشد که جد این شاه عباس اول است برج  
 مرج در بخا بهر و لفظ بفتح اول و سکون ثانی و حیم عینی بمعنی فتنه و آشوب و بے انتظامی یساق بفتح  
 یا تختانی لفظ ترکی است بمعنی هم و طیار می جنگ قوله آن دو دمان عالی انخوش یعنی خاندان شما  
 تقاعد باز نشستن از کردن کار می مواقع بمعنی مقامات و جاها مکاره به تخفیف کاف و کسر را و  
 جمله و های مفوظ بمعنی امر ناخوش و مکرده که بچهر کسی پیش آمده باشد پس مکاره بمعنی تکلیفات باشد  
 قطعاً بمعنی هرگز امن بفتح میم و دوم بمعنی جای امن در بخا کنایه از آستانه متوطن بفتح میم و کسر طاء جمله جایی  
 در طین سوالف جمع سالفه که بمعنی گذشته و پیشینه است قره العین بمعنی خنکی چشم جوش بضم تین جمع جیش بمعنی  
 افواج و لشکرهای قوله فیروز مند انخوش لفظ مند در کلمه فیروز مند زائد است و بعضی گویند که درین ترکیب فیروز  
 بمعنی فیروزی است مراد از ظلیت عظمی ظل آبی است عازم موصوف و جازم صفت آن که بمعنی قطع کنند  
 اراده عدم غریبت انتها من بضاد معجه بمعنی کویر و ما و را انحصار عبارت از ملک  
 توران چرا که میان ایران و توران رود و چون که درین زمان اورا امون گویند واقع است لهذا  
 اهل ایران ملک توران را ما و را و انهر گویند و ما و را انهر را ملک موروئی از ان گفته که در ابتدا آن  
 ملک در تصرف ما و را و انهر بود چون بابر سلطنت هندوستان گرفته بود عبد الله خان بران ملک متصرف

اگر دیدمت بکسر اول و فتح میم یعنی نشان و داغ و این در اصل و سم بود و حوض سقوط و او تاس در سیم  
 آورده اند و او تر یعنی پیایی و توانی مراد است قوله مذکور است از شیخ مذکور بکسر کاف یعنی یاد دهنده  
 قوله ناموس اگر شریعت غرض از شیخ ناموس یعنی قاعده و دستور اگر بکسر یعنی بزرگ غرض از شیخ و التشدید  
 یعنی روشن قطاس بالکسر یعنی ترا و یضاً یعنی سپید تر و روشن تر تمام یعنی تمام و کامل و  
 غریب تر یعنی عجیب تر از آن گفته که تا حال از شما تدارک خرابی آن ملک نبوده و برادر واد یعنی اراده  
 و مطلب و مقصود قوله امروز که ایران زمین از دانیان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده و لوح مش  
 کم بفتح کاف عربی یعنی نوشته اند که درین عبارت طلب حقیقت است یعنی دانیان از زمین ایران  
 کم شده اند یعنی گفته که کم بکاف عربی مفتوح یعنی حقیر آمده یعنی امروز ایران زمین از حیثیت بودن  
 دانیان بسیار حقیر گشته است و پیش فقیر توجیه این عبارت چنین باشد که زمین چون اسم جنس است  
 در اینجا یعنی جمع واقع و قلب اصناف است یعنی زمین های ایران ای اضلاع و اقطار ایران و از این  
 یعنی امروز اقطار ایران که آباد از جنس دانیان کار دیده عاقبت بین باشند نهایت کم شده اند  
 خلاصه آنکه چنین شهر را که اکثر دانیان در آنها سکونت داشته باشند در ایران کم مانده اند فافهم  
 و نال زیرا که برای دریافت خوبی یعنی قیامت معینین صدر قوت تتبع کتب قوانین ضرور است  
 اصلا بجمع صلب که بضم است یعنی هر وقت چون نطفه مرد به پشت تعلق دارد و داند از اصلا ب  
 آبا و اجداد مراد باشد کرام بکسر جمع کریم است مگر بزرگان رفیع القدر مراد است قوله همدلیغ نمود از  
 شیخ لفظ باید محذوف است یعنی باید نمود و همول شیخ است که چون لفظ باید را در فضیله و غیره چند جا  
 باشد اکثر جا محذوف دارد و داند در فقره های آینده از لفظ هر دو ساخت و آورد و شود و رسانید  
 و فرمود در آورد و لفظ باید را محذوف داشته جزم بافتح استواری و هوثیاری آمل بعد حرف ثانی یعنی  
 انجم تسویات سخن آراینها کاذب سخنانی دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه باطیل  
 جمع طیل زلات بافتح و التشدید لغزشها و مراد از زلات اقدام خطا و گناه است شیهه بالکسر صلت  
 و عادت هم بافتح و یران کردن و از پا انداختن عادت خوانا به یخ خون و آب بهم آمیخته باشد این  
 بنایت کمزور باشد این ترکیب است مثل گلابه مراقبت معنی نگهبانی و حفاظت نصب العین معنی نظر  
 اخلال بالکسر جمع نخل عرض بالکسر آردی شیخ بالکسر و التشدید آیه از هر چیز که باشد مستر شدن و پارت  
 خواهند گان تبعیت بفتح تا و فو قانی و فتح با و مو حده و کسر عین و تشدید یا قحطانی پیروی و فرمانبراری  
 قوله برسد سسی نشست از شیخ یعنی بایست نشست و همچنین گردانید یعنی باید گردانید منظور

بمعنی پچیده طغیان از حد خود و گردشتن ملتزمان بمعنی ملازمان سعادت اعتصام بمعنی خنک در زنده  
 سعادت نام بضم میم و کسر هائی بدل خبر رساننده قوله هنوز را یات به کشمیر در نیامده بود ندکه بهادران  
 نصرت منش الخ من کاف حالیه یا سفا جاتیة قابو بمعنی فرصت و این لفظ ترکی است مطب بالفتح و بار موج  
 کسور جای فرو آمدن استعا بمعنی سعادت یا بی سلافة بضم سین همله بمعنی نطفه در اینجا از نطفه نشو و  
 مرادست کرام بکسر ز رگان خبرت قتیاس بکسر خاء معجمه بمعنی نور گیرنده از دانش نواقات جمع منسوق و  
 معرب تنکیده است و آن در هندوستان نوعی از یافته نفیس است و در برهان قاطع نوشته شده اند  
 که بمعنی بهرشی نادر و این ترکی است این قول ضعیف است مگر آنکه بمعنی تحفه و هرشی عجیب مجازست و ترکی  
 دانشن خطاست و موج بفتح میم و سکون را و همله و ضم جیم و تشدید و او بمعنی امید داشته شده مصطفا  
 برگزیدگی ارتضایندیدگی و ازین دو لفظ اشارت است بسیادت شوب بودن بصطفی و مرستتضا  
 علیها الصلوة و السلام احتیاج برگزیدگی مگوید بدانندیشی با مکاره به تخفیف کاف و کسر را همله و با  
 موقوف بمعنی مکروهات یعنی رنج و مصیبت با مصون بودن روزن ملول بمعنی محفوظ و کسانی که بالای و او بهر  
 نویسد و بر وزن ملعون خوانند غلط محض است

### نامه حضرت شاهنشاهی بوالی کاشغر قلمی شد

قوله ایزد جهان آرای را تالیش و آفرین الخ من آفرین در اینجا بمعنی تحسین و تئاست همین بکسرتین بزرگتر  
 بهال بضم اول و بفتح اول آمده بمعنی شریک و مثل سر آمد اول و بهتر قوله باندازه آن الخ من اشارت  
 لفظ آن بسبوی قدر دانی است قوله نیاز بشیر است از آن تقاوه الخ من یعنی بنا بران امید از آن تقاوه  
 و دو مان غر و علا آنت که نظر بر و نور عنایت آلهی کرده که در حق من است و نظریں کرده که سلاطین  
 روزگار با من سلسله جنبان و دوستی شده خطا میفرستند آن گوهر اکیل سعادت با وجود چندین  
 رد و ابطز زیاده از همه سلاطین دیگر طریق مراسلات جاری نمایند مخفی نمائند که چون با وجود این عیانت  
 که امید از آن تقاوه و دو مان غر و علا آنت باز در آخر عبارات آن گوهر اکیل سعادت زانند و مکرر  
 معلوم میشود سبب آن این است که هرگاه بیان چیزی کنند و از جمله های مقرر فاصله در میان افتد  
 باز برای تاکید اعاده آن می نمایند حوزه بفتح حاء همله و زاء معجمه بمعنی ناحیه و میان مملکت پس حوزه  
 نصرت اضافت تشبیهی باشد یعنی نصرت که همچو ناحیه و میان مملکت است در وسعت قاهره بمعنی  
 غالب قوله و قرب مسافت و ستاد الخ من یعنی چون کشمیر به بخارا نیامده بود راه قریب کم مسافت  
 مسدود بود و مردم برای ضرورت براه بعید المسافت میفرستند حال آنکه کشمیر سفر شده راه قریب کشاده گردید

و قرب مسانت حاصل شه بظهار یعنی پشت پناه تر ک نصبتین و کات فارسی یعنی بزرگتر قوله سعادت منشی و هو شندی هر دو بیا و بپول تخفیم یعنی سعادت منش و هو شندی بزرگ قوله درینولا او حوادث زده از حجاز الخ شش حجاز ملک است در عرب که مکه و مدینه در آن واقع است ظاهر اشاره محمد الطی دلس کا شفر اول حجاز برای رج رفته باشد بوقت مراجعت از حج نزد اکبر آمده است خطا ملک است از ترکان که حسد شترتی آن بعد غربی چین پیوسته است صلیت ید مرکب یعنی صلاح و وجه بالفتح و حاد جمله یعنی دخت بزرگ سوانخ و ریداد با و احوال قوله ازان نسخه دانش اقرا مراد از سوانخ آقا لیم است و می تواند که مراد از والی کا شفر باشد قوله بکه آذینش دارد الخ شش یعنی بالکام بادشاه جنگ و محاربه دارد قوله جنگ جویان نفس و وفنون الخ شش جنگ جویان مضات نفس و وفنون موصوف و صفت مجموع مضات الیه یعنی یا نفس و وفنون خود جنگ کنندگان ای فقر اذ کامل نفس کش صاحب ریاضت اگر چه و وفنون راصل یعنی داننده هنر است لیکن در اینجا معنی مطلق عرفی مقصود است که مکار و پر فریب است یعنی که اتم نفس و کدام فقیر در آن ملک فیض رسان خلق اندست قوله و از نادره کاران هنر پر و از صنعتها عرایب بخشش که ام غازه شهرت بر و واد و الخ شش یعنی از اوستادان نادر کار کدام شخص و از صنعتهای غریب بخشش که ام صنعت در اینجا بخوبی مشهور است و آنچه در اکثر نسخ بجای غرابت که مصدق است یعنی تعجب لفظ غراب که جمع غریبه است نوشته اند خطاست و با و نادره زانده است غازه و دای ست مرکب منخ رنگ که بر روی مالند تارنگ و صفاد جلایز و قما حایت شدی فوقانی نام تاجر

### نامه حضرت شاهنشاهی بشرفا و مکه معظمه

قوله احمد ان کفی و السلام علی سید المرسلین و علی عباد الله الذین اصطفی سیمای معشر الشرفا اختلاف نسخ مخفی نماید که آنچه در اکثر نسخ و کفی زیادت و او عاطفه نوشته اند خطاست چرا که میان معطوف علیه و معطوف نوعی مناسبت جنسیت مضمون باید در اینجا یافت نمی شود لهذا صح بدون و اوست کفی جمله فعلیه است که صفت اند واقع شده و جمله فعلیه صفت معرفه واقع نمی شود مگر جای که صفت مختص بموصوف باشد در اینجا هم صفت کفایت مختص بحق تعالی است زیرا که هیچ چیز از ملکات بمصرف خود کافی نیست مگر آنکه در صورت و او کفی جمله فعلیه است و او را بطه است عاطفه نیست ازان جهت که جمله در افاده معنی مستقل است از تباط با قبل خود ندارد و لهذا او را براس ربط آورده میشود و ترجمه جمیع شش ثابت است خدا را که کافی است آن خدا و سلام بر سر و ار برگزیده و پندیده یعنی پیغمبر و بندگان او تعالی

که برگزیده اند خصوصاً بر جامعه شرفایینی حاکمان مکّه که میل کنندگان بحق کافه به تشدید فایده‌ی همه برایا  
جمع بریت یعنی خلایق منعام بالکبریا رنمت دهنده قوله جلّت تعالیٰ بفتح جیم و تشدید لام مفتوح  
وسکون نادر فوقانی فعل ماضی مونث واحد غائبه تعالیٰ بفتح نون و سکون عین بمعنی نعمت نازل  
و مضاف و باء مضموم ضمیر مذکر راجع بحق تعالیٰ مضاف الیه و همسره در آخر تعالیٰ که از جهت  
فعل بودن نهاد بسبب رفع مضموم است لهذا بصورت وادو نشستن ضرورت چرا که همزه مضموم  
را بشکل وادو نویسد ترجمه بزرگ است نعمت او و این جمله مقرر شده است بنا بر تعظیم نام حق  
تعالیٰ قوله مرفعه الحال و مخرج البال بمعنی آسوده حال و کشاده دل موافقت بضم میم و فتح طاء  
بهمه بمعنی بهیشتی عجزه بفتحات بمعنی عاجزان و آنچه در بعض نسخ بجای فقره لفظ فقره نوشته بر قیاس  
عجزه غلط است میسر بفتح میم و سکون یا و تختانی بمعنی تو نگری کرده شده ماخوذ از یسار و بمعنی آسانی  
گرفته شده ماخوذ از یسر موافق جمع مانده که بمعنی خوان پر طعام است نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت  
مفوض بفتح وادو شد و سپرده شده مخطوط بهره یاب مستند بکسر لام و تشدید ذال بهمه لذت  
گیرنده بقاع بکسر باء موحده جمع بقعه که بمعنی جای و مکان است قوله آن موقت مقدس انوار است  
به کعبه است آیت متکین فیما علی الارایک ترجمه یعنی تمکین کنندگانند در بهشت بر تختهای سائبان وادو  
لین آیه در شان بهشتیان است بناء علی هذا بمعنی بنابرین میر حاج بمعنی سرگروه حاجیان  
و محفی نماند که حاج بمعنی حج کنندۀ واحد و هم جمع حاجی چون روم که جمع رومی است کذا فی المختص  
تناسب بضم سین جمله بمعنی مناسب بودن سنه بفتحین بمعنی سال قوله تسعه و ثمانین و تسعه مائه  
انخس این الفاظ شمار و در محاوره فارسی بقلب است یعنی در ایامیکه سنین هجری صد و ششاد  
نه بود و نامتناهی بمعنی بی انتها شونده افعال بفتح جمع فیل فتح بالضم بدی کتم بالفتح اگر چه مصدر است  
بمعنی پنهان داشتن مگر مجازاً بمعنی پرده بستل میشود جلیه بکسر تین جیم و باء موحده و تشدید لام کسور  
و بای تختانی شد خلقی و طینی احیاء بالکسر زنده کردن ترفیه بروزن تفعیل بمعنی آسایش و  
آسودگی و بروزن تصفیه غلط است مستقر بفتح تاء و فتح قاف و تشدید را و جای قرار گرفتن یعنی مقام  
کعبه که بعین جمله در تمامی نسخ مرقوم است محض غلطی که کتب لغات معتبره مساعدت باین لفظ  
نمی کنند صحیح در اینجا کعبه است بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بد حالی کذا فی القاموس الصراح  
شمارت شاد شدن بر خرابی کسی میرات بضم میم و فتح یا و موحده و تشدید را و جمله بمعنی پاک  
کرده شده از آلودگی ریاد مال حرام و این لفظ جمع است صیغه مونث واحد اهرم مفعول حرمان



با کسر بی نفیسی قوله دیگر مصحوب شیخ عبد البنی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا اسماء میبلغ  
 که در طومار مرقوم شده بود که بشراف و عظام و قضات کرام و بعض مصارف شریفه و دیگر بے مشارکت احد  
 بالسر و الکتمان رسانند انچه مخفی نماند که درین عبارت لفظ میبلغ بعد لفظ حکیم الملک محذوف است و لفظ  
 جدا جدا حال مصحوب باشد یعنی جدا جدا مصحوب بهر یک از نامبردگان میبلغ بودند سوائی میبلغی  
 که در طومار مرقوم شده و لفظ مرقوم شده از لفظ بود مقطوع است بآنکه مرقوم شده بود بصیغه ماضی  
 بعید چرا که برین تقدیر رابط جمله مصحوب شیخ عبد البنی الح یافته نمی شود پوشیده نماند که قبل  
 از ترسیل این نامه طومار علیحدّه بشراف مکه فرستاده بود و بعد عبد البنی و مخدوم الملک  
 و غیره مبلغان بر اسم پنهان دادن شرفا و خریدن اشیاء غریبه بردند از عقب آن بن نامه فرستاد  
 میشود درین عبارت چند جا لفظ بود که واقع شده دلالت بر همین دارد عظام بکسر عین و تخفیف جمع  
 عظیم که معنی بزرگ است قضات تخفیف ضا و جمعه جمع قاضی و کسانی که بشندید خوانند خطاست کلمه  
 از بعض مصارف شریفه و دیگر فرش و شمع کا فوری و قنادیل بلوری و غیره باشد بالسر و الکتمان بکسر  
 سین و تشدید را و کسر کاف یعنی با خفا و پوشیدگی و فائده با خفا آنکه تا مردم عام که استحقاق  
 مایعی نشوند و آشوب و فتنه نبیند از ند قوله چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در  
 نظر آید و مبلغ و فاکند بعض مبلغ مهور را صرف آن کرده ابتیاع خواهد نمود بنابر آن تعیین آن مبلغ واقع نشد  
 چون حال قیمت اشیاء نفیسه آن دیار معلوم نبود لهذا تعداد مبلغ پنهانی در قید کتابت آورده نشد که  
 شاید آن مبلغ که برای خرید اشیای داده ایم کافی نیفتد و حاجت و دیگر پیش آید در آن صورت اندکی  
 از مبلغ پنهانی گرفته خرید اشیاء نماید عوضش از عقب فرستاده خواهد شد و اگر مبلغ پنهانی در قید  
 کتابت آورده شدی و قدری از مبلغ پنهانی در خرید اشیاء صرف میشدند شما از عبد البنی غیر  
 موافق تعداد نوشته طلب می کردید انچه مهور و بعضی مقرر می ابتیاع بکسر اول و سکون با و  
 موحده و کسر تا و فو قانی و بعده یا و تحتانی بمعنی خریدن تعیین بدو یای تحتانی اصح باشد مگر در نظم بعضی  
 بیک یا و نیند و خوانند قوله دیگر چنان انچه علیه بکسر لام و تشدید یا و تحتانی بمعنی بلند فجار باضم  
 و تشدید جمع فاجر معوج بفتح و او و تشدید شین مفتوح حائل در گردن انداخته شده مجازا بمعنی زیور  
 دار و آراسته از بهر الفتح روشن ترطعیا بالضم از حد گذشتن نفوذ باند من شرور انفسهم  
 پناه می طلبیم حق تعالی از بدی های نفس های ایشان قلعاً بمعنی هرگز محقول حکمت منقول آیت  
 و حدیث از ان باز بمعنی از الوقت اتباع با کسر و تشدید پیروی شره بفتحات یعنی هر

اول مفتوح جمع شریحاً آنکه خبثه جمع خبیث از فضول الکبری فخره نفحات جمع فاجر حده نفحات جمع حاد  
مرده نفحات جمع مارو که بمعنی سرکش است بله بضم با و موحد و سکون لام و باء موقوف جمع ابله که بمعنی  
اهق و نادان باشد صبیان بالکسر بمعنی کودکان الکنه بکسر کاف جمع مکان بقاع بکسر جمع بقعه که بمعنی خانه و جا  
باشد او عیه ماثوره باشد شلثه بمعنی دعا یا مسنونه که از پیش پیر صلعم و صحابه بقول باشد

### نامه بدانایان قرنا

قوله مامون الخ شش من یافته شده بطه نتایج انتقال از جای بجای رفتن و از جای بجای شدن ططنه  
آواز نقاره زیر که آنرا آتش تاب داده نوازند و بدیه آواز نقاره بم که بر آن آب پاشیده نوازند ستیناسر  
النس و محبت مکنونات به تشدید و او مخلوقات معاشرت میم و کسر شین جمع معشر که بمعنی گروه و جماعت سبل  
بضم شین جمع سبیل که بمعنی راه است قوله عموماً و خصوصاً یعنی بر دیگر انبیا و خصوصاً بر پیغمبر اهل بیت علیهم  
السلام الخ شش بصایر جمع بصیرت که بمعنی بینائی دل است ولایت بکسر و دوستی و حکومت اشعه  
بکسر شین معجه و تشدید عین همله جمع شعل در آیت بکسر و انامی ناسوت عالم انسان لا هوت عالم  
ذات الهی قیاب بکسر جمع قبه که بهندی کس گویند و بضم قاف خطاست جوار بکسر هماسگی تالف  
بر وزن تصرف بمعنی الفت و دوستی تانس بر وزن تصرف النس و محبت اصرا جمع کردن و بمعنی  
حاصل نمودن نیز می آید خلف لفتجین خلیفه و قائم مقام قوله آن شرف تواند شد اشارت آن شرف  
مبدی مشاهده چمانی ست فطنت بالکسر و انائی ذکا بفتح ذال معجه زیر کی و بضم باین معنی خطا مگر  
بمعنی افتاب مناب بفتح میم جاے استاده شدن پس نائب مناب بمعنی قائم مقام و آنچه در بعض  
نسخ سقیمه بجای مناب لفظ مناب نوشته اند خطاست مجادیه با هم جواب دادن و در بعض  
نسخ محادته نوشته و این هم بهتر است یعنی با هم سخن گفتن قوله که باتفاق جمیع ارباب مل و نخل و اصحاب  
دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین یدال و میرهن است  
که نشاء صوری و دنیوی در برابر نشاء معنوی و اخروی چه قدر دارالخ غنی بناسند که مجموع  
ارباب نخل و مل و اصحاب دین و دول مضاف اند بسوی نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری  
و معنوی لهذا لام و وال را کسور خواندن بکسر اضافه ضرورت قوله چه قدر دارالخ شش  
چه برای تحقیر است یعنی هیچ قدر ندارد و حاصل آنکه باتفاق اهل اسلام و جمیع مذاهب این معنی  
ثابت است که دنیا در مقابل عقیلی هیچ غرق و اعتباری ندارد و دول بهر سه حرکت دال و فتح و او جم  
دولت در بنجامراد از دنیا است مشخص بمعنی مقرر و معین میرهن بضم اول فتح دوم و چهارم بر وزن فرغفر

بمعنی از برهان ثابت کرده شده و کسانیکه بسکون دوم و فتح سوم خوانند محض غلط نشاء بفتح نون  
 و سکون شین منجمه نه متشدد آن و در آخر همزه بصورت الف و خط منحنی را علامت همزه است بالا  
 الف نویسد برای اشارت این معنی که این الف حقیقت الف نیست بلکه همزه است مگر فارسیان  
 بوقت مضاف بودن این لفظ یک همزه مکسور دیگر بعد این همزه که حرف سوم است در تلفظ پیدا  
 کنند و کسانیکه نشاء را بر وزن ساه و صدای خوانند غلط است و این نشاء که بیان کردیم بمعنی نوپیدا  
 شدن است و مجازاً بمعنی عالم مستعل میشود و کیفیت بنگ و شراب را نشاء گویند و نویسد بصورت  
 نشاء و این فارسی است و آن عربی کبر را بضم کاف و فتح باء موصوفه جمع کبیر بمعنی بزرگان در حالت  
 مضاف و موصوف بودن بجای همزه یا نوشتن جائز و دواعی بمعنی داعیه یا جزئیه بزرگ اعمار یا تمام  
 جمع عمر قوله چه طریق صرف می سازد الخ من لفظ چه برای تغیم و تعظیم یعنی بطریق اسطوره و نهایت استلذات  
 بفتح لام و نشاء زایل بمعنی چیز باه که بدان لذت گیرند شتهیات بفتح حرف چهارم چیزهای که بسوی  
 آنها خواهش طبیعت بیشتر باشد مثل بضم میم و سکون صاد بمعنی دفع میم و کسر حاء و هله که ازنده نیست  
 شونده منمک بکسر میم دوم کوشش کننده در کارهای مبالغه تمام عوایق بمعنی موانع و چیز باه  
 باز و ازنده و این جمع عائق است که بمعنی باز و ازنده باشد حوزه بفتح ناحیه و احاطه ما هو الحق بمعنی آنچه که  
 آن حق است فاعله بمعنی ابتدا و آغاز مآرب بمعنی مطالب و مقاصد ربقه بالکسر حلقه رسن تقلید پیروی  
 کردن کسی در کاری بی دریافت حقیقت آن معارف بمعنی آشنایان چنانکه در منتخب اللغات است بر این  
 بفتح جمع برهان علت قائل یعنی مقصود اصلی ادیان بفتح جمع دین بتایین بضم حرف چهارم که یاء  
 تحتانی است بمعنی فرق و تفاوت السنه بکسر سین هله جمع لسان که بمعنی زبان است پسندی بولی  
 نامستد تغایر بضم یا تحتانی لغات جمع لغت که بمعنی محاوره و زبان است مترجم بسکون اء هله  
 و فتح و تخفیف جیم زجبه کرده شده بالمشافه بر وزن بالما صنفه بمعنی روبرو و السلام علی من اتبع الهدی  
 یعنی سلام بر آن کس که پیروی رهنمای گردد و منحنی نمائند که باصطلاح نشیان یلغ نوشتن این آیت  
 کنایه سلام باشد بسوی کافران

نشان شاه	شاهی	بشاهزاده	جوان	بخت	شاه	مراد	وقت	محبت	کشمیر
یورش	بضم	یا تحتانی	ضم	راء	هله	دوا	معدله	یعنی	غیر
لفظ	و شین	ببر	دین	و دیدن	و نهضت	کردن	برهمنی	قاهره	غالب
بضم	غفوان	بضم	ابتداء	و شروع	قلاو	زی	بفتح	قاف	و ضم
و او	و کسر	زاد	و بجه	لفظ	ترکی	ست	معنی	رهبری	قوله
تا	اولا	بفتح	خود	بالخ	منحنی	نمائند	که	نقد	سواهی
معانی	مشهوده	درینجا	احتمال						

دو معنی دارد اول بمعنی بالفعل و فی الحال درین صورت لفظ نقد را بدون کسر اضافه یا بدو اند دوم بمعنی هستی و ذات درین صورت لفظ نقد را مضاف کنند بسوی لفظ خود یا فافهم قوله ماه امر داد الهی سنه سی هفت الخ شیخ امر و الضمیتین بدو دال ملیتین مدت ماندن آفتاب در برج اسد که سنه تقریباً مطابق آن ماه بحدادون باشد و الهی در اینجا اشارت است بوضع الکبری چه هر چیز را که اکبر یا شاه وضع کرده آنرا بآیه منسوب ساخته چنانچه اگر الکبری را اگر آیه گویند و مخفی نماند که این دو آیه ماه شمسی فارسی سه قسم اند یکی زود جردی قدیمی دوم جلالی سلجوقی سوم الهی یعنی الکبری مگر اسما و دوازده ماه هرین هر سه قسم یکی است یعنی در اسما هیچ مغایرت نیست مگر در مبدأ سال هر یکی ازین هر سه تاریخ اندک اندک تفاوت است ماه آیه از روز تحویل آفتاب در برجی شروع میشود لهذا سال آیه سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد بدین تفصیل فردین و اردی بهشت و نیز مرداد و شهریور هر یکی ازین پنج ماه سی و یک روزه و خرداد سی و دو آیه و مهرگان و آبان و بهمن و اسفند از دهر یکی ازین چهار ماه سی روزه و آذر و دی هر یکی ازین دو ماه بست و نه روزه درین سال کبیسه یعنی لوذ نمی شود و ابتدا سال در سه تاریخ مذکوره از روز تحویل آفتاب است در برج حمل در تاریخ یزد جردی همراه راسی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفند از دوازده کرده ماه دوازده هم راسی پنج روزه گیرند و زیادت پنج روز را از نظر اندازند و در تاریخ جلالی نیز همراه راسی روزه گیرند و تا سال پنج روز زائد را در آخر اسفند از دوازده کنند و در سال چهارم یک روز از چهار ربع جمع کرده اسفند را در راسی و شش روزه گیرند و چون سال هندیان بطور عرب قمری است که ابتداء همراه از شروع نقصان قمر گیرند لهذا شش ماه سال ایشان سی روزه و شش ماه بست و نه روزه باشند همیشه دو سال را مطابق سال شمسی نموده سال سوم را مطابق آن گردانند باین طوری که کسر یازده روزه دو سال و نه ماه را با هم جمع کرده سال سوم را سینوزده ماه گیرند ازین باعث شهر فارسی باشد و هندی مطابق تحقیق ندارند مگر تقریبی سنه سی هفت یعنی سنه سی هفت جلوس الکبری تا لامائی سختی و مخالفت طبع بودن قوله بتایخ مذکور توجه فرمودیم الخ شیخ چون سابق گفته بود که در دوازده هم امر داد الهی نهضت فرمودیم و باز در اینجا میگوید که بتایخ مذکور توجه فرمودیم و نظاهر تکرار مفهوم میشود جوایش اینکه مراد از نهضت برخاستن دل و اراده کردن است و مراد از توجه به بودن رفتن و رو کردن به سفر است قوله و از بدایع عجیه آنکه بهمین روز است اسفند و که ریایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ دل پرگشته بخت مرزا یادگار

انبار قرابت مرزا یوسف خان الخ ش اول گفت همین روز تانیا گفت در همان تاریخ مگر از اتم  
 آمد جواب اول آنکه ثانی محض برای تاکید آمده جواب دوم آنکه در همان تاریخ لفظ هم بمعنی کلمه نیز  
 است و جواب سوم آنکه اعاد و طرف در محطوت برای تاکید صغر و قصر و حدت طرف است بر این  
 منظوف ثانی و لفظ همین را بمقدمات قریبه و کلمه تها را برای مقدمات بعیده مخصوص کردن بلا  
 است یعنی در همین روز که رایات اقبال نصفت فرمود در همان تاریخ کل باینقنه و فساد شد جواب  
 چهارم آنکه کلمه همین برای سرعت حدوث امری باشد قرب امری چنانکه گوی برای طلب محبوب همین که  
 از خانه بر آیدم پیشتر آمد و لفظ همان برای اشارت بعیده است که تاریخ دوازدهم امر و او ماه الهی  
 باشد که بالاندک و شد کل بفتح کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی کسی که موی سرش از جو شمش سر قبل  
 از جوانی رفته باشد و بهندی گنجا گویند و مرزا یادگار نام اوست و انبار صفت اوست و لفظ  
 از جنبه بالای کلمه قرابت محذوف است یعنی از جمله اهل قرابت مرزا یوسف خان قوله حاشا کلام  
 الخ منش حاشا بمعنی دور است و کلام بفتح کاف عربی و تشدید لام برای رد سخن پیشین آید حاصل معنیش  
 آنکه چنین نیست پس حاشا و کلام بمعنی دور است چنین نیست باشد شیت بفتح میم و کسر شین بمعنی و تشدید  
 یا و تخانی بمعنی اراده الهی چون لفظ ایرودی در بخاند کور است لهذا معنی شیت را بقرینه کرده لفظ بمعنی  
 اراده گیرند اهتمام بمعنی کوشش بے راهه رفتن ها لفظ بی راهه برای نسبت است و بی راهه بقرینه  
 ترکیب مقلوب است یعنی رفتن که منسوب بجانب بیراه است بید و نشان کنایه از مرزا یادگار و چهار  
 او محذول العاقبت بمعنی خوار عاقبت قوله نیز نورانی سهیل یانی خواهد بود الخ نیز بفتح نون و یاد  
 تخانی مشد و کسور نه مفتوح صیغه مبالغه بمعنی بسیار نور دارنده چون سهیل سوای سبع سیاره در ثواب  
 بعد از فتوی عبور نوری و تابشی دارد که هیچ یکی از ثوابت آن نور ندارد و لهذا سهیل را نیز گفت  
 چون سهیل از کعبه بطرف یمن غروب میکند باین مناسبت سهیل را یانی گویند و لفظ یانی به تخفیف بار  
 نسبت منسوب بیهی که نام ملکی است بجانب یمن کعبه و الف در لفظ یانی عوض سیکه از یا نسبت  
 نسبت است که در عربی مشد و باشد قول بیت و الد الزناست حاسد منم آنکه طالع من و ولد الزنا  
 کش آید چو تاره یانی بل الخ ش در مصرعه اول و ولد الزنا بمعنی حقیقی لغوی که زاده حرام باشد و در مصرعه  
 ثانی بمعنی ضلالی که حشرات الارض را گویند که در ایام برشکال پیدا میشوند چون سهیل طلوع میکند  
 آهسته آهسته می میرند لولی زن قبه و بیجا چه بل بمعنی بیجایی است ترکمان قومی است از اخطلان  
 محذول بمعنی بی عزت و خوار و دودش را از بار سرخات دادن کنایه از سر بریدن قوله تا بگوید عی غم فتر

الخش گویند کاف فارسی بمعنی سناک و بعضی در آخر این لفظ بوقت مضاف کردن یا احتمالی زیاده  
 نویسنده تا علامت شود بر کسر و او قوله کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید الخ من مخفی نماند  
 اگر چه در اسلوب معنی این عبارت بعضی صاحبان توجهات بسیار فرموده اند مگر هیچ یک بجای نمیرسد  
 ظاهر این کاتب را در کتاب زیاده از مصنف دخل نیست لهذا اغفلت کاتبان سلف در حجاب  
 احتمال غلطی است به طوریکه آنکه کمتر را بجای زیاده و یا بجای کمتر رقم کرده باشند یا  
 آنکه فقط نون را بر لفظ خواهد کشید از سهو زیاده نوشته باشد ناخوان پسین آن نوشته را با وجودیکه از  
 دست مصنف نبود بر آیت وحدیت پنداشته چون طوطیها بر داشتن و تبتقیح آن پیرداختند پس حالا  
 چنین بضرورت چنین گفته شود که نخواهد کشید بنون نفی نیست ملک نخواهد کشید یا موحده زانده است  
 اگر چه در نثر زیاده یا موحده بصیغه استقبال بلاغتی ندارد مگر عند الضرورت شیخ المخطورات واقع  
 قوله چه دوازدهم ماه امر داد آبی سنه سی و هفت روز آغاز بید و لقی او بود و سه شنبه سی و یکم  
 شهر یوزبان فرورفتن او به او نیستی ست الخ منش چون ماه امر داد و راسی دیک روز می باشند  
 اگر باز یازده روز از ان طرح کنند بست از ان باقی می مانند و ماه شهر یوز تمام سی و یک روز باشد چون  
 بست روز را باین سی و یک روز آینه پنجاه و یک روز میشوند روز ابتدا و روز انتها داخل همین  
 شمار پنجاه و یک روز است باوید نام و وزخ ست از جمله هفت و وزخ ترجان بفتح تا و فو قانی و فتح ضم جمیع  
 هر دو درست بمعنی بیان کننده و این معرب تر زبان ست و با صطلح بمعنی کسی ست که بدو سه زبانه  
 قادر باشد سخن و خوش تنغیرالسان را بهم دیگر بفرماندگی بفتح با و فارسی و کاف عربی نام جاے  
 ست از توابع کشمیر که باین ملک کشمیر و صوبه لاهور واقع ست محسب بضم میم و فتح عین و فتح کاف  
 بمعنی کشمیر گاه و بفتح میم غلط گذشت بمعنی راه قوله بعد از مور و چندین الطاف الهی الخ منش  
 مور و بفتح میم و کسر را و جمله مصدیهی ست بمعنی در و دو اگر مور در بمعنی اسم ظرف گیرند بمعنی جاے  
 فرود آمدن باشد در ان صورت بعد لفظ مور و شدن محدود توان شمرد قوله دی ماه الهی دی بفتح تاء  
 ماندن آفتاب و مدیح جدی که تقریباً بهندی ماه مانگه باشد که آنرا ماه تیر گویند قوله شتر از نور و زک چون  
 ماه و چهره مانده الخ منش چون نور و ز اول روز ماه فروردین ست که آفتاب همان روز مذکور توبه  
 می آید از نور دهم دی ماه الهی که این ماه بست و نه روزه است تا نور و ز دو ماه و ده کردن است  
 باشد و آنچه در بعض نسخ منقیده نوشته که دو ماه و چهره کم مانده غلط است مواجب همین روز است  
 باے بزرگ یعنی آنچه گفتیم و خواستیم بفضل آبی جان بظهور آمد

لفظ که کسر اند  
 با و بفتح عین عبارت  
 و ز بضم زین  
 اسلوب ست  
 بنون نفی الخ منش  
 طوطیها بر داشتن  
 تبتقیح آن  
 پیرداختند  
 پس حالا  
 چنین بضرورت  
 چنین گفته شود  
 که نخواهد کشید  
 بنون نفی نیست  
 ملک نخواهد کشید  
 یا موحده زانده است  
 اگر چه در نثر  
 زیاده یا موحده  
 بصیغه استقبال  
 بلاغتی ندارد  
 مگر عند الضرورت  
 شیخ المخطورات  
 واقع قوله  
 چه دوازدهم  
 ماه امر داد آبی  
 سنه سی و هفت  
 روز آغاز بید و  
 لقی او بود و سه  
 شنبه سی و یکم  
 شهر یوزبان  
 فرورفتن او به او  
 نیستی ست الخ منش  
 چون ماه امر داد  
 و راسی دیک روز  
 می باشند اگر باز  
 یازده روز از ان  
 طرح کنند بست  
 از ان باقی می  
 مانند و ماه شهر  
 یوز تمام سی و یک  
 روز باشد چون  
 بست روز را باین  
 سی و یک روز  
 آینه پنجاه و یک  
 روز میشوند روز  
 ابتدا و روز انتها  
 داخل همین شمار  
 پنجاه و یک روز  
 است باوید نام و  
 وزخ ست از جمله  
 هفت و وزخ  
 ترجان بفتح تا و  
 فو قانی و فتح  
 ضم جمیع هر دو  
 درست بمعنی بیان  
 کننده و این معرب  
 تر زبان ست و با  
 صطلح بمعنی کسی  
 ست که بدو سه  
 زبانه قادر باشد  
 سخن و خوش  
 تنغیرالسان را بهم  
 دیگر بفرماندگی  
 بفتح با و فارسی  
 و کاف عربی نام  
 جاے ست از توابع  
 کشمیر که باین  
 ملک کشمیر و صوبه  
 لاهور واقع ست  
 محسب بضم میم و  
 فتح عین و فتح  
 کاف بمعنی کشمیر  
 گاه و بفتح میم  
 غلط گذشت بمعنی  
 راه قوله بعد از  
 مور و چندین  
 الطاف الهی الخ منش  
 مور و بفتح میم  
 و کسر را و جمله  
 مصدیهی ست بمعنی  
 در و دو اگر مور  
 در بمعنی اسم  
 ظرف گیرند بمعنی  
 جاے فرود آمدن  
 باشد در ان صورت  
 بعد لفظ مور و  
 شدن محدود توان  
 شمرد قوله دی  
 ماه الهی دی بفتح  
 تاء ماندن آفتاب  
 و مدیح جدی که  
 تقریباً بهندی ماه  
 مانگه باشد که  
 آنرا ماه تیر  
 گویند قوله شتر  
 از نور و زک چون  
 ماه و چهره  
 مانده الخ منش  
 چون نور و ز اول  
 روز ماه فروردین  
 ست که آفتاب همان  
 روز مذکور توبه  
 می آید از نور  
 دهم دی ماه الهی  
 که این ماه بست و  
 نه روزه است تا نور  
 و ز دو ماه و ده  
 کردن است باشد و  
 آنچه در بعض نسخ  
 منقیده نوشته که  
 دو ماه و چهره کم  
 مانده غلط است  
 مواجب همین روز  
 است باے بزرگ  
 یعنی آنچه گفتیم  
 و خواستیم بفضل  
 آبی جان بظهور  
 آمد

و از پنجاه و یک که آفتاب باشد باین شد درین باین داخل ست تا لفظ

منشور حضرت شاهنشاهی سپه سالار خانان ولد بزم خان در واقع راجه بیر  
اعتقاد قوت باز و گرفتن اتمام تکلیف کردن اطلاق این مصداق در شخص بطریق مبالغه است از قبیل دیگر عدل  
فصل بالفتح و تشدید صاد ممله بمعنی تلکینه سلول بمعنی برهنه چهل بالفتح و التشدید شمشیر از بیام بر کشیدن  
روح بالضم و حاء ممله بمعنی نزه مصقول صیقل کرده شده اسم مفعول از مصقل بالفتح که بمعنی  
زود و در شمشیر است طراز بمعنی نقش و نگار که بر جامه و غیره کنند مقدّمه همیشه بگردان  
و فتح جیم بمعنی پهلوان که فتح پیشین باشد معارک بفتح بیسم و کسر را ممله جمع معرکه بمعنی جای کارزار تقدّمه پیش  
بفتح تاء و کسوف قاف و کسر دال بمعنی زیر که برای درستی سامان عیش از پیش داده شود ترجمه  
تقدّمه در فارسی پیش دادست و بندگی سالی نامند دار الملک بمعنی دار اسطط و تنگنا حریت  
هم پیشه و مجازاً بمعنی یار و حیق شراب صاف خوشبو دار بیت المعبود در اینجا بمعنی مطلق خانه آباد است  
خاف الصدق بمعنی فرزند صادق واسطه العقد بکسرین ممله و کسر عین کوهر کلان و بیش قیمت که در وسط  
حقیقی همه کوهر باس گویند و حایل باشد و آنچه بمعنی امام سجد شرت گرفته خطاست مطرح مطلق جای  
الذخائن خصوصاً جایی از اخائن شکار استظهار پیشی خواستن الهام نبوش بکسوف و ضم یا تحتانی  
بمعنی شنونده السام چشم زخم اثر نظر بدو یا در چشم زخمی بر آس عظمت یعنی چشم زخم عظیم قوله افاعنه  
ملاعنه در خلال جبال مخفی و متواری بودنش مخفی باشد که آنچه در اکثر نسخ کاف بعد لفظ افاعنه  
ملاعنه مرقوم است خطاست بالفرض اگر کاف را تسلیم کنیم تمام این جمله افاعنه ملاعنه که در خلال جبال  
مخفی و متواری بود و در سبب باشد جمله آینه بدون و اعطف یعنی روشش لشکر الخ مسبب پس  
حاصل عبارت چنین باشد یعنی بسبب آینه افاعنه از خوف در خلال جبال مخفی بودند و روشش بے  
ملاحظه خرم تعاقب میکنند افاعنه بفتح اول و کسر عین بجه جمع افغان که قوم معروف است ملاعنه بفتح  
بیسم و کسر عین جمع ملعون است خلافت القیاس می تواند که بضم بیسم و فتح عین صیغه اسم مفعول باشد  
از باب معامله و تاء در آخر برای تائید است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است و لفظ جمع  
نزد بخویان حکم مونث دارد چونکه در عربی میان موصوف و صفت در باب تائید و تذکیر مطابقت  
شرایست لهذا لفظ افاعنه را بملاعنه موصوف و خلال بکسر خا و جمه بمعنی شگافنا و در زها و این جمع خلعت  
که بفتح خا و و تشدید لام بمعنی رخنه و شکاف باشد جبال جمع جبل که بمعنی کوه باشد متواری بضم بیسم  
و فتح تاء فوقانی بمعنی پنهان قوله و روشش لشکر بے لاسه حزم و تدبیر تعاقب می کنند و اکثر آن  
مخدولان را بقتل و تنبیه رسانیده متوجه آستان پوسی بشوند الخ روشش بضم بیسم و او ممله و چشم



همزه و سکون و او و بین همه اگر چه جمع راس است که بمعنی سر باشد مگر جازا بمعنی سرداران متران  
 آید خرم بالغ بمعنی آکن اندیشی و احتیاط مخدولان بمعنی خواران نسیب یکسرتین و یای مجهول بمعنی غالب  
 قوله نتیجه استان بوسی نمی شوند از نش یعنی متوجه سلام و مجرائی امیر قوج خود میشوند مخفی نماید  
 که درین عبارت چند جا در بیان قصه ضعی صینه های حال با استعمال آورده است مضائقه ندارد  
 چرا که این قسم حال را حال حکایتی میگویند چه معمول بعضی فصاحت که در بیان باجرای زمان ماضی در بعضی  
 فعل صینه های حال استعمال می کنند مثال روزی بادشاهی برای شکار بصحرافت در انشای راه می بیند که  
 آهوی در سبزه زاری دروان می رود و شیری در عقب او شبان می آید بادشاه تیری بر شیر زد که از یاد آمد  
 و علی بن القیاس زمام یکسراول بمعنی رسن مهار شتر شهاب یکسرتین بجه دره های کوه و این جمع شهاب  
 است که بالکسرت صهاب یکسراول جمع صعب که بمعنی دشوار است تیزک باضم تاء فوقانی و او غیر محفوظ  
 و ضم زاء بجه و کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی تربت مردم قوج و پس و پیشی فرقه های شکار بموقع  
 خود ما و انتظام در بار و سواری امر از و یا بمعنی گوشه و این جمع زاء و یاء است که بمعنی گوشه و پنج  
 است اختفا بالکسر و شبیدگی شافحات یکسرتیم و جاء بجه بمعنی بلند یا کتل بفتح بمعنی کربوه و کوه سر سیم  
 بمعنی مضطرب مثال بمعنی نشو و نما فی بضم طاء بجه و فتح لام منسوب به ظلم که بضم اول و فتح لام جمع ظلمت  
 است بمعنی تاریکی و الف و ونون با قبل یاء نسبت در بعض محل سماعی زائده آمده است چنانچه نوزانی  
 و حسانی همین قسم ظلماتی است قوله خاطر در یا مقاطر الخ نش مقاطر بضم میم و کسرها اسم فاعل است بمعنی چکاننده  
 پس خاطر در یا مقاطر بمعنی خاطری که در یا بار می چکانند یعنی خاطر عظیم ایشان معراج اگر چه بمعنی زردیان  
 است مگر بمعنی مرتبه بلند استعمال میشود و حزن باضم غم و اندوه قوله باده این خانه در آلودنش در آلود بضم  
 که ورت آب و شراب و غیره که نه نشین شود بلایل بفتح باء اول و کسرای ثانی بمعنی رهبر قاتل سراب  
 بفتح زمین ریگ ناک در صحرای که نشسته از آب پندارد قوله عاقبت این سواد در اور سرخاری الخ نش  
 عاقبت حرف سوم فاء و چهارم یاء تحتانی بمعنی صحت و آسودگی و سواد بمعنی اطراف شهر و ناحیه و لفظ را بمعنی  
 برای اشارت این سواد بسوی دیاست و لفظ سیم بمعنی آخر و انتها و انجام و بخار یا اصطلاح اطباء را گویند  
 یعنی براسه و آسودگی این نواح دنیا در انجام کار تب مرگ موجود است و آنچه در اکثر نسخ  
 بجای سواد لفظ سود نوشته اند تحریف ناسخان است تفکر و تامل قوله بواسطه بعضی مواضع که آن  
 ایچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نقش اورا بچشم صورت هم میدیدیم الخ نش  
 در صورت تسلیم این نسخه قائل نگذاشت معلوم نمی شود که چیست مگر آنکه گفته شود که قائل آن مخدوف است

پای شکوه سلطنت باشد یعنی پاسبان شکوه سلطنت بسبب بعضی موانع که آمدن ایلی و غیره باشد مراکز داشت  
 که خود متوجه شده نقش اورا که چشم منعی و دیده ایم چشم صورت هم میدیدیم مگر چون این قسم قائل محذوف پیدا  
 کردن نوعی تکلف دارد غالب آنست که حرف باء موحده بالای لفظ واسطه از تحریف تا سخنان قدیم است  
 پس واسطه بعضی موانع قائل است برای نگذاشتن لفظ واسطه بکسرین اسم قائل موش است یعنی چیزی  
 که قائل شود میان دو شخص یا دو چیز یعنی بعضی موانع که آن آمدن ایلی و مردم بیگانه است قائل تشبه  
 میان من و اراده ویدن نقش او پس این قائل مارا نگذاشت که خود متوجه شده نقش او را میدیدیم  
 قائل نقش بمنی جنازه خواه ازینند و باشد خواه مسلمان قوله این منظور شده یعنی رفتن بر نقش  
 او قوله این گره در دل ماند یعنی نه رفتن بر نقش او قوله دیگرگون بمنی تبدیل و متغیر و جگرگون  
 کنایه از سرخ رنگ قوله شیخ سیمایی الخش به فتح شین معجده و فتح باء موحده و حاو حطی بمعنی  
 کماله و بدن سیمایی از آن گفته که چو سیاه قیام و استقامت ندارد و در بعضی نسخ سیماء در تع است  
 سیماء بر وزن کیمیا علم طلسم که بدان اشکال موهوم بنظر آیند و بیج اصلی و بقائی ندارد  
 موالید عبارت از موالید ثلاثه که فرزندان عناصر و آن نباتات و جمادات و حیوانات باشند  
 تمام در دناکی است بمعنی از درینجا باطن مراد است بصیرت بینائی دل ملا وجود یقین سیم  
 و لام و کسر همزه برای افتادن بمعنی گروه و بود و تکفل نظام کل عبارت از حق اقامه مسلک با فتح  
 راه قدیم بمعنی راست و استوار واجب قیام عبارت از حق تعالی تقلید پیروی کردن کسی در کاری  
 بی دریافت حقیقت آن کار مشرب غلبه بمعنی چشمه آب شیرین عذایق پنج و مشقت فاده بالکسر  
 پیشوا سنوح بمعنی ظهور تا به بمعنی حادثه و واقعه ثلاثی بمعنی تدارک و عوض قوله جنود ملائکه فوذاخ  
 شش و فوذاخ یعنی جمع و فوذاخ بمعنی ایلی و رسول است بمعنی سوار اسب نجیب پس  
 جنود ملائکه فوذاخهاست که ملائکه رسول و پیغام گزاران باشند یا فوذاخها باشند که ملائکه  
 از سواران اسب نجیب آن افواج باشند اصل یعنی داعی و کامل متوزع بر نشان مطاوعه  
 پیچیدگی فایح حرف اول فاء و سیم همزه بصورت یاء و حاء محله منتشر شونده معنی اصلی فایح بوی  
 نفوس منتشر شونده است لیکن چون قبل ازین لفظ کلمه شامم مذکور است لهذا فایح را خبر بکرده فقط  
 بمعنی منتشر شونده گرفت فاء و مضامین لات بمعنی روشن و آشکارا اصغارا بکسر شنیدن چون محمول  
 بادشاهان است که غرض داشت را خودی خوانند یعنی خوانده میشوند لهذا اصغارا گفت خواندن  
 که گفت اسرع بالفتح جلد و نفاس کبر همزه که حرف چهارم است چیزهای قیمتی و گرانباهای بگنجها هر دو کاف

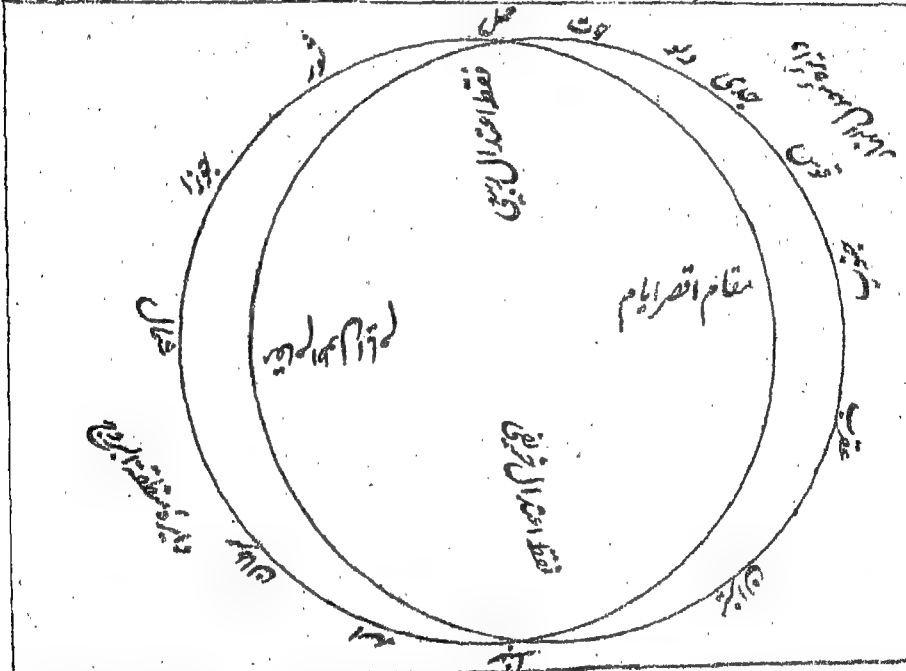
فایسی مخلوط التلظ بها نام کی از راجع بقوله بطرز مسؤل نوشته بود و انوش رسول حرم سوم همزه  
بر وزن مقبول بمنته سوال کرده شده و در آخری انشت یعنی بطور سخنان سوال کرده شده نوشته  
بود و در بعضی نسخ مسؤل مرقوم است مسؤل بفتح اول و ضم همزه یعنی بسیار سوال کننده و یا بی نسبت  
یعنی بطرز مرد بسیار سوال کننده نوشته بود و ظنی بر وزن تسلی بمنته نزدیک و بهم پیوسته متعلق افعال  
یا بنده فراتر یعنی لائق بجام لقب حاکم ملک سنده سیکری وال سیکری بهر دو معنوت نام جای است قریب  
اگر ده وال کلمه مندی است برای نسبت قوله و قتیله مابدولت و اقبال الخش یعنی دقتی که از  
سیر و سفر اطراف ملک بدر اختلاف اگر قرار می گیریم برای فیصله مقدمات زیند اران حوالی اگر  
بر شیخ ابراهیم رجوع مایشود یعنی او را سپردی نمایم توان ماند یعنی توان گذاشت چرا که ماندن چندینی  
دارد از آن جمله سنی گذاشتن نیز در مشرف بنا شد یعنی نزد آن تو اگر نزد ما نباشد مستقر سر بر  
خلافت عبارت انما کبر آباد اگر

### منشور بجه سالار خان نانا

کبری بالضم بزرگ تر قاهره غالب تصدق بفتح عین و ضم ضا و جمع یعنی باز و باهره یعنی روشن موئن حرم  
دوم همزه بصورت و او یعنی امانت دار نوی خصال المصنیه یعنی صاحب خصلتهای پسندیده رضیه  
مقبول و پسندیده مبارز الدین بتقدیم را در جمله بزراد و مجمع خطاب خاتمان است و نام اصلی او عبدالرحیم  
قوله او خروجت داوئل بهار الخش او او خروجت آخر در اینجا عبارت از روزهای آخر ماه است همچنین  
او ائل جمع اول حوت بالضم برج دوازدهم از برج فلک بصورت دوای که دم کی بر دم دیگر  
افتاده و سر هر دو از یک طرفه مخفی نماید که چون تحویل آفتاب در برج نوزدهمین فارس نوزده روز پیشتر  
باشد از روز تحویل بهمان هند لند از برای او خروجت فارسیان ابتدای ماه حیت هندیان باشد و  
این هنگام در هندوستان ابتدا سه موسم بهار است بلکه وسط بهار و در دیگر ولایات سرد ابتدای بهار  
از تحویل آفتاب در برج حمل است نزاهت بفتح خوبی و بی عیبی قوله کوس نوزدهی الخ شش چن  
سابق گفته که آفتاب در او خروجت است ازین معلوم شد که بوقت تحویل این نامه تحینا پنج شش روز  
برسیدن نوزده ماهه باشد چه نوزده روز اول تحویل آفتاب است در برج حمل موالید عبارات از نباتات  
و جمادات و حیوانات روح نباتی روحی که با جسم نباتات تعلق دارد و نواوه اگر چنانچه سبب است  
که باغبان از سبزه های گوناگون و گلها را در یکجا رنگ بترتیب موزون آراسته پیش اهل دلوک  
می گذارد که در اینجا مجازا بمنشی درختان نورسته بر گل و میوه است قوله ابر از می الخش او از بفتح ذال

مبصر و آواز زیادت العت هر دو صحیح نام ماه روی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت و درین  
موسم اکثر باران در بند و دیگر ولایات می بار و نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نو دمیده قوله  
صدای آب الخ شش در اینجا از آب مراد باران است یا آبشار که هر دو با صد باشند آشنایان در یاد دل کنایه  
اهل الله و این چند الفاظ متجانس مثل آب و گوهر و آیدار و آشنایان که همه بمعنی شناسان است و  
در یا لطفی عظیم پیدا کرده آشنایان کنایه از وسیع سیاره زمینان عبارت از اجسام نباتات و ابدان  
حیوانات تجدید تازه و نوشیدن آبای علوی کنایه از افلاک وسیع سیاره آسمات سفلی مراد از اربعه عناصر  
و زمین های اقلیم سبعة اقلیم بالکسر بمعنی انسلاک و انتظام و ترتیب قوله اجسام اراضی با جرام  
سماوی الخ شش اراضی جمع ارض است و یای تختانی در آخر آن مثل یای سماوی برای نسبت نیست و  
مراد از اجسام اراضی نباتات و جمادات و حیوانات است و اجرام سماوی ستارگان اگر چه جسم جرم مراد  
اند بیک معنی می آیند مگر اکثر اطلاق جسم بر اجسام کشفه آید و استعمال اجرام بر اجسام لطیفه باشد  
مثل کواکب و جواهرات التیام پوشگی قوله بهیئت هزار نقش فریبنده می کند ابداع و قوای نامیده  
در کارخانه تکوین الخ شش ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی بطرز نو قوا بضم قات اگر چه جمع قوی است و اینجا بجا  
واحد فقط جمع استعمال یافته و این طور در فارسی بسیار آید قوت نامیده قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که  
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی می بخشد تکوین پیدا کردن و کارخانه تکوین عبارت از دنیا است  
قوله زبان سبزه نورس الخ شش نورس بمعنی نورسیده یعنی نو دمیده و متوسعه بالفتح عبادت خانه ترسیان و  
بمعنی مطلق عبادت خانه مستعمل و متوسعه داران عبارت از عابدان و از ابدان زرق مکر و فریب آریا  
کسرا را هم افعال نیک برای دیدن مردم کردن تشبیه بختین رنج و ماندگی عتار رنج بفتح مشقت قوله  
بهیئت و بیوه نگاه کن که چون اغصانش به حلوائی تر از آتش بید و دود و الخ شش چون بعضی بگویند غصان  
بفتح اول و سکون غین مجوز و صا و صا و صا درختان و نم شیرین راجع به بیوه حلوائی تر کنایه از میوه باسه  
شیرین و آتش بید و اشارت بافتاب و ظاهر است که میوه با از آفتاب پخته میشوند مشهود ظاهر محسوس  
دید شده و معلوم کرده شده قوله درینولا که هنگام رسیدن پرا غم است به نقطه اعتدال یعنی الخ شش نیز اعظم  
عبارت از آفتاب نقطه اعتدال ربعی عبارت است از راس برج حل مخفی نمائند که دوره و دوازده برج  
را دایره مشقطة البروج گویند چرا که در وسط حقیقی فلک بطور نقطه یعنی میان بند برآمده است لیکن  
حاصلی ای باندک میلان و از سمت الراس بجانب جنوب و اهل بیت یکدایره و دیگر فرض کرده اند  
از حرکت بودن شمس در جائیکه از ان اعتدال حقیقی میل و نهار پیدا شود مقابل خط استوا و این دایره را

معدل النهار گویند چون دایره معدل النهار دایره منطقه البروج را از وقوع خود بد محل تقاطع کرده است پس محل تقاطعی که چون آفتاب از او گذرد و شمالی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و این را اس محل است و مقابل آن محل تقاطع دیگر که چون آفتاب از آن گذرد و جنوبی گردد آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند و آن را اس میزان است و ازین تقاطع در دایره منطقه البروج دو قوس پیدا شده اند یکی جنوبی و دیگری شمالی هرگاه که آفتاب در وسط حقیقی این هر دو قوس رسد آنرا میل کلی نامند چون آفتاب در میل کلی جنوبی رسد نهار اقصی شود و دلیل ا طول و در میل کلی شمالی روز درازتر گردد شب کوتاه تر و صورتش این است



مقدسان عالم بالا کنایه از آفتاب و سیاره های دیگر یا فرشتگان کار گذار و غبار آلودگان خطه خاک نباتات و حیوانات و جمادات و لفظ سجده در کلمه چه قدر برای تعظیم و تفضیم یعنی بسیار رافت و مهر بانه تشخص عاقل زاری کنندگان تصدیق بفتح صاد و فتح میم و کسر دال و تشدید یای تحتانی پاک و بی نیازی قول که کدام سجده را خشن یعنی از سجده های یا بیج سجده در ادای شکر این نعمت چنان نمی نماید که قبول اقتدیا آنکه سجده بسیار کردن ضرورت باید دید که از آنها کدام سجده قبول افتد و علی هذا القیاس فقره آینده صحیح بفتح و صاد و حاء مهملین یعنی باگ یعنی ناله مخصوص بضمین و صاد و حاء معجم یعنی فروتنی و عاجزی و توقف بکسوفات یعنی جای و مقام اصفا بالکسر شنیدن در اینجا مجازاً بمعنی قبولیت و پذیرائی قول بیت نه تنها سجده سر و سیم باد که هر چه بر تنم در سجده خم باد + الخ شش کاف در مصرع ثانی برای ترقی است بمعنی بلکه

قولیج بومای خوش و دیوان بیگی منسوب بدیوان بیگ که کبوتر باز معروف و نامور بود در ولایت توران  
و سلطان حسین مرزا نام یکی از شاهزادگان سلاطین با و را از شهر که کبوتر بای خوب داشت تصبیه هم کرده  
شده و شریک حبیب نام کبوتر باز مشقبار با صطلاح تورانیان کبوتر باز را گویند مری تربیت کننده  
در مری طبیعت روح حیوانی همان طبیعت روح حیوانی تشریح فنی است از فنون طبابت که در آن حقیقت  
جمع اعضای آدمی و غیره بیان کنند و ترکیب استخوانها و عروق و اعصاب مفصل بشرح آرند نقیب خان  
نقیب فوج بادشاهی باشد که نسب های مردم سپاه را بوجه احسن میداند و بعضی گویند که نام شخصی است  
که نسب های مردم خوب میداندست قوله نقل علی بضم قاف نام کبوتر باز است که دقایق کبوتر بازی خوب  
میداندست و تو علی حکیم معروف است که او را ابو علی سینا هم گویند قانون و شفا و اشارات از تصانیف  
اوست آند جان بالفتح نام شهری است در توران تمامه بفتح حاء جمله کبوتر و ما که بدل از تا باشد در آخر  
این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت یعنی یک کبوتر قوله در هوای آن اشارت الخ شش لفظ آن بسو  
تعریف و توصیف همچنین در قمره آینه بر نایان بالفتح خوانان الحق یعنی حق این ست مرغان اولی اجنه  
کنایه از فرشتگان اولی بضم اول و او و غیر ملفوظ و کسر لام یعنی خداوندان و اجنه بفتح همزه و سکون جیم و  
کسرون و حاء جمله یعنی باز و او این جمع جناح است چون حق تعالی در قرآن مجید فرشتگان را با و اولی  
اجنه صفت نموده لهذا در اینجا چنین گفته طیران بالفتح یعنی پرواز متعلق نوعی از هنر دار بازان و  
ورزش پهلوانان و عادات بعضی کبوتران که بزودی تمام سر زبر و بالا کرده باز راست شوند بهندسه  
کلا بازی مانند مساوات بضم میم یعنی برابری قوله از نظر اثر نشیگداشت الخ شش چون بمقام صیف جمع در  
بیان غیر ذوی العقول صیف واحد آوردن درست است لهذا بمقام میگذاشتند لفظ میگذاشت آورده  
منسب ط کشاره یعنی خوش خلخال بکسر خاء محمده در میان با زبان بی کنایه از زبان حال قوله ایجا با  
لحمیاتهم ترجمه از روی قبول کردن اتناس های ایشان قوله جمیع سرداران خیل خیل مسلمانا و پیغام  
میرسانند الخ شش خیل بالفتح جامد و گروه پس لفظ خیل خیل حال است برای جمیع سرداران کبوتران یعنی  
در حالیکه آن سرداران گروه کرده اند ای بسیار اند قوله بیت هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان  
مرغان را با الخ شش اکبر میگوید که ای خانانان من سلیمان هستم و تو منظور نظر هستی پس چگونه زبان  
مرغان را نخواهی فهمید ازین جهت ترا پیغام مرغان مینویسم و قصه حضرت سلیمان علیه السلام مشهور است که  
انس و جن و طیور و غیره مطیع ایشان بودند چنانچه کالمه بدید و سلیمان و قرآن مجید مذکور است پرنکار  
بضم باء فارسی نام کبوتر و میتواند که بفتح باشد پکار با بضم بر پسر و بی بدل معنی بی مثل قوله ابلاغی نماید

یعنی بعد سلام این پیغام خود را بسوی شما ابلاغ می نماید قاید بمعنی کورکش که عصایا دست  
 نامینار اگر نه بسوی خود کشیده بر دستاق بر سین مهر و حرف سوم همره بمعنی کسی که دست  
 بر پشت نامینار رسانیده پیش پیش خود براندر یعنی از پس راننده طویت بفتح طا و کسر واو و  
 تشدید یای تحتانی و بعد تاسی فوقانی بمعنی پیچیدگی مجازا بمعنی بنیاد خلقت فاعل نموده  
 و رسانیده و انداخته و فرموده همان قاید دولت و اقبال است و اضافت قاید بسوی دولت  
 و اقبال اضافت تشبیهی است یعنی دولت و اقبال که در رهبری مثل قاید است یعنی بعضی  
 کم تبعان همین اضافت را اضافت بیانی نامند اگر چه حقیقت آن دیگرست مساعدت بمعنی  
 مرد و معاونت قوله بدرگاه گیتی پناه جهان بانی الخ ش جهان بانی بیار مجهول توصیفی که بعضی این  
 را بای ایمانی نیز نامند و خدا اساس و قدر شناس هر دو صفت جهانیان است و خدا اساس  
 بدون مد بمعنی کسی که بنای کار او بر مرضی خدای تعالی باشد آن عشق اندیش خدایش عبارت  
 از خفاخانه و عشق اندیش مراد از عشق باز یعنی کبوتر باز قوله از انست الخ ش یعنی متمسک آنست  
 حسن طلب بالضم طلبیدن چیزی از کسی به رز و ایما ی پسندیده و بعد لفظ نیند از دکان برای  
 علت است ابراز بالکسر بمعنی اظهار شعبده بفتح اول و سوم کار تعجب افزا که باز گیران کنند  
 سلام بضم بمعنی نقطه و خلاصه اندک هم بضم دال مهره خففت اندوهی و یاد دین لفظ براسه متکلم است  
 پر گهی بفتح بای فارسی و ضم کاف عربی نام ماده کبوتر که پر بایش برنگ پر بای کمی یعنی شاهین  
 تیره رنگ بود و مختل که بفتح کاف عربی باشد و یای نسبت یعنی نسوب به پرگاه خواه در سبکی  
 خواه در لون و پرگاه شاخ گیاه خشک را گویند تیر سیر نام کبوتر مستعد سعادت یا بنده تنایر جمع  
 نیره که بمعنی فرزندان زاده باشد مخفی نماند که این لفظ فارسی را جمع بطور عربی آوردن از تصرف  
 فارسی زبانان عربی دانست و در بعض نسخ بجای بنایر لفظ عشایر در قوم است این هم بهتر بمعنی  
 نویشان و تبار و این جمع عشیره است بمعنی هم محبت ارتباط حرف چهارم یای تحتانی و حاء مهره  
 بمعنی شادمانی قوله بعاشق چنین معشوقی الخ ش معشوق عبارت از بادشاه و یای تنکیر بر اسے  
 تعظیم صبور ی بفتح صابر شدن بسازد یعنی موافقت کند گفته به بمعنی کبوتری که پر بای دوش کوتاه  
 باشند چه گفته بفتح کاف عربی و حرف سوم تاسی فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام است کبوتر و وجه تسمیه  
 دو احتمال دارد یکی آنکه پروازش تا دیر باشد دوم آنکه پر بایش به انچه نبوده باشند مشغول کلان  
 نام کبوتر کناره و از نام کبوتر تر که اطراف بازویش سفید بوده باشد زره یا آنچه از نقره و غیره زنجیر



باریک در پائے کبوتران اندازند حسب لغتین عبارت از مهر و کمال بر خنّه بالفتح بمعنی یک  
 حصه مادام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتیکه و مادام فقط مادام مصدریه است که فعل مدخل خود را  
 بمعنی مصدر برگرداند و مادام صورت فعل است و در معنی اسم و برائے توفیق مضمون جمله دیگر بمد است  
 جمله مدخوله خود می آید اگر چه میم در آخر مادام در محاوره عربی مفتوح می آید مگر در فارسی موقوف خوانند  
 مراد از پروین اجتماع است و از نبات انعطاف متفرق مراد است قوله دیگر چون آن اعتماد و الخلافت  
 را همان نوادر دست الخمش یعنی فرزندان متولد شدنی است قوله در آن باب کمال اهتمام بقدریم رساند  
 الخمش یعنی کمال احتیاط کند که استقاط حمل نشود قوله درین صورت الخمش اید و در صورت  
 تولد فرزندان قوله کبوتران خوب باز و الخمش یعنی به شمار محبت خواهند شد و همان نوکنا به از فرزندان  
 و چون آنها که نور سیده کنایه از کبوتران که عبداللہ خان فرستاده است قوله و اگر درین باب  
 ماخیر نماید الخمش یعنی در احتیاط حمل ماخیر کند قوله از آنچه آن اعتماد السلطنت در باب  
 خود خیال کرده کمتر به او محبت خواهیم نمود الخمش یعنی آن مقدار کبوتران که در باب خود خیال نمود  
 باشی کمتر از آن مقدار باو خواهیم داد قوله گویند که خانخانان از نیم کشت اولاد اکثر استقاط حمل میکرد  
 در اینجا اگر ازین حرکت امتثال نمود

منشور حضرت شاهنشاهی بحکم مام در واقعہ جلالینوس الزمان حکیم ابوالفتح  
 قوله حکمت ماب الخمش مرکب بمعنی تخطی که حکمت جاسه بازگشت او باشد یعنی خانه او باشد فطانت بمعنی درکی  
 آداب بکسر اول بازگشت پس فطانت ایاب مرکب بمعنی کسی که بازگشت فطانت بسوسه او باشد  
 توافق بمعنی مقامات حکمت آتی و معنی دارد یکی معروف است یعنی حکمتی است حق تقاسم دوم  
 فن سوم است از هر سه فنون حکمت و آن معرفت الهی است به دلائل حکیمه و معرفت عقول که بقربان  
 او اسباب دیگر موجودات شده اند و معرفت نفوس و احکام و افعال ایشان و مراد از سپیدی و  
 سیاهی روز و شب یا اسلام و کفر یا نیک و بد یا ادم و نواهی یا پیری و جوانی اینس رفیق جلیس  
 هم نشین سلاله بالضم لفظه یعنی اولاد مستقر پیشانی باینده مستبشر بشارت یا بنده موکب فوجها  
 خاص شوخ چال یعنی کوه ما که بلند گردیده کوه میانه فراخ بال عبارت از بی غمی دل چربال  
 در عربی دل را گویند جبل اسبان و سوران خیم بکسر خاء و فتح مخملانی جمع خیمه بیلاب نام ویر بکسر راء و کاف  
 سند که آن را در پائے اٹک نیز گویند خط بره و نصیب بکسر آن یکاف عربی و یکاف فارسی نیز آمده  
 اسب خوب و پیش قیمت قوله مینه النسانی الخمش مینه بکسر با و موحده و سکون نون و بعد از یای تنخانی

بمعنی بنیاد و سرشت و جو و بضم اول نیز آمده حسن ابدال نام جای است قریب کثیر این مجاز است  
 تحقیقش این است که حسن نام بزرگ از اولیا ابدال که مزارشان در اینجا است قوله که بتاریخ روز  
 امر دوازدهم شهر لور ماه اکی سندی چهارم از نیش نایخ در لغت بمعنی وقت چیزه پدید کردن است  
 در اینجا خبر پدید کرده بمعنی وقت گرفته می شود آمدن او و الفتح اول و ضم میم نام روز دوازدهم از هر ماه شمس اگر چه  
 نام ماه پنجم نیز است مگر در اینجا نام روز مقصود است شهر لور نام ماه ششم است از سال شمسی که بهندی  
 مطابق آن تقریباً ماه کور باشد و آتی تاریخی است وضع کرده اگر بادشاه و شاهی چهار از سنین  
 جلوس اکبری و کاف که بالا که بتاریخ روز آمدن دست کاف حایله است براس بیان حالت  
 یعنی موبک عالی تا بکان حسن ابدال رسیده بود درین حالت این واقعه رو داد اسرار جمع سریرت که  
 یعنی راز است استشار بالفهم بمعنی کسی که از مشورت خواهند موثرن بفهم میم و سکون جمله و فتح میم آیین  
 داشته شده اسما بالکسر جاری شدن شکم از حال بالکسر کوچ کردن مجازاً بمعنی مردن آید بهر بمعنی ذات و نفس الامر  
 بمعنی حقیقت جزع لغتین ناشکیبائی و بے صبری فزع بالفتح فریاد خوانستن و ترسیدن یعنی ترسیدن  
 از موت تشاهب جمع تعب خلاف القیاس بمعنی ریختن مصائب بفتح جمع مصیبت قوله پیش ازین قصه  
 پر غصه به پانزده روز روز دین بست چهارم آمد و آتی مطابق سه شنبه سوم شوال از نیش  
 روز دین بکسر دال و باس معروف و لون نام روزی است چهارم از هر ماه شمسی است معنی همانا  
 که از بست و چهارم آمد و که سی و یک روزه است تا به ششم شهر لور بشرط آنکه مبدد و غایت داخل شمار  
 باشد پانزده روزه می شوند و از سوم شوال تا به نوزدهم داخل نکرده مبدد و غایت پانزده روز  
 می شوند و سبب نه داخل کردن مبدد و غایت در شمار تاریخهاست ماه قمری بحسب آنست که حکم فتح  
 در سعادت انیسوم شوال حلت کرده باشد و میر ابو الفتح در ساعت ابتداء نوزدهم ماه مذکور از حال  
 فرموده باشد چون مبدد و غایت حقیقی نداشت لهذا در شمار داخل نکرده یا آنکه تفاوت دو روز درین تاریخ  
 شمسی و قمری بحسب آن پیدا شده که شروع تاریخهاست ماه شمسی اکی از صبح یا شام تقریباً ندارد  
 گاهی از نصف شب و گاهی از یک پیر روز باقی مانده و گاهی از صبح و علی هذا القیاس شروع میشود  
 لهذا تطابق تاریخهاست شمسی اکی و قمری بعینه صورت نمی نهد مگر آنکه گاهی بندرت چه ماه شمسی اکی  
 از وقت تحویل آفتاب از برج به برج شروع میشود و تحویل را وقتی معین نیست افتاد بکفرانده  
 دادن علامه بسیار بسیار داننده درین لفظ تا برای مبالغه است سواي مبالغه و تشدید همچنین در لفظ  
 فها که بمعنی بسیار بسیار نموده است و در لفظ زمانی و دورانی یا برای تنگم است تذکره به کسر کاف

بمعنی یادگار را عاظم بر وزن افاضل جمع عظم متاخرین بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدود و کسر  
 بمعنی عبادت کنندگان حق تعالی حکماے سناستین عبارت از حکماے صاحب اسلام است بقصره  
 بینائی متبحرین جمع متبحر بمعنی مرد بسیار علم است مکاتب نفسانی یعنی افعال و اطوار شکوکه بر وجه نقل  
 و از نزد ما قد جاهاے و شوارنقا و بسیار سره کنند و محوس عبارت از اجسام و اصوات انچه بیکی از  
 حواس خمسہ در پائتہ شود و مفهوم او صافات و اخلاق نیک و بد قوله چنانچه آن حادثه فرمودن شد رخ  
 ش اشارت آن حادثه بسوسے موت و نیز لفتح الله و انصار یعنی شدن و اعتبار بر وزن افتخار بمعنی  
 صبر و شکستگی بنیت یعنی کسین و تشدایدے تحتانی بمعنی پیروی استلام بر وزن انتقال پس  
 کردن بدست و بسوسه دادن شد ساگر کسین اول و فتح کات فارسی نام دریای عظیم که شهر لنگ بر کناره او  
 قوله فرمان حضرت شاهنشاهی با عظم خان کو کلاتاش خان ولد شمس الدین محمد خان  
 الخش کو کلاتاش بضم کات عربی اول و او مجهول و فتح کات عربی دوم و تاء و تاء فو قالی مبدل از اول  
 در اصل بمعنی هم کو که است که عبارت از برادر رضاعی است کو که شاهزادگان را برای ایتزاز و اعزاز  
 کو کلاتاش خوانند و این لفظ ترکی است آنگه لغتچین و کات فارسی مفتوح و باے مفعول بمعنی مشهور و ایران  
 لفظ مخفف انا گاه است یعنی بجای پدر چه در ترکی اتا تاشی فو قالی پدر را گویند و گاهی بجای در فار  
 معروف است آخر آن را که حاصل کردن فاعل نماز مکتوب الیه است که عظم خان باشد عیال یکسین  
 قوله طاعات چنین الخ چنین اشارت چنین بسوی سفر حج است و انچه در اکثر نسخ بعد لفظ چنین لفظ را  
 نوشته اند سونا سخنان قدیم است طاعات و عبادات و رحمت و رحمت در که بالای لفظ همه اطوار است داخل  
 اند حاجت را نیست بالفرض اگر سلامت داشتن لفظ را منظور باشد پس در صورت را بمعنی در گفته  
 شود و چنانچه سعدی در گلستان فرماید مثال شب را بوستان باکی از دوستان یعنی در شب قوله  
 بے استرخناے او الخش ضمیر او راجع بوالده قوله هر چند بنظر تقی تامل میرود الخش نظر در اینجا بمعنی  
 فکر است بمعنی فکر غور که فکر کرده میشود و انچه در بعض نسخ در میان تقی و تامل و او عاظمه مرقوم است  
 معنی چنین باشد که هر چند در فکر تقی و تامل میرود پس تقی و تامل هر دو فاعل میرود باشند قوله سیرایه  
 رفتن الخش ترکیب مقلوب است رفتن موصوف و پیرایه صفت آن است و در لفظ پیرایه راه  
 بمعنی آیین و دستور است و ما براس نسبت یعنی رفتن که بخلاف آیین منسوب است آن نام لفظ مخلوق  
 مکتوبه لفظ لون و ضم کات عربی بمعنی بدو رشت اخطار با لفتح جمع خطر فتح بضم اول و کسر تهای فو قالی  
 فیجده دهنده مثنوبات بفتح میم ضم ناسه نشانه نعمت است حجت که از طرف حق تعالی به ثواب عبادات داده شود

خسران بالضم نقصان مال در تجارت هندسے ٹوٹا گویند چنانا بالفتح بمعنی بیداری و گویا که بمعنی  
 شاید نیز آید و آیه کبر حروف سوم قوله که ادراک معنی جزئیہ کند و چیز ہائے دیدہ و ناپدیدہ درست  
 باد و غ متصور می نماید و این قوت تابع عقل نہ گردد چنانکہ شخصہ در خانہ تار یک بام درہ تنہا مجاور  
 باشد ہر چند عقل حکم کند کہ مردہ جمادست از و ترس نباید کہ در قوت و اہمہ و سوسہ میسیدہ و خائف  
 میگردد اند قوله و اگر بار یکہ جد بہ الہی الخش بار تہ بمعنی روشنی موسم کسیرین مہلہ ہنگام جمع یا ہنگام روانی  
 مجار با بسوے مغرب و آن ہنگامی است کہ آفتاب در حوت باشد و اگر بار تہ جد بلہی در رسیدہ  
 بود شرط است و متوجہ این سفر شدہ خبرست کشف بفتح تین بمعنی پناہ کبرے بالفہم ہر شیء مونث کہ بزرگ  
 تر باشد قوله اگر تا آمدن من الخش شرط است و جزای آن کہ فضل و کرم خواہد بود یا است بعد لفظ ولایت  
 و مملکت نمایند خدوت است لہتمس لفتح میم دوم بمعنی معروض علیا بالضم بلند تر زین تبغیم را سے  
 مہملہ بر را سے بمعنی محکم و استوار قوله و از اینجا کہ خدمات متحسن خاندان آنها علی الخصوص جمعی الخ  
 ش از اینجا کہ کلمہ شرط است خدمات موصوف و متحسن صفت آن و اشارت آنہا بسوے  
 اعظم خان دہل و عیالی او کہ ہمہ اش بود ندی جمعی کسیرہ و جمعی عربی و ہر دو باب معروف ظاہر لفظ ترکی  
 است اگرچہ در ہندی شاہجہان آباد شہرت دارد و حقیقت بمعنی پستان زن شیردار است پس بسبیل  
 تسمیہ یعنی باسم جزئہ مجار اسم دایہ مقرر کردہ ندی جمعی در اینجا عبارت از مادر اعظم خان است کہ دایہ اکبر  
 بود و علیہ کسیر لام و تشدید یا سے تختانی بمعنی برتر مکان فتح بنے عقوبت قوله فرستادہ شود الخش یعنی  
 ایلمی فرستادہ شود قوله منشور دلاعا طفت و تخیل دولت الخش ہر دو عبارت از ہمین فرمان است کہ  
 بہ اعظم خان نوشتہ میشود قوله تعین فرمایم الخش یعنی فرستادن ایلمی را بسوے بادشاہ روم قوله چہ  
 خوش بالشد کہ پیش از رسیدن ایلمی متوجہ آستان بوسی گردد الخش یعنی چہ خوب باشد کہ بر پیش از  
 رسیدن ایلمی مابہر گاہ سلطان روم تو متوجہ آستان بوسی باشوے تا دولت ترا زہد حاصل آید  
 در نامہ بسطان دوم خواہم نوشت کہ اعظم خان را اگر فنار ساختہ نزد ما بفرستہ فقط  
 قوله دستور العمل حضرت شاہنشاهی بملالان ممالک محروسہ و متصدیان مہمات مرجعہ  
 الخش عمال بضم عین و تشدید جمع عامل متصدی بمعنی پیش آیدہ یعنی پیشکار و این صیغہ اسم فاعل  
 است از تصدی کہ مصدر تفاعل از ناقص بمعنی پیش آمدن قوله این منشور آداب الہی الخش  
 مخفی نما کہ چون اکبر بادشاہ ہضما بنفسہ ہر چیز ایجاد کردہ خود را بآلہ منسوب ساختہ بود چنانچہ ماہ  
 الہی و گر الہی و تایخ الہی لہذا تو این ایجاد کردہ خود را آداب الہی گفت یعنی آداب کبری الہی

تو این کبری یا آنکه ادب سلطنت که سبب اند با آری پسندیده جناب آئی اند بسبب حق  
 و انصاف و تربیت خلایق یا آنکه آئی مبنی کس که سبب پاک باشد و خلقت و نیابت و آن بادشا  
 ست یعنی تو این کس که او عظیم است و سبب است قول از فرزندان اقبال مند و نویان اخلاص  
 شش الهی است از بیانیه است و نویان باضم لفظ ترکی است یعنی امیر اعظم یعنی منتظران کار پردازان  
 که خود فسرزدان و امراء اند یا آنکه از جنبه باشد یعنی آن منتظران و کار پردازان از  
 جنس فرزندان باشد خواه از قسم امراء تمام بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مهم مصارف الفج جمع مهم  
 که بعضی مطلق و بعضی محکرات جمع کثرت که قطعه کثرت است و آن احاطه باشد که میباید آن بازار باشد  
 و این جمع لفظ هندی است بر بیان فارسی خوان عربی آن است و در بعضی نسخ برگشت نوشته  
 آن هم بهتر است قول که کثرت کثرت گزیده و نه وحدت وحدت کثرت اول یعنی بسیاری و مدار  
 و کثرت دوم مبنی در بارعام و عجم خلایق و وحدت اول کتابه از کمال اشتغال کار واحد که سوا  
 آن کار دیگر نباشد و وحدت دوم مبنی خلوت نشینی و تنهایی جلای عبارت از اخلاق جلای که  
 لوامع الاشراق نیز تمام دارد از تحقق ذواتی و نباتات و مملکات و باب اندیشه ده ابواب اجزاء العلوم  
 که کتابی است بر زبان عربی از امام محمد غزالی رحمه الله علیه در باب منجیات ترغیب اعمال صالحه  
 که منجیات دهنده باشند از درخ مرقوم است و در باب مملکات امتناع افعال نامرضیه که بپای  
 و آخرت در خرابی اندازند مذکور است و یکم یا سعادت کتابی است کلان بر زبان فارسی در اخلاق  
 شرعی و طریقت نوییه فایده مرا شب دیداری کتابیت از خوف آئی و رضامندی حق تعالی است در  
 اجزای حوائج خلق الله تسویات مبنی سخن آری یا خدا و کبریا و اول و اول قول از بجا آورد  
 یعنی لغزش نیابد قول که بهترین عبادات الهی الهی الهی کاف علیه و نشاء و تعالی عبارت از دنیا یعنی  
 اگر از باب تدبیر به زهد و ریاضت ترا غیبت نماید فریفته سخن آری از ایشان لشوی چرا که بهترین  
 عبادات الهی امرا و سلاطین را در دنیا سرانجام نمودن مهم خلایق است قول در خروج و دخول است  
 زبان بخوانش می کشاید الهی در مصافات و خروج و دخول مصافات الیه باصافته لای که مبنی بر  
 دران لحوظ میباشد یعنی در راه خود که از ان خروج می توان کرد بر خود بسته اند یعنی براسه سوال  
 از در راه خود میزدن نمی رود و هم در راه را بر دخول غیر بسته اند یعنی مردم دنیا را نمی خواهند  
 که نزد او می آیند پس آن چنان گشته نشینان بقدر دسترس خود میکی و سلوک کنند بهت مبنی قصد توجهی و در  
 ازلات بالفتح و تشدید لام لغزش یا قول که باید هر یک را بجای خود در الهی یعنی رتبه هر مجرم را مشخصه

مناسب رتبه او سزاوارده قول باین میزان دانش اساس پادش هر یک نماید الخ ش اشارت این میزان  
 و دانش اساس بسوی این نصیحت است که زلات مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر کی را بجا  
 نمود دارد قول بسا قصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بی قصیر اغماض کردنی است الخ ش  
 مثال فقره اول مثلاً شخصی پیر به دو انگشت دامن زن عقیقه گرفت اگر چه فقط گرفتن دامن  
 بدو انگشت عند الشرع و عند العقل پندار خطای بزرگ نیست مگر در آئین سیاست قابل سزا  
 بسیار است مثال فقره ثانی مثلاً اتفاقاً قاضی صاحب عزت را مکهام مشب بولی هم پیشینند اگر چه  
 عند الشرع و عند العقل خطای بسیار است مگر از تدلیل آدم وی عزت او اعتبار اغماض نظر اولی  
 است و علی هذا القیاس قول علی بن ابی طالب المدارج ش بضم یاء تخانی و کسر نون یعنی بر تفاوت  
 درجات است تریبی که نوعیتم در آن تفاوت راه یابد قول او را از هم گذران دانش یعنی او را به تنگ کشید  
 و آنچه بعضی نوشته اند که میان دو خنجر نجس کند هیچ نیست اجماعاً بمنی گاهی و اتفاقاً کبریت احمر کبرکات  
 گوگرد سرخ که اکسیر اعظم است در پیکر ادا کبریت احمر نایاب و عزیز الوجود است دیوانی صاحب چری  
 مثلاً حاکم و قاضی و نائب و غیره پیش و ستان خدمت عبارت از پیشکاران و خدمتکاران  
 بارای بمنی طاقت و قدرت شتاب زدگی بمنی تعمیل عقلاً و بضم عین و فتح قاف جمع عامل  
 خدمت کسر صا و مجع و تقدیر نون بمنی نجلی و در بعضی تنوع بجای خدمت لفظ صمت نوشته اند  
 بفتح صا و همزه و سکون میم و نای قوافی بمنی خاموشی هر دو بهتر است بلکه نانی اقوی اجلافت  
 بالفتح بمنی فرد یا لیگان بضم می چو این جمع حلف است که بمنی میان تنی باشد استمال بسوی  
 خود میل دادن کسی را به سخنان خوش الفتای در اصل بمنی قوت دادن است و باصطلاح نزدیکه  
 بزار عان ندارد و هند برای خوردن و درست کردن کار و بازراعت جنس کامل عبارت از نیکو و نسیب  
 و کنجد و گل مصفر و غیره پیش نهاد بمنی پیش نهاد خاطر قول جد گرین ش جد گرین بالکسر یعنی کوشش  
 قول جمع رعایا فرداً فرداً و ارشدش رعایا بالفتح نه بکسر جمع رعیت یعنی از حال یک یک کس  
 از رعایا واقف و آگاه باشد قول نه بخواندن دست افتد نه بروزگار گذاران الخ ش حرف با و طریقت  
 بالاس لفظ دست مخدوم است و مراد از روزگار گذاران پیری و درازی عمر است یعنی عقل باز  
 علم خواندن و درازی عمر حاصل نمی شود بلکه داد آبی است خودک بضم خاء مجع و واو معدوله و مخم دال  
 و کات عربی بمنی بر نیانی و بر اندکی قول باز دارند الخ ش فاعل باز دارند جمع نادان است تلانی  
 بمنی تدارک و معارضه اغماض بالکسر اگر چه بمنی چشم لینی است چون در اینجا لفظ نظر مذکور است لهذا

انماض را بخیرید که ده فقط یعنی بوشیدن گیرند بعد بالکسر کوشش قوله تا تواند کار شب بر روز نمیزد  
 الخ نش یعنی اگر کار ضروری بوقت شب پیش آید بهمان شب بانصرام باید رسانید و از راه کاملی و سعی  
 بر بلون روشنی روز موقوف و منحصر ندارد و فرشته مجادله و مواخذه قوله میا و در لباس قصد نیکان  
 کنندش یعنی شاید که در برده اراده قیل و اخراج نیکان کنند قوله این گروه الخ ش بدکاران را فردا  
 یعنی فرصت فراوان در انقضای یعنی تطویل تقریر دانش و کسب کمال عبارت از علوم و هنرهای  
 شریف استقامتی و کوشش تیران بفتح یا سه تخانی در ترکی سلاح را گویند قوله سرانجام معلوم گردد  
 است ش گرو و کبر کان فارسی و فتح را جمله و او کسور کبره اضافه است یعنی قید قوله خصوصاً با مقصد بیان  
 اشتغال سلطنتش یعنی این نصیحت ماکدر و عده مختلف نوزند بهر اشخاص است خصوصاً با مقصد بیان  
 اشتغال سلطنت است قوله سپاهیان را در زش فرماید الخ شش یعنی در مشق سپاه گری  
 سپاهیان را تا کید نماید مشغول یعنی حمله بسیار دوتی کرده شده بخش در اصل بعنسه بود یعنی تمام  
 عمل را بخش خودش از رعیت خرید و ذخیره نسادد قوله نیم شب که در مینی آغاز طلوع از اینجا است الخ  
 ش مخفی نماید دایره که از گردش ایلی و دناهی آفتاب پیدای شود مشتمل بر دو قوس است یک  
 قوس صعودی که پیش لبو که مشرق است و دیگر قوس هبوطی که پشتش بطرف مغرب است و یک  
 یک سر آن هر دو قوس محاذی زیر قدم است و یک یک سرهای لون تو سین مذکورین بالا که مشرق  
 است بوقت صبح از محل نصف قوس صعودی که افق شرقی عبارت از ان است ظهور طلوع آفتاب  
 میشود به مقام تنصیف قوس هبوطی که افق غربی عبارت از ان است آفتاب غروب می کند لهذا است  
 شد که از نصف شب تا نیم روز آفتاب را دم بدم صعود و طلوع حاصل میشود و بمقابل آن از نیم روز تا  
 نصف شب خط هبوط هبوطی آفتاب را طاری میگردد لهذا نصف شب بهر گام طلوع حقیقه  
 آفتاب است فافهم قوله وقت تحویل نیز اعظم از برجه برجه الخ ش نیز اعظم آفتاب است و  
 داخل شدن آفتاب را از برجه برجه دیگر تحویل آفتاب گویند چون از وقت تحویل ماه الهی اگر شریخ  
 میشود و بهر گام تحویل بدون تقویم هر کسی را دریافت نمی گردد لهذا وقت تحویل بنسب دق با دوپ با  
 را ضرور است که سر دهند تا مردم از شروع ماه آبی آگاه شوند و ماه عربی از دیدن هلال شروع میشود  
 و ماه هندی از وقت انحطاط قرص قمر از تاریخ چهاردهم ماه عربی لهذا ابتداء این هر دو حاجت توپ  
 و نظاره ندارد قوله و اگر کو تو ال بناسد الخ ش در اینجا لفظ شهری مخدوف است اگر در شهر  
 کو تو ال بناسد صدابده یعنی صلاح و مشوره و قانع رویداد با سه معنی مطلق رویداد یا مجازاً



باشند چه این جمع و قیمة است که معنی فتنه و کارزار باشد کج و واقعه بشمار و زنی در شمار و زالف  
معنی او و عطفه است قوله یا دیگر امری ناخوش سر زدن ناخوش یا سه امری برای تنگی سر  
سر زدن یعنی ظاهر شود دیگر امر ناخوش کنایه از دار شدن مرد بیگانه بخاند کسی بنیت بد اخذ و جبر  
معنی گرفتن و کشیدن یعنی رشوت ستانی اعلام بالکسر خبر دادن مشتری خریدار چوکی و آنچه هر دو  
لفظ هندی است لواتی یعنی کما حقہ متونی به تشدید فاعل مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی  
وفات یافته شده است اسم فاعل از تونی قوله میا و چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید  
الخش شایع یعنی مشهور و مروج گویند که در ملک روم اگر کسی غائب نشود یا بمیرد مشرک که او را  
حاکم شهر به قهرت خود می آرد قوله بمرور فرزند یعنی بعد از گذشتن محرم در ایام که اگر بی فرد شد قوله  
عید بزرگ نوروز است الخش چون در اینجا غریب اسماء مشهور و ایام ماهی الهی مکرر خواهد شد  
چنانچه بران بیانش در اینجا مناسب می نماید هر جا که درین کتاب بدر بابت مشهور و ایام شمس الکی حاجت  
افتد در اینجا ملاحظه فرمایند اول فرودین که مدت مانند آفتاب است در برج حمل سی و یک  
روزه و سوم اردی بهشت که مدت مانند آفتاب است در برج ثوری و یک روزه و سوم خرداد  
که مدت مانند آفتاب است در برج جوزا سی و دو روزه چهارم تیر که مدت مانند آفتاب  
است در برج سرطان سی و یک روزه پنجم مرداد بقیمیم که مدت مانند آفتاب است در برج  
اسدی و یک روزه ششم شهر یور که مدت مانند آفتاب است در برج سنبله سی و یک روزه هفتم مهر  
که مدت مانند آفتاب است در برج میزان سی روزه هشتم آبان که مدت مانند آفتاب است در برج عقرب  
سی روزه نهم آذر که مدت مانند آفتاب است در برج قوس بیست و نه روزه دهم دی بقیمیم دال که مدت مانند  
آفتاب است در برج جدی بیست و نه روزه یازدهم کهن که مدت مانند آفتاب است در برج حوت سی روزه دوازدهم  
اسفند یا راند که مدت مانند آفتاب است در برج دلو سی روزه و ساسی روزهای مشهور مذکوره نیست اول از بقیمیم اول  
مهر بقیمیم و از آنجا که دوم مهر سوم اردی بهشت بقیمیم اول و چهارم شهر یور سیای مجهول پنجم اسفند یا ر  
کبر اول و فتح فاشتم خود داد بقیمیم مرداد بقیمیم و دو دال چهارم هشتم و بیاد بقیمیم دال و سکون یا سه  
تختانی و موعده فتح دال چهارم و ده روزه نهم آذر و بر اول و فتح ذال و دهم و هم آبان یازدهم خور  
دوازدهم ماه سنو دهم تیر چهاردهم گوشتن بقیمیم کاف فارسی و ششم و دهم دی بقیمیم دال و فتح  
بار موعده و دهم شانزدهم هر هفتیم مرداد بقیمیم و دوازدهم و دهم ریش طح بر و موعده و ششم  
مهر و دهم فروردین بقیمیم برام بقیمیم و یکم رام بقیمیم و دوم باد یا موعده بقیمیم و سوم و بیادین

الفتح دال اول و حرف سوم با و موحده و کسر دال دوم و بیست و چهارم دین کسر دال و یا س  
معروف و نون و بیست و پنجم از دال الفتح بر وزن مردیت و ششم اشتاد و الفتح و شین مجبه و تا و نونانی  
و دال بیست و هشتم آسمان بعد و بین مملکه بیست و هشتم زمین و الفتح نرا و مجبه و کسر میم و یا و تختانی  
مشدد و دال و این لفظ الفتح اول و سکون میم نیز آمده بیست و نهم ما را سفند بیستم  
انیران الفتح اول و کسر نون و یا س معروف سی و یکم روز سی و دوم شب قوله عید دیگر نوزدهم ماه  
که کور را الخش یعنی نمائند که آفتاب هر روز یک درجه آسمان طی می کند چون آفتاب بدرجه اول  
برج حمل در آید نوزدهم شود و چون بدرجه نوزدهم برج حمل رسد آفتاب را شرف حاصل می گردد  
کنند ایستای نوزدهم ماه فروردین عید کنند و چون هر روز ماه شمسی را نامی معین است و اسماء و دوازده  
ماه شمسی هم در اسامی روزها واقع شده اند پس سواست فروردین چون در هر ماه نام روزها  
تمام ماه مطابق افتد آن روز عید کنند مثلاً چون روز بهمن در ماه بهمن آید عید کنند همچنین روز  
اردی بهشت در ماه اردی بهشت وارد شود عید کنند و علی بن اقیاس و دردی ماه سه عید  
از ان است که در سه روز بمکه اسماء روزها لفظ دس واقع است یکی دیبا و که نام روز هفتم است  
دوم دس بهر که نام روز بانزد و بیست و یکم که نام روز بیست و سوم است قوله عید دس  
ستعارف را به دستور میگرداند باشد الخش مراد از عید دس معارف عید الفطر و عید الفصحی است

فرمان شاهنشاهی به شهباز خان صاحب صوبه مالوه

قوله چون پیش نهادیمت اعتدال گزین الخش از لفظ چون که حرف شرط است تا این عبارت  
که غلب البیان باشند همه شرط و تعلقات است و از عبارت المنت الدنار لقا و اعتلا یتما یند  
جزای آن و آئینده مشروط و جزای دیگر است که آن نیز بمقام خود بیان کرده خواهد شد استظلال  
سایه گرفتن چتر و الا مجموع مضاف و ظل الکی بیای مصدری مجموع مضاف الیه باضافت  
تشبیهی یعنی ظل الدنار چون که چتر و الا است سکنه لفتحات جمع ساکن معطوف علیه و رعایا بالفتح  
جمع رعیت معطوف بر ایام جمع بریت که بمعنی خلق است بدین جمع بدلیم که بمعنی چیز نوبه یا باشد مجازاً بمعنی  
طرفه و بهتر ظلال الفتح سایه واحد و کسر جمع ظل از یاد بالکسر افزونی استقامت همیشگی قوله صورت  
این معنی الخش اشارت بمعنی بسو آسودگی حاصل علق و شکر گذاری آنها که من لفتح میم  
اول و کسر میم ثانی جا با س پوشیدگی قوه بالفهم و التشدید بمعنی استقامت و آمادگی کار که هنر آن کار  
بتمامه ظاهر نه شده باشد متوطن جمع موطن که بمعنی جا سب بودن و مقام است فضل عبارت

از عمل و وقوع اقطار بالفتح اگر چه جمع قطره است که بالضم باشد یعنی خطی که در وسط حقیقی دایره  
 بهنجی کشند که بر مرکز گذرشته تنصیف دایره نماید مگر از آن معنی اطراف باشد که در وسط خطوط است و شکل  
 اقطار بر ما شیده نوشته میشود ممالک محروسه ملکانی گمانی کرده شده یعنی محفوظ از دخل غیر  
 و مراد ازین ملکانی بادشاهی که در تصرف بادشاه باشد سلوک معنی رفتن و رفتار میان لفظ میم  
 اول و کسر میم ثانی جمع میند از تقابلی ترقی و بالاروی اعتلا بلندی قوله چون سبقت عبودیت  
 و نده نگاری الحاش شرط است و درین باب موجب شرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم  
 با لفظ مفوض باشد جزای آن شرط و سبقت عبودیت با موطون و مضات الیه با خود و صفت  
 آن بتداست و از محض راستی و درستی به سعادت هاست و در به ممتاز است خبر بتداست و درین  
 صورت و ادعای طفره بر جمله از محض راستی و درستی الحزم که درین نباید و آنچه در بعضی نسخ صحیح  
 از محض راستی و درستی مصدر بود و عطفه واقع است برین تقدیر این جمله موطون باشد بران  
 جمله دیگر که مقدم ازین است در صفت شهناز خان و خبر بتداست سبقت عبودیت است این جمله باشد  
 همواره پیش و در نظر تربیت اثر است و این جمله بعد ازین فقره که لعبادت هاست و در به ممتاز است در  
 اکثر نسخ معتبره مثبت و مرقوم است و آنچه در بعضی نسخ سبقت عبودیت بنیاد است با سبب و آورده است  
 پنج نیست مومن بضم میم اول و سکون همزه فتح میم دوم یعنی آئین بییه لفتح با موحده و کسر یا و هوز و تفریق  
 یا معنی معنای معنی روشن را خود از بهاستش از شورش خواسته شده یعنی کسی که از دشواریات  
 خواهد رفت لفتح را معمله سکون تا فوقانی معنی سبقت فتح فاد سکون تا فوقانی یعنی  
 کشادن قیض معنی گرفتن و مجازا علی کردن بسط بالفتح قرائی دادن تمام لفتح میم اول و تشدید میم  
 آخر یعنی همت مفوض بر ده شده هموری آبادی انصار بالفتح شهر یا اکثر معنی افزونی و افراد آنست  
 یعنی آبادی مزارع لفتح میم جمع مزرعه و درینجا مراد از مزارع و هات که یک است فتح فاد است و  
 سکون میم معنی شکستن و در بعضی نسخ بجای آن فتح واقع است فتح فاد و سکون لام معنی بر کردن  
 استیصال پنج بر آوردن خبر لفتح میم و سکون با موحده معنی بستن چیز شکسته شکستن لفتح میم  
 و کسر شین جمله شکستگان اکمل کامل تمام بختین و تشدید میم معنی تمام تر علقه اگر چه معنی خورشید  
 و خوراک است لیکن درینجا عبارت از مشا بهره و در ماهه باشد تا پنهان یعنی پیروان و  
 مطیعان یعنی نوکران و مخفی نماد که تا این در اصل مصدر است بر وزن فعیل معنی پیروان که استعمال  
 این مصدر معنی اسسم فاعل درست است معنی پیروی کننده لهذا فارسیان معنی این تا پنهان

مے آرند چنانکہ در صراح و منتخب و ذیل الاغلاط است قولہ موافق حال حاصل بلا قصور و اصل  
مے شدہ باشد یعنی موافق مقدار حاصل ہر سال کہ جایگز پیدا شود بلا قصور می باشد ہر نوکران را  
و اصل عیشہ باشد کہ در بیان مخفی نمازند کہ لقب کردی و غیرہ از ایجاد را جہ نوڈر مل است عالمی کہ  
تحقیق کردہ در دام حوالہ ادا باشد آنرا کردی گویند چون چیل دام را ایک روپیہ می شود پس باین حساب  
کسی کہ تحقیق کردہ جمع روپیہ سہرودا و باشد کردی لقب است و این مجموع از زبان لغات  
بست صواب یعنی تجویز و صلاح ہر گاہ طلب نماید بجا رواجی شائبہ تا بخرامہ مال حاضر شود بجا  
بجا ہر دو جمعی و لغت ہر دو موجود یعنی اندک طلب و بسیار طلب چہ کہ جادہ رتری یعنی ندا و آواز داد  
است و لفظ بل بالضم و رتری یعنی فراوان و بسیار لہذا بجا عبارت از اندک طلب و بسیار طلب باشد و آنچه  
در شمس یعنی شکست و بست نوشتہ اصلی ندارد و نسک سلک شونہ نسیم نسیم و سکون فون و فتح سین مملہ و  
کسر جیم روان شونہ اشاعت اگر چہ در لغت یعنی پر آگندہ کردن است مگر در بجا بجا از معنی شہرت و رواج ذوال  
اعلا بالکسر یعنی بلند کردن و ترقی دادن آداب کسی یعنی قوانین اکبری قواعد جمع سابقہ یعنی ورختالی باد  
توامع اہتمام کو شش اسفا با کسر وانی سکنہ بفتحات باشند گان پیش از اضطرار یعنی پیش از بی اختیار  
اسے در حالت درستی کار خود را از گرفتاری شکست اطاعت با قبول نماید

### فرمان در منع مال و زکوٰۃ

قولہ مقصد بیان حال و استقبال از پیش بعد لفظ انتظام کات بیانیمہ است براسے بیان  
درین ہنگام سعادت انتظام و آنچه در بعض نسخ بعد لفظ تا حال کات نوشتہ اند خطاست سالیع  
یعنی ہفتم قرن یعنی مدت سی سال است و کافیکہ بالاسے لفظ آغاز است براسے بیان سنہ سالیع است  
از قرن ثانی اقسام درینجا یعنی ششگونی خفے نمازند کہ برای تفویض نیک میگوید کہ اگر چہ نظام سلطنت  
دار اسی و ہفت سال گذشتہ است کہ گمان نبرد کہ سلطنت با خور سیدہ باشد بلکہ با وجود این ہمہ  
مدت آغاز سلطنت ماست باید دانست کہ از لفظ درین ہنگام تا لفظ جلال و جمال است ہمہ ظرف  
است و منظور آن ظہور یافتن فرمان عدالت عنوان و بعد لفظ ظہور یافت کات علت و چون  
شرطیہ و تالفا بذایم کشف ہمتقات است ہمان شرط است از لفظ الحمد للہ تا لفظ مصر و ت بودہ جزا است و  
از لفظ نہت لہذا ہفت از لفظ نہت جزا بعد جزا تبیان با کسر یعنی بیان بار قہ یعنی روشنی  
شفیقہ یعنی ہر دو بین سجدہ و دین مملہ یعنی روشنی خصوصاً روشنی آفتاب ناموس اکبر درینجا یعنی  
توامدہ بزرگ قولہ جل جلال قدس الشش یعنی و تشدید لام اول و ثانی سوم کہ بیشین مملہ در سطر ترجمہ

این ست بزرگ ست بزرگی پاکی او مانده معنی رسا و کامل سلسله چنان کنایه از فاعل و مختار  
 دار دیگر معنی حکومت و معاملات عالم ایجاد مراد دنیا بقیه معنی آراستن چیزه در پنهانی به لطف و  
 حکمت و لقیه پرد از مجموع معنی آراستگی دهنده کن کنایت از حکومت کون بالفتح پیدا  
 شدن و فساد عبارت از از ازل شدن پس مراد از دایره کون و فساد دنیا است قوله چنان  
 اقتضا نموده الخش فاعل اقتضا نموده ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت الهی ست سیاست  
 سنی ضبط مدن بضمین جمع مدینه یعنی شهر با ارتباط معنی بسنن و پوشش و ادن مقیم از قدیم  
 باشد و غیر تمام بر بعضی مسم سا فرود و از واقعا با کسر معنی انتظام و درستی مصالح و در نجاب معنی  
 کار و بار معاش کاسب بکسر بسن محله یعنی پیشه و در و اهل حرفه تاجر سو و اگر آن چرا که تاجر اسم جنس  
 ست و ستیاری معنی مدد و معاونت دید بانی معنی پاسبانی قوله صورت پذیر باشد الخش  
 فاعل باشد همایون ریاست بمالک و سیاست مدن ست قوله یکی از وجوه خراج که مدرا علیه  
 الخش یکی از وجوه خراج مبتدا و باج ایشاست خیر آن و خراج موصوف و مدرا علیه نظام عساکر  
 نصرت مآثر و جنود اقبال صفت آن و این جمله صفتیه مصدر یکاف بیانیه ست و رابطه این جمله که لفظ  
 ست باشد بعد لفظ جنود اقبال مخذوف ست بحجت آنکه در میان موصوف و صفت حامل شدن لفظ  
 فاضل کرا هیئت دارد زیرا که نخل سلاست و انتظام کلام ست اعمار بالفتح جمع عمر عقاید عبارت  
 از نماز و عساکر و جنود و بادشاهی خلق را از قتل و تاراج و تعدی مخالف مدربان محفوظ است  
 خراج و باج مترادف اند مگر استعمال خراج بزرگ تحصیل مرزومات اراضی کند و استعمال باج بزرگ  
 از فروشنده و خریده اجناس دایا گیرند لیکن در اینجا خراج عام ست و باج خاص قوله که در بازار  
 بیج و شراد چهار سویی چون و چرا در آمده الخش کاف بیانیه که بالا ای این فقره واقع شده برای  
 بیان ایشاست بیج در اینجا بسنی فروختن و شراب بکسر بشن بجمع خریدن چار سو در اینجا بسنی بازار چون و  
 چرا اگر چه در اینجا عبارت از کلمات فروشنده و خریدار باشد مگر مجازا بمعنی خرید و فروخت ست  
 و حرف با در آخر در آمده براسه ربط ست قوله اگر بسجیده میزان الخش ارباب صیانت و دیانت  
 عبارت از مردمانی که برای گرفتن محصولات ایشا در بازار بازرسان متعین هستند صیانت بکسر معنی  
 نگهبانی و محافظت و کافی که بالا ای لفظ نقادان واقع شده برای بیان صفت ارباب صیانت  
 و دیانت ست نقادان بسنی سره کنندگان قوله اجناس کونی و انگی یعنی اشیای که نقد  
 آتی بدون صفت و دستکاره انسان پیدا میشوند مثل زرد و جواهر و نیبه و پشم و

و میوه جات و حیوانات قولی اعراض و جواهر نفسی و آفاقی الخش اعراض بالفتح متاع و هر چه غیر  
از زر و یم باشد و آنچه بذات خود یا قائم نباشد مثل الوان و کیفیات و جواهر در بنجامر از اجسام  
که طول و عرض و عمق داشته باشند نفسی و آفاقی آنچه که بذی روح و ملاذ عالم لعلق داشته باشند  
یعنی آنچه که بسی و دستکاری انسان پیدا شود مثل جاسه یا ظروف و آلات مقومان بضمیم و  
فتح قاف و تشدید و او کسور معنی قیمت کنندگان از تقویم که معنی قیمت کردن نیز آمده است  
قولی که در دانش فاعل گردد اشیاست یعنی باج آن اشیاست که در بازار آمده اگر بنجیده میزان  
ارباب میبایست گردد و حاصل آنکه اگر آن اشیاء بنجیده میزان ارباب حیات نه گردای محمول گردان  
محمول آن نگیرند از لفظ اگر تا لفظ گردد و شرط است و جزای آن اللفظ بر آئینه تا لفظ کشف مصالح یعنی  
فوائد و خوبیا مفاسد بتای با و خرابی با محامد نکوئیا ذام کسره حزه که حرف چهارم است معنی بدینا  
لضفت بفتحات عدل و انصاف و قافیت لفتح اول و تخفیف و تشدید با و تختانی هر دو  
درست معنی آسودگی و آسایش بریت به تشدید یا و تختانی معنی خلق قولی فرزندان  
معنوی و دال خداوندی اند الخش یعنی فرزندان معنوی ما هستند و اما متاع خداست تعالی اند  
قولی مصروف بوده الخش یعنی توجه خاطر با مصروف بوده است زیرا که لفظ بوده قائم مقام حرف  
رابط است اصالت کسره حزه اول و ضا و بحره حرف چهارم هزه مفتوح معنی روشن کردن قولی  
سواد اعظم هندستان الخش مبتداست و مثل اصناف ناز و فیم و امن مسافران هفت اقلیم است  
مجموع خبر و آنچه در بعضی سیم قبل از لفظ منهل کاف نوشته است محض غلط منهل بالفتح چشمه  
لیم معنی نعمت امن لفتح میم دوم معنی جاسه امن توسعه بر فتح تا فوقانی و سکون دا و کسر  
سین جمله فتح عین معنی فراخی و فراخ کردن تکلمه معنی کامل کردن مکالمه بفتح بزرگی یا دوازده اظفری  
معنی خلقی و ذاتی نافع معنی جاری جازم معنی قاطع حیوانات جمع وجه و اطلاق حیوانات بر هر دانه  
که از مقدار کجند قدری کلان باشد تا نمود قولی از اغذیه دا و دیه الخش درین لفظ عبارت از جنس است  
یعنی از جنس غذا یا دا و دیه یا باشد کرباس کسره کاف عربی دبا و مودع کرباس که پاس که لفتح کاف  
و با و فارسی لفظ هندی است معنی نپیه حال یا بجا از تقسیمه الشئ باسم ماده جامه و پارچه را گویند که از اسیان  
پنبه بافته باشند اوقات بالفتح معنی ظروف پس اوقات چرمیه مثل ابرق و دلو و مشک و اهلین  
آلات عبارت از اسباب است همیشه یا مجهول چوب سوختی چوب عام است و نپیه خاص است  
بفتح اول و سکون میم و کسر تا و فوقانی و فتح عین جمع متاع قولی در اسبابش یعنی موقوف علیه

معیشت قوله ملاک معیشت خاص و عام الخیش ملاک مبسر میمنی اصل چیز و باعث قیام  
 چیز و آنچه در بعضی نسخ سقیمه بجای ملاک فقط ملاک نوشته یعنی جمع ملاک بعض خطاست اسلم  
 بالفتح و لام کمسور جمع سلاح قماش یعنی اول پارچه ریشینه و در بعضی نسخ آفته نوشته بکسر میم جمع  
 قماش است بمقابل فتح در اصل یعنی مهرست در اینجا مجازاً یعنی مهرانه که به متاع سوداگران مقرر کرده  
 محصول آن میگیرند حاصل آنکه چون محصولات را بر جا و هر متاع نامی ملحقه مقرر کرده اند خواه  
 بسم متاع باشد خواه باج و خواه زکوة و خواه صدیک یا همه اسم محصولات اکثر اشیاء را معاف  
 نموده ایم مرفوع القلم یعنی برداشته شده قلم یعنی چیزی که از نوشتن آن قلم را باز داشته باشد  
 قوله تا این زمان که مقصدیان الخیش حاصل این عبادت تا فطخ بخشیدیم این است که تا این وقت که  
 مقصدیان کارخانه سلطنت محصول می گرفتند بر اسے آن بود که باین زر سپاهیان و کوردا  
 حفاظت راه ما کردیم پس اکنون که محسبیت مادر قلوب ما و دایان و ظالمان قرا و واقعی شست حاجت  
 بنگارداشتن نوع حفاظت راه ما نمائند لذا الشکرانه الکی محصولات اشیاء مذکوره که اندک نیست  
 بلکه خزانه موفورست بر عیایا بخشیدیم کفایت بالفتح یعنی اطراف تنق لغتین هر دو تاء و قاف تانے یعنی  
 سر پرده مستثنی حوت چهارم تا و مثلثه و فتح لون در آخر الف بصورت یا و یعنی جدا کرده شده  
 و خاص کرده شده عمال بالضم و کشند بییم جمع عامل مقاطعان یعنی میم و کسر طاء جمله اجاره داران که  
 قبل از حصول زر مخصوصه قطعه فیصله مال سرکاری کنند جهان مطاع یعنی میم آنکه جهان اطاعت  
 او کرده باشد

### فرمان حضرت شاهنشاهی بر ارجی علی خان فرمان روای خاندیس

قوله امارت مبسر اول ایسری و حکومت ایالت مبسر اول یعنی سیاست و حراست عضاده یعنی بازو  
 مجید بالفتح بزرگی مورد فتح میم و کسر راء و مملعه جاسے و رود آلات یعنی هزاران و ول بهر سه حرکت  
 دال و فتح و او جمع دولت راجی علی یعنی این اسم امیدوار بخیر است چه علی یکی از اسما و الکی است  
 و انتقامت بالفتح و دو چند گیسایم یعنی بزرگ قدر کن بالفتح جاسے پنهان نشینی ماسن فتح میم دوم  
 جاسے این قوله ثابت بوده یعنی ثابت بوده است قوله پیش جهانیان شده فاعل شد فتح است  
 یعنی آن فتح موجب آرزوے او شد بازگشت یعنی رجوع کرد و مثال فرمان برداری مطاع یعنی میم  
 اطاعت کرده شده نظرت بلکه پیدایش فطانت یعنی زیرکی و داناتی سطح بالفتح و جاء و مملعه جای بلند داشتن  
 چیزه زاجه انچه پنهان در مالان برای دریافت مطلوب نقش طالع با جمال نوشته نگار از نزد تا بوقت

حاجت تفصیل احکام از ان معلوم کنند طلاع یافتند و حرفت چهارم باو محتانی فوجی که هنگام شب  
برای حفاظت گرد و لشکر گرد و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته که طلاع در اصل  
طلاع بود جمیع طایفه مکرنا رسیان بعد تخفیف بمینی او احد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجب گویند  
و مقدمه در اینجا بمینی فوج هر اول رست سیستان ملکی است باین قند هار و هرات قوله از تقیم الایام  
آباد اسلاف او بعد از ظهور دولت خود از عنایات حضرت صاحب قرانی دانسته اند چنانچه  
استخلاص امر از روم و استقلال روم و آنگاه آن مرز و بوم باشد عیای جبر و گوار شاه اسمعیل و خروج او  
به نیروی آن جماعت از جبراید قیام رخ ظاهریست الخش آبا عبارت از پدر و اجداد است اسلاف بافتح  
پیشینگان یعنی اجداد و گذشته ها و منیر اور راجع بشاه عباس میباشد بافتح جای ابتداء دولت کنایه  
از سلطنت صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت ولادتش یا بوقت جلوس از محل و مشتری را  
یک دقیقه قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود در اینجا صاحب قران لقب شاه تیمورست که میان  
اکبر و تیمور پنج پشت حائل اند استقلال بمینی ربائی دادند عیای بمینی خواش دسوال جبر و گوار  
شاه اسمعیل کنایه از شاه صفی است خروج عبارت از دعوی سلطنت و منیر او که مضاف الیه خروج است  
راجع بشاه اسمعیل جبراید جمع جبریده که بمینی دفتر است در وزارت مسطور است که چون تیمور روم را  
فتح کرد بعضی امر از روم را مقید کرده همراه گرفت چون بغارس رسید در آن آیام صفی نام در ویش  
از سادات رضویه بر مسند ارشاد بود تیمور بدل خود مصمم کرد که اگر سید موصوف با من رن سه معامله کند  
معتقد او شوم کی آنکه خود بمقتضای نه کند دوم آنکه از سواسی برای خود نه کند سوم بطعامی ضیافت  
میکند که گاهی نخورده باشم چون تیمور قریب شهر رسید شاه صفی پسر خود را با استقبال فرستاد بعد ملاقات  
برای ربائی امیران روم سوال کرد چون وقت طعام بود شبیر و برج پیش بادشاه کشید تیمور بدل  
خود گفت که شبیر و برج بار نخورده ام طعامی نبود که گاهه نخورده باشم شاه صفی که پرده بهر دراز  
بستان سر اس افتاده بود برداشت تیمور دید که باغی است و چندین آهو ماده در آن میچسزد  
شاه صفی فرمود که این شبیر و برج از شیر این آهو یادگان بود لقیین است که صاحب گاهی نخورده باشند  
تیمور معتقد شد و همه امیران روم را با فرمود آن امیران رفاقت سید موصوف اختیار نمودند و بعد  
ونات شاه صفی شاه اسمعیل را که نیر و او بود امیران روم بر تخت نشاند بادشاه که در قوله درابطه  
حضرت جنت آشیانی ببادشاه مغفور معلوم همگان است الخش حضرت جنت آشیانی کنایه از همالون  
که پدر اکبر بود و بادشاه مغفور عبارت از شاه طماسپ که پسر شاه اسمعیل و جبر شاه عباس بود و درابطه



همایون بادشاه طماسپ این است که همایون از شیر شاه شکست خورد و بجای زده نزد طماسپ  
 بایران رفت طماسپ همایون را اعزاز و اکرام نموده دو اندوه سال نزد خود نگاه داشت چون شیر شاه  
 پسرش سلیم شاه هر دو بر دند شاه طماسپ سه هزار فوج همایون داده روانه هندوستان نمود  
 همایون بسه هزار کس هندوستان را فتح کرده باز بر تخت دلی جلوس فرمود و قوله در نیولا که ایشان را  
 کار پیش آمده باشد صولت بادشاهی اقتضای آن نموده که عساکر منصوره را از عبور بان نواحی  
 ممنوع فرمود و جم الخیش ضمیر ایشان راجع بطرف شاه عباس و بجای ضمیر واحد ضمیر جمع  
 بیاس نظم سیادت شاه عباس است و کار پیش آمدن کنایه از همان است که شاه عباس  
 ایلچیان فرستاده است و او استقامت کرده بود صولت با لفتح اگر چه بمعنی حمله نمودن است مگر در اینجا  
 عبارت از اراده و غریمت است آن نواحی اشارت است بقندهار و سیستان و اشارت آن  
 دو دمان ید و دمان شاه عباس است عنفوان بالضم آغاز جوانی مزلقه بلفات بمعنی لغزان و  
 لغز انده متضاده یعنی بلند تر که انبوه کننده ید طولی عبارت از سی طبع طنطنه آواز  
 نقاره زیر که در قبالیم باشد حصین استوار مرکز در اینجا عبارت از وسط حقیقی جبال کبریا و همه دیوار  
 موحد یعنی رسن و این جمع جبل است که با لفتح باشد سطوت با لفتح سخت گرفتن و حمله بردن  
 جبروت بزرگی و عظمت ظلال بفتح سایه قوله بفرخت رفتند الخیش فروختن ایشان برای تزلزل  
 و تهدید است نه براسه احتیاج از رشیت بفتح و به تشدید یای تحتانی اراده الهی در اینجا بسبیل تجرید  
 بمعنی مطلق اراده زوایا با لفتح جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد بلند نیان رویای نهانی عبارت از  
 پنجهان مختار در اینجا صیغه اسم مفعول است بمعنی اختیار کرده شده و قایق مقدمات باریک مخفی نماید که  
 چون فلک را دوازده حصه کنند هر حصه را برج گویند چون برج رای حصه نمایند هر حصه را درجه  
 خوانند و چون هر درجه را شصت بخش کنند هر بخشی را دقیقه نامند و تناقض بالکسر بمعنی کوچ الویه  
 و جمع ترفیه بر وزن تنجج بمعنی آسودگی تعمیر بمعنی آبادی قره بالضم بمعنی خنکی و سردی  
 واسطه العقد بکسر سین و کسر عین گوهر کلان تر که در وسط حقیقی گوهرهاست گلویند باشد و بمعنی امام  
 دانه های بنیج خطاست قوله چون قرب مسافت رو نماید الخیش یعنی چون شما را بادشاها هزاره  
 قرب مسافت حاصل شود و چرا که مالوه و خانده پس بهم قریب اند قوله اسم یک جتی بمقدم رسانیده  
 باشد یعنی توبه نشان داده قوله سر در بال باشد الخیش در اینجا بال بمعنی دل است و لات یعنی او و  
 تخفیف لام جمع دالی تا بیس محکم کردن و بنا نهادن قوله و آن عقیدت پناه خود از غم خاصان

قدیم و هوا خوانان مستمر الاخلاص است الخش مستمر الاخلاص بمعنی همیشه دارند که اخلاص عطف این جمله  
بر جمله دوم نمندی است یعنی هر دو نمندی که بدو یعنی این معنی را یعنی اطاعت ما را منظور  
داشته در اخلاص رسوخ و استواری خواهد کرد هر آینه ملک و ناموس او بحال مانده و حبیب  
اعزاز و ترقی او خواهد گشت و آن عقیدت پناه خود از غلغلان قیامت حاجت آن ندارد و  
که با اظهار این معنی کرده آید قوله بدان حدود آسے بعد و خدا نسیس قوله نه آنکه در اخلاص  
آن را رخ الاعتقاد فتور سے رفته باشد لکن در باره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان  
انتیاز بخشیدیم الخش را رخ بمعنی محکم و استوار فتورستی باز بمعنی مقدمه و ضمیر او راجع برای علیخان  
تخفے نمایند که چون راجع علی خان خدمت و خاطر داری اعظم خان که گو که بادشاه است  
بجای آورده بود ازین باعث ندانستی داشت لکن بادشاه برای رفع خجالت و تالیف قلبه  
او میگوید که خدمت اعظم خان که از شما بوجود بنامد ما میدانیم که سبب بعضی امور بود و دران هنگام  
صلاح وقت پنهان بودند آنکه در اخلاص شما که نسبت ماست فتور سے رفته باشد پس چون که در مقام  
شما فتور سے ندیدیم این جهت در باره شما انواع عنایات فرموده انتیاز بخشیدیم قوله از جمله  
مرام شاهنشاهی آنکه بامارت تاب الخش منتشر است یعنی مشورت خواسته شده یعنی آنکه از و  
مشوره پرستند حکم بکسر حاء جمله و فتح کاف جمع حکمت آو فی لفتح اول و سکون دا و و فتح فاء و در  
آخر لفت بصورت با و بمعنی دانی نزد کامل تراکم بعقبتین و قدیم نماستراے بسیار تا لفتح پیم و در  
دوم و کسر ثا و مثلثه جمع اثر خلاص القیاس و مراد از اثر افعال و اعمال است علامه بمعنی بسیار  
بسیار داننده و تخفے نباشد که بادشاه شیخ عبدالرحمن را که پسر ابوالفضل بود با دختر راجی علیخان  
غسوب فرموده بود و نسبت پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت با همشیره شیخ ابوالفضل  
که شریفیه نام داشت نموده بود قوله و ادرا همواره الخش ضمیر او در اینجا راجع برای علیخان  
است قوله خطور نکرده باشد آسے گذشتن و عبور نکرده باشد قوله بزرگ تنزدان عالم  
اگر دو الخش فاعل کرده همان عنایات است که بالا مذکور است که در لفتح بمعنی بے رواج قوله  
منحرف ساخته بنیاط اشرف رسید با ساخته در اینجا بمعنی و او عطفه است حاوی گرد و گردنده  
و عطفه کشته گماهی بمعنی چنانکه آن هست سعادت اقباه مرکب بمعنی کسی که از سعادت آگاهی  
داشته باشد و لوق بمعنی استواری است مگر در اینجا از قبیل زید عدل و لوق بمعنی دانی است  
سرا بر بمعنی راز یا معیار یا لکن بمعنی ترازو که در اینجا بمعنی کاهنندی کا شا گویند و آنچه در بعض نسخ بجای

سپار لفظ عیار نوشته تحریف ناسخان است موقوف بکسوفات اگر چه بمعنی جاس استادن است  
 مگر بمعنی مطلق جاس بعمل استعمال کنند ثقیان بکسر نادره قوتان بمعنی بیان مجازاً بمعنی ظهور قول  
 انحراف نوزد و انحراف فاعل نوزد در بیان نظام الملک است قوله آن را علاوه بر بخش  
 مشاراً الیه لفظ آن فرستادن کس است و لفظ علاوه بکسر عین متعجب بمعنی باریکیده سر باری بند  
 قوله انا صنت پناه مذکور انحراف عبارت از شیخ ابو الفضل فیضی انجاء بالکسر جاری کردن حالت  
 رتبه عبارت از اسب ترکی قدم دارد قوله یک قطار شتر انحراف قطار شتر نه شتر را باشد  
 کافل بمعنی ضمان و دمه دارد قوله مردم حکمت و خداقت پناه انحراف مردم عبارت از قبائل و زن و  
 غرض و مشاراً الیه بمعنی اشارت کرده شده بسوی او اشارت بر حکم مصری و دومی الیه بواو معروف  
 و فتح میم دوم ایما کرده شده بطرف او یعنی ابو الفضل فیضی

فرمان حضرت شاهنشاهی پیر برهان نظام الملک مسند لستین احمد نکر

ابالت سیاست و حراست مجازاً یعنی حکومت و سرداری اعظم لفظ اول و کسر طاء بمعنی جمع اعظم  
 اما بجزرگان آسوه بالضم پیشوا و مقتدا و به خالصه و برگزیده و بکسر طاء بمعنی جمع و کسر باء  
 موحده جاسه فرو آمدن متوالی بیایه شونده طوئیت لفظ طاء و کسر و او و تشدید یا و تحتانی  
 بمعنی چیده قوله بوسیده طور آن انحراف مشاراً الیه لفظ آن لفظ فتح است یعنی فتحی که برای شما  
 کرده است یعنی بالکسر جاسه پناه محکم پیش نهاد یعنی منظور مقصود و حکام بالضم و التشدید جمع حاکم  
 قلات بضم و او و تحفیف لام جمع و الی اعتبار با لفتح شهر با انتساق اسلوب و درستی سازگی  
 در رنده و در جمیع اجزای چیرگی که برت بضم اول و هم با موحده و فتح نامیده و بعد جعلی است  
 که از گریزی که مخفف گرگ بزمی ساخته اند یعنی در باطن گرگ بودن و خود را بر ظاهر ساختن  
 اسه فریب و مکاری اعلایه بالکسر بلند کردن اقویا لفظ اول و کسر و او جمع قوی ضعیفا بضم  
 ضا و حجه و فتح عین جمع ضعیف عادل خان یعنی ابراهیم عادل شاه والی بیجا پور که بعد و ح  
 ظهوری است و قطب الملک والی حیدر آباد سوالف که مشتبه با سکه بمعنی رفتار و مجازاً بمعنی محال  
 فرنگستان در اینجا عبارت از بعض جزائر دریای هند که در آن ایام بعضی از اقوام فرنگیان در آنجا تصرف  
 داشتند بنابر جمیع بندر و بندر شهر را گویند که برکناره دریای هند واقع باشند و آمد و شد جهانها  
 در آنجا میگذرد باشد و فاعل گردید که بکاف فارسی است و فاعل گردانید عادل خان و قطب الملک  
 است قوله که بعد و مسافت را حصن حصین انحراف مخفی ماندن کافیکه باللامی لفظ بعد مسافت در

اکثر شیخ واقع شده برای بیان جمله مطویه یا فدی یعنی جمله که در پیچیدگی معانی مندرج است و لفظ هرگز در  
نیست این کات را کات بیان جمله مطویه گویند و در اینجا جمله مطویه یعنی محذوفه این قدر است چنین  
اتفاق افتد و حقیقت تقدیر عبارت چنین است قوله و اگر بواسطه غور و سالی و هجوم کوه بهین ان  
چنین اتفاق افتد که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند الخ شش معنی  
ظاهر است متضمن بضمیم و سکون نون و فتح ضا و مجمر و تشدید میم بمنه پیوسته و متصل

فرمان شاهنشاهی در طلب کلی فضلاء شیراز

اعوام بالفتح بمنه سالها چرا که جمع عام و عام مبنی سال باشد از تعین بفتح بمنه چهل که عدد معرفت  
ست عقوان بضم اول و دوم معنی آغاز لیکن بالفتح بالیدگی است از بالا کسر بدو را بمعنی بمنه چنین  
پر قریب ربحان بالفتح معنی دار داول برگ کشت دوم جمله کلام است خوشنودار سوای گل کتاب  
سوم بمنه درخت ناربود در اینجا بمنه اول و ثانی چنان ترست حد لایق باشد که اگر در اول  
دیوار باشد فلکی اعظام مرکب مبنی کس که بفلاک چنگ دارند و مراد ازین لغایت قوی و بلند و صنف  
بالکسر شمس از اقسام نواکس مثلاً نوع انسان چند صنف است قرنی و حبشی و هندی و ترک  
و غیره سیاکسین و تشدید یا و تختانی مفتوح بمعنی خصوصاً مستغرقان بمنه غرق شوندگان و بعضی  
مستغرقان که حرف ششم ناباشد بخوبی زکرده است چه مستغرق یعنی کس که ست که پنجه را کفچه دار کرده  
آب بردارد و بجای کسیر یا بوجه جمع بحر که بمنه دریاست حکم بکسر حاء و فتح کاف جمع حکمت خویشی  
جمع حاشیه مبنی پیرامون و گرد اگر در بیان لغتین جاری شد آنکس بمنه نسوب بالنسب  
و محبت و وصول بمنه رسیدن محفوف بدو ناگرد اگر گرفته شده افادت انصاف کسی که فایده سانی  
صفت او باشد مرضی الشامل پسندیده فصلت یا چلبی بیگ بفتح جیم فارسی و یا تختانی و باز فارسی  
نام کی از علمای شیراز مکرر بمنه چند بار تکرار بفتح اول بمنه گویا و شاید و بالیقین قاید حرف اول  
قائد و حرف سوم بمنه کورکش یعنی کس که شخص نامینا را از پیش کشیده برده و محبوب بالفتح بمنه  
طرف استلا و بمنه لذت یابی مستعد بر وسین همایه و کسر عین معنی سعادت یا بنده فتاحات نام بوداگری  
باشند شیراز الحمد لله و المست که تبارخ بست و ششم رابع الاول سلسله هجریه مقدسه از

از تسوید شرح دفتراول کاتبات علای ابوالفضل فراغت دست داد

تقریظ مختصر خجیه قلم شیوایان مولوی امیر احمد صاحب امیر بگرامی مبتداً و غیره طبع فی زمان حیات و غیره از امیر احمد  
خانی عزوجل و باعل و علت العلل راستایش و نیایش که بهیوب انکم افضل بهایش غنچه امیر

سماحان منازل سعادت و سیاحان گلزار جاد و طرازی و خندانی رو به گفتگی و ریائی آورده یعنی شرح  
 نخستین دفتر از دفتر ثلثه و اولین جریده از جرید سگانه منشآت علامه عیدیل افضل الفضلا  
 نبیل ابو الفضل که مخزن آئینان اہمت معدن قوانین رموز خواقین سلطنت معلوم جہانانی  
 بادی اسبل قہرمانی مدد رحمت تمدن و دارائی مرکز دوا کر کشور کشائی و عالم آرائی کحل البصر و یہ در  
 انوار الابواب متفکر صاحب نظران کیونکہ جناب دستور العمل فرمانروایان جہان دانش آموزی را  
 دریاسے بے پایاں ملک رانی را صراط مستقیم و جہان بینی را جادہ تحویم کان فصاحت عمان بلاغت  
 تواند بود فیض حاتم احتشام و طفراسے غزای مثال وحی مثال سرخجام کہ در الحق کہ ابو الفضل فضل فیضان  
 زمین ملک و قادر بر ہر طریقی بود چنانکہ ہر ستر جریدہ اش در رنگ سخن بہاری دیگر و رنگی خوبتر دارد گویا کہ از ہر گلشنی گلے  
 و از ہر چمنی لوری گرفتہ گلہ است پرداختہ با مفردات معطر ہم کردہ عطری کشیدہ و چربا نشاندہ کہ در دفتر ادبی تذکارہ خدا  
 و واقعات دور از رنگین خیالی و تخیلات ست البتہ کمال نازک بیانیٹ و ابلاغ شیوہ انبانی در نو و جہت شجاعت  
 شامہ شای ہی ہدی و آنکہ در عبارات و مقالات تامی و بار در کش کم سواد ان را کلفی رود و پناش چند ست اول  
 آنکہ مبلغ عیش پس خطیست لہذا در راہ سلامت قدم زدیش متذکر و تحسیر ثانیہ بعض مقامات از ترک رو بلا و ضما کر  
 بنزدی و شواہدی راہ یافتہ ثالثہ در مکتوبات بعضی از دفتر اولی ابہامی و اجمالی ہم بطالب اندرست و اکثرین ناظرین  
 کہ نظر از تعلیمات و مکتوبات تخریر دفتر ثالث کہ متضمن تقریفات تصنیفات و تالیفات معاصرین متاخرین و غیرہ و  
 مستطابہ دیگر و مقالات حکیمانہ و فلسفیانہ ادا نمودہ شد و در طبع از بند و گرمی خیال بلند آشکارا و پدیداست و دفتر  
 ثانی ہم پر لوری از دفتر اولی تاثیر از ثانیہ وار علی الجملة غارہ مجموعہ کلاش آب و رنگ گوناگون داد و دو گلگونہ  
 شیوہ اپناش رنگہای بوقلمون ہر خوانندہ بہفت رنگی او شہد رساندہ و ہر نگارندہ بوجیب و تخریر الاصد حدیث کرم شراج  
 این نامہ حکیم یعنی مولانا فرات الدین صاحب غیاث انار الدینانہ کہ در فن لغت و محاورت محقق مہر کار بود و قلمی مستقیم  
 روزگار با کشفات بیان نام و وضاحت مالا کلام کل مشکلات را مہدل سہولت کردہ و ہزاران منت و احسان بران  
 صاحب ہمت و الا نشان کہ دستش دست کرم است و فیضش فیض عظیم کوشش بیکران و طغش جہان جہان قدر و قدر  
 اہل دانش است و سرفروزی بخش صاحب بنیش یعنی سالک راہ کرم لاک طبع و الاحتم پاک از عجب و قدر و جناب  
 ناشی از لاکشور صاحب سیائی کہ بے بدل و تو جہش و پس از تصحیح و ترتیب فقیر امیر در بہترین ساعات  
 و خوشترین اوقات شہر صفر شہ ۱۳۰۰ کہ آغاز سال اسلامیان و ایام لال و کلال یزدانیان باد و روزی  
 باد و روز و موم بکنار و گلہای فصل بہار سے گوش عزا و در توبخنی عنادل نو صہائیان شکستہ فل بود حجلہ  
 طبع پوشیدہ علوہ آراسے بزم جہان و انجمن جہانیان کہ دید



بسم الله الرحمن الرحيم

## آغاز دفتر دوم شرح ابوالفضل

حامداً ومصلياً و مسلماً می گوید بنده آثم محمد غیاث الدین عفا الله عنه و ثوبه که چون بخون طاعت  
شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل حامل المتن شناختم لهذا بعضی صاحبان ذی  
شکایتی دارند بنابر آن اکنون شرح دفتر ثانی را حاصل المتن اراده دارم ازین جهت علامت  
متن قوله و علامت شرح شین مقرر نموده میشود و الله الموفق و به نعم المولی و نعم النصیر قوله  
عرضداشت کمترین بنده با ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی عنایات ایزدی شامل حال اولیای  
دولت است و دویکیان بیدولت بحال تباه گرفتار شش عرض بافتح مصدر است بمعنی ظاهر کردن  
در اینجا بمعنی معروض چنانکه خلق بمعنی مخلوق آید و لفظ داشت در اینجا مضاف است و کمترین بنده با  
ابوالفضل مجموع بدل و مبدل منه مضاف الیه مخفی نماند که شیخ در اینجا به لحاظ نزاکت مزاج پادشاه  
همین قدر عبارت علامت و نشان عرضی خود با بجای القاب و آداب کافی و پسند نمود و این کمال  
مرتبۀ ادب است و آنچه در بعض نسخ بعد لفظ بنده بای تحتانی بطور اضافت نوشته اند محض خطاست  
چرا که میان بدل و مبدل منه کسر بصورت اضافت آوردن غلط باشد و نیز پوشیده نماند که پادشاه  
اول برای تسخیر دکن شاهزاده را فرستاده بود چون اواز کثرت شراب خواری بیمار شده بفرست  
انتظام آنجا شاهزاده دیگر و برهان الملک را روانه آن طرف ساختند چون از ایشان هم ضبط کلی  
آن ملک صورت نه بست ابوالفضل را روانه ملک دکن فرمود لهذا بدین عرضداشت احوال

آن ملک بادشاه می نویسد قوله بتوجه شاهنشاهی الخ شش ماه موحده سبب بتوجه مضاف  
 و شاهنشاهی مضاف الیه ایزدی عنایت بقلب اضافت برای تخفیف که از ثقل است کسر  
 اضافت را می شود یعنی عنایت ایزدی و میان توجه شاهنشاهی و ایزدی عنایت و ادعا طهر  
 نوشتن محض خطا چنانکه توجه بادشاه سبب است و عنایت ایزدی سبب و نتیجه آن باشد یعنی  
 چون توجه بادشاهی بحال مامبول است لهذا عنایات ایزدی شامل حال بندگان است  
 چنانکه از خدمت پیر و مرشد اول رضامندی و توجه ایشان فرزند و مرید را حاصل می شود پس  
 به سبب برکت آن کرم و فضل حق تعالی شامل حال آن فرزند و مریدی گردد و همچنین به سبب  
 توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت است اولیای دولت یعنی  
 و دستداران دولت و در اینجا مراد از ذات خود و بعضی امر است که در دکن همراه البرهان بود  
 حاصل این عبارت به کنایه آنست که در اینجا آثار فتح و نصرت شماست و خرابی مخالفان خود را  
 قوله امید که جمیع دشمنان و نخوت فروشان بادفرا خود که خوار آیند شش ماه فراه بباد  
 موحده و دال محله و فراه مفتوحه یعنی خرابی اعمال بد و پاداش شرارت حاصل این است که از  
 جناب الهی اسیر است که عنقریب این ملک فتح شود قوله صاحب من روز خور و یازدهم خور و او  
 ماه الهی بسواس رای و سوریاری و نانا بجائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند شش اگرچه لفظ حساب  
 در لغت یعنی هم صحبت است مگر در محاوره اهل انشا که یعنی خداوند مستعمل است روز خور نام تاریخ  
 یازدهم از هر ماهی است لفظ یازدهم در اینجا بدل است از روز خوب بخت تاکید و ضاحت  
 قوله خور و او ماه الهی شش معنی نمائند که خور و او نام ماه سوم شمسی است و هر ماه شمسی ششم باشد یکی  
 یازدهم جمادی که آنرا قدیمی نیز گویند و دوم جلالی که منسوب است برصد و پنج جلال الدین ملک شاه  
 خلجی می گویند که مقرر کرده اکبر بادشاه است چه اگر بخت کسی منقسی هر چیز ایجاد کرده خود را با که  
 منسوب کرده بخلاف ده تاریخ مصدر الذکر شروع هر ماه الهی از عین وقت تحویل آفتاب است  
 و از برجی به برجی پس خور و او ماه الهی مدت ماندن آفتاب است و برج جزا که سی و دو روز میشود  
 و تقریباً مطابق ماه اساطیر باشد که ماه هندی است بسواس رای بکسر یا موحده و سوریاری  
 بود و معروف است و نانا بجائی هر سه نام مرثیه و کاف بیانیه قولنامه یعنی عهدنامه چه قول بضم قاف  
 و او غیر لغوی که در رسم الخط ترکی و او علامت ضمیر حرف ماقبل است و سکون لام یعنی دست  
 چون در عهد و بیان با هم دست بدست می دهند لهذا در ترکی عهدنامه را قولنامه گویند

پس فتح قاف و سکون داد و از تصرف نادر افغان ست یعنی قولنامه از من طلبیده بودند بر سر  
 ملاقات من آمدند و قول اینها که حال بلا از دست شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده و حوالی  
 تلتم و پتیاله و انور میباشند خلعت داده مستمال گردانید شخص اشارت اینها بسوی هر سه  
 سرداران مرهشه و برهان عبارت از برهان الملک و آن یکی از امراد کن بود که بکرم پادشاه برای  
 الملک شاهزاده حاضر شده بود و دیدن به محاوره ایران یعنی ملاقات کردن تلتم و پتیاله و انور هر سه  
 بالفتح نام قریه و مقام و فاعل میباشند بسواس رای و غیره و میباشند صیغه حال بسبیل حال  
 حکایتی است که بیانش در تمام واقعه بیرگزشت مستمال معنی راضی راغب حاصل آنکه  
 ابوالفضل بحسن مجرای خدمت خود میگوید که هر سه سرداران مرهشه که قولنامه می طلبیدند و گاهی  
 بلا از دست شاهزاده مراد بخش نیامده بودند و با برهان الملک هم ملاقات نه کرده بودند و حال آنکه  
 این هر سه برای ملاقات من در حوالی تلتم و پتیاله و غیره فروکش بودند که من ایشانرا خلعت داده  
 راضی و مایل بخود گردانیدم و قول روزگوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن ساخته ناگزیر  
 شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمودش و روزگوش بضم کاف  
 فارسی نام روز چهاردهم از هراته شسی چاندبی بی نام ملکه ندرمان روای ملک احمد نگر که در آنست  
 باید داشت که این هر سه جمله بسبب عدم محالست و مناسبت صلاحیت عطف ندارند که  
 معطوف و معطوف علیه هستند بقدر حذف عبارتی و آن چنین است که قاصدان چاندبی بی و  
 لشکر پادشاهی آمدند و خط تعزیت شاهزاده و انیال آوردند از فحوی خط معلوم شد که از شنیدن  
 ساخته وفات شاهزاده چاندبی بی بسیار ملول شدند و هم در عرصه چون چاندبی بی شنید که ابوالفضل  
 هم درین لشکر پادشاهی آمده است آدم فرستاده از من استکشاف احوال نمود که پادشاه برای  
 چه کار شمارا فرستاده و بادکنیان چه معامله منظور است و قول اگر چه بر حرف و حکایت و کنایات و  
 نیست اما کار بر او قدری دشوار است و از غلامان حبش در آزارش مراد از حرف و حکایت  
 سخنان دوستی آمیز و کنایات از چاندبی بی و غلامان حبش عبارت از جوانان حبشی که ملازم  
 پدر او بودند و در نیوالا چاندبی بی نشی شدند چون اکثر حبشیان غلام میباشند لهذا از جهت مخالفت  
 ایشان را غلام تعبیر نموده و قول هر چند بعاول خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسیدیم  
 شش عاود خان عبارت از ابراهیم عاود شاه فرمان روای بیجا پور که مدوح ملاظهوری  
 بوده است و قطب الملک لقب والی حیدر آباد و فاعل فرستاده چاندبی بی ست یابی اتفاقی بر سر



نکته یعنی هیچ اتفاق از کسی او را حاصل نگشت لهذا دشواری کار چنانچه بی مفهوم میشود قوله  
 اگر مرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجز نثار و برنثار نایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک  
 ست کشایش احمد لکچر و برآمدن ستاره سهیل میشود شش این قول محرومه ابوالفضل است  
 و بجانب بادشاهی شهباز خان نام حاکم صوبه مالوه برنثار بنظم حم عربی و ضم راهله و سکون نون و  
 ضمیمه و الف نزد بعضی محفوظ و نزد بعضی غیر محفوظ بدلیل آنکه موافق رسم خط ترکی الف علامت  
 فتحه غین معجمه است یعنی فتح میمنه برنثار بنظم یا موحده بر وزن جرنثار یعنی فتح میسره یعنی فتح و دست  
 چپ و این هر دو لفظ ترکی است موصوف اند و نایسته که بمعنی تهنیت قبول باشد صفت آن غرض  
 ازین تقریر آنکه فتح آن سردار دیگر چیست و درست و آماده پیکار باشد کشایش بمعنی فتح احمد لکچر  
 نام ملک چاند بی بی و مراد از برآمدن سهیل گذشتن موسم پر سات است چرا که سهیل در او احوال  
 بجا و درون و ابتدای ماه کنار ظاهر میشود قوله جزوی خزینه ناگزیر شش جزوی منسوب بجز و محبان  
 و ریخا بمعنی اندکی و دوا جزوی اصلی است یعنی در بدل همزه نیز آید خزینه بمعنی زر و نقد ناگزیر بمعنی  
 بالضرر و لفظ است بعد لفظ ناگزیر محذوف است برای اختصار و حسن عبارت حاصل آنکه  
 اندک خزانه هم عنایت شود که در اینجا در کار است قوله آنچه من خمیده ام کار دکن بسی آسان است  
 اگر از همراهان دلی و حوصله می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جاوید از راه  
 همیشه ایزد تعالی بخوب ترین وجهی کرده است شش مراد از کار دکن کار تسخیر ملک دکن است  
 و لفظ دلی یا مجهول و حدت نوعی است و همچنین در آخر لفظ حوصله که بسبب باقی بماندنی  
 به کتابت نمی آید نوشتن همزه بالای باء اشارت بر همین یا باشد و مراد از دل حوصله جزا است  
 است و آنچه نوشته اند که احتیاج این هم نبود اشارت این بسوی طلب داشتن مرزا شاهرخ  
 و شهباز خان و طلب داشتن خزانه است چون ازین کلام دعوی شجاعت و جزاات بسیا ظاهر  
 میشود لهذا برای دفع گستاخی خود عدم احتیاج کمک و خزانه را علت دیگر بیان نمود که کارهای  
 این دولت را همیشه حق تعالی بخوب و جی کرده است بالای این عبارت کاف برای علت است  
 و این دولت اشارت است به سلطنت اکبری قوله شادمانی و دواگری و دولت روز افزون

شش معنی ظاهر است

عرضداشت ابوالفضل بجانب اکبر بادشاه

عرضداشت کمتر بنده با ابوالفضل حقیقت روان شدن بجزیت سجود قدسی است

عرضداشت

عرضداشت کرده بود که روز سر و ش بیک گروهی از گذشت راه پره سعادت ملازمت شاهنشاهی  
والا اقبال دریافت شش قدسی آستان صفت و موصوف بترکیب معلوب ست یعنی آستان  
قدسی کرده بود که صیغه غائب ست فاعل آن خود ست از غایت فرد تنی صیغه مشکلم نیا در وزیر که  
در تحکم شائبه مساوات یافته میشود حاصل آنکه پیش ازین عرضی احوال حاضر شدن خود بخد مت  
والا نوشته ام که بزودی درین قدر ایام بحضور خواهم رسید حالا در میجا و تحلف چند روز در دست  
میشود سبب آن این ست که شاهزاده در راه ملاقی شده چند روز مرا نگاه داشتند حرفت کاف به حفظ  
کرده بود مفاجاتیه است بمعنی یکایک روز سر و ش نام هفدهم از هر ماه شمسی بیک گروهی یعنی  
بقدر یک کرده و کرده بعضتین کاف عربی و رای مملکتی میل که به هندی کوس گویند و  
یا و در لفظ گروهی برای فصاحت عبارت زاید و لفظ گذشت بمعنی راه و گذرگاه راه پره نام  
موضع و قریه و فاعل دریافت خود ست قوله از دید ماند و بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت  
ش دید ماضی بمعنی مصدر است یعنی دیدن ماند و بود مرکب بمعنی اوضاع و اطوار و ضمیر ایشان  
راجع بشاهزاده چشم دل روشنی پذیرفت ای چشم دل من قوله از هو شیاری و آگهی بر نویسد  
یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس برگویدش تقدیر این هر دو فقره چنین ست که هو شیاری  
و عقیدت شاهزاده بجناب مقدس بآن درجه است که هر دو را بالفعل بیان کردن نمی توانم پس  
حیرانم که درین عرضداشت از جنس هو شیاری و آگهی شاهزاده نویسم یا از قسم عقیدت و اخلاص  
که شاهزاده با بجناب دارند بیان نمایم قوله الله تعالی آن نونهای دولت را در ظلال عاطفت  
بکمال صوری و معنوی رسانادش ظلال بکسر طاء جمع ظل و بفتح سایه این دو جای سایه دایره  
در سایه عاطفت بادشاه و این جمله معترضه دعائیه ست در حق شاهزاده قوله بهت معلوم فرمود  
اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را بادستور العمل آبادی ملک نوشته داد  
ش یعنی شاهزاده مرا برای معلوم کردن اوضاع و اطوار انتظام ملک دکن سوای روز ملاقات  
سه روز دیگر نزد خود نگاه داشتند من همه تدابیر فمیده خود را با قوانین دستور العمل مقرری آنحضرت  
نوشته دادم قوله قریب نه لکه رویه نقد و اسب و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان  
سپردش اسب یعنی از جنس اسب یراق بفتح یا و تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی سلاح و آنچه بباب  
و لوازم سپاهی باشد و خلعتها که برای دادن رجوع کنندگان طیار کرده بودم همه را بشاهزاده سپردم و نمودم  
قوله صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فستادون لشکر و خزینه صادر شده بود

اگر چه بنا بر این برای فتح احمد نگر لشکر فرادان است لیکن تا آنجا که نشیند ملک برادر و احمد نگر  
ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمست شاهزاده هم باشند تا اگر جانی مدوی در کار شود گروهی در خدمت  
یابند شش یعنی خداوند من آنچه از مکارشده و روشن ضمیری حاجت اینجار اباد و جو و بعد مسافت  
در یافت نموده فرمان نوشته بودند که عنقریب لشکر و خزانه آن طرف می فرستیم این فرستادن  
اینجا بکرامت است و وقتی برای تهنیت بندی ملک برادر و احمد نگر و حاضر باشی ملازمست  
شاهزاده لشکر در کارست در اینجا حاجت لشکر را بیان کرد و عبارت آئینده حاجت طلب  
خزانه را بچند وجه بیان می نماید قوله و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده درخواست دارند و ملک  
تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده والا گرام را از تغییر و تبدیل  
جاگیر خبری کم بدست آمده و خروج توپخانه و احدیان و مردم نو آئینده بحال خود اگر خزینه عنایت  
شود گنجایش دارد و قوله مردم را الخ شش عطف است بر مقدمه اول که در بیان حاجت لشکر بود  
یعنی حاجت خزانه این است که جاگیر اکثر مردم تغییر شده اند ایشان و طلب زر نخواه یا جاگیر دیگر  
سوال دارند و حال آنکه چون ملک تقسیم یافته است و خلاصه دیگر باقی نیست پس ایشان را  
جاگیر از کجا داده شود لهذا بالضرور در عوض جاگیر زر نقد دادن باید و مردم حاجت خزانه این است  
که چون سکه است لهذا این وقت هنگام برابر ساختن کمی و بیشی نخواه و منصب داران  
است خصوصاً شاهزاده والا گرام را وقت تقسیم ملک به سبب تغییر و تبدیل جاگیر اکثر مردم جاگیر  
لایق خرج بدست نیامده است بنا بر این شاهزاده را هم بقدر کمی جاگیر زر نقد دادن ضرورست  
و حاجت سوم این است که خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آئینده چنانکه از قدیم ذمه هر یک است  
همچنان برقرار چیزی از آن ساقط و موقوف نشده پس درین صورت اگر خزینه عنایت شود  
بغایت مناسبست و متقی نماید احدی نفخه این آنکه تنها نوکری ذات خود دارد و سوار و پیاده  
سرباز متعینه با خود ندارد و احدی از طرف پادشاه بر اجرای مکی بر او دست نهاده شود و بر  
هر جانی که نشیند بدون حصول مطلب بر نمی خیزد و کسانی که احدی را بسکون حاکم خوانند  
غلط است قوله توپچیان معتمد گوله اند اندان آن طرف با بهمت قلاع نیز در کار اند و سگتر ایشان  
درین ملک پس کم هم میرسد از آن هم اگر چندین عنایت شوند بر جای خودست شش  
توپچیان معتمد یعنی توپچیان اعتمادی که به مخالفان سازش نکرده بوقت جنگ گوله های هوا را  
فرستادند قلاع بکسر جمع قلع بر جای خودست یعنی بجا نیست ای مناسبست قوله شب لستم

اسفند ارند ما آلتی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشوید شش اسفند اردیبهشت  
اول و سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم از سال شمسی در شهر ری مطابق آیین شهر  
ماه پیت است رخصت یافت یعنی سن از شاهزاده رخصت یافتیم و مرا از مقصود حقیقی  
ملازمیت بادشاه است

### عرضداشت بشاهزاده

قوله عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بهواره بطاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوم  
دولت جاوید ازیام دارد شش دوام معنی پیشگی مضاف و دولت مضاف الیه و دولت  
موصوف و جاوید طراز صفت آن قوله امید که همیشه به صحت و بهجت کامروای جهانیان باشند  
شش معنی ظاهر است قوله و گرامی اوقات بصید دلهما گذرد و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها  
چاره گیر شوند شش این هر دو جمله معطوف است بر جمله اول که در تحت لفظ امید است یعنی امید  
است که گرامی اوقات بصید دلهما گذرد و صید دلهما کنایه از راضی و خوش کردن دلهای مردم است  
چون شاهزاده بد مزاج بود و مردم را رنجید میداشت لهذا شیخ در اینجا در قالب دعا پند و نصیحت  
را ادا نموده قوله می شنود که مردم می روند و آنانکه هستند آزرده اند و عارضین بدرگاه  
والامی نویسند و التماس مطلب میروند بسیار ازین معنی حیرت رود و او شش می شنود یعنی  
نون و فتح و او صیغه حال یعنی می شنوم بجای صیغه متکلم صیغه غائب آوردن بمقتضای کمال عجز و  
فروتنی است حاصل آنکه می شنوم که مردم همراهی شما از بدخوی شما آزرده شده از نزد شما میروند و  
عارضین بدرگاه بادشاه می نویسند که ما را از نزد شاه زاده طلب دارید بدریافت این معنی بسیار  
حیران شدم چرا که این معنی از آن جناب بعید می نماید ظاهر این کار قدر ایزد ارسانی کار شما  
نیست بلکه از غفلت شخصی است که از طرف شمار بمعاملات مختار است مخفی نماند که در اینجا ابوالفضل  
از خوف آزرده گی شاهزاده صریح الزام و اذنی تواند چنانچه آینده میگوید قوله از برای خدا  
خود متوجه مهات شوند شش در اینجا پاس آداب مخاطب مناسب ندانسته شوند بنون صیغه غایب  
آورد و شوید بجای تخفانی صیغه حاضر نیار و در این کمال بلاغت است مخفی نماند که لفظ از برای لفظ  
برای زاید می آید و همچنین است از بهر قوله و یک یک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش  
و لاسا نمانند شش فایده خلوت این است تا او پندارد که این غایت و خصوصیت تنها بمن است  
لذا اندک توجه را بسیار خواهد انگاشت قوله و اگر از کسی لغزش رود انما من نظر منسب آیند

ش مراد از لغزش خطاست و اغراض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را ناپدید و تصور کردن و نهش  
و لغت بمعنی چشم بستن است بزور قوه که گردانده خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران و یک  
را پای بند احسان کردن و سر پای دل بدست آوردن چند چیز است شش گردانده و  
خلق بالغ اتصال عبارات از بسیار خلق است مخفی نماند که حرف با موحده سببیه یا برای  
استعانت بالای لفظ چند معذرت است یعنی اگر خلق خصوصاً سرداران فوج و نشان کار با شاهی  
را ممنون کردن و دل شان بدست آوردن بچند چیز است و بیان آن چیز با عبارت آینه مذکور  
میشود قوله انعام اگر بقضای وقت کم باشد پنهان دادن و گرنه بجلانیه از خلعت و اسب و زر  
جز آن شش برای دل بدست آوردن چیز اول این که اگر لایق خدمت و کار و مناسب وقت  
و حال زرب برای انعام دادن کم باشد درین صورت آن اشخاص قابل انعام را فردا فردا بزود  
پنهان طلبیده هر یکی را بطوری باید داد که دیگری خبردار نشود تا از خصوصیت خود فهمیده بر اندک  
راضی شده ممنون گردد و قوله و گرنه یعنی اگر زر انعام زیاده باشد از قسم خلعت و اسب و جز آن درین  
صورت بجلانیه باید داد و الوش فرستادن و در مجلس سخن فرمودن و نزد یک استاده کردن و  
منصب نزن و جایزه دادن و اگر حاضر نباشد بالقیات یا کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش  
تا گرفتن از تملکستان شش چیز دوم اینکه الوش بجانم مردم فرستادن و الوش بضممتین و او غیر لفظ  
پیرا که لفظ ترکی است در رسم الخط ترکی و او اکثر برای علامت ضمه حرف ماقبل باشد آنچه ملوک  
و امرای قبل از خوردن طبق های طعام از پیش خود برداشته بنوکران عده فرستند چیز سوم اینکه در  
مجلس سخن فرمودن همچنین شش چیز دیگر که درین مذکور شد قوله برخی باشند که جمیع اینها ب نسبت  
ایشان ظاهر باید فرمود و بعضی دیگر را در خور این امور به هنگام فراخی نباید انداخت شش  
برخی بفتح اول و یای مجهول و حدت بمعنی یک حصه مجازاً بمعنی اندکی مستعمل یعنی اندکی از مردم  
ذوی رتبه چنین باشند که جمیع امور سابق بحال ایشان مبذول باید ساخت و بعضی دیگر را اگر چه  
از جهت منصب عمده لایق این همه عنایات باشند مگر حوصله و صلاحیت ذاتی چندان نداشته باشند  
ایشان را از بدادست چنین کرم و اخلاق و در کثرت نعمت و فراخی عیش نباید انداخت تا بی ادب و  
صاحب نخوت نشوند قوله دولت سندان کار آگاه بیگ قاب طعام چندین نیکوان را بدلم کشیده اند  
شش قاب لفظ ترکی است بمعنی طبق نیکوان عبارت از مردم صاحب لیاقت کار آینه و مراد  
از دوام دوستی و اخلاص است قوله دو دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند

باید فرمود که احوال را بی ملاحظه بعضی رسانندش یعنی دیگر از لوازم دانائی این است که چند  
مقربان داشته باشند و باید فرمود که احوال نیک و بد مار که در روز و شب گذرد و بچشم غور  
و دیده بدون رعایت می گفته باشند قوله و واقعات باری در نظر دارند و آن زیست و روش  
پیش نهاد همت باشدش یعنی تاریخ بابر با و شاه که پدر جد شماست و در آن احوال جرات  
و همت و ملک گیری بابر مستورست مطالعه می نموده باشند و آن طریقه و معاملات و سخاوت  
و شجاعت که بابر داشت منظور و محمول دارند قوله و همواره نیایش ایزدی خاصه سحر با و از مجذوبان  
و دور و ایشان کنج نشین استمدادی نموده باشندش مراد از نیایش ایزدی نماز پنجگانه خصوصاً  
نماز صبح را هرگز قضانه سازند و از مجذوبان دور و ایشان گوشه نشین استمدای سعادت باطنی و  
مد و خواهی می کرده باشند قوله چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانده اند  
از خواب اول روز هم بگذرندش کیفیات بضم سیم فتح کاف و تشدید پای تخیانی مفسور و قای  
بمعنی چیزهای نشسته و ارشاد بگ وافیون و چرس و شراب و تازی یعنی چنانکه شما بیاوری عقل  
و تائید بخت خود را از چیزهای نشسته آورده اند از خواب ابتدای روز هم خود را آزاد نمایند  
قوله یقین است که اینها بر خاطر صافی می گذرد لیکن مقتضای خیر اندیشی بی تابانه انچه محقول  
میداند معروض میدار و سره کردن کار ایشانش یعنی من خوب میدانم که این سخنان که من  
میگویم بر خاطر شما هم می گذرد لیکن من نیز مقتضای خیر اندیشی هر چه بهتری بپردازم معروض میدارم  
پسند کردن کار آن صاحب است و مخفی نماند که این چنین کلام به لحاظ آداب است قوله دولت و بخت  
و بخت روز افزون بادش چون مزاج شاهزاده اکثر مرض می ماند از لفظ صحت بدعا آورد

اعرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل بن شاهزاده انیال

قوله مهمات مالی و ملی تا امر و صورت گرفت و چون درین سال هم نشود بسال دیگر خواهد رسید  
ش مخفی نماند که شیخ در عریض بادشاه خود را بنده می نویسد و در عریض شاهزادگان خود را  
خیر خواه می نویسد مهمات مالی عبارت از تحصیلات زرخیز پرگنات و مهمات ملکی مراد از مستح  
تسخیر قلاع و بلاد و سر سال با اصطلاح عمال پرگنات عبارت از ماه اساز است چه که بنای زراعت  
از ماه اساز باشد قوله اصل خود آنست که برسم شکا رجیده بجالا پور شریف آرند تا بنده و  
خانم خانان هم بکلازمت سعادت اندوزند و یک یک را فرار و مدار شود تا صابرا دیدار انحضرت  
نبا شد اعتبار را بی شاید و مردم هم دل نهاده نمی شوندش یعنی خلاصه حقیقت مقدمات

این است که فوج خود را بنحوا گذاشته به نهان شکار از مقام خود بر خاقت چند آدم خاص در موضع  
 جالنا پور که محل درو و لشکر است تشریف آرد تا من و خانان که همراه من است به ملازمت  
 شریف سعادت اندوز ندو کلای راجه های این دیار که با طاعت بادشاهی راضی شده نژده  
 رسیده اند با یکی از ایشان وعده های سلوک در عایت نموده شود اگر چه من و خانان تسلی آید  
 می نمایم لیکن تا عهد و پیمان بشا درت آنحضرت نباشد قابل اعتبار نمی گردد و سوا  
 این معنی مردم و کلای آنها هم برگشته ما اعتماد کلی نمی کنند مخفی نمایند که درین عبارت لفظ دل نه  
 مخفف دل نهاده است یعنی هر چند که مقرر می کنیم لیکن او شان دل نهاده بران نمی شوند قوله  
 و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیاید اگر با چندی شکار گویان  
 تشریف آرد هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل میشود چون بادشاه بجمع  
 امر استیضه دکن امر فرموده بود که هر یکی بر جای خود قایم ماند و برای ملاقات یکدیگر بر یک جای  
 مجتمع نشوند لهذا میگوید که اگر شمار این عذر است که بادشاه بآمدن یکی نزد دیگری منع فرموده اند  
 باید فهمید که حقیقتش این است که بی تقریب ضرورت بانبوه نیاید لهذا شمار برای این امر  
 ضروری پیش مردم عزم شکار گفته در اینجا باید و پوشیده نمایند که شکار گویان حال است برای  
 قایل آرد و آنچه در بعضی نسخ بجای گویان لفظ کنان واقع شده بهتر نیست ظاهرا تحریف است  
 قوله و اگر کسی وجه پسند خاطر نیفتد خواهجواب احسن را با کلمات قدسی خاطر روان سازند  
 حاصل آنکه آنچه در باب قرار و مدار منظور باشد زبانی خواهجواب احسن گفته فرستند قوله هر چند  
 میداند که در ملازمت کسی که از ته دل اخلاص دارد و دست جدا کردن او چه صورت دارد و اما  
 او هم جریده در ده روز کار کرده بلازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز  
 و گرنه در روز شش یعنی چون سافت میان ما و شما سه روزه است شش روز در آمد و شد صرف  
 خواهند شد و چهار روز برای فیصله مقدمات اینجا کافی است مجموع ده روز شدند و اگر بسیار در اینجا  
 توقف نکنند و در روز هم کار اینجا انصاف می پذیرد درین صورت مجموع هشت روز صرف  
 خواهند شد قوله و اگر این هر دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بلازمت  
 بیاید شش شق کبیر شین هجده و تشدید قاف اگر چه در لغت بمعنی نیمه از چیزی و پاره از چیزی  
 آمده است مگر در اینجا مجازا بمعنی وجه و دو شق در اینجا عبارت از آمدن شما و فرستادن خواهجواب احسن  
 جریده یعنی تنها و بی اسباب امیرانه قوله صاحب من باز نفرماند که چرا عرض داشت نکردی اگر

بهین پنج بگذرد و نمیدانم که کار به کجا کشد شش یعنی اگر همین طور زمانه به غفلت شما بگذرد و نمیدانم  
که کار بادشاهی تا بگذرد و در چه بخوابی رسد قوله شیرخواجه را مهم ضروری است ورنه میرود و همچنین  
مرزا علی بیگ و دیگر مردم شش یعنی شیرخواجه را کار ضروری است که منحصر بر آمدن شماست  
پس اگر شما آیند یا خواجه ابوالحسن یا ابفریستندی ماند ورنه میرود و مانند شیرخواجه مرزا علی بیگ  
و دیگر مردم هم میرود و قوله چون وقت گذشت و در گذشتن است پیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد  
شش گنجای بیای مصدری بمعنی گنجایش در اصل گنج بود بضم اول صیغه امر از گنجیدن بعبره  
الف فاعلیت در آخر آن لاحق کردند بعده یای مصدری بآن لاحق نمودند التقای ساکنین  
شد میان الف و یا لهذا همزه مکسور فاصل آوردند قوله و تفصیل مهمات که باید کرد باز به تازگی جدا  
نوشته است شش یعنی تفصیل آن مهمات که به شما کردن آنها امرای باید سابق ازین پیش شما  
نوشته بودم درین باب و دیگر از سر نو نوشته علقه ازین عرضداشت بخدمت عالی فرستاده ام  
قوله برای خدا ساعتی متوجه شده لغزک و ارسیده پاسخی فرمایندش لغزک بکاف نقصیه بمعنی چیز  
اندک که به لطف و خوبی باشد و ارسیده بمعنی غور نموده پاسخ بضم سین ممله و فاعله جمع بمعنی جواب  
حاصل معنی آنکه اندک در بخوبی غور نموده جواب دهند که از آن مافی الضمیر شما مفهوم گردد و بعضی این  
کاف را کاف تفخیم و تعظیم نوشته اند یعنی بسیار خوب غور نموده قوله صحت و معدلت روز افزون  
باد سیزدهم محرم سه هزار و دویست و سه بر ساحل گنگ و کن نگارش یافت شش صحت مراد از اعتدال  
عناصر یعنی درستی و تندرستی و معدلت بمعنی اعتدال در قوانین ملک یعنی عدالت و نصفیت

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشا هزاره عالمیان و انبیال

قوله همواره خیریت صوری و معنوی آن نوباد و گلشن اقبال را از ایزد توانا می خواهد روان را شادابی  
دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند شش نوباد و میوه نوز سیده و سبزی که باغبانان از  
گل و میوه عمده پیش امرایند پندی ذاتی قوله و آن را شادابی دولت الخ شش یعنی آن دعا و  
خیریت خواستن شما بجهت خوشاد شما نیست بلکه بجهت آنست که چون شما فرزند بادشاه هستید  
پس خیریت شما در حقیقت شادابی و تازگی دولت بادشاه است قوله امید که آوازه هشیار  
خرامی و کارشناسی و قدر دانی و معدلت پزوهی آن بخت بیدار سعادت آموذ روزگار را  
عطر آمیز و نشاط افزا گردد شش بخت بیدار و سعادت آموذ این هر دو لقب شما نهاده است  
و فاعل گردد لفظ آوازه است یعنی آوازه هشیار خرامی و معدلت پزوهی شما را نهاده عطر آمیز نموده



و نشاط افزاینده گردد و آنچه در بعض نسخ بعد لفظ روزگار لفظ را که علامت مفعول است مکتوب نیست درین صورت بخت بیدار و سعادت آموذ روزگار هر دو لقب باشند برای شاهزاده و فاعل گردد و ازده هشیار خرامی است چنانکه گذشت و مفعول عطر آمیز و نشاط افزا که عالم و جهان باشد محذوف است یعنی عالم را عطر آمیز و جهان را نشاط افزا کرد و مخفی نماند که نسخه اول اقوی است و اصح قوله ظاهر است که گرامی اوقات را شتمت فرموده باشند و هتمتی را بناگزیر و بایست آن آباد ساخته شش مخفی نماند که لفظ باشند بعد لفظ آباد ساخته محذوف است یعنی چون بر علو فطرت شما نظری کنم افوان این حسنی مرا ظاهر است که بدون گفته کسی از داناتی و آگاهی خدا و اوقات گرامی خود را حصه با کرده باشند و هر وقت را بکاری که مناسب تر و لایق تر آن وقت باشد آباد ساخته باشند پوشیده نماند با وجودیکه شاهزاده هنوز بیسج نکرده بود مگر شیخ بزرگی شاهزاده ملحوظ داشته بطوری تعلیم می کند که در آن حکومت و تعلیم خود و نادانی شاهزاده ظاهر نگردد و این کمال پایه بلاغت است قوله و بخود بها نقدر پروا خفتن شایستگی دارد که یکبار استخوانی منتظم باشند شش یعنی بذات خود آن قدر مشغول بودن معقولیت دارد که در صحبت جسم خلل نیاید و مخفی نماند که اگر بعد لفظ آباد ساخته لفظ باشند محذوف پیدا نه کنند این فقره که بخود همان قدر پروا خفتن اولی الی آخره بدون وادعای طفه تمام فقره اول باشد قوله برخی خلاصه اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین آشکارا از خوابیدگی نه فهمیده شش برخی بفتح باء موحده و یای مجهول و حدیث بمعنی یک بهر و یک حصه چرا که برخی بمعنی حصه آمده است و مجازاً بمعنی اندکی برخی مضاف و خلاصه اوقات مجموع مضاف الیه اگر چه خلاصه اوقات نیز مضاف و مضاف الیه است یعنی اندکی از اوقاتی که سوای اوقات اکل و شرب و خواب و عبادت الهی باشد در پاسبانی خلایق صرف نمایند و در اینجا مراد از پاسبانی خلایق داد پرستی و داد دهی است و این معدلت و انصاف مردم در حقیقت کار جویش افزون است که از عدل و داد سپاه و رعیت خوشدل و آباد میشود و خوشدلی و آبادی سپاه و رعیت موجب عدم تسلط غفیان و پایداری دولت است و سوای آن نیکنامی دنیا و ثواب درجات آخرت و خوابیدگی کنایه از غفلت و جهل قوله توقع دارد که در شمار روزی بپوشند و دستا نهایی جویش انسانی پاستانیان نامزد فرمایند شش در شبانه روز الف بمعنی وادعای طفه است یعنی بعضی اندکی از اوقات فرصت پاستانیان بپا موحده صحیح اگر چه بپا فارسی شهرت دارد و مراد از پاستانیان

سلاطین گذشته نامزد معنی مقرر و معین قوله کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید  
که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفر نامه و واقعات بابر و کلیله و دمنه را بشنود  
شش عبرت پذیری یعنی برای خوف پذیری این معنی که چه قدر با و شاهان عالی قدر و جت با  
بوده اند که حالا اثرشان در دنیا پدیدار نیست پس غرور ما برین سلطنت بی بقا بی است  
طرز دانی ای طریق ریاست دوستور تسخیر ملک دانستن دکلیمه و منه کتاب معروف است  
که آنرا انوار سبیلی هم نام است قوله نه شنوای که کلانان آنرا سرمانه خواب دانند شش کلانان  
کنایه از امر او سلاطین قوله برای آنکه سرشته نیک و بد بدست افتد و در هنر نان درونی و برونی  
چیره دستی نه نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیا سعادت را مقصود و انگاشته اندک  
اندک را یاد دیگرند شش یعنی برای آنکه طریقه دریافت کار نیک و بد حاصل شود و در هنر نان  
درونی کنایه از غضب و شہوت و حرص و حسد و غرور و بغض و کذب و در هنر نان برونی عبارت  
مردم شریفه انگیز چو دوستی پای اول مجبول دیای آخر معروف بمعنی غلبه و سرکشی و جلالی عبارت  
از اخلاق جلالی که آنرا اواع الاشراف نیز نام است و کیمیا سعادت کتاب کلان است و علم اخلاق  
و طبابت نفسانی قوله و دشوای حسودی و حدیقه جام جسم نیز در محفل همایون باشد  
شش دشوای معنوی عبارت از دشوای مولوی روم و حدیقه کتابی است دشوای از حکیم سنائی و  
جام جسم نیز کتابی است در مواظظ

اعرض داشت کترین مریدان و صغیر ترین حلقه بگوشان ابوالفضل

قوله سر نیاز بر آستان فلک مطاف نهاده سجد عبودیت بصمیم القلب بجای آورده بهر نفس استوارگان  
پایه سریر قدسی مسیر میرساندش مطاف بفتح میم جامی طوف که معنی گرد چیزی گشتن است صمیم  
بمعنی خالص و خلاصه مسیر بفتح مصدر میمی است بمعنی سیر پس سریر قدسی مسیر بمعنی سریری باشد  
که بعالم قدس سیر و رفتار میداشته باشد قوله که چون حکم قضا جریان شرف صادر پذیرفت که  
این فدوی ذات اقدس و نصیری عنصر مقدس از خدمت خواتین سر اوقات خدمت شرف  
اختصاص یافته میداند که متعاقب رایات عیوق ساتبانی ازین گروه های صعب عبور نماید  
ش این فدوی اشارت ابوالفضل بخود است نصیری بضم نون و فتح صاد و همزه و کون یای  
تختانی معنی شخصی که منسوب به طائفه نصیری باشد و آن طایفه منسوب است به نصیر که یکی از فراینان  
حضرت علی کرم الله وجهه بوده گویند که نصیر حضرت علی را خدای گفت آن حضرت او را قتل میکردند

باز بدعای آنحضرت زنده میشد باز جهان می گفت باز قتل می فرمودند چنانکه در مصطلحات  
 وارسته مکتوب است در اینجا از نصیری فدوی جان نثار را سخا اعتقاد مراد است و عنص  
 عبارت از جسم ذوات و لفظ از سببیه خاتین یعنی جمع خاتون که بمعنی زن صاحب خانه یعنی سر  
 و آبرو باشد و این لفظ ترکی است و جمع بطور عربی بقصر فارسیان عربی دانست سرادقات  
 بضم جمع سرادق که بمعنی سر پرده و خیمه و شامیانہ باشد عیوق به فتح و تشدید یای تحتانی ستاره  
 است سرخ رنگ که پس فریاد برآید چون مرد در آن در وسط فلک نسبت الراس میشود و لهذا به  
 نسبت دیگر ستارگان بلند حرمی نماید تانی بر وزن تسلی بمعنی درنگ و آهستگی گریوه یا مراد از  
 کوچه یا که در راه کشمیر بودند صعب الفتح بمعنی دشوار در اینجا مراد از بلند که رفتن بران دشوار باشد  
 عبور یعنی گذشتن مخفی نمائند که از لفظ از خدمت خواتین تا لفظ عبور نماید مضمون فرمان  
 شاهزاده بیان می کند یعنی چون فرمان شما باین مضمون بمن رسید که ابو الفضل به سبب  
 سپردن خدمت همراهی خاتونان عزت خصوصیت خود دانسته همراه سواری های زنانه با همسنگ  
 در پس بایاید چرا که باز دوی میردیم لهذا ابو الفضل بشاهزاده می نویسد که موافق حکم آنجناب  
 همراه خواتین می آیم چون طبیعت یکی از خواتین بیمار شده است ازین باعث در رسیدن مانند کی  
 درنگ است هیچ اندیشه نفرمایند قوله این موهبت عظمی را سعادت کوین انکاشته و این عطیہ کبری  
 را عظمت دارین دانسته شروع در انصرام آن نموده مفہم آذر ماه الهی از کتل پیر خیال که  
 در صوبت شهره آفاق است بتوجه خاطر ملکوت ناظر با حسن وجهه و امین طرق عبور افتاد حوالی  
 میر پور مضرب خیام عصمت اختتام گشت شش اشارت این موهبت عظمی و عطیہ کبری  
 بسوی تقویض خدمت همراهی خواتین است انصرام اگر چه دلفت بمعنی بریده شدن است مگر در اینجا  
 بمعنی تمام شدن و بانجام رسیدن و اشارت لفظ آن بسوی خدمت همراهی خواتین آذر بفتح ذال  
 معجز نام ماهی که مدت اندک آفتاب است در برج قوس به بند تقریباً مطابق آن پوس باشد  
 آتی یعنی کبری کتل بضم کاف عربی و فتح تائی فوقانی پشتہ بلند که در صحرا باشد و گریوه در اینجا مراد از  
 کوچه پیر خیال بهیم عربی و فتح با و فارسی که شتر چهارم است نام مقامی است بر کوچه در راه کشمیر  
 صوبت بضم تن و شواری این الطریق بیای مجهول و ضم لون و ضم طاء جمله شد و بمعنی بخوف  
 ترین طریقہ با میر پور بیای معروف نام موضع مضرب بفتح میم و کسر را و جمله بمعنی جای زدن ای  
 جای سچ کو فتن خیام بکسر خا و جمع خیر عصمت اختتام صفت خیمه یا یعنی خیمه های که عصمت

بر آنها ختم یافته است قوله تمام شب برف بارید از کثرت برودت هوا چهار ماده فیل تصدق شد  
ش ای مردند و چیز غیر ذی روح و غیر ذوی العقول متعدده صیغه واحد آوردن اولی است  
لذا بجای شدند لفظ شد آورد قوله صبح آن روز کوچ نموده در مقام بلبل نزول اجلال فرمودند  
ش فاعل فرمودند و این اند قوله روز چهارشنبه بستم ماه مذکور انشا الله تعالی غالب است  
که باز ذوی نصرت قرین ملحق گردوش ماه مذکور عبارت از ماه آذر ارد و بضم اول و سوم یعنی  
الشکر بادشاهی ملحق بفتح حا و ممله بمعنی پیوسته و داخل و فاعل گردو کاتب است یعنی این بستم  
قوله چون بواسطه حدت برف باری مزاج یکی از عفا یف مقدسه انحراف پذیرفته بنا بر آن قرار  
یافت که در بلبل یک روز مقام کند و اگر ضرورت شود در روز شش حدت بالکسر بخنجر تیزی  
هر چیز خواه تیز گرمی خواه سردی خواه تیزی و داد غیره عفا یف بفتح عین ممله و کسر همزه جمع عقیفه  
یعنی زن پاکدامن مقدسه صفت عفا یف انحراف بالکسر بایل شدن چیزی از جای خود بجای  
در انجام دادن انحراف بیماری و مرض است قرار یافت یعنی بفرمودن خاتین چنین مقرر شد قوله  
تیر عواطف جهانبا نی بر مفارق اقا صی دادانی مخلد و موبد بادش نیر کسر بای عثمائی مشد  
معنی آفتاب عواطف مهربانی با مفارق بفتح میم و کسر را و ممله جمع مفرق که معنی سر مردم باشد  
اقا صی و دران دادانی نزدیکیان مخلد همیشه موبد بضم میم و فتح همزه و تشدید با و موحده بفتح معنی همیشه

بوالا نثر او شاه رخ میرزا نبیره سلیمان مرزا فرمانروای نیشابان

قوله التفات نامه که نامزد این خیر خواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف در و دیانت  
چون تضمین مژده صحت و عفا یف بود بخت افزودش نامزد یعنی زده شده نام من بود ای  
اسمی من بود قوله الله تعالی اذ انچه نباید و نشاید و حفظ خود داشته در محاسبه بار و زنی مشغول  
داردش در محاسبه شمار و زنی یعنی در محاسبه افعال نیک و بد که در شب و روز صادر میشوند  
که چه قدر کارهای نیک از من صادر شد چه قدر بد قوله و در ملائیم و ناملائیم روزگار که نه مانع بل  
این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخوصلگی که است کنادش ملائیم و ناملائیم عبارت  
از مقدمات موافق مرضی و غیر مرضی که است کناد یعنی دبا و بخشاد قوله عرض داشتی که بدرگاه گیتی  
پناه فرستاده بودند به مسامح همایون رسید تحسن افتادش چون محول بادشاهان چنین بوده است  
که عرضی کسی خود نمی خوانند بلکه نشی خوانده می شوند لذا چنین گفت مسامح جمع بفتح و بالکسر  
که بمعنی گوش است مسامح همایون کنایه از گوش بادشاه مستحسن بمعنی پسند و مقبول قوله مناسب

بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد  
شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشتش لفظ بل کلمه ترقی است قوله  
دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصود باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصود ششم دیگر  
یعنی مقدمه دیگر اینست هر دو جا مقصود بکسر صاد بمعنی کوتاهی کننده حفظ الغیب یعنی یاد کردن  
در هنگام پس پشت قوله و همیشه ذکر شریف در مجلس سلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت  
شاهنشاهی در باره ایشان روز افزون است العاقبت بالخیرش باره بمعنی حق و عاقبت  
روز افزون هر چه روز بافزایش باشد

بمقتدای خدا شناسان و قدوه ایزد پرستان به شیخ مبارک بن شیخ مختصر  
قوله مقتدا بمعنی پیشوا قدوه بالکسر بمعنی پیشوا قوله بموقف عرض حضرت محمد و می قبله  
گاهی مد ظله العالی میرساندش موقف بفتح میم و کسر قاف اگر چه در لغت جای استاده  
شدن است مگر در اینجا بمعنی جای و مکان یا به محمد و می قبله گاهی یای تکلم است بمعنی مخدوم من  
و قبله گاه من قوله که احوال این مسکین برنجی که متکفل نظام کل که خیر و قدیر و رحیم و کریم است  
همدار چه در اطوار شدت و چه در اطوار رخا مستوجب شکر است شش رنج بمعنی طریق و دستور  
متکفل نظام کل بمعنی ذمه دار درستی جمیع عالم و مراد از حق سبحانه و تعالی است هر دو لفظ برای  
تشبیه شدت بالکسر اگر چه بمعنی سختی است لیکن در اینجا مراد از رنج و کلفت رخا بفتح راء جمله و خا و  
معه اگر چه بمعنی نرمی است مگر در اینجا مراد از خوشی و فراخ عیشی مستوجب بمعنی لایق و سزاوار عفتی  
نماند هر جا که رنج و راحت احوال هر دو بهم بیان می کنند مقصود از آن رنج احوال باشد نه رحمت  
لهمنا معلوم شد که شیخ از رنج و شدت خود شکایت می کند و ذکر رخا محض برای عدم ثبوت  
کفران نعمت است قوله اما از آنجا که منعمش مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب  
حدی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد و شش اما برای استدراک است از  
مضمون جمله سابق قایم مقام کلیه لیکن از آنجا حرف شرط است بمعنی چونکه ششمین مجمله و کسر  
سیم و سین جمله باب فرورونده یعنی غریق مقتضیات بمعنی خواهشها مضان است و طبیعت  
بشریت مجموع مضان الیه و این مجموع صفت مسکین است ای بیان حال خود است و فاعل  
گوید و دراز کند چون مسکین که ابو الفضل باشد حاصل آنکه یعنی احوال من چنانکه حق تعالی  
میدارد لایق شکر است پس باید که ناشکری نکنیم لیکن چونکه من در تنگ حوصلگی بای بشریت

غریق هستم اگر دین صورت کلمه بعض مردم که سبب های ریخ من شده اند بیان نمایم مرا  
 ملاست نباید کرد چه که بشمرستم قوله اگر چه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه  
 لا و خس و خاشاک امکان را راه نیست ملاست کجای گنجد و چون و چرا کجا راه دارد و شش  
 مخفی نماند که این جمله علیده برای تقویت دلیل این معنی است که مرا ملاست نباید کرد یعنی دیگر  
 وجه عدم ملاست من اینکه اگر بنظر غور و فکر بیند فاعل حقیقی این شکوه و شکایت من نیز حق تعالی  
 است که در بارگاه او دعوی فاعلیت مخلوقات را که بمنزله شش و خاشاک اند راه نیست پس  
 بهلاست کردن من در حقیقت ملاست بدرگاه بی نیاز است منسوب میشود و این چون و چرا  
 بسوی درگاه او راه دارد و این جائز نیست بلکه ممنوع محض است قوله ای پدر بزرگوار و ای  
 و انای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیق دهد اما عالم بیماریهاست بقدر قوت  
 و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد شش در بنجامراد از نفس روح است یعنی از  
 بیماریهای روح که آلودگی معاصی و التزام منیات است و از بیماریهای بدنی که بخار و اجاع و غیره  
 باشد چه گوید و از کثرت بیان آن چه در و سری و تکلیف آن جناب دهد که مناسب نیست  
 لیکن چون حالت گرفتاری بیماریهاست ناچار میگویم و این حال گفتن من در حقیقت علاج چس  
 است لهذا بقدر قوت و قدرت خود علاج بیماریهای خود می پرسم و شرح اطوار خود که عبارت از  
 بیان احوال مرض است می نویسم زیرا که طبیعت را تشخیص مرض بدون اظهار پس دشوار است  
 قوله در نشاء و ریه بدینه قطع نظر از تعاب و آلام و مشاق که فوق الطاق است تاملی که دارد و  
 تحسری که واقع است آنست شش نشاء بفتح فون و سکون شین معجمه و باخر همزه بص و رت الف  
 کسانی که خط مخفی را بعد خط مستقیم نویسد خطا است بالای خط مستقیم باید نوشت برای علامت  
 این معنی که این خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و کسانی که نشاء را بر وزن سرا خوانند بیجا  
 محض و این نشاء لفظ عربی است بمعنی آفریدن مجازا بمعنی عالم و جهان آید و نشاء بر وزن پشه  
 لفظ فارسی است بمعنی کیفیت مثل نشاء شراب و بنگ چون نشاء بمعنی عالم می آید لهذا مراد از نشاء  
 صوریه بدینه دنیا است و ازین فقره بیان اطوار بیماری خود شروع نموده است تعاب بفتح جمع  
 تعب بمعنی رنجها آلام جمع الم که بمعنی بی آرامی است مشاق بفتح میم و شین و تشدید قاف بمعنی  
 مشقتها حاصل آنکه اگر چه در دنیا مرار و مزار زیاده از طاقت بیان است مگر از همه قطع نظر کردم یعنی فکر  
 هیچ یکی از آن ندارم تاملی عظیم و حسرتی کلان که دارم این است قوله که در لباسی که بحسب تقدیر

محسوس و عوام شده است ازین کس کاری بطور غنی آید که حق این نشاء از دست همت خود ادا نموده  
 باشد شش درین عبارت کات اول برای بیان لفظ آنست و دوم برای بیان لباس  
 و سوم برای بیان لفظ کاری مراد از لباس منصب وزارت است که بی سعی و تلاش من جویب  
 تقدیر ایزدی مرا حاصل شده و این منصب نزد کویته حوصلگان عوام منصب عالی است که برین  
 حصدمی برند و الا نزد اطفال اسرار عالم هیچ حقیقتی ندارد ازین کس یعنی از من و اشارت این  
 نشاء هم بسوی منصب وزارت است یعنی از من کار عمن که شخیر بلاد عالم و تدبیر تفتیح اقالیم باشد  
 بطور غنی آید که حق این منصب از دست مراده خود ادا نموده باشم قوله و اگر این قدر میسر نشود این  
 مقدار خودی خواهد که توفیق ایزدی در لوازم سپاگری تردوی چند واقع شود که صاحب و مرئی این کس  
 را در تربیت و رعایت بر عوام محبتی باشد شش یعنی اگر این قدر کار عمده چنانکه گفتیم که از ان بآل  
 حق وزارت ادا تواند نمود میسر نشود باری این قدر بالضروری خواهیم که دوسه ناموران فوج  
 مخالف از دست من کشته شوند یا دوسه قلعه از شجاعت من مفتوح شود که بادشاه و خداوند  
 مراد بآب تربیت و رعایت من برای ربه اعتراض عوام دلیلی باشد مخفی نماند که بیان اعتراض  
 عوام در فقره آینه که معطوف فقره مذکور است می نماید و آن این است قوله و از طعنه کویته نظر ان  
 که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد شش کویته نظر ان بمعنی کویته فکر ان  
 که بایه قدرت الهی رانی شناسند و فاعل نجات یابد صاحب و مرئی که عبارت از بادشاه است یا خود  
 یعنی از شنیدن طعنه بای بی لیاقتی خود نجات یابم قوله یعنی که می کشد و هر الهی که میسر سد بای حال  
 اگر درین راه بودی شرمند این نشاء عنصری نمی شد شش نقب لفتحین پنج و فاعل می کشد  
 مفعول میسر شد شش بآی حال معنی بهر حال ای بحالت پنج و راحت قوله اگر درین راه بودی شش  
 ای در راه سپاگری و نشاء عنصری عبارت ازین جهان یعنی دنیا و فاعل لفظ نمی شد شش خود دست  
 قاید بآی حال بکسر باء موحده که برای ظرفیت است و اسع الفخ همزه و تشدید یا و کسور و تنوین فتح  
 آخر که علامت آن و وزیر لام است بدانکه باء جار است و اسع اسم استفهامیه مجرور مضاف  
 و حال مضاف الیه و ای گاهی مدخول خود را عام میگردد چنانکه در همین جا لفظ حال را قوله  
 و از عالم نفسانی نفس الامری که الشانیت یا خلاصه الشانیت عبارت از آنست چه گوید  
 و چه نالد شش عالم نفسانی مراد از عالم روحی باطنی موصوف است و نفس الامری که بمعنی حقیقی  
 و تحقیقی باشد صفت آن و عالم روحی باطنی در اینجا نایه از کمال نفس ناطقه است بمعرفت حق تعالی

و آن نزد بعضی عین انسانیت است و پیش گردی مجموع نفس و بدن انسانیت است و کمال نفس  
 بمعرفت خلاصه انسانیت باشد لهذا شیخ مذہب هر دو طائفه علی سبیل التدرید بیان کرده میگوید که  
 از بی نصیبی معرفت حق که بدون آن انسان نتواند بود چه گوید چه نالد که طاقت گفتن و نالیدن  
 نیست قوله که از بدو صبح یوم التمزین حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب زیجور مصیبت است چه  
 مکر و تزییر و چه علانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جو در اند کرده خانمان این  
 مظلوم را بتاراج بردندش کاف اول برای علت است بدو بضم با و موحد و ضم دال و ضم  
 و تشدید و او مصدر است بمعنی ظهور و مراد از صبح یوم التمزین ابتدای ایام جوانی است که عمر چپارده  
 پانزده سالگی باشد مبادی بفتح میم اگر چه صبح مبداء است که بفتح میم اسم ظرف زمانی باشد بمعنی هنگام  
 ابتداء مکر در اینجا بمعنی واحد آورد چرا که معمول فارسیان است که برای فصاحت و متانت عبارت  
 بجای واحد لفظ جمع آرند و چون تشدید دال و او معروف بمعنی تاریک و سیاه و هر دو لفظ چه برای  
 تفسیر و بیان است تزییر و میسر فریب و علانیه به تحقیف یا ی تختانی بمعنی آشکارا و ظاهراً بستم و تعدی  
 بمعنی زور و زبردتی سلطان اسم جنس است و اسم جنس را گاهی جمع آرند لهذا در اینجا سلطان بمعنی  
 سلاطین است چرا که سلطان مضاف است باضاف تشبیهی بسوی قوای که بضم اول و فتح و او جمع گو  
 است و چون سلطان در اینجا بمعنی جمع است بهین سبب در خبر تاراج بردند بصیغه جمع آورد و مراد  
 از خانمان سرمایه نگوئی با اعمال صالح است غضبی لغتین منسوب بغضب و آن یکبارگی حرکت  
 طبیعت است برای دفع مکر و بات و مهنو ضات و شهوی منسوب به شهوت بحد ف تائی فوقانی  
 مصدر و شهوت خواہش طبیعت است برای حصول مرغوبات و در اینجا غضب به شهوت  
 افرا غضب و شهوت مقصود مصنف است نه اعتدال اینها و اول بکر و تزییر از آن گفت که دشمن وقتی  
 که در ابتدا چندان قوت بهم نرسانیده باشد بکر و فریب بعض چیزهای گیرد و چون نهایت قوی میگردد  
 علانیه برود و تعدی همه متاع خانمان انتزاع می نماید قوله کالبرق الخاطف اگر از مستی خود پرستی  
 افتاده مائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چند آن آماده و گشاده  
 نبود و تخر و فشی و خیر اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود و از حد خارج بدین نفس  
 اشاره بود و ش کالبرق الخاطف کان حرف تشبیه جار البرق مجرور و موصوف خاطف بکسر فاصفت  
 آن که مجرور است بمطابقت موصوف خود چون خطف بمعنی ربودن است لهذا اکثری خاطف را محضی  
 را باینده بصیر نوشته اند و این معنی در اینجا راست نمی آید بنا بر آن نزد فقیر تقریر معنی خاطف چنین است که



برق دو قسم است یکی خاطف و دیگری غیر خاطف خاطف آن باشد که بعد اندک دیر یکبارگی  
 بتابد و بزودی نور خود را از نظر مردم در بر باید ای بزودی پوشیده شود و غیر خاطف آنکه تا دیر  
 علی الاتصال اندک اندک می درخشیده باشد و یکبارگی نور خود را از نظر مفقود نسا زد پس در اینجا  
 از برق خاطف اندک دیر مقصود است یعنی همه اوقات درستی خود پرستی بی هوش می مانم اگر گاهی  
 مقدار زمان بقای برق خاطف را افاقت و شعور حاصل میشود افاقت بکسر اول بهوش آمدن  
 فایده افاقت مانی بضم و تنوین حسن پنجم که تالی فوقانی است و کلمه ما برای تکمیل است و یای  
 مجهول و حدت که برای تاکید تعلیل است مجموع بعضی چیزهای افاقت ای افاقت اندک و نیز محقق نماند  
 ثماند که در اینجا نون تنوین میم ما از جهت قرب مخرج مدغم است لکن میم کلمه ما را مشدد باید خواند و دست  
 و اذن یعنی حاصل شدن سالک زمان معنی زمان گذشته که عبارت از ایام طالب علمی است طایان بضم  
 از حد گذشته در اینجا کنایه از کثرت معاصی و در اینجا به سبیل لغت و نشر خبر اسباب آما ده و خبر  
 ابواب کشاده یعنی سابق ازین در زمانه طالب علمی که چندان گرفتار معاصی نبودم خدا بی جمع خدمت  
 که یعنی کم و فریب است و بدایع جمع بدلیه و خدایع موصوف است و بدایع صفت آن نه معطوف  
 و معطوف علیه حاصل آنکه سابق ازین دعوی آزادی دنیا و لذت خیر اندیشی خلایق که از حال گفتار  
 من ظاهر بود اکنون که با انصاف فکر می کنم همه از قسم عجایب فریب های نفس اماره بود قوله مجاز  
 اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فرغ آن که از نتائج اصول است کجا و داشته باشد شش  
 اصلیه در اینجا بعضی تحقیقی است و اصول اخلاق حسنه کنایه از عقاید و درستی ایمان است و شروع  
 اخلاق حسنه که عین اخلاق حسنه است عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و  
 عفو و عصمت و عفت و تجربه دینی و غیر اندیشی یعنی کلام من با جمال و اختصار این است که چون از شامت  
 نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند حاصل آنکه باطن و ظاهر من هر دو خراب  
 است قوله سرابی چند که در بیداری ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس نقیض این کس  
 و مظنون دیگران میگردد هر آینه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود  
 شش سراب لفتح ریگ سفید به صحرای تشنه آن را از دور آب پندارد بیدار بفتح صحرای ناپیدا  
 در اصل ناپیدا کنار بود بر عایت صحیح لفظ پیدا بحذف لفظ کنار صفت پیدا واقع شده رعونت  
 بهضمین خود پسندی مشوب بفتح میم و ضم شین محبه و سکون و او و با و موحده بر وزن ملول یعنی آلود  
 و آسخته و نیه لفتح دال و کسر نون و تشدید یای تحتانی یعنی نهمایه و کینه مراد از سراب چند اعمال

حسنه باطنی مثل اعمال و اشغال طریقت و فکر معرفت یعنی چون آن اعمال حسنه و لاف مجرّوشی  
 و خیر اندیشی که گاهی مراخوبی آن بیهیمن معلوم میشود و گاهی دیگر از اخوی آن بگمان ملحوظ میگردد  
 عند تحقیق بر سر پنج چون آلوده با غراض کینه دنیا است که مردم مرا نیک پندارند و بتواضع پیش  
 آیند لهذا نیک داشتن من این اعمال را از قسم این معنی است که کسی اشتباه بطرف سخن باطل  
 بحق بودن نماید ای باطل را حق پندارد قوله هرگاه حسنه را بی باطن باین درجه باشد از  
 اعمال بدیهه چند که در ظاهر شرایع عامه مندرج است اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً چه گوید شش  
 مراد از اعمال بدیهه نماز و روزه و زکوة و صوم و غیره چنانکه حوادث جمیع حادثه شرایع جمیع شریعت  
 عامه به تشدید معنی عام و این صفت لفظ مؤنث باشد که محذوف است و آن لفظ جماعت  
 خواهد بود یعنی از نماز و روزه که در افعال ظاهره طریقه های جماعت عامه مسلمانان مندرج است  
 از بودن و نبودن ای از کردن و نکرده شدن آنها چه گوید حاصل آنکه آن هم کما حقّه از من ادا  
 نمیشود قوله اذالم یکن راس المال فکیف یبچ شش راس المال در اینجا بکسر لام باید خواند  
 چه که مضاف الیه است بمعنی سرمایه بچ بضم بی تحتانی و فتح باء موحده و حاء جمله صیغه واحد و  
 غائب از مضارع مجزول یعنی هرگاه که نباشد سرمایه پس چگونه سود داده شود کسی پس خدا شناسه  
 و درستی عقاید بمنزله سرمایه است و اعمال بدیهه ظاهره بفتح و سود آن چون مال نباشد نزد کسی  
 سهو و گری بآن نه نماید نفع چگونه حاصل شود و او را قوله ای سالک مسالک طریقت از کبر و پیا  
 و نادرستی های این نفس آماره چه نویسد که بتلبیس می خواهد که عیوب خود هم نداند تا بدیگری چه  
 رسد و معالجه کج راه داشته باشد شش طریقت عبارت از علم باطنی که بدان معرفت حق حاصل  
 شود بتلبیس در لغت در پرده پوشیدن چیزی را در اینجا بمعنی اخفاء عیب قوله سبحان الله  
 و اسغیثا و اغوثا زیاد چه نویسد و تصدیق آن قبله گاهی را چه دهد امید که توجه بر حال این پیا  
 در پنج نفر مایند شش سبحان الله کلمه ایست که در مقام کثرت تعجب گویند و اسغیثا و اغوثا حیث  
 بضم هم و کسر عین هم و یای تحتانی و نای مثله بمعنی فریاد رسنده غوث بالفتح بمعنی فریاد رس  
 و هر دو لفظ را برین هر دو اسم و هر دو الف در آخر هر دو زیاده برای ند به است ای براسه  
 در صوت ناله و این چنین الفاظ برای استعانت هنگام مصیبت گویند تصدیق در دوسری قوله  
 دیگر ملاطفات گرامی مرّه بعد اولی و کرّه بعد آخری میرسند و باعث مسرت و بخت میگردد و الله  
 تعالی سایه بلند بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً بر سر این بنده هاسالما سپید و آرازش

دیگر یعنی دیگر مقدمه از مقدمات واجب العرض این است ملاطفه مکتوب اعلیٰ بسوی ادنی مرتبه  
بعد ادنی یعنی یکبار بعد اول و کمره بعد آخری و یکبار بعد دیگر حاصل ازین تقریر آنکه سه بار و این  
بنده با اشارت بخود و برادران خود است قوله و یقتضای عواطف والا التفات فرموده بودند  
که در بعض امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاه آنرا محض سعادت و عبادت میداند شش  
یعنی آنچه که قبل ازین شش فصلی چند نوشته بودید و بجهت عذر آن این مرتبه را قلم فرمودید  
که ای ابوالفضل من ترا در بعض امور بجهت تکلفانه مینویسم ای قبله گاه من عذر این معنی چه حاجت است  
من بجا آوردن فصلی شمار سعادت میدانم قوله و بخاطر نقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق  
میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد و حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال  
نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که مشارکت در نفع واحد تواند بود در نظر خود و در نظر  
و مبرهن است تکلیف مراتب دیگر الحمد لله که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه گانه متحقق  
ست و بآن نازان شش تنی در اصل بنین بود و جمع بنو که بفتح با و موحده و سکون نون اصل این باشد  
چون مضان شد بسوی نوع نون جمع بقاعده نحو ساقط گردید ایصال بالکسر رسانیدن مبرهن  
بضم سیم ففتح با و موحده و سکون را و ففتح با بمعنی مدلل و ثابت در بنی نوع یعنی در بنی انسان  
چهار مرتبه دوستی بقیاس ثابت میشود اول دوستی از جهت با هم بنی نوع بودن یعنی فقط بهمین  
جهت که هر دو در انسانیت مشترک اند و این ششم دوستی از جهت باقی ادنی مرتبه دارد و بعد قوی تر  
از آن حق تعارف است که سواي اشتراک انسانیت میان دو کس چیزی شناسای هم باشد و قوی  
تر ازین هر دو حق قرابت است که با وجود آن در حق مذکور میان هر دو رابطه قرابت و رشتہ داری  
ثابت باشد و قوی تر از آن هر سه حق محبت است که میان دو کس با وجود آن سه وجه مسطورہ دوستی  
بدرجه اعلیٰ باشد که آن را محبت و اخلاص بل عشق میتوان گفت این چهارم از همه افضل است اول  
از همه ادنی پس ابوالفضل میگوید که در فکر مدو دقیقه شناس ثابت و روشن است که نفع رساندن  
و ضرر از دفع کردن از لوازم مرتبه اول است که آن از همه حقوق ادنی است پس خیال باید کرد  
که رعایات مرتبه دوم و سوم و چهارم علی ترتیب المداج چه قدر عظیم باشد الحمد لله که میان من و شما  
هر چهار حقوق مذکور کامل و ثابت است و من بآن نازان پس ایصال نفع بمن و دفع ضرر از من  
شماره ابد رجاء اعلیٰ منظور باشد فافهم و در معنی این عبارت احتمال دیگر نیز میتواند شد و آن این است  
که قبل ازین شمار باب سفارش چند کس نوشته بودید و حالا بجهت عذر آن قلم آوردن که من بآن

امارت و وزارت تو نموده بی تکلفانه فرمایش هامی کنم از بی تکلفی من رنجیده نباید شد ای قلمه گاه  
عذر این معنی چه حاجت است من بجا آوردن احکام شما را سعادت خود میدانم و مرا با بختیاب  
هر چهار مرتب مذکور دوستی ثابت است پس ملا یمصال نفع به شما دفع ضرر از شما بچه علی منظور و ملحوظ است

عرضداشت ابوالفضل بقدره ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک

قوله بوقت عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدخله العالی میرساند شش متعقد  
بفتح میم و کسرات معنی جای و محل و هر سه یای مخدومی و انامی و قبله گاهی برای متکلم معنی من انام  
بر وزن سلام معنی مخلوقات مخدوم الانام مجموع لقب است که مضاف شده بسوی یای متکلم مدخله  
العالی در از باد سایه او برتر قوله که چنانچه متوجه شدن حضرت والدیه ماجده مغفوره سبوره ازین کلام  
که ورت و زندان ظلمانیست بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان و پیران کوی  
بیمخردی را آرزو ده دل ساخته حتی از زمانه در جریع و فرج داشته کامروای نشاء طبعی عنصری داشت  
و شطری از اوقات را به صبر تلخ کام دارد و ظاهر است که آن رموز داند کارخانه ملکون ایجاد کرده اند  
بر صبح نمیز تاحال وجدانی المطلب بوده هست را صرف در مضیات الهی نموده اند گردی ازین تندبا  
حادثه عظمی بر چهره هست علیای ایشان نه نشسته باشند ماجده زن بزرگ سبوره ملکونی کرد  
شده یعنی آمرزیده شده خاکدان معنی جای خاک و خاشاک انداختن در نیجام از دنیا ظلمانیست  
معنی تاریکی جریع و فرج هر دو بختین بی صبری نشاء طبعی عنصری عبارت از بشریت و کامروائی  
بشریت کنایت است از کسی دل خود را غرض کند با اختیار کردن کاری که ممنوع شرعی باشد عظمی  
یعنی هر چه طبع او خواهد بکند شطری بفتح معنی اندکی و آنچه در بعضی نسخ بعد لفظ ایجاد لفظ را مکتوب نیست  
پس در آن صورت کلمه را محذوف فرض کنند وجدانی المطلب معنی دریا بنده مطلب معرفت الهی  
وجدان بالکسر مصدر است بمعنی دریافتن و یای وجدانی برای نسبت پس وجدانی معنی کسی که وجدان  
وجدان باشد مخفی نماند که لفظ چنانچه یکی از حروف تشبیه است که برای تشبیه مرکب آورده یعنی تشبیه حبله  
بجمله دیگر بخلاف لفظ چون و چون و غیره که برای تشبیه مفرد آید و در تشبیه مرکب گاهی تشبیه کرده  
میشود و متضاد فیما و اثباتا چنانکه گویی چنانچه فلان در عشق بتان گرفتاری دارد من ندارم پس  
همین حال است در اینجا که چنانچه انتقال والدیه از دنیا بسوی عالم عقیلی من پیچیدان را در ابتدا در  
جریع و فرج داشت و حالا هم بصبر تلخ کام دارد و ظاهر است که آن داند دل مصروف مرضی الهی را غم و اندوه  
چه معنی بلکه گردی ازین تند باد حادثه بر چهره هست علیای ایشان نه نشسته باشند قوله بوقت ندای

خدا دانی و خدا نمی در موافق رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود بجای را که در شیب طبیعت  
و گوی بشریت مانده در بی صبری و جمیع افزای فرو رفته اند و دلداری به داده باشند که عطف پدری  
زیاده از رفت برادر است پس موافق بفتح میم و کسر قاف بمعنی جا های استاده شدن در نیکی  
بمعنی مطلق جا به تسلیم خود را بخدا سپردن باین وضع که هر چه خواهی بکن گوی بفتح کاف فارسی بمعنی مخاک  
و کسر و او برای اضافت و زیادت بای تختانی در آخر برای اظهار کسره اضافت یعنی اگر چه خواهی  
ابوالفیض فیضی تسلی بر اوران و غیره کرده باشند مگر جایی که عطف پدری ظهور نماید رفت برادر  
چند آن فروغی ندارد و رفت بمعنی مهری است قوله و چون آن اخصل الخواص بزعم حقیقت علم که این  
میدانند که این سرای بی وفا که خاک نوده مذلت و انبار خانه هوان است گزشتنی و گذشته و استنی و  
همت آوختنی نیست شش چون حرف شرط و تا عبارت آوختنی نیست متعلقات همین شرط و  
از لفظ کام نخستین تا لفظ مضرت و آزار رسد همه عبارت جزا و متعلقات جزا اخصل الخواص بمعنی  
خاص تر خاصان علم الباقین عبارت از علم چیزی به نجی که از شک انداختن کسی زائل نگردد و هوان  
بضم اول بمعنی خواری و واگذاشتنی و سه لفظ دیگر بای لیاقت است قوله کام نخستین آن سلیح  
بیدای تپیدای خدا آگاهی و ایزد شناسی و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل است که در مثال  
این حوادث جلالت معرفت از اعیار گیر بهوشمند ان حیرت افزای بخت بلند ان راه بی صبری  
رفتن قطع نظر از آنکه عمر را به عبث صرف کردن و انقاس قدس سیه را در نامرضیات است  
مصرف داشتن است بآن مسافر عالم قدس ضرری رساند شش مراد از کام نخستین اول فیض  
یعنی ادنی فیض ثما این است که در مقدمات فوت و فنا گریه و ناله کردن قطع نظر از آنکه عمر را بی حاصل  
در این کار صرف کردن است قباحت عظیم این است که مجرده ضرر میرساند و مخفی نماید که جان نگاه معرفت  
آزما و حیرت انگیز از اعیار گیر هر چهار صفت حوادث اند بالا استقلال ابتدا و او عاطفه را که برای  
جمع است مشرک کرده و بی صبری و ارثان و جمیع و فزع اقربا مرده را باین سبب آزار میرساند  
که ملائک و ارواح با سماع نوحه و ارثان مرده را طعن و تشنیع می کنند که تو با وجود ادنی بودن خود  
را پیش مردم این قدر عزیز و بزرگ گردانید و سپس مرده خجالت و شرمندگی می کشد و از نوحه مردم  
به تنگ می آید قوله چنانچه محققان ملت و خلعت بایا را کتفا کرده تصریح فرموده اند حیث پس حیث  
که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین نورانی از فرزندان و منتیان خاص که چشم امداد  
و معاونت دارد مضرت و آزار رسد شش ملت دین اسلام و خلعت مذاهب سوامی اسلام

تصريح فرموده اند يعني در باب امتناع جوع و فزع تصريح و توضيح کرده اند قوله يقين که آن حضرت  
 اين منتسبان خاص را در اول آذاري آن سبک روح نگذاشته باشند منتسبان خاص  
 کنایه از فرزندان و دختران سبک روح مراد از والد و والده خود قوله بالفرض و التقدير اگر ناشکيبائی و  
 جوع افزائی آن را در حال فرموده ملک مقدس را سودمند آید از آنجا که اين معامله مخالف  
 رضای خدای جان آفرين است خواهی ای مانع سلوک اين جاده غير مرضيه خواهند شد ش  
 لفظ اگر کلمه شرط است و آید صيغه ماضی بیای استمرار و بعد از اين لفظ از آنجا نیز کلمه شرط  
 است پس برای هر دو شرط کلمه خواهند شد جز افتاد که معنی استقبال است اين صورت خلاف  
 محاوره بنظر می آید پس می گوئيم که بعد لفظ سودمند آید اين قدر عبارت محذوف است معروض  
 سيد شتم يعني بالفرض اگر ناشکيبائی شما آن مرده را سودمند آید معروض سيد شتم از آنجا که  
 اين معامله يعني جوع و فزع مخالف رضای خداست درين صورت ضرور بالضرر و آن حضرت مانع  
 سلوک اين راه غير مرضيه که بی صبري باشند خواهند شد قويه ديگر آنکه هرگاه که بعد لفظ اگر در جمله شرط  
 یای استمرار بر مثبت آید افتاده منفی کند و اگر بر منفی آید افتاده اثبات نماید چون در اینجا یای استمرار  
 در شرط است فقط شرط را بمعنی منفی گردانيد يعني چون ناشکيبائی سودمند نياد آن حضرت مانع  
 سلوک اين راه غير مرضيه حق تعالی ضرور بالضرر خواهند شد مخفی نماند که در اینجا بودی النظر  
 مناسب آن می نمود که بموافقت زمانه شرط که ماضی است در جزایجی خواهند شد که استقبال  
 ميشدند که ماضی است آوردی پس درين صورت ممانعت در زمان ماضی ثابت می گشت و از انقضای  
 ماضی جز سرزنش و طعن فايده ديگر متصور نبود و شيخ را ممانعت از جوع و فزع در زمان آينده  
 منظور است نه در زمانه ماضی لهذا صيغه مستقبل آورد و اما چون اظهار امر ممانعت بخدمت بزرگان  
 نوعی از بی ادبی بود تدارک آن با استعذار در عبارت آينده می نماید قوله بآن راه رفت  
 سر اير معنی و دانائی اسرار نهانخانه مشيت امثال اين مقدمات بکاشتن مقصود نه آنست که  
 اتفاق کلمات قدسيه حقيقت نموده تشلی خاطر فيض تأثر نماید حاشا و کلام فرود نبود و بعد از زر گلندن  
 بدریاد بجان گوهر گلندن پوشش سر اير جمع سر اير است که معنی راز است القاء انداختن در اینجا  
 مجازاً بمعنی اظهار حاشا بمعنی دورست و پاک است کلاماً بالفتح و التشديد کلمه اليست برای باز  
 ایستادن از کلام سابق و حاصل معنی آن اين است که چنين نيست و اين هر دو کلمه برای تنزيه  
 و تبرأ باشند از کلام سابق قوله ملک مقصود اين حيران انجمن آفرينش آنست که مبادا خاطر قدسی

از استغراق و ریای ثروت انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تشلی این گروه کوتاه معرفت کم عقل  
نیابدش فاعل نیابد خاطرست و مفعول آن یاد آمدن مقدمه تشلی قوله پس همانا که این  
تذکره است از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و در یوزه گری ست از برای این نادان ناپیدا  
خرد که هم چشم و هم سر و هم آئینه می خواهند یعنی علمی می خواهند که بدار الاسن عمل رسانند  
و علمی می طلبند که به زبانت گاه بی تعلقی و فرغ خاطر ی برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخش  
شس همانا بفتح بمعنی بنداری و بمعنی گویا که تذکره بمعنی یاد دهنی و لفظ از در کلمه از برای زاید است  
تحسین کلام مراد از چشم علم حقانی و مراد از سر سره عمل صالح و مراد از آئینه محویت و اتصال حقیقی و  
قرب الهی قوله در مفاوضه شریفه ایای زیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا  
مسافران ملک معنی و قاطعان فیانی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان  
موافق قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اندش فیانی بفتح قای اول و کسری  
ثانی جمع فیفا که بفتح بمعنی بیابان و دشت و مراد از قاطعان روندگان اطلال بفتح جمع طسل  
بفتحین بمعنی توده خاک به پیشته گل در نیاکنای از قبور عاکفان بمعنی گوشه نشینان موافق بفتح میهم  
جمع موافق بمعنی جای و محل اگر چه در بادی النظری اعتقادی شیخ از برکات زیارات اولیا و اولیا  
میشود لیکن کلام شیخ بنزد عارفانی ست که موافق ایای نصب و ایای نستعین <sup>و غیره</sup> با وجود غیره را  
شرک میدانند و خواهش پدر شیخ موافق حال سالک مبتدی ست که هنوز غیر در فکرش ملحوظ باشد  
قوله ومع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم آن خوض نکرده سرانجام این سفر  
می نمود و بدینچه رضای خاطر اشرف می بود میگوید شیدش محمد بمعنی با وجود این مساعد میهم  
و کس عین بمعنی موافق و یا در تم بکسر لام و فتح میهم بمعنی چراغ فارسیان بسکون میهم خوانند و بمعنی سبب  
و علت مستعمل کنند و چون این را اسم قرار داده اند از این باعث مضاف کنند چنانکه در اینجا در لم  
آن خوض نکرده خوض بفتح خاء و ضا و مجرجه بمعنی دخل و در آمدن در کاری حاصل آنکه با وجود این معنی  
که زیارت قبور شمارا هیچ حاجتی نیست تا هم اگر در راه خطر نبودی بالضرور در علت انگیزی آن دخل

نکرده سرانجام این سفر می نمود

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله بوقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی نلادی امید گاهی دست بر کات میرساندش  
وامت صیغه واحد مونث از آن آورده که فاعل آن برکات ست و صیغه جمع اگر چه برای مذکر باشد

نزد عرب حکم مونث واحد دارد و قوله الحمد لله والمنته که مفاد فضات قدسیه آن قبله خدا آگاهان در  
 حین مصیبت صبر کش و فحیعت عقل بر هم زن مره بعد آخری مرا سمع موعظت بل لوازم طبابت  
 بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را با من صبر بل رضا آوردندش فحیعت بفتح فاء  
 کسر نیم در د سخت و مصیبت صبر کش بضم کاف صفت مصیبت است و عقل بر هم زن صفت  
 فحیعت مره بعد آخری بمعنی یکبار بعد دیگری یعنی سه چهار بار بادیه وجود بمعنی صحرائی هستی مان بفتح  
 سیم دوم بمعنی دارالاسن و مخفی نماند که نزد محققین صبر سه درجه دارد اول درجه را صبر نامند و آن  
 تحمل مصیبت باشد چار تا چار بخوف بلای دیگر و این درجه ادنی است دوم درجه را رضا خوانند  
 و آن تحمل مصیبت باشد یکبار به لحاظ خوشنودی مصیبت دهند و این درجه اوسط است سوم درجه  
 را تسلیم و تفویض گویند و آن سپردن باشد خود را بمصیبت دهند باین طور که اگر صد بار رنج دهی  
 شکایت نخواهم نمود و این درجه اعلی است قوله امید که بتوجه اشرف اقدس نیز به نسبت گاه تفویض  
 و تسلیم خراش شودش نسبت گاه جای خوش که از جمیع عیوب پاک باشد خراش نشین مصدق  
 قوله الله تعالی ذات ذات الکرالات و آن پیشوای خدا شناسان را درین نشاء و صوری بسیار  
 وارد و ما بهاران صورت و معنی را پذیرای نضال از جبهه داشته صحت ظاهری باطنی روزی  
 کنادش لفظ ذات که اول است بمعنی هستی و ذات دوم بمعنی صاحب نشاء و صوری عبارت از دنیا  
 پذیرا بمعنی پذیرنده چرا که الف پذیرا برای افاده معنی فاعل است از جبهه بمعنی گران قیمت و صاحب به

### عرضداشت ابوالفضل بمقتدای خدا پرستان شیخ مبارک

قوله بیست سلامی چرا خلاق تو مشک بود سلامی چرا الفاظ تو در نشان پوشش یای سلامی در  
 هر دو مصرع برای عظمت و تفخیم یعنی سلام کلان ای بکمال ادب و خضوع قوله بآن قبله پرستان  
 میرساندنی دانم که چه گویم و چه نویسم از محرومی صوری ضروری آن یگانة آفاق در دل است قلم  
 بے زبانی عاجز و قاصر چه نویسد و چه گویدش مخفی نماند محرومی صوری ضروری ازان گفت که در طاق  
 معنوی شما کلام نیست چرا که آن هر وقت حاصل است مگر با قاست ظاهری و محرومی صورت  
 موصوف است و ضروری صفتش ازان آورده که حکم باو شاه است مراد ازان اختیار نیست چرا که  
 او مر از شما جدا ساخته بسفود و در از فرستاده است یعنی قلم بی زبان که در بیان در محرومی  
 عاجز و قاصر است چه نویسد و چه گوید قوله ای گره کشای بسته کاران وای آرام بخش بقراران  
 حال این مستهام بیادان سرور دنیا و دین مستوجب شکر است شش مستهام بالضم بمعنی حیران قوله



امید که احوال اوضاع آن بهای گشتگان با دایه حیرانی مان جمعیت بخش شفتگان کوئی دانی سبب نحوه دستان  
حقیقی باشد العاقبت بالخیر من اشقته یعنی برایشان حال مراد از دوستان حقیقی ذات خودست پس بیل کر عام را ده صفا

### عرضداشت ابو الفضل به شیخ مبارک

قوله قبله گاه اگر این دورین از خوبی روزگار و حصول مرادات زبان شکر دراز کند کونه نظر ان کم  
فطرت و دون بهمان بی بصیرت روزگار عجیب و غریب نموده ماده خبث خواهند ساختش  
دورین در اینجا عبارت از عاقبت بین و مال اندیش است از خوبی روزگار آنچه از قسم خوبی با  
که روزگارین کرده است کونه نظر ان کم فطرت بمعنی کونه فکران کم دانش که قدرت عجایب کار  
حق تعالی را نمی شناسند و کونه نظر ان دون بهمان مضاف اند و روزگار مضاف الیه و لفظ را  
بعد روزگار محذوف است و نموده لازم است نه متعدی حاصل آنکه اگر از کاسیابی خود شکر کنم شکر  
کرده من دون بهمان بی بصیرت روزگار را از عجیب و غریب بنظر آمده بر مرتبه بلند و ثروت  
من حسد خواهند برد و با من دشمنی خواهند ساخت یا آنکه لفظ را بعد لفظ روزگار محذوف فرض  
نمایند و لفظ تصور بعد عجیب و غریب محذوف فرض نمایند مگر اول اقوی است قوله پس همان بهتر  
که ازین مقوله دم نزده عرض حال خود نماید شش ازین مقوله یعنی از اظهار حصول مرادات  
و نیا عرض حال خود نماید یعنی حال خرابی باطن خود نماید قوله ای پدر بزرگوار دای دانی اسرار از  
کهر دی های نفس چه نالد و چه نویسد که بچه نوع کفر آباد گرفتار هوا و هوس شده بلو و لعب مشغول است  
شش کفر آباد و بمعنی شهر کفر کنایه از باطن خود دست یعنی باطن من که از سابق بمنزله شهر کفر  
سواي آن حالا هوا و هوس او را پیرامون فرا گرفته است و آن نفس باطن بلو و لعب مشغول است  
شهر تلفت العرفی بلو و لعب با قاطعاً با هم آهنگ است شش ضایع کردم عمر در بازی و لهو پس  
افسوس است پس افسوس پس افسوس قوله بیت نفس من بگرفت سرتاپای من بگرنگی  
دست من ای دای من شش یعنی درین صورت اگر دستگیری و مدد من نکنی دای جلال  
من است مراد این که هلاک کردم قوله از صبح یوم التئیر تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب  
شب و بجز مصیبت است چه بکروند ویر و چه علانیه بستم و تعدی توای شهوی و غضبی دست  
جو دراز کرده خانمان این مظلوم بتاراج برودنش مراد از صبح یوم التئیر ابتدای ایام جوانی است  
مبادی بفتح میم اوقات ابتدا و بجزیر بفتح تاریک و هر دو لفظ چه برای تفسیر و بیان توای یعنی  
قاف جمع قوت شهوی منسوب به شهوت که خواهش طبعیت است برای حصول مرغوبات و در اینجا

از غضب و شهوت افراط این هر دو مقصود است نه اعتدال اینها که آن مذموم است و مراد  
 از خاندان سر مایه نکوئی با ادا اعمال صالح قوله مجمل از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد  
 و فرغ آن که از تلخیص اصول است که یاد داشته باشد من اخلاق حسنه عبارت از تقوی و عبادت  
 و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عفت و این همه بمنزله فرغ اند و اصول این با عقاید و درستی  
 ایمان حاصل این که کلام من باجمال و اختصار این است که چون از شاست نفس تنابهی عقاید  
 و ارم پس اخلاق حسنه که یاد من باشند خلاصه این که باطن و ظاهر من هر دو خضاب است قوله  
 و درین مدت العمر که همیشه پای سلامت بر سنگ ملامت زده همچنان نشده که با وجود قدرت و حالت  
 از فرقت ایشان فراغی باشد ش در نیامداد از مدت العمر مدت درازست و پای سلامت  
 بر سنگ ملامت زدن کنایه از عمر عبث صرفت کردن است قوله همچنان نشده که با وجود قدرت  
 و حالت شش ای چنان توفیق سعادت مراد روزی نشده که با وجود قدرت و سترسی و حالت  
 حصول فرصت شمار اطلب دارم یا خود بیایم و از فرقت شمار بانی یا بم ازین ندانست بغایت  
 نادانم بهتم قوله بیت چون نفس در تگ و دو عمر بسر شد بهیات و حرص بگذاشت که یکدم زشتا بستم  
 شش یعنی چنانکه دم در فرود رفتن و بالا بردن بر روز و شب در دویدن است همچنین در جست  
 و جوی دنیا عمر من گذشت افسوس ازین حرکت بی معنی که حرص مرا نگذاشت که یکدم ازین  
 دویدن بیفایده بشینم قوله بیت بوی عود از جگر سوخته آید به مشام و بچشم باد که از عطر و گلآب سایم  
 شش یعنی چنانکه عود را می سوزند و از آن بوی بد مانع میسر شد بهین طور جگر من از آتش  
 ندانست می سوزد و از آن بوی سوختگی بد مانع ادراک من می آید پس درین حالت ای بوی جگر  
 سوخته که داشته بخلط و دنیاوی خاطر خود را غوش کنم پس بخلت ازین حرکت لایعنی مراد روزی یاد  
 بمقدومه الجیش معارک جهان ستانی عبدالرحیم خان خاندان سپه سالار و ولد میرم خان  
 متجانب ابو الفضل

قوله بیت بشری لقد انجز الایقبال ما وعدا و کوکب المجد من افق العلی صندرا به شش انجز  
 صیغه مضی از انجامز بالکسر که مضی و کردن ترجمه بشارت با و هر آینه وفا کرد اقبال چیرگی را که وعده  
 کرده بود و ستاره بزرگی از افق بلند می بالا بردن کرد مخفی مانند که حرف الف در آخر  
 هر دو مصرع زاید است که از اشباع فتح حرف روی پیدای کند و همچنین واه از اشباع ضمه و یا  
 از اشباع کسره و این قاعده در اشعار عرب شایع است قوله بعد از دعا که قاعده کلام دل بستگان

سلسله سعادت و خاتمه کار حلقه بگوشتان دایره محبت است مقرون بالوف تمهید و مبارکبادی  
و ششون ببنفوت غریبی و شادی مشهود و خاطر خطیر آن نور حدقه دولت و بختیاری نور حدقه  
نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و لیسر وصاله می گرداند شش در آخر لفظ دعائیکه یای ایمای  
ست که آنزایای توصیفی نیز گویند فاتحه مجازاً بمعنی ابتدا چه که سوره فاتحه که الحمد باشد در ابتداست  
کلام الله واقع است و مقرون بالوف تمهید حال برای دعا خطیر بمعنی بزرگ حدقه سیاهی چشم  
که بهندی تیلی نامند نور بالفتح شکوه حدقیقه بلغ اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کرده  
در عوضش نیم مشدود در آخر آورده اند ترجمه یا الله حاصل کن اسیدهای او را و آسان کن ملاقات  
او را مخفی نمائ که این دو فقره عربی عبارت جمله معترضه دعائیه است قوله میگرداند شش می شود  
میگرداند حاصل کلام آنکه بعد دعائیکه در اول و آخر کلام دوستان میباشد مشهود و خاطر شما میگرداند  
این مدعا را که تلاطم امواج اشتیاق فراق بسیارست قوله که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی  
مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون تباثر آثار محبت انجام و غایت نش تلاطم  
با هم طباچه رون توالی بمعنی پیاپی بودن تراکم مجازاً بمعنی انبوهی تکاثر بمعنی کثرت آثار بمعنی آثار و  
اضافت امواج و افواج بسوی اشتیاق و فراق اضافت تشبیهی است یعنی اشتیاق که همچو امواج  
ست و فراق که مانند افواج است قوله المنت انت که نقش مطلب خاطر خواه صورت بست و صورت  
مراد بوجه حسن بظهور پیوست رباعی زمین خروء اقبال کزان سواد به دولت ز نشاط تنهیت  
گو آمد به گل بوی که بلغ عشرت از سر تکلف به می نوش که آب رفته در جو آمد شش حاصل  
این عبارت و رباعی آنست که از خوشخبری فتح شما کمال نشاط ما را حاصل گشت و در لفظ گل بوی  
یا تختانی زاید است و در مصرعه سوم و چهارم امر بذات خودست یا آنکه بیت ثانی مقوله دولت باشد  
یعنی دولت از راه نشاط تمهیدست که آمده مضمون بیت ثانی گفت مگر درین صورت کاف بیانی  
بالای بیت ثانی محذوف فرض کنند قوله اللهم كما نورث العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی  
بطل عمره ترجمه الله چنانکه روشن ساحتی عالم جسمانی یعنی دنیا را بیاری دادن او روشن کن  
ملک معنی را بدر از می عمر او قوله از نگرانی خاطر فاتره که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد  
ش نگرانی بمعنی انتظار و مجازاً بمعنی فکر و اندوه فاتره بمعنی سست و داند و گهین و فاعل داشت  
کاتب قوله قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت بر سر ما چه ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال به  
شش غیبت بالفتح و لفظ چون بمعنی چگونه احوال یعنی احوال من قوله فرد آرزوی توسالی بهشت

روزی چند انتظار تو روزی بقامت صد سال پیش یعنی بحویت لذت تصور وصال تو مدت  
 یک سال همچو یک روز بگذرد و برینج انتظار قدوم تو مدت هر یک روز برابر یک سال می نماید زیرا  
 که در خوشی مدت دراز کوتاه مفهوم میشود و در شدت رنج و الم مدت قلیل دراز معلوم میگردد و قوله  
 خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یک طرف اخبار و حشت آثار از جانب کجرات  
 رسانیده و یک طرف بدوری تنها اکتفا کرده در بادیه بعد المشرقین انداخت پیش گوشمالی  
 بیای مصدري کنایه از رنج رسانی و آید ابدی و اخبار و حشت آثار یعنی اخبار شکست شمار از  
 جانب کجرات قوله دوری تنها ای بر لفظ دوری مختصه که در حقیقت چندان دوری بنویسید  
 تمام و فوج منتقم که عذابش از همه سخت ترست و مراد از بعد المشرقین دوری بسیارست مخفی نماند  
 که بعد المشرقین بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف است و تحقیقش این است که یکی شرق قصر الایام  
 که زمستانی است و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار  
 مقابله درجات که ارض دوری سه هزار و یک صد و سی و هفت میل است و باعتبار درجات فلکی  
 دوری چند کرور میل میشود و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مراد از مشرق و مغرب است  
 چه بطریق تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را هم مشرق قرار داده ثنی آن مشرقین نمایند و همچنین  
 بتغلیب شرافت والد نسبت والدین گویند و همین منطبق بر قمر را قمرین گویند و طلبه قمر شمس  
 آنکه شمس در محاوره عرب موش سماعی است و قمر مذکر قوله و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد  
 ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانگاہ تر بود شدش ضمیمه یعنی لاحق و پیوسته  
 کثیر الاختلال بمعنی بسیار خراب امتداد ایام بمعنی درازی مدت و یای اقبال آثاری برای  
 مشکل یعنی اقبال آثاری من و مراد ازین مکتوب الیه که خانخانان باشد و فاعل لفظ شد محنت امتداد  
 ایام نارسیدن قاصدان یعنی محنت درنگ نارسیدن قاصدان شما که از همه جانگاہ تر بود ضمیمه  
 غم دور می شد قوله و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل شقیاش  
 علاوه بکسر اول باری که بر سر باری نهند لاطایل بمعنی بیفایده چه طایل بمعنی فایده کنانی المتعجب  
 قوله خدا شاهد است و کفی باللذت شهید که تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تعجب  
 بچندین وجوه ممت بر حیات تفوق جسته مرغوب طلائع مخلصان شده بودش مخفی نماند چون خدا  
 تعالی را بر صدق کلام خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب باشند  
 آیت کفی باللذت شهید اندک رسانخت یعنی هر گاه که خدای تعالی گواه امری باشد حاجت بگواه ثانی

نیست و نیز پوشیده نماند که گاهی برای تحسین عبارت بر فاعل حرف با موحده زاید می آید چنانکه  
 در این آیت بر لفظ الله و حاصل معنی آیت این است کفایت کرد الله گواهی دهنده نشئت بمعنی  
 پریشانی توزیع به انگذگی شایسته بمعنی آسایش و آلودگی و در نیامداد از مخلصان ذات خود دست بسبیل  
 ذکر عام اراده خاص قوله بهیات بهیات من کجا و این هرزه در آئی کجا جاییکه اقبال شاهنشاهیست  
 مقدمه همیشه آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر مهت و دیگران چه نام توان برد  
 شش بهیات اسم فعل است بمعنی بیدار شدن فارسیان بوقف تا در مقام حیرت و تعجب انفس  
 استعمال کنند مکر را زان آورند که بر کثرت تاسف دال باشد یا با تبارع کلام الله که در آن هم مکر واقع  
 شده است حاصل آنکه ابوالفضل بیدار شدی بیدار شدی از گفتن سخن حق و آن این است که از اقبال  
 بادشاهی فتح یافتی نه از دعا و توجه من هرزه و رای لفتح های اول و کسر دال بمعنی پیروده گوئی  
 مقدمه همیشه فتح هر اول دولت پناهی بیایم مملکت گشایه از خانان قوافل جمع قافله مراد از دیگران  
 ذات خود دست و لفظ چه برای تحقیر و توان بر و با فاده مصدر است یعنی نشاند نام بردن قوله الحق  
 لطیفه بود غیبی و مژده لایری که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شد ایضا مایم دوری و تلافی  
 نهایت آلام مجوری نمود شش یعنی حق این است که ظهور این فتح ثانی لطیفه بود غیبی که به نیک ترین  
 اوقات و جلد ترین ساعات معا و مغه لکاست یعنی گزند آلام مجوری نمود قوله انصاف آنکه بیامیدات  
 سحرانی و امدادات آسمانی جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزادگی بتقدیم رسانیدند  
 مرا کجا قدرت است که شرح یکی ازین جلال امور که بعنایت الهی برخصه ظهور آمده نمایم شش  
 چون از عبارات سابق ظاهر میشود که آنچه شمل فتح کردید از توجه و دعای مایوده است باز بدفع تعالی خود  
 گفت که وقوع این فتح بتائید اقبال بادشاهی کرده اید غرض که شمایع کرده اید لهذا شش بدفع  
 این کلام دل شکن باز تشلی نموده میگویی که انصاف این است که درین فتح شما کمال جان سپاری  
 و بهمت و تدبیر و داناتی نموده اید قوله قطعه خوش کار نامه است که آمد بروی کار به این کار از تو آید  
 و مردان چنین کنند شش کار نامه بمعنی جنگ نامه در نیامداد از فتح و بروی کار آمد صلاح  
 است بمعنی ظاهر شدن قوله یا بند دست گر به سخن خنجر و کمان و بدست و بازوی تو هنر آفرین کنند  
 شش دست بمعنی طاقت و قدرت و درین بیت صنعت لاف و نشر مرتب است یعنی خنجر بدست  
 تو آفرین کنند که کار من خوب ادا کردی و کمان بر بازوی تو قوله از میان محاسن اتفاقات آنکه بعد  
 تطاول مقالات اهل مشورت و از باب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطری از آن

بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلای موافق بهفتم محرم الحرام  
 بندگان حضرت بدولت و اقبال از امن آباد و آبدان غزیت بصوب صواب انتما فتح منقطع  
 فرمودند الخ شش میامن الفتح سیم اول و کسر سیم ثانی بمعنی برکات و این جمع میمنت ست قطار  
 بضم واد بمعنی درازی کنگش بکسر کات عربی و سکون نون با غنة و فتح کات فارسی و شین  
 معجمه لفظ ترکی ست بمعنی مشوره قوله از دوست و دشمن به لفظ از جنبه برای بنیان  
 اهل مشورت و از باب کنگش واقع شد یعنی اهل مشوره بادشاه بعضی از دوستان شما بودند  
 و بعضی از دشمنان شما شطری بالفتح بیای وحدت بمعنی یک پاره یعنی اندکی و اشارت از ان  
 بسوی مقالات ست یعنی اندکی از ان مشوره با بعضی دوستان شما نوشته باشد بهمن  
 بالفتح ماه یازدهم از سال شمسی که تقریباً مطابق آن در هندی ماه پچاگن باشد و از جلای مقصود  
 و ریخا تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که آنرا آئی نیز نامند بتاریخ جلال الدین  
 ملک شاه سلجوقی مخفی نمائند که شانزدهم بهمن بتاریخ اکبری یا هفتم محرم از ان مطابق افتاده بود  
 که هر ماه تاریخ اکبری از وقت تحویل آفتاب از برجی برجی شروع میشود و برای تحویل هیچ تاریخی  
 از ماه قمری معین نیست شاید که در ان ایام بتاریخ دوم محرم تحویل آفتاب در برج دلو گشته  
 ماه بهمن اکبری شروع شده باشد و کسی گمان نبوده ماه شمسی از چهاردهم ماه قمری شروع میشود و نیز  
 پوشیده نمائند که شهر هندی که بیساکه حیثه اساطره الی آخره باشند در حقیقت قمری اند که تاریخ  
 سیزدهم ماه هلالی عربی تمام میشوند و از چهاردهم شروع و اینهارا شمسی تقریبی باید دانست چرا که  
 بهندیان همیشه بعد دو سال یک ماه افزوده سال سوم را سال شمسی حقیقی مطابق گردانند و این  
 لقب اله آباد ست صوب بالفتح بمعنی جانب انتما بمعنی نسبت قوله که با سرع اوقات  
 بدار الخلاف رفته تخفیف اسباب زیادتى نموده بر رسم ایلتار متوجه احمد آباد شده اعانت  
 و تقویت اولیای دولت قاهره نموده و از روزگار اشرار آن دیار و تجار روزگار بر آورده  
 با قرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند شش کات علت  
 و اسرع بالفتح بعضی جلد تر مضافات ست و اوقات مضافات الیه و در ریخا مراد از دار الخلاف  
 اکبر آباد ست نه دہلی و در ریخایای تحتانی در لفظ زیاتی برای نسبت ست یعنی اسباب که  
 منسوب بزیادت باشد ای زاید از حاجات ضروری باشد و مخفی نمائند که در لفظ ایلتار که ترکی  
 ست الف اول علامت فتح یای تحتانی ست و الف دوم علامت فتح عین معجمه ست در لفظ

یافری آید بر وزن جعفر یعنی بسرعت بر دشمن دویدن به هندی دوژر گویند بفتح دال احمد آباد  
تحت گاه ملک گجرات است قاهره بمعنی غالب و مراد از اولیای دولت قاهره خانانان است  
دار بفتح لفظ عربی است بمعنی هلاکت و کسروال نوعی از تفریس باشد و کسانی که بمعنی مغز و دماغ  
گویند غلط محض و روزگار اول بمعنی حالت و احوال و نزد فقیر بجای روزگار اول لفظ نهاد صحیح  
است این تکرار کرده از غلط نویسی کاتبان سلف است فجار بالضم و التشدید بدکاران بر آورده بمعنی  
ظاهر ساخته اقرب بمعنی قریب تر استقرار خلافت مراد از جهان اکبر آباد و فاعل نزول احسان  
فرمایند بندگان حضرت یعنی بادشاه قوله معلوم عارفان بصیر و مستبصران خیر است که غیر از ذات  
قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای عقیدت است و با وجود چندین  
هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شکفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چنین  
مسافت را پیش نظر دور بین خود باراده انکار بر جلال مواهب حضرت واجب جل شان  
کرده بے شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال نموده از روی کمال شوق خرامان خرامان متوجه  
بودند شمس معلوم مضان و عارفان و مستبصران مضان الیه بصیر یعنی بنادول یعنی دانا و مستبصر  
بمعنی پیش بین سمات بکسر بمعنی نشان با و با وجود چندین الی آخره بود و عاطفه این جمله معطوف است  
بر جمله سابق که مقرون بکمال صدق نیت و غیره باشد این هر دو جمله بیان ذات قدسی سمات است  
هرج و مرج هر دو لفظ بسکون را و مملعه بمعنی پریشانی و برهی و تردد و آشوب و لفظ است بعد لفظ نیافتم  
معدوف است بقرینه معطوف بودن بر جمله سابق انکار بالکسر و التشدید بمعنی تکیه کردن واجب نزد حکما  
یکی از اسما الهی است شائبه بمعنی آمیزش و یای باغی مجهول برای نکره یعنی این قدر مسافت  
بسیار و دشوار را مثل خیابان باغ خیال نموده و مخفی نماند که درین هر سه فقره مذکوره های نیافتم  
و کرده و فرموده برای تقریب و ربط است یعنی این چنین با کرده متوجه بودند و خرامان خرامان حال است  
برای فاعل متوجه بود یعنی حال برای حضرت ظل الهی قوله چندی دیگر از هوا خرامان درگاه و غلصان  
بارگاه که بعد راستند و قابلیت تقسیم دانی از ولای و الابل به قسط او فی این خلدیه جهان احتفاظ  
و افریافته از اغراض و نیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نخور البطمه معنوی که  
بوسیله جمیله به تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است از روی آزادی و کمال  
شادی در کاب فلک قباب بوده طی مراحل و قطع منازل می نمودند شمس قسم بالکسر و دانی  
بسیار و لاس و الاکنایه از محبت بادشاه قسط بالکسر بمعنی حصه او فی بفتح اول و سکون و او و فتح فاعل

در آخر الف بصورت یا بمعنی وافی برای بسیار تر خدای بضم اول امله و بحقیقت خداوند احتفاظ بر  
یابی و نیل به دست دال و کسرتون و تشدید تحتانی بمعنی کمینه بقدر معنی اندک و فاعل یا فاعله اند  
چندی دیگر است که بر ابتدای این قول مذکور است و اشارت آنها بطرف بهمان چندی دیگر یک نحو بمعنی  
یک گونه و یک قسم تبعیت لغتین و کسرتین و تشدید تحتانی بمعنی پیروی و فرمان برداری و مراد از  
فرمان برداری مرضیات علاقه نوکری است یعنی باین علاقه که شما و ایشان نوکر یک پادشاه اید این  
رفع درجات اشارت بسوی پادشاه محقق و ثابت است همان رابطه معنوی نوکری یک اتفاقا ب  
کسرتان جمع قبه که بندی کلس گویند و بضم قاف غلط و فاعل می نمودند چندی دیگر است خلاصه  
تقریر آنکه درین سفر پر خطر سوای ذات پادشاه چندی دیگر از امر که هر یک بقدر حوصله خود از محبت  
پادشاه بهره داشته از خود مطلبی نجات یافته اند آنها بموجب این رابطه که شما و ایشان نوکر یک سرکار  
اید از روی آزادی و شادی همراه پادشاه می آمدند قوله الحمد لله که راقم صحیفه خلاص در سلسله  
آن سعادت مندان مشکک بوده بخط وافر محفوظ شده تماشا می احوال تذبذب آنها خواص و عوام  
برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بی غایت حضرت و اسباب العطا یا عظمت الاده بود که یک مرتبه  
بغتة در سلخ بهمن ماه مطابق غره غزای صفر که مواکب انجم فواقب ظل آبی در کوره گها هم پور نور  
اجلال فرموده بود که قاصدان چو دهری کشنا این مژده غیبی و نوید لاری را رسانیدند  
الحمد لله برین نعمت گفت که من هم درین سفر به ملک شما سعادت اند و زبودم آن سعادت مندان  
اشارت است بچندی دیگر از هواخواهان گاه خط بهره و نصیب محفوظ بهره مند تذبذب بفتح ذال  
مجهول و ذال مجمر و دیگر چندی در چیز آویخته در هوا مجازا بمعنی دودله شدن و بریک امر از امرین قرار  
نگرفتن خاطر آنها بمعنی نسبت داشتن پس احوال تذبذب آنها بمعنی احوالی که به تذبذب نسبت داشته  
باشد برادران ظنی کنایت از اهل ظن ای کسانی که ایشان بر شجاعت و فتح یابی خانانان یقین نبوده  
بلکه ظن سیداشند قوله نموده یعنی تماشا نموده و فاعل نموده کاتب است که ابوالفضل باشد عظمت الاده  
بفتحات عین و ظاهر و میم و سکون تا صیغه واحد مونث غائب بمعنی بزرگ است آلاه بضم هزه  
که حرف چهارم است و ضم باء ضمیر بمعنی نعمتهای او قوله بودای منتظر بودم قوله که یک مرتبه نیست  
کاف مفاعیه و یک مرتبه لغتة تاکید او است چه لغتة بفتح باء موحده و سکون غین حجه و تا فوقانی  
اول ازان مصدری و ثانی برای مره بمعنی یک ناگاه سلخ بفتح اول و سکون ثانی روز آخرین از هر ماه  
قمری چه سلخ در لغت بمعنی پوست باز کردن است چون درین روز لاله گو یا که از پوست غیبیست



بیرون می آید لهذا آن روز را سلخ گویند شیخ در اینجا از روی تسامح حمل بر ماه قمری کرده آخر روز  
 همین را که ماه شمسی است سلخ گفت غرابالفتح والتشادید یعنی روشن مواکب بمعنی فوجهای بادشاهی و  
 روشنی با کوره بضم کاف عودی و دوا معروف بمعنی شهر و آبادی گهاثم پور نام جای که قصبه ایست و  
 فاعل فرموده بود مواکب است قوله که قاصدان چودهری کشتن این کاف بیانیه است برای بیان  
 جمله مطویه مخدومه و آن کلمه چنان اتفاق شده باشد باین طور فوج بادشاه در گهاثم پور نزول فرمود  
 بود چنان اتفاق شد که قاصدان چودهری نوید فتح رسانیدند و بعضی گویند که این کاف زیادت  
 برای حسن عبارت و بعضی گویند که از خطای کاتبان قدیم است کشتن با الکسر چودهری است و آن  
 جماعه دار قاصدان و پیکان مسر کار بادشاهی بود و آنچه در اکثر نسخ کشته بای مخفی نوشته اند غلط است  
 از نادانی کاتبان سلف چرا که اگر آخر اسم هندی مشقبه باشد بیان بای مخفی و الف به بیند اگر اسم  
 مؤنث و قریه باشد بای نویسد و اگر علم انسان باشد بلف ارقام نمایند و اسماء جادات حیوانات  
 هم بلف نویسد اگر بعضی را بها نویسد هم جایز باشد قوله بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده  
 حکم علیا فرمودند که کوس عشرت و نظاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغی را به پیش  
 که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بخت و مسرت دوست و دشمن  
 مساوات پیدا کرده بود و شش مخفی نماند که بندگان حضرت در اینجا مجموع لقب بادشاه است و از آن ذات  
 واحد بادشاه مقصود است و معنی ترکیبی که از اضافت حاصل میشود مراویست فافهم فارغباری  
 یعنی فارغ دلی چه بال معنی دل و بسط بالفتح فتح کردن قوله در اصل کمال بخت و مسرت دوست  
 و دشمن مساوات پیدا کرده بود در اصل معنی و حقیقت و این ظرف است کمال مضان و بخت  
 و مسرت مضان الیه و این مجموع مضان است بسوی دشمن و فاعل پیدا کرده بود کمال است  
 و مشغول آن مساوات و این مجموع مصروف است برای ظرف مذکور حاصل آنکه در حقیقت حال  
 کمال خوشی و دوستان و دشمنان شمایری پیدا کرده بود یعنی چند آنکه دوستان خوش بودند همان قاصد  
 دشمنان نیز خوش گشته بودند از جهت غلبه کثرت کار ایشان پس ازین معنی کثرت خوشی باید کرد  
 معمول است که اگر کسی را از دو فرقه متخالف در کاری کثرت و غلبه باشد فرقه دیگر باتباع ایشان  
 شریک آن کار میشود چنانکه در هندستان در بعضی شهرهای کثیر الهندو مسلمان مشغوف بهولی شود  
 و در بعضی شهرهای کثیر المومنین هندو مصروف تعزیه داری اما این میگردند قوله بعد از آن که  
 بوسیله عرض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سر پر علامه شش علی الترتیب المذکور  
یعنی تشریفی که در اینجا ما نوشتم بهین ترتیب عرایض صاحبان اسما رسیده اجراض رسید  
جلالت بفتح چستی و دلیری تهور یعنی شجاعت با فراط و بے باکی از جان ضمیر ایشان بخاخناتان  
قوله از دفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و خطاب موروثی خانخانی  
و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند شش آنچه در اکثر نسخ و از دفور بود و عاطفه مرقوم  
بهتر نیست بدون و او النسب و اولی است و اگر باشد مضمون این فقره را عطف باشد بر هر و  
بودن احسنت بالفتح و سین ممله مفتوح و سکون نون و فتح تا فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب  
افعال معنی نیکو کردی مگر در فارسی تا فوقانی را بوقت خوانند و معنی تحسین و آفرین آند و فاعل  
فرمودند پادشاه است و موروثی از ان گفت که سابق بیرم خان را که پدر این عبدالرحیم خانخاناتان  
ست همایون باد شاه خطاب خانخاناتان داده بود و فاعل یافتند خانخاناتان از روی تعظیم قوله  
الحمد لله حمدا متوا فرأ و متواترا و الشکر له شکرا متوالیا و متکاثرا که خدمتی بتقدیم رسید که از برای  
بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معجوره عالم که بحسب صورت فوق  
حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن بے ضمیمه خطبه و احتیاطه منصفی با حسن وجه و این  
طرق صورت بست ش متوا فرمیده بسیار متواتر بیخه پے و پے متوالی پیایه متکاثر بیخه بسیار  
و کاف علت و بزرگی نفس عبارت از عزت و قدر و مرتبه اخوان زمان بکسر اول اهل عالم داغ  
شدن یعنی از حد و حسرت سوختن ابنای روزگار بیخه پسران زمان یعنی مردم و اشخاص  
معجوره عالم عبارت از زمین آباد که ربع مسکون و هفت اقلیم باشد ابتداء روزگار مجموع مضاف  
ست و معجوره عالم مجموع مضاف الیه قوله که بحسب صورت الخ یعنی کسانی که از شایسته و منصب  
زیاده میداشتند قوله چه جای مساهم و مقارن حرف چه در اینجا برائے تحقیق است مساهم بضم هم و  
کسر هاء بیخه شریک یعنی کسی که در مرتبه برابر باشد مقارن بضم هم و کسر را و ممله بیخه نزدیک یعنی  
کسی که باندک تفاوت قریب مرتبه شما بود یعنی هیچ دخل نیست در اینجا مساهم و مقارن را ضمیمه  
چیز که از پس بر چیزی اول اندوده نمایند این بیله مجول فتح میم اماله امن کفتح میم صیغه هم  
تفضیل است از امن پس بیخه خوف تر باشد و فاعل صورت بست همان خدمت است یعنی  
فتح خلاصه تقریر یعنی مطابق تحریر عبارت این است یعنی شکر آتی که از شما آن چنان فخری بطور  
آمد که برائے عزت و فوقیت شما بر کسانی که از شما منصب افزون تر میداشتند برابران و کسر ان

چه رسد بدون خشم کردن بزرگی خطاب و بزرگی افزایش منصب بجزو ترین وجه آن تسخیر صوت  
 بست چه جای که عزت این فتح به بزرگی خطاب و بزرگی اضافه هم جمع شود چنانچه همین معنی را  
 باینده میگوید قوله فکیف که بعنایت الهی بایسر و ضلع خطابی که منتهاست متغایر پنج هزار بیان حال  
 و ماضی بود ضمیمه آن شده شش البسری فتح اول و سکون یا تحتانی و فتح سین جمله بجنه آسان  
 مبتغای بضم میم و سکون بار موحده و فتح فوقانی و غین بجمع بجنه آرزوی و خواہش حاصل آنکه  
 پس چگونه خوب سب این معنی که بعنایت الهی پسرل ترین اطوار آن خطاب که منتهاست  
 آرزوی پنج هزار بیان حال و ماضی بود ضمیمه عزت این فتح شما گردید مخفی نماند که بوقت فتح منصب  
 خانناتان دو هزارری بود و منصب خانناتی مطابق آئین بادشاهان سلف بدون پنج هزارری  
 بوده کسی را بایسر نمی بود قوله الحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزارری شدن نزد عقلاء  
 زمان در مزاج فاسده روزگار استبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آوردش اشارت  
 این لطیفه و اشارت سبقت این هر دو بسوی خطاب خانناتی است مستبعد بفتح عین صیغه اسم  
 مفعول بجنه بعید داشته شده شائبه آمیزش و آلودگی بے شائبه تکلف یعنی بی رنج و مشقت و  
 قائل آورد حق تعالی است یا روزگار قوله در عالم اسباب حکمت پناهی شریک ندارد  
 اگر چه در انصرام و اتمام آن شاید بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد شش عالم اسباب  
 عبارت ازین عالم ظاهری دنیا حکمت پناهی کنایه از حکیم ابو الفتح در حقیقت حصول خطاب و  
 افزایش منصب بکرم الهی است و بظاهر حکیم ابو الفتح پیشش بادشاه بسیار مرج و سفارش شمانو  
 خطاب و اضافه منصب و بانید اتمام هم رسانیدن سامان و سرانجام انصرام یعنی اتمام بعض  
 دوستان صمیمی کنایه از نفس خود دست و لفظ شاید بجهت تجاہل است و این تجاہل برای کسی نفسی  
 و عدم دعوی احسان مدخل بفتح اول و سوم مصدر رسمی است بجنه داخل و یای مدخلی برای  
 فکر و یا براس و حدت نوعی قوله سخن همان است که بدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند  
 که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و بنا هست  
 بائثال این جزویات نفس امریه که در نظر بالفان نابائع عرفی منتهاست جلایل اعمال ایشان است  
 بهیچ وجه احتیاج گونه ندارد شش مخفی نماند که چون از دو فقره سابقه این معنی مستفاد میشود که این  
 فتح که از شما بطور آمده قضیه اتفاقیه است و حکیم ابو الفتح دمن شما را خطاب و اضافه منصب  
 و پناہیدیم لهذا درین عبارت برای دفع این مظنه مذکور می گوید که از روی انصاف و حقیقت سخن

همان است که بتوفیق الهی آن چنان فتح گردید که اصحاب حقیقت و آگاهان و ارباب عرف و ظاهرین برین معنی متفق اند که شرافت و بزرگی این فتح بمرتبه ایست که با مثال این اندک چیزها که کنایه از اضافه منصب و خطاب باشد که در نظر عوام و جهل چیز بزرگ است هیچ وجه اندک احتیاج بهم ندارد و فاعل ندارد همان امر است که بالا گفته که بتوفیقات الهی مصدر امری شدن داخل و نفس الامر بمعنی حقیقت نباهت بفتح فون بمعنی بزرگ احتیاج گوید بمعنی اندک احتیاج قوله همانا وقت آن رسیده که حضرت و اهب العطا یا اظهار آثار بدایع شکار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دور بین عقلا زمانه محجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را با بلیغ و جوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته و جوه تفوق ایشان را در گاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انقباه مشخص و بین سازد و این همانا بمعنی بالتحقیق وقت مضاف و آن مضاف الیه آثار موصوف و بدایع شرافت آن و این مجموع مضاف است بسوی استعداد که موصوف است و عالی نهاد و صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی آن اقبال آثار و این مجموع مضاف است بسوی یا و مع و آن که افاده ضمیر مکرر کند قوله محجب بود بفتح حیم یعنی آثار استعداد و لیاقت شما از نظر مردم پوشیده بود و فاعل ظاهر ساخته حضرت و اهب العطا یا است اعتساف بمعنی کج روی غیب دانی با و شاه ازان گفت که چون قبل از آنکه از دست شما کارهای عمده برآید با و شاه از کرامت خود در شمایل وقت ظهور امورات عظیمه دانسته شمارا معزز و ممتاز ساخته بود با بلیغ و جوه ای بکمال تبیین و جوه بر دوران و نزدیکیان انتباه بالکسیر بمعنی بزرگی و آگاهی مشخص بمعنی معین و مقرر بین به تشدید یا به تحقار بمعنی ظاهر و روشن و فاعل ساز و حضرت و اهب العطا یا است و مخفی نماند که اظهار آثار بمعنی غالب کردن آثار است نه بمعنی آشکارا کردن چرا که اظهار بمعنی مظاهر و بشتی دادن هم آمده است تا لفظ ظاهر در ظاهر ساخته بکلف مفید افتد یعنی با وجود سبقت لفظ اظهار در اینجا لفظ ظاهر ساخته مکرر به فایده نیفتد قوله سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصحح اوقات گرامی شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسان بل ضروریات میداند و قطع نظر از موالات دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل است بعد شعبده و حیل اندوزی بل بکمال التماس و در یونگی این قدر فرصت دست داده که از بسیاری اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و شش مصدع بضم هم و فتح صاد و تشدید دال مگسور و عین اعم فاعل از تصدیق بمعنی در دسترس ساخته و آنچه در

بعض نسخ متصوّر از باب تفعل نوشته خطا است لفظ در که برای ظرفیت است بالای لفظ اوقات  
مخدوف است یعنی مصبغ شمار اوقات عیش و فراغت شد ستمناست آن کار بار را گویند که اگر  
باشند بهتر و اگر نباشند مضایقه ندارد زمانه در حصول الخ یعنی زمانه در کردن کاری که از آن حصول  
فرصت بمن شود نهایت بخل و بے توهمی دارد شعبده بافتح بر وزن درجه بعضی نیز نگ و فریب  
التاس یعنی سوال ادنی بسوی اعلی در یوزگی بود معروف یعنی گدائی معمول است که زیر دستان  
اول مطلب خود را بفریب خواهند چون پیش نیر و یزگی و گدائی حبابات نمود و طلب نمایند قوله بالجملة اجد  
از انتظار بسیار است و پنجم شهر صفر سال نه صد و نود و دو و معتد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه تاسمه  
مشرع بتوقیع حصول امانی رسانیده باعث فارغی و نورث خوشحالی شد شش معتد صفت فولاد  
که نام قاصد خانخانان است مقدم از موصوف خود دیوانه لقب او است مشغول بمینه آراسته و زیور دار  
توقیع اگر چه بمینه نشانی فرامین است مگر در اینجا بمینه نشان و علامت امانی بالغ غیر محدود و بمینه  
آرزو و این جمیع امینیت است که بالفهم باشد مورث بود معروف و کسر را و محله رسانیده قوله  
قطعه این یک نجمه بی کران سوی رسید چون باو بهار غنیمت بوی رسید و شش پنجم که  
تاسمه دوست گرفت و در پاش فتم کران سر کوی رسید شش یعنی از کوه دوست رسید فتم فتم  
فانصاف فتم قوله بعد از آن که از مطاوی فحادی آن الشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد  
مقتضی المرام بخاتمه الکلام رسیده شد از مضمون آن که مشحون بتاکید قسمیه بود هر چند بنظر امعان  
ملاحظه رفت مخدّره مقصود از نقاب احتجاب رونق و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری  
که کشف عطا از آن نموده یکا خوشی بخش خاطر سرد و متخیر تواند شد شش مطاوی ففتح میم  
اگر چه جمیع مطوی است که اسم مفعول باشد مگر بمینه پیچیدگی های مستعمل میشود و فحادی جمع فحوا که بمعنی  
مضمون باشد ارتیل حرف چهارم یا تختانی و در آخر حا و محله بمینه تازگی مالا کلام مجاز آبمینه بسیار  
و کثیر می آید مقضی المرام بضم میم اول و سکون قاف و کسر ضاد محجه و سقوط یای تختانی در تلفظ از  
جهت عدم تحمل ضمیر که بر یای غیر مشد و ثقیل باشد و ففتح میم دوم بمینه ادا کننده مقصود و بمینه  
کامیاب و این حال است براسه فاعل خط شمار از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون لفظ  
رسیده باشد و آن کاتب است که ابراهیم الفضل باشد یعنی خوشی تمام خط شمار از ابتدا تا قریب خاتمه  
خواندم قوله از مضمون آن الخ اشارت لفظ آن بسوی خط خانخانان مشحون بمینه پر و ملو امعان  
بالکسر بمینه غور و بار یک یعنی و لفظ رفت بمینه شد مخدّره ففتح دال مشد و بمینه زن پرده نشین

احتجاب بمعنی پوشیدگی و پرده نشینی بصیرت بمعنی بینائی دل یعنی فکر قوله منظور گشت یعنی  
 دیده شده در لفظ امری بای ایمائی است یا توصیفی کشف بمعنی کشادن عطا بکسر غین جمع  
 بمعنی پرده و اشارت لفظ از آن بسوی سوگند دهی است یک نحو بمعنی یک طریق یعنی اندک  
 قوله تواند شد فاعل تواند شد لفظ امری است که غنقریب گذشت و فاعل نشد همان امر است  
 یعنی هیچ امری استلی بخشش خاطر متفکر نشد هیچ باعث سوگند دهی شمارا معلوم گشت مخفی  
 نماز که خانخا نامان در خانه خود قسم داده نوشته بود که از بادشاه عرض کنند تا مرادشاه بحضور خود  
 طلب نماید شیخ در جواب آن می نویسد که هر قدر که درین باب فکر نمودیم فایده آکیدات تسبیح  
 شمار باب طلب داشتن خود را معلوم گشت و دریافت نشد که این همه اضطراب بآدمیان  
 طرف شمار از بهر چیست قوله چه هرگاه که بعنایت از لیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال  
 آثار بے خوب ترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روست داده باشد هنوز  
 ناکرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه نعم معامله گذار آنرا چهل تواند بود  
 خصوصاً در وقتی که در آن صوبه و در در خانه بالفعل کسی که متکفل مهمات تواند شد نباشد شش  
 حرف چه در ابتدای عبارت برائے علت از لیه تحتین اول و ثانی و کسر لام و تشدید تحتانی  
 صمدیه بر وزن از لیه منسوب بازل و صمد که اسم الهی است و چون لفظ عنایت ذات التاست  
 حکم مونث دارد لهذا در صفت آن موافقت تائید نمود مرکوز مجاز بمعنی مقصود و بای اقبال  
 اشارے برائے تکلم بمعنی اقبال آثار من و لفظ باشد بقرینه فقره آئینده بعد لفظ بسته محذوف است  
 قوله رد داده باشد بمعنی ظاهر شده باشد قوله ناکرم کرده جایبے در جا توقفت و در رنگ نکرده معامله  
 گذار که بمعنی معامله ادا کننده است صفت بود صفت عقل است قوله چه محل تواند بود حرف چه طنز است  
 استفهام است و محل بمعنی موقع یعنی هیچ محل و موقع تواند بود اے محض بیجا است و در خانه بمعنی  
 در بار بادشاه قوله بای حال چون راسه اجاب برین شد که اظهار این معنی مضمونیت و احتمال  
 نفع دارد آنرا بر مندرط شوق فردا آورده بعرض اشرف اقدس رسانند موجب استعجاب عظیم  
 و استعجاب عظیم شد شش بای حال بکسر باء موحده و فتح همزه و کسر یای تخانی مشد و کسر لام  
 مع تنوین بمعنی بهر حال یعنی بهر حال ازین دو حال که سوال شما معقول بود یا غیر معقول و درین  
 قول کنایه ازین است که با وجودی که سوال شما معقول بود و قوله آنرا یعنی متناسه آمدن شمارا بر  
 کثرت شوق ملازمت تعبیر نموده بعرض بادشاه رسانیدیم موردی بمعنی رساننده یعنی بادشاه را

از غم ایش بے وقوفانه شبها بسیار تعجب حاصل گردید قوله هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب  
 اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارت و پذیر فرمودند اگر چه به عقیده ایشان آن مقدمات  
 نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانکه رفع تعجب نکرد و مضرتی هم نرسانیدش خدام  
 جالینوس الزمانی بیای مشکلم کنایه از حکیم ابو الفتح قوله اخلاص حقیقی یعنی بموجب اخلاص حقیقی که بشما دانند  
 قوله انشاء عبارت را یعنی در اثبات دلایل آمدن شما ساختن تقریر معقول فرمودند ضمیر ایشان را به  
 بحکیم ابو الفتح اشارت آن مقدمات بسوی دلایل آمدن شما باین حدود یعنی اگر چه ابو الفتح  
 بدانست خود از تقریر خویش تعجب باد شاه رفع نمودند قوله ظاهر در ضمیر من مخلصان اعتقاد است  
 که جز کسوت صواب خلقی نباشد و غیر از جام سدا دگاسه نوشد و جوی و جیه مرکب شده باشد که بخاطر  
 این مخلص منی رسدش یعنی نماند که مخلصان اعتقاد به قلب اضافت لقب خانانان قرار داده  
 بعد از آن بجهت فسرط اخلاص بیای مشکلم مضان نموده یعنی آن اعتقاد مخلصان که محبوب است  
 سدا و الفتح سین مملکتی یعنی ظاهر چنان معلوم میشود که بخاطر شما در آمدن این حدود و سبب  
 معقول محکم شده باشد که از غایت لطافت و باریکی بخاطر من نمی آید قوله تا آنکه بعد از دوسه روز  
 معتمد فولاد واجب العرض مقطن بر التماس توجیه رایات ظفر آیات بحد و دگر جرات و فرستادن جرم  
 ثوذر مل و امثال آن که دلالت بر نهایت تونوع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آوردش  
 لفظ تاب را بے انتهای یعنی بعد دوسه روز از آن خطر فتح که در اخیر آن استدعای طلب خود نموده است  
 معتمد فولاد بمن فرستاده بود دید واجب العرض یعنی عرضداشت شما که از عقب بدست قاصد دیگر  
 فرستاده بود دید بذریع همان معتمد فولاد در باب طلب کمک بنظر باد شاه رسید ظاهر فرج راجه ثوذر مل  
 در آن ایام کمال درست و پیر سامان باشد قوله امثال آن یعنی با فرج دیگر امری که مثل فرج ثوذر مل  
 مستعد و مسلح باشد تونوع بر وزن تحمل بمعنی پریشانی قوله بعزت الله سبحانه وانه نقسم لو تعلمون عظیم  
 هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرض است  
 ماثر ایشان سبب بعد بل متعذر است و اندر وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم حال می شود  
 و یقین میداند که آرای کهنه علمه ابائی دنیا که در بعضی محل در بادوی النظر صورت رواجی پیدا می کند  
 مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر  
 بیرون است سن بعزة الله سبحانه و کسره تا و فوفانی و کسره با و انقطا الله قسم بعزت خدا  
 که او پاک است از صفات مخلوقی وانه نقسم ان هر آینه این قسمی است اگر دانید شما بزرگ یعنی قسم

خداي تعالی را سرسری می پندارید بالتحقیق این قسم بزرگ است اگر بزرگی قدر این بدانید قوله  
 هر چند در نظر الخ نظر اخلاص آئین مجموع ظرف است و مضاف بسوی این مسکین نیست و لفظ این  
 مسکین فاعل است برای میدانندی شمر و اعتقاد در اینجا بمعنی راست دانستن و این مقدمات  
 اشارت است باین که گاهی التماس طلب خود نمودن بحضور بادشاه و گاهی بادشاه یا امیر دیگر را  
 بملک خود طلب داشتن از جمیع آباد خاطر شما بعید بلکه دشوار میدانم چرا که این قدر از طراب  
 کار مردان نیست و وقوع آثار این اندیشه که بالفعل بشمارم در دنیا محال می شمر میخساید این حالت  
 چنین که از حرکات شما فهمیده میشود و گمان بر غلطی است و در حقیقت چنین نخواهد بود آرای بالمش  
 حمد و ده جمع رای که بعضی فکر و خود است و گفته در اینجا صفت آرای است بمعنی خراب و تپاه و غلبه اشتیاقات  
 بلکه جمیع عامل بمعنی کارکنندگان و علمه مضاف است بسوی ابناي دنیا و آرای گفته مجموع مضاف  
 است بسوی علمه انبای دنیا بادی النظر و بجز فیت یای تحتانی در تلفظ بعضی ابتدا سه فکر دیا و واسیج  
 مجهول است بمعنی یک نوع رواج و فاعل پیدا می کند آرای گفته است مستعدی بمعنی خواهنده و مستحق  
 و این امر اشارت است بسوی استدعای طلب خود بحضور بادشاه و فرستادن عرضداشتی بطلب  
 بادشاه و امر او حاصل آنکه این مسکین یقین میداند که این هر دو تحریرات را شما بعقل خود نگرفته اید  
 بلکه بعضی رفیقان کوته اندیش شما با عزای شما مصروف بوده نویسانیده اند و درین باب شما بی تفصیل  
 دید چرا که بعض اوقات تحریرات ناقص هم در ابتدای فکر آدمی را معقول مضموم میشود هر چند که چنین  
 است تا هم مرا از دریافت این هر دو سوال شما بسیار پریشانی خاطر لاحق گردید قوله هر چند مبادی  
 عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مسبب الطاف الهی رایانها  
 و وجه سلطنت اکبر شاهی را بر یار حسین و از بار اشجار صنایع از لی آراسته اند و از ممکن عطا  
 نامتناهی و حدائق عرصه ملکوت جلای را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زینب و  
 زینت داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از  
 حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال  
 و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بے حوصلگی و کم تجربهگی از قید آزردگی و از کشمکش این  
 خاطر مشوش نجات نمی یابند شش مبادی عالیه بفتح میم کنایه از عقول و آهنا از حکما و خرمشانه  
 که ابتدای پیدایش عالم و افلاک بحکم الهی از دست ایشان است اخلاص بالکسر ضمیر و از آن کاف بیان  
 براسه بیان تسکین است مسبب بفتح میم و فتح هاء هنوز و تشدید بار موحده بمعنی جای و در بیان باد



دو وجه بالفتح و درخت بزرگ اضافت ریاض بسوسه دو وجه اضافت ظرف ست بسوسه منظر و ف  
ریاضین بالفتح اول نه کبسر از بار بالفتح جمع نه هر که بفتحین یعنی شکوفه است و فاعل آراسته اند قضا  
و قدر و مفعول آن ریاض دو وجه سلطنت اکبری ممکن بفتح هر دو میم یعنی جاسه پوشیدگی و اعطاف  
نامنتهاسه یعنی مهربانی هاسه بے انتها و این کنایه است از مهربانی هاسه الهی ملکوت جلالی عبارت  
از سلطنت اکبری چرا که لقب اکبر جلال الدین است نفحات خوشبو بالنسایم باد هاسه ملائم و خوشبو دار  
انوار بالفتح غنچه باد این جمع نور است که بالفتح باشد انوار موصوف و لطایف آثار صفت آن و این  
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوسه بدایع لم یزلی که عبارت از عجایب قدرت الهی  
ست و این اضافت تشبیهی است یعنی بدایع لم یزلی که همچو انوار لطایف آثار است و فاعل داده اند  
قضا و قدر و مفعول آن حدایق هر آئینه یعنی بالضرور مخلصان و منتسبان کنایه از ملازمان که  
در نیامداد از خانانان ست مصون بر وزن مفعول نه بر وزن مفعول پس کسانی که میان صداد  
و او همزه نویسد و خوانند غلط است کف بفتحین یعنی پناه مرفه الحال حرف چهارم ای مظهر  
نه مخفی چرا که لام کلمه است اسم مفعول از باب تفعیل فایع البال یعنی فایع دل مخفی نماند که از اجزاء  
عبارت چون از محب الطاف الهی تا خوانند بود مقوله مبادی عالیه است قوله اما بمقتضای بی وصلگی  
ایع اما براسه استثناست یعنی از بے وصلگی و کم تجربه گی خود با وجود تسکین دادن مبادی عالیه  
از قید آذر دگی طبیعت و کش مکش این یعنی همین آذر دگی طبیعت خاطر مشوش من نجات  
نمی یابد قوله داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمر آبان  
ضمیر این حقیر و از کرده نقود و عمو و آشنائی را که بدرگاه کبریا الهی بهم رسانده روزی چند  
بکرت و تزییر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاریخ بروند و الا من کجا و آشنائی  
شمایان کجا و امثال این تو زعات کجاشش داد از مکارم الخ یعنی فریادی کنم و می خواهم از دست  
مکارم اخلاق شما معمر آبا و ضمیر الخ ضمیر خود را یک شهر قرار داده که نام آن معمر آبا و باشد  
و هاسه رسانده تعقیبی است یعنی آشنائی بجناب الهی بهم رسانده پس از ان در سلک عشاق  
دنیا منسلک شده است و از لفظ روزی چند تا لفظ منسلک شده است جمله معترضه واقع شده  
بدو شق اول آنکه بزعم اهل عالم چنان است که بکرت و تزییر و سعی و تلاش فقر را گذراند به ابوالفضل  
وزارت حاصل کرده است دوم آنکه بعضی صلحا میگویند که ابوالفضل بحسب تقدیر در سلک  
عشاق دنیا در آمده است بهر کیف اگر چه بالفعل در اهل دنیا داخل شده ام مگر حقیقت طالب

مولا بودم این فقره برای دفع دخل این سخن واقع شده که تامل دنیا هستی ترا از آشنائی  
 کبریا ی الهی چه کار و فاعل بتاراج برودند مکارم اخلاق ست قوله والا من کجالت یعنی اگر مکارم اخلاق  
 شما نبود و عهد و آشنائی کبریا سے الی را از من بتاراج نمی برودند من و ارسته را برای شما این قدر  
 غم حیر بودی تو زعات بضم ذه و مجهله شد و بمنجه پریشانها قوله باری باری حال چمن از مقدمات  
 معروضه داشته راه تمام بسیار نموده بودند بالضرور و فهمیدگیهای خاطر فاطر خود را یکسو نهاده دست  
 اعتنا بقوا هر آن مقاصد زده با اتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرث و حکایت بی شمار  
 که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجاب معلوم شده باشد را سه عالی بر توجیه رایات نصرت آیات  
 بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامه و سایر مطالب که در مطاوی فندان  
 عطفوت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال یافته است  
 و شاید از عرضیه و کلاسه ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت شش لفظ باری بمعنی  
 حاصل کلام آنکه می تواند که برای استئنا باشد بمنجه مگر و گاهی برای تکیه کلام آید بای حال  
 بمنجه بهر حال یعنی اگر چه دل میخواست یا نمی خواست یا آنکه مناسب بود یا نه مناسب و مقدمات  
 معروضه داشته عبارت از همان که توجیه رایات ظفر آیات بادشاهی یا فرستادن ژوژرمل و غیره  
 اهتمام بمنجه کوشش و تاکید قوله بسیار نموده بودند یعنی شما بسیار نموده بودید اعتنا با کسرخواری  
 خواهر جمع ظاهر بمنجه معانی ظاهره آن مقاصد معروضه و دوستان صمیمی کنایه از حکیم ابو الفتح و حکیم بهار  
 و غیره قوله بعد گفتگوی الخ یعنی بعد رد و قبح بسیار که بادشاه و دیگر امران نمود قوله بعد جشن نوروزی  
 الخ یعنی عزیمت بادشاه بعد جشن نوروزی قرار یافت عامه بمنجه آباد و بیه زوال مطاوی  
 بفتح میم جمیدگی بای عبارت معموری نام قوم و اشارت ایشان بخانخانان و اشارت آن بسیار  
 مطالب قوله قرار یافت یعنی توجیه رایات بادشاهی برای کمک شماست قرار یافت قوله رجاء بجا لیل  
 مواهب آتی دائق ست که قبل از وصول متمنسات مذکوره ناظوره مراد صورته پیدا کنند که  
 بانیک ترین وجه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گیری نماید  
 و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شداید مکاید خلاص یا بدشش رجاء بفتح امید متمنسات  
 مذکوره مراد از توجیهات رایات و فرستادن ژوژرمل و غیره ناظوره بظا و معجزه بمنجه معشوقه درینجا  
 مراد از ناظوره کنایه است از فتح ثانی و فاعل پوشیده و فاعل جلوه گیری نماید ناظوره مراد است  
 و مخلصان عبارت از ذات خود و دیگر آشنایان مکاید بفتح میم و کسر حظه که حرف چهارم است جمع مکاید

بعضی بد سنگالی و بد اندیشی قوله است هوشمند خیر وای تا قدر بصیر قطع نظر از حرکت و حرکت و کربت  
 غربت که از مضمرات لازم ذاتیه این کس است فریاد و صد هزار فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه  
 که مرکوز خاطر میشود که بے اعلام آن خاطر پیچ وجه اطمینان نمیشد و حال آنکه انسداد مسا کس  
 اعلام از وجه تحقیق است شش خیر یعنی بسیار خبر و ارقا قد بعضی صرف بصیر بعضی دانشمند حرکت  
 بالضم سوزش کربت بالضم پنج و صیدیت غربت یعنی سفر قوله که از مضمرات لازم الخ است این  
 مضمرات بالانضم ذات من است یعنی گاهی از من جدا نمیشوند اعلام بالکسر خبر دادن انسداد بالکسر  
 و سین جمله یعنی بند شدن اعلام بالکسر منسوب با اعلام از وجه یعنی از بسیار سبب و تحقیق یعنی  
 ثابت و تحقیق که ده شده مخفی نماند که درین عبارت مذکور کافی که بعد لفظ مطالب عالیه واقع است  
 بیانیه باشد و کافی که قبل از افظ بے اعلام وارد شده نیز بیانیه است براسے بیان جمله مطلوبه  
 مخدوفه یعنی به تقدیر اندکی عبارت بدین صورت بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطری شود آن قدر  
 ضروری است که بے اعلام آن خاطر پیچ وجه اطمینان نمیشد و غالب آنست که کاف دوم  
 از تحریف تا سخنان قدیم پیدا شده است قوله چه از رگدز لطافت و علو مرتبت آن مآرب عالی  
 رتبت که در حمله ایماآت بیانی و اشارات تمیانی نمی آید و چه از مرا احتیالی روزگار کم فطرت و  
 ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بجز عرض نمیشود رسانید و چه از تکثیر مشاغل لایعنی و توانا  
 شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمیشد نماید ش لفظ چه درین هر سه فقره برای بیان است  
 رگدز یعنی سبب مآرب به مرتبت دوم و کسر را جمله یعنی مطالب و اشارات آن مآرب عالی مرتبت  
 بسوی همان مطالب عالیه است که مرکوز خاطر مصنف میگردد و حمله بفتح اول و سوم در حقیقت  
 یعنی چینه دانه مرغان است و مجازاً یعنی همت می آید و اینجا یعنی اول بهتر است ایماآت جمع  
 ایماآت بیان بالکسر بفتح بسیار واضح کردن مجازاً یعنی بیان مختصرتین معین و تشدید را جمله یعنی راه  
 و مجازاً یعنی سبب احتیالی کسر اول و سکون حمله و تا فوقانی و یا تحتانی یعنی حیل انگیزه و  
 دیای تحتانی در آخر احتیالی زاید است بمعول فارسیان که در ادواخر بعضی مصداق عربی و بعضی خواهر  
 فارسی زاید آرد مثل زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی و ارغان و ارغانی یعنی از سبب احتیال  
 روزگار درین صورت ترکیب اضافی باشد و اگر بای احتیالی بای نسبت فرض کنند برین تقدیر  
 ترکیب توصیفی گردد و چه موصوف و احتیالی صفت آن باشد یعنی از سببی که منسوب با خیال روزگار  
 است کم فطرت یعنی کمینچرا که فطرت یعنی پیدایش هم آمده ناتوان یعنی یعنی حسد و بداندیشی

و یای حسودی مصدری است بمعنی حسود شدن و حسود بفتح واحد است و بضم جمع قوله بعرض  
 نمی توان رسانید یعنی از شما گفتن نمی توانم و لفظ عرض به سبیل تعظیم و تخریص است تکثیر بمعنی  
 انسزدنی لایعنی بمعنی بے فایده و غیر مقصود و توفیر بمعنی افزونی و از شما دید روحانی مراد غم و غصه  
 شداید بدنی عبارت از بیماری و امراض مساعدت بضم یاری و مددکاری قوله باری بمقتضای  
 منطوق لازم الوثوق مالا یدرک کله لایترک کله بذل جمل منوده آنچه بر مرد و یا ممکن بود آن گفتار منوده  
 تتمه را بوسیله عبارات کلپتره مساعدت وقت آنچه جایز تقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع  
 اوقات گرامی شدش منطوق بمعنی سخن و قول و وثوق بمعنی استواری لایدرک بضم یاء محتانی  
 و فتح را جمله مضارع منفی مجهول کله بضم تین و تشدید لا ترک بفتح تاء اول و ضم را و جمله صیغه نهی کله  
 ناشی بفتح لام ترجمه آنچه که دریافته نشود و تاسیت آن مگذار بالکل آنرا یعنی هر قدر که از آن حاصل کردن  
 می توانی حاصل کنی تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه بکلیه بفتح کاف عربی و سکون  
 لام و فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام جمع بضم میم و کسر دال مشدود تصدیع  
 و هنده و آنچه در بعض نسخ مستدع از باب تفعل نوشته اند خطاست قوله امید که از مشاغل  
 نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطلق این مقالات نشود در از نفسی های بادی نظریه بالنظام  
 و انقسام خاطر که از رگنذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بے سر و دانه نگرود  
 سر مشاغل جمع مشغله شواغل جمع شغل خلافت القیاس مشاغل نفسانی کنایه از فکر مقدمات  
 دنیا و شواغل جسمانی عبارت از اکل و شرب و خواب و دیگر حظوظ در از نفسی بمعنی بسیار گوی  
 بادی نظری بسقوط یا بے محتالنه آنچه منسوب یا ابتدای فکر یا شدای ظاهری انضمام بهوشکی انقسام  
 پریشانی رگنذر بمعنی سبب این و آن کنایه از مردم دنیا عبور مجاز بمعنی سرسری خواندن سر و دانه های  
 تشبیه بمعنی بطور بے سر و دلان و بے سر و دل آدم بے شوق و بے پروا را گویند حاصل آنکه امید  
 که عدم فرصتی کار و بار دنیا و بسیار گوی ظاهری من این هر دو با هم و پریشان خاطری شما جمع شده  
 باعث سرسری خواندن این خط نگرود یعنی لازم است که این خط را بغور خوانده بپذیر شود قوله هر چند  
 که اعتماد بران بانه مبانی کرم و موسس اساس مکارم شمیم پیش ازین است که از امثال این امور  
 اندیشد اما چه کند دست روزگار فاسد المزاج دماغ این اندیشه بر جگر می نهد و مردم این دماغ جگر سوز  
 را که ترکیب تجربه است نمی بخشدش مبانی بفتح جیم بے بنایا آنکه جمع بنا باشد خلافت القیاس چنانچه  
 ملابس جمع لباس موسس بضم سیم و فتح همزه که بصورت دواست بمعنی بنا نموده شمیم بکسر شین و

فتح تختانی جمع شصت که بعضی خصلت است این امور اشارت است بسوی آن چهار سبب سرسری  
خواندن خط مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی و دراز نفسی من و پریشانی خاطر شما و اشارت این  
اندیشه بسوی این و نیز خواندن این خط و اشارت این داغ هم بسوی سرسری خواندن است قوله مرهم این  
داغ جگر سوزش یعنی مرهم این داغ جگر سوز را که گویا ترکیبش تجربه و امتحان است روزگار مرانی بخشد  
ای ترکیب ادویه مرهم این داغ که عین تجربه امتحان است مرا معلوم نمی شود چرا که من شمارا بیشتر  
ازین گاهی این قدر خط و از نوشته ام تا مرا امر و یقین شود که چنانچه خط سابق مرا خوانده اند چون  
طو را این خط را هم خواهند خواند قوله بنا بر آن خواهی نخواهی می خواست که این طو را طویل الذیل را  
در نور دیده ختم کلام برد عا لک کلمات ارتسام نموده استدعای صحبت فیض بخش صوری  
ایشان از درگاه عالم بنا حضرت و اسباب العطا یا نماید خواهی نخواهی یعنی چارناچار و بالضرور  
ارتسام بالکسر اگرچه معنی نقش کردن است مگر در اینجا مجازاً بمعنی نقش و نگار و کلمات ارتسام لقب  
باشد بمعنی کسی که از کلمات نقش و نگار معنوی داشته باشد صحبت و ریختن معنی ملاقات و مفهول نماید  
استدعای صحبت است یعنی استدعای ملاقات نماید قوله که بی وسیله قاصد و نامه که هیچ کدام  
لیاقت حریت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولیت است روانگی  
از در و دل ظاهر ساخته در عالم بی حوصلگی از کشاکش اضطراب یک نوحجات یافته باشد که بعضی  
گماشته های چودهری کشنا و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول  
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان رسیدند و مرده فستوحات تازه و مسرات بی اندازه  
رسانیدندش کاف برای علت ظلمت آباد عدم رفتن عبارت از مردن است یعنی پیشتر از مردن  
که جهلستان عالم معقولیت است جمله معترضه ثنائیه و عدم را جهلستان عالم معقولیت ازان گفت که  
احوال عدم در عالم عقل با اتفاق حکمای سلف هیچ معلوم نیست و فاعل رود خودست قوله اندکی  
در و دل قوله یعنی اندکی از غم و تفکرات خود پیش شما ظاهر ساخته یک خوب بعضی یک طریق یعنی اندکی کاف  
مضا جاتی بعضی ناگاه کشنا بالکسر در آخر الف نام سرگروه قاصدان و آنچه کشنا را بهای مخفف  
می نویسد خطاست چرا که اسما و الرجال را در اعلام هندی بالف می نویسند نواب اقبال آثاری  
بیاضی متکلم کنایه از زین خان نادوت نام جای ریباری بفتح را و محله و سکون بای تختانی از آئین اکبری  
در یافت شد که بعضی مجازه سوار است که هندی ساندنی سوار گویند و فاعل رسیدند و رسانیدند  
عراق شخص است که گماشته های چودهری و شهاب الدین خان و زین خان بحضور بادشاهی در باب فتح

خانخانان نوشته بودند قوله قطع منت خدای را که علی الرغم روزگار پند منور گشت رایت  
 خان بزرگوار پیش رخ نم بفتح راه محله و سکون غین عجمه سی را بنجاک آلودن مگر مجازاً با طلاق سبب  
 بر سبب یعنی خلاف مستعمل میشود پس مجموع علی الرغم بمعنی برخلاف یعنی روزگار که گردش فلکی است  
 سنی خواست که رایت خان بزرگوار از منور گردد مگر احسان خدا راست که منور گشت قوله عمر است  
 در از باد و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال یار غار پیشش یار غار بمعنی یار صادق  
 و چشم این که چون رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام هجرت سه روز در غاری بر فراغت  
 صدیقی اکبر متواری بوده اند ازین باعث هر یار حقیقی را یار گویند قوله پیوسته دشمنان توزین گویند  
 مستند به پاکشته یا گنجینه یابسته در حصار پیشش مستند بمعنی غمگین قوله اگر چه پیش از  
 وصول این نوید بخت بخش روح افرا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملائین از کنیاست و  
 تعاقب نمودن عساکر منصوره از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود  
 ش قضیه بکسر ضاء مجمله و تشدید یا تختانی اگر چه چند منی دارد مگر در اینجا بمعنی ماجر او کسانی که  
 بسکون ضاء مجمله و تحقیف یا سه تختانی خوانند خطاست مرضیه به تشدید یا سه تختانی مرغوب و  
 رضامندی کرده شده منار بکسر فابمعنی گنجین ملائین جمع ملعون کنیاست نام جای عساکر  
 منصوره کنایه از لشکر های خانخانان فوادی بیای متکلم حرف دوم همزه است بصورت و او  
 بر وزن مرادی بمعنی دل من و اگر یاسی نسبت قرار دهند نیز می تواند شد قوله اما تکلیلاً للبهجت  
 و تمیلاً للمسهرة این بشارت عالی اشارت رسیده آرزو گیها و پریشانی بابکارانی باو شادمانی با  
 سبیل شدش از روی کامل ساختن خوشی و از روی مکرر کامل نمودن خوشحالی  
 تنسیم بمعنی تکمیل است این معنی با خبر رسانیدن قوله قطع رفت آنکه روز ما زالم تیره رنگ بود و  
 و اندوه را به نزد دل مادر رنگ بود و آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار به خورشید تیغ آخته  
 بابا بچنگ بودش یعنی آن حالت رفت ای دور شد که گویا از بالای در و دیوار جهان خورشید  
 تیغ پاکشیده بابا بچنگ میکرد یعنی در حالت کثرت اندوه آفتاب ما را بدمی شود و شعاعهای او  
 مانند تیغ های برکشیده نظری آمد قوله آخر لبسان نای بشادی وی بزود آمدن که در کشاکش  
 و نالاش چه چنگ بود و آخر دبان چو گل بشکر خنده باز کرد و آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود و ش  
 معنی این دو بیت ظاهر قوله مامل از حضرت جواد مطلق و مسؤل از درگاه کریم بر حق آنست  
 که همواره فتح و نصرت مقارن احوال نجسته آل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

مشق باشد بلطف و عطف شش مامول چیزی و کاری که حصول آن امید داشته باشد جواد تشفی  
 واد یعنی بسیار بخشش کننده و بر تشدید واد برای این معنی غلط مسؤل سوال کرده شده بلطف و عطف  
 بکسر باء موحده و فتح عین ممله بلطف او و مهربانی او تعالی قوله از من سر طوجه و کثرت التفات  
 خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد و دستگاہی صانه الله تعالی عن الآفات والد واهی  
 که نسبت آن مصدر خدمات لایقه و نظیر ترویات فایقه است چه نویسد که کمأ و کیفاً بیرون از عالم  
 بیان است و بالجملة سر و جبر او خلوة و جلوة و مجالس النس و محافل قدس جلایل مفاخر و شریفین  
 شمایل ایشان مذکور میشود و ادراک کمال گفت و داغ شدن و دوستان از روی فهمیدگی  
 تفسیر و سرور اندیشش فرط بالفتح افزونی دریا مقاطر بضمیم و کسر طایفه چکانده دریاچه مقاطر  
 اسم فاعل است از باب مفاعلت یا ی پناهی و دستگاہی برای متکلم صانه الله تعالی عن الآفات  
 والد واهی نگاهدار حق تعالی او را از آفات و بلیات چه دواهی جمع واهی است که بمعنی مصیبت و بلا  
 باشد قوله آن مصدر خدمات لایقه الخ اشارت بخاتمانان فایقه بمعنی بلند و برتر کمأ و کیفاً از روی  
 چندی و چونی یعنی چه قدر است و چگونه است بالجملة بمعنی حاصل کلام آنکه سر و جبر اکسیرین و فتح جمیع بمعنی  
 پوشیده و ظاهر و خلوة و جلوة و بفتح خا و جمعه و فتح جمیع در گوشه و سرطین شمایل ایشان یعنی خصلتهای شمای  
 گفت و داغ شدن یعنی غبار آلودگی خاطر و سوختن دل قوله و کرات و مرآت بندگان حضرت متوجه  
 شده فرمودند که مناصب بندای درگاه که بصوبه کجرات متعین اند بمرض اشرف اقدس رسانند  
 که هر کدام را فرار و خور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تقدمات خسروانه  
 مخصوص ساخته فرمان عظمت نشان مستوی بر صنوف عنایات خاقانی و منظوم بر الوف و رعایات  
 سلطانی فرستاده شود شش فراخو بجهت لایق و یای زیبائی زایده است چنانکه در سلاطی و خرابی  
 منظوم یعنی در نور دیده شوند اسم فاعل از انظار او که بمعنی در نور دیده شدن و پیچیده شدن است  
 قوله لیکن بواسطه لازم سلطنت کبری و در رسم عدالت عظمی که رعایات ضابطه الایم فالایم را  
 بیش دید نظر کمی اثر خود ساخته انصرام مدام کانه نام می فرماید فرمان عظمت نشان خاقانی که بسبب  
 جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمر بند و خنجر و اسب چه قدر در پرده توقفت مانده بود و تکلیف فرمان  
 ملطف نشان ثنائی شش لیکن کلمه استنناست یعنی لیکن بسبب توقفت در فرستادن فرمان  
 این است ضابطه بجهت قاعده و قانون الایم فالایم قول معروف است یعنی اول کاری که ضرورت باشد  
 باید ساخت پس از آن آنچه که ماتحت آن باشد باید کرد و انصرام بمعنی فیصله و اتمام مدام بفتح میم جمع متهم و

و این جمع حاصل مهمم بود هر دو مهمم آخر را با هم ادغام کرده اند کافه به تشدید قاصبتی هم نام مخلوقات  
فاعل میفرمایند بادشاه است از روی تعظیم فاخره و خاصه به تشدید صا و هر دو صفت خلعت چه  
حرف تعظیم و تعظیم حاصل آنکه به سبب دیر رسیدن این فرمان ملول نباید شد چه اگر قبل ازین فرمان  
عنایت خطاب خاننانه بادی نسبت در توقف مانده بود پس چگونه باشد که این فرمان ثانی که  
درین چند ان تعجیل ضرور نیست و سبب هاست توقف این کلان و بسیار اندر توقف نباشد قول  
ستیا که در آمدن نوروز مبارکی و غوری و تقدیم رساندن رسوم و عادات و جشن بادشاهانه و جشن  
خصوصا دیروز بخت انسر روز نوروز و درجه شرف خواص و عوام و شریف و وضع را باندازه منزلت  
و مرتبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلائل مواهب بادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف  
اختصاص و عزتیا زداون و مانده اکرام و احسان را بر کل عالمیان کشودن و هر کسی سازباده از  
آمال ایشان بهر منکر و ضمیمه الحال بذا شد شش ستیا که سیمین جمله و تشدید یای تحتانی بمعنی  
خاص و لفظ در در کلمه در آمدن برای ظرفیت نیست بلکه نایده است یا آنکه در آمدن مجموع بمعنی  
داخل شدن است و نوروز بمعنی روز تحویل آفتاب است در برج حمل و درجه شرف عبارت است  
از درجه نوروزیم برج حمل و تقبی مانند چنانکه بادشاهان جشن در نوروز کنند که روز داخل شدن  
آفتاب است در اول درجه برج حمل چنان در روز داخل شدن آفتاب بدرجه نوروزیم برج حمل نیز  
جشن کنند که آن درجه شرف آفتاب است شریف بمعنی بزرگ یعنی امیر و وضع بود و ضا و محبه و یای  
تحتانی و عین جمله بمعنی کوچک یعنی کم معاش و حقیر نصفت بفتحات بمعنی عدل و انصاف مواهب  
بفتح جمع موهبت که بمعنی بخشش است جزایل جمع جزیه بمعنی بزرگ مانده خوان پطعام ضمیمه الحال  
نمایش یعنی پیوسته حال این امر شد یعنی در آمدن نوروز مشتمل برین همه کار و بارالحق بمواظبات  
سابق شد و آن رعایت ضابطه الاهم فالاهم و ثانی بودن فرمان باشد یعنی این فرمان فرمان اول  
نیست که در ان تعجیل از واجبات است بلکه این فرمان ثانی است درین چند ان تعجیل ضرور نیست  
قوله انشا الله تعالی و سبحانه بی قضای آتی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست  
دهند بزودی این نسرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد ش تعالی  
معطوف علیه که بجهان بود و عطفه معطوف یعنی اگر خواست الله که برتر است و پاکیزگی است و او را قوله  
بی قضای آتی قضای بمعنی تمام کردن است چنانکه منتخب یعنی بے تمام کردن حق تعالی ای اگر حق تعالی  
این اراده را تمام نکند و بپایان قطع نشا خت و اشارت ازین مشاغل بسوی معاملات جشن نوروز است



سمت بکسرین فتح بیم یعنی داغ و نشان موسوم بمنه داغ و نشان کرده شده اسم مفعول از و هم  
 که بمنه داغ و نشان کردن است در اینجا موسوم از اسم با خود نیست قوله بر ضمیر نیز که آئینه صور تقدیر  
 و فهرست کتاب حسن تدبیر است محبت و محقق نخواهد بود که بحیه مرضیه دوستان حقیقی و مخلصان تحقیقی  
 آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن و معایب انداخته از  
 نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشدندش آئینه صور تقدیرات یعنی تقدیرات ایزدی در آن ضمیر  
 صورت نما و عکس انداز میشوند قوله و فهرست کتاب الخ یعنی آن ضمیر شامل کتاب حسن تدبیر را بمنزله  
 فهرست است که باجمال جامع جمیع مطالب کتاب باشد بحیه بفتح اول خصلت مرضیه به تشدید یا به  
 تحثانی یعنی پسندیده قوله یکدیگر الخ یعنی یکسو دوست از حال و دست و دیگر بواقعی کماحقه حاضر بوده  
 آگاه بوده محاسن و معایب هر دو بمنه کارهای نیک و بد نقایص جمیع نقص خلاف القیاس قوله  
 و یکی همت و تمامی نعمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده  
 از امله این حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید و دوستان منقضت آنرا که اصلا  
 حرف و حکایت از عیب نگویند چه از فمیدگی و چه نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق کفایت طایفه  
 نادرست چندی که بلا حظه فواید و دهمیه فانیه یا بسبب محاطه جمانیه بدنی خود که زمام حصول آن  
 بدست دیگر است که یستوی عنده الامیر و الفقیر خلعت قدره قبائح در ذایل بعضی ارباب و دول را  
 که از ممر اشتغال لذات صوری و انماک مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان خود هیچ گونه منقضت  
 را راه نمی دهند بقضایل شمایل و فواضل جلایل تاویل می نمایند شش یکی بختین منسوب  
 به همت اراده دلی تمامی منسوب به تمام نعمت بالضم قصد و عزم همت موصوف و یکی صفت که  
 برای فصاحت عبارت از موصوف خود مقدم واقع شده و همچنین نعمت موصوف و تمامی صفت  
 آن و فاعل دارند همان دوستان حقیقی و ضمیر ایشان نیز همان دوستان حقیقی حاضر بمنه آگاه  
 و مطلع از امله بکسر و کردن و اشارت این حالت بسوی نقصان و عیب منقضت بفتح میم و ضاد  
 معجمه بمنه شکستگی و نقیض بودن یعنی عداوت دلی اتما بمنه نسبت داشتن و منقضت اتما مجموع  
 لقب است که صفت دوستان واقع شده یعنی دوستان که بعداوت دلی نسبت دارند قوله که  
 اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند یعنی از عیب اطلاع نمی بخشند قوله چه از فمیدگی الخ لف و نشر  
 مرتب است یعنی فمیدگی و نفاق متعلق بخوشامد گویان و دوست ناست و نادانستگی و اتفاق با دوستان  
 منقضت اتما مربوط است یعنی هرگاه که حال خوشامد گویان و دوستان این چنین خراب باشد پس

چگونه باشد حال طایفه نادرست چندی یعنی حال اشعار و مزدوران و نیه لفتح دال و کسر فون و تشدید  
تحتانی بمنصه کینه و مراد از فواید و نیه و غیره فواید دنیاوی است و نیه باعتبار قلت و و همیه باعتبار  
و شواری که حصول آن بوجه متصور شود و فانیه باعتبار آنکه اگر حاصل شوند زود است روند  
و مخاطره جسمانیه بدیهه کنایه از اندیشه قتل و ضرب زمام بکسر سن و مهار و در اینجا مراد از حکم  
حصول و در اینجا بمعنی مطلق رسیدن است و اشارت لفظ آن بسوی هر دو یعنی فواید و نیه و مخاطره  
جسمانیه و کنایه از لفظ دیگر حق تعالی است ترجمه عبارت عربی برابر است نزد ادامیر و فقیر و بزرگ  
است توانائی او حتی مانند که قدر معنی توانائی و طاقت نیز آمده است قبلیج بدیهه از ذایل حرف دوم  
ذال محجه و بزرگ محجه خطاست جمع ردیله بمعنی فرومایگیها و دل مفتحتین و بضم اول نیز آمده جمع  
دولت مفتحتین هر دو میم و تشدید را جمله بمعنی راه مجاز بمنصه سبب آنها که بکسر اول و سکون نون  
و کسر با بمعنی فرود رفتن در چیزی و ضمیر ایشان بآب باب دول منقصت در اینجا بفتح میم و فتح صاد و همزه  
بمنصه عیب و نقصان شامل یعنی خصایل فواضل شتمانی ظاهری مثل مال و حسن و اولاد و فضایل  
نعمتای باطنی چنانچه علم و عقل و معرفت الهی در اینجا هر دو بمنصه مطلق بزرگی با و هنر با تاویل بمنصه  
توجیه و فاعل می نمایند طایفه نادرست چند و مفعول آن قبایح و رد ذایل یعنی قبایح و رد ذایل با  
بفضایل شامل توجیه می نمایند قوله و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر انبیا و روزگار انداخت  
خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان زمان هرگاه که به سبب جمع این طایفه مرحومه میرسد  
بمع اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فرویان  
این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مرتب شده النوع نکال و وبال حاصل احوال  
ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت برابر باب  
فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر طرق منقول بطناً بعد لطن معلوم بل مشهود است  
ش سمع موصوف و جمع صفت آن یعنی چنین سمع که برای شنیدن خوشامد جمع هستند یعنی به پیشانی  
حواس نمی شنوند بلکه بکمال توجه سماعت نمی نمایند و چون کلمه ذات التواضع مؤنث دارد و لهذا  
صفت طایفه بلفظ مرحومه آورده و مرحوم باصطلاح ابو الفضل بمعنی نادان و بی شعور است و درین لفظ  
لفظی است که باندک تفاوت که یک نقطه باشد مرحوم و محیم هم میتوان خواند پس این راه یعنی راه  
دنیا و مراد از آثار غریبه خرابی و تباهی و لفظ برین اشارت است به خوشامد شنیدن نکال لفتح نون  
تباهی و خرابی و ضمیر ایشان راجع بر رؤسای خسر الدنیا و الآخرة خسر جمع و کسر سین جمله صیغه

صفت شبه معنی زبان مذهب قوله زبان زده دنیا و آخرت یعنی دنیا و آخرت ایشان هر دو خراب  
باشد قوله عیاذاً بالله تعالی در اصل آعوذ عیاذاً بالله تعالی بود یعنی پناه می برم پناه بردن  
بحق تعالی آعوذ که فعل محکم واحد بود حذف کرده اند و عیاذاً بکسر عین و یای تحتانی و ذال معجمه که  
مصدر مفعول مطلق است باقی گذاشته اند که دال باشد بر حذف فعل و اشارت این حالت  
بخوشایندگی است فطنت بکسر زیر کی خبرت بکسر و بالضم نیز آمده بمعنی دانش از شاهراه  
معقول یعنی از ادله حکمت و اقوال حکماء و سایر طرق منقول یعنی از تمام راه های منقول که احادیث  
و آیات و گفتار مشایخ بطناً بعد بطن یعنی از آباء و اجداد قوله بنا بران اقتفاء لا تأثر تلک الطایفه العالمیه  
و ابتغاء طریقتهم شش از روی پیروی نقش اقدام این گروه بلند مرتبه و از روی  
خواهش مرضی های ایشان مخفی نماند که اشارت این گروه بلند مرتبه بسوی دوستان حقیقی و  
مخلصان تحقیقی است که بالاندکور اند یعنی ازین سبب من هم پیروی آن دوستان حقیقی  
که از عیوب یکدیگر اطلاع بخشد هر گاه که باشما ملاقات شده از شما عیوب های شما گفته ام و هم  
عیوب خود از زبان شما شنیده ام چنانچه میگوید قوله هر گاه که آن عمده اصحاب خبرت انتباه مجالست  
صوری دست داده سطر از ان وقت سعادت رخت در استماع معائب گذارنده و بعضی  
در اصنافی آن صرف نموده و هر چند این دو حالت مطابق نفس الامر نبوده اند اما چون منشاء  
آن کمال دل سوزی و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطیف طبیعت در کمن بر و نماند  
بغایت خوشحال و فارغبال میبودش انتباه بکسر آگاهی مجالست بمعنی هم نشینی یعنی هر گاه  
که باشما ملاقات ظاهری حاصل شده سطر بالفتح و یای وحدت بمعنی یک نیمه و یک پاره مجاز  
بمعنی اندکی استماع بر وزن اصلاح بمعنی شنو اندن اصغاب بکسر بسوی کامه گوش دادن یعنی  
شنیدن و اشارت لفظ آن بسوی معائب یعنی بعضی از ان اوقات در شنیدن معائب خود  
صرف نموده قوله این دو حالت یعنی شنو اندن و شنیدن نفس الامر بمعنی حقیقت ای چنانکه باید  
یعنی کما حقه شنو اندن و شنیدن بعمل نیامده منشاء بالفتح بمعنی سبب و اشارت لفظ آن بسوی  
شنو اندن و شنیدن معائب سریرت اگر چه بمعنی راز است مگر مجازاً بمعنی باطن کلمن بمعنی هر دو میم  
اگر چه بمعنی جای پنهان شدن است مگر بسبیل تخریب بمعنی مطلق جاے و مکان استعمال کنند بر وزن بمعنی  
ظهور قوله میبود یعنی من میبودم حاصل آنکه هر چند که این شنیدن و شنو اندن معائب کما حقه  
نبوده است بلکه اندک بوده است مگر چون این معنی از راه کمال محبت و دل سوزی بود و اندک را

هم غنیمت شمرده خوشحال بیو دم قوله درینبر لا که ازین سعادت محروم ست توقع آید ارد که ایشان  
 هم این را می خواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمیه کریمه در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات  
 و مکالمات ست مسلوک باشد و دقیقه از دقایق بر خوشامد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد  
 شش اشارت ازین سعادت بسوی مجالست است و اشارت این را می خواسته باشند بسوی  
 مطلب آئیده و اشارت این طایفه و این شیمیه بطرف اسماع و صفای معائب اعظم بفتح حرف اول  
 که همزه است و کسر ناله جمعه بزرگترین و این جمیع اعظم ست مطارحات عرفیه عبارت از کلمات پیکلف  
 و شوقیه مبتنی بضمیم و سکون موحده و فتح تا فوقانی و فتح تون و در آخر الف مقصوده بصورت  
 یا بمعنی بنا کرده شده حقیقی مانند مکاتبات را از اعظم طرق مخاطبات از آن گفت که بمکاتبه اظهار راز  
 بمسافت بعید هم توان نمود بخلاف مکالمه و دوم آنکه خوف آن نباشد که میاد اگوش مخالفی و  
 نامحرمی رسد قوله بنا بر آن می خواست که درین عریضه الشوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمته خلقیه  
 که باتفاق ارباب مل و نخل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه  
 است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجایب سونخ روزگار است که با وجود این  
 معنی علماً و عملاً منسوخ شده است شش مراد از حکمته خلقیه علم اخلاق مل مذاهب اهل اسلام  
 نخل بکسر نون و فتح حا و محله مذاهب غیر اسلام سونخ بمعنی رویداد قوله با وجود این معنی باوصف  
 این معنی که اشرف علوم ست قوله و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام  
 فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیهم تحقیق علیه عقلاً و روزگار ست  
 فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت محقولیت ست و آنچه خلاف است  
 نهایت بطلان و خذلان دارد شش علیه بکسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند خطیر یعنی بزرگ قدر قوله  
 بعد از آنکه معلوم شود نخل شش یعنی از آنکه از شمار معلوم شود که علم اخلاق نهایت خوب ست  
 بطلان بالضم ناچیزی و بی حقیقی خذلان بالفتح و بالکسر فرو گذاشتگی و بی قدری قوله ثالثاً استدعا  
 آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه و تفر  
 عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم با رینه پیدا کرده از عنفوان و شعور و تمیز تا حال نایند و بی تصدیق  
 ضمیری و آزار او ستادی بے حجابانه در خلوت خانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام  
 سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند اگر چه تدارک و تلافی ماضی از قسم  
 مستبعد بل از جنس محال ست اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان

استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نکرده و اندیش  
متفنی نماید که تقویم کتابی باشد مختصر که در آن سعادت و نخواست اوقات یک سال مرقوم باشد براس  
در یافت اوقات سال آینده تقویم دیگر باشد و تقویم پاریسی یعنی تقویم پارس سال گذشته پنج بهار  
امسال و سالهای آینده بنسبت آید قوله نماید یعنی مطالعه نماید سنین بکسرتین بجهت سالها و این پنج سنه  
ست خلاف القیاس مراد از موافق کارهاست نیک است و مراد از مخالفت کارهای بدست مصدر  
یعنی بجای صدور از کلمه اگرچه جواب این سوال مقدر است که از مطالعه عمر گذشته چه فائده مستبعد  
بفتح عین مملیه یعنی بعید داشته شده یعنی دشوار و محال بضم میم امر ناممکن قوله اما این قدر معلوم میشود  
یعنی این قدر فایده میشود لفظ فایده از اینجا محذوف است خلاف لفتح ضا و حجه که هر ایهی تتمه ففتح تار اول و  
کسر تار ثانی و تشدید میم یعنی بقیه قوله اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه  
ازین مقدمات نویسد و نه قوت آنکه کره با و جبراً خود را برین داشته مطاعن لیام ساخته  
تقصیل ایشان و در بار رابطه معنوی بخود می گذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد و بنابران بالضرورت  
انچه مناسب حال نشاء و کثرت که بالقصد یا بالتفاق در آن منسلک بل منمک آید مذکور میشود خدا صفا  
و نوع ماکدرش حریق سوخته ابتلا در بلا و بیخ افکندن برای آزمودن حوصله در اینجا باز انچه محمل  
قوله ازین مقدمات یعنی از مقدمات پند و نصایح و بیان معائب قوله کره با و جبراً یعنی برور و جبراً  
قوله برین داشته یعنی بر عیبت گوئی و نصایح داشته مططح بالفتح جای انداختن مطاعن لفتح میم و  
کسر عین مملیه طعنه با و الزام با و این جمیع طعنه است خلاف القیاس لیام بکسر لام جمع لیثم که بمعنی بلاست گذشته  
است اگرچه اکثر این فعل بمعنی مفعول می آید مگر در اینجا بمعنی فاعل است و معنی بخیل و ریخا مطلوب نیست  
و مراد از رابطه معنوی دوستی و ملی است و نشاء کثرت کنایه از دنیا داری منسلک در آینده و داخل  
شونده منمک بضم اول و کسر میم دوم فسر در و زنده و کوشش کننده یعنی نصیحت با می دنیا داری  
که بالفعل شمارا بدان حاجت است مذکور می کنم قوله خدا صفا و نوع ماکدرش حریق و کسر وال که  
ترجمه بگیر انچه صاف است و بگذارد انچه تیره است یعنی از نصیحت های من انچه ترا بهتر نماید قبول کن  
قوله بر باطن کیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلالت حکمت صلاح حال بر کثرتی و وحدتی باز بسته  
که انظام به او سرانجام پذیر نیست ش کیش لفتح کاف عربی و یای تحتانی مشد و سین مملیه بمعنی زیر  
و دانا ملتبس بکسر با و موحده پوشیده شونده حکیم علی الاطلاق جلالت حکمت یعنی حکیمی که ثابت است  
بر دین قیدی و بزرگ است حکمتهای او قوله صلاح حال الخ یعنی درستی حال هر محج را به شخص واحد

چون متعلق گردانیده است که نظام آن جمیع بدون آن یک شخص اتمام پذیر نیست قوله چنانچه  
نظم امور دارالملکات پیکر انسانی که بعالم صغیر شهر یافته تدبیر نفس تعالی گشته ثبات و قرار  
اجتماعات عالم کبریا و مربوط بوجود حکم برای تدبیر است و دارالملکات بمعنی شهر است که  
تحت نگاه پادشاهی باشد نفس در اینجا بمعنی روح و جان است مخفی نماید که بدن انسان را عالم صغیر  
از آن گویند که مشابه بعالم است هر چه که درین عالم کبریا موجود است در بدن آدمی نیز موجود مثلاً روح  
پادشاه عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و غیره بدان شهر و رحم و حلم و حیا و غیره نیکان شهر و این  
هر دو قسم سپاه پادشاه اند و در این آسمان چشم و گوش و مخزن و دهان سبزه سیاره و امتحان  
کوه و موی نباتات و رگها انهار و علی هذا القیاس ثبات و قرار بقاف مترادف منوط بمعنی عهد  
مربوط بمعنی بسته قوله پیداست اگر به تدبیر نفس افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان  
او پند از روی رویت و عدالت باشد احوال آن و اوضاع بدن بر پنج سلامت و استقامت  
گذرد و الا از دارالملک صحت و عافیت برآمده آتش بفساد و زوال انجامدش نفس بمعنی روح  
قوای طبیعی هفت اند جاذبه ماسکه باطنه غاذیه و افقه ناسیه مولده و قوای حیوانی آنکه مختص بچوایان  
باشد چون حرکت و سکون و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه بدن را از نقص نگاهدارد و غضب  
و شجوت و فرح و غم از عوارض آنهاست و قوای نفسانی هم محسوب بقوای حیوانی میشوند و آن  
بصره و شامه و ساسمه و ذائقه و لاسمه و غیره باشند رویت و بفتح را در جمله و کسر او و تشدید تحتانی  
بمعنی فکر و فاعل باشد افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی دارالملک بمعنی شهری که تحت نگاه  
پادشاه باشد آتش بر حرف دوم بمعنی انجام اولین انجام بدن قوله همچنین ملک مملکتی یا والی ولایتی  
اگر تمام همت مصروف آن دارد که به حسن تدبیر و زانیت رای بکارم اخلاق متجلی گشته  
و بمجاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه انجام مهام اتمام شود هر آینه خواطر  
جمهور مردم را در خیر تشخیص در آرد و شوار دایم را بر وابطا اهتمام و در حوزه حراست نگاه دارد و ملک  
بفتح سیم اول و سکون سیم دوم و ضم لام و بفتح و کسر لام نیز آمده بمعنی پادشاهی و مقام پادشاهی  
ش بحسن تدبیر بای سببیه زانیت بفتح را در جمله و بعد از آن حجه و الف و نون و فوقانی بمعنی  
آهستگی و آراستگی و بمعنی استواری نیز نوشته اند بکارم اخلاق بای جمعیت بمعنی بزرگوار  
اخلاق یعنی خوبی های اخلاق متجلی بکسر لام مشد و بمعنی زیور و این آراسته سویت بفتح سیم  
و کسر او و تشدید یا در تحتانی بمعنی برابری و اعتدال هر آینه بمعنی بالضر در چیز بکسر یا در تحتانی مشد

بسته احاطه تخیر فرمان بردار کردن شوار و بفتح شین مجمله یعنی رمنر گمان و این جمع شارده است  
 که یعنی رمنده باشد و مراد از شوار دایام کار و بار زمانه چسب که هر کار زمانه را که بوقتش نسا ننداز  
 دست میزد و رابط جمع را رابط و رابط یعنی بند و ریمان و رسن که بدان چیز را با چیزی بندند  
 حوزه بفتح یعنی مکان و احاطه و فاعل نگاه دارد همان مالک ملکست قوله و اگر نه زد و باشد احتمال  
 در سبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زایل گردد و عقرب سبب است  
 و مستهلک یا کسائر الناس بل او و نهانشود نفوذ بالشد من الحور بعد الکورش و اگر نه یعنی اگر او شاه  
 بکس تدبیر متوجه انجام مام اتمام شود سبانی بفتح اساس های خانه قواعد پنج های عمارات متزلزل  
 بفتح زاده مجله اول و کسر زاده مجله ثانی یعنی جنبه و رزان زایل بکسر همزه و در و نا بود شونده متصل  
 بفتح صاد و انشخ بر کنده شده مستهلک هلاک شونده قوله یا کسائر الناس بل او و نهانشود یعنی یا مثل  
 تمامی مردم عام بلکه بدترین ایشان شود فاعل نبود همان مالک ملکست قوله نفوذ بالشد انشخ  
 ترجمه پناه می خواهم بخت تعالی از نقصان بعد از افزونی یعنی از مغلسی بعد از تو گری برای صحیح  
 خواندن فارسیان اشارتی میزد که در قول کسائر الناس بل او و نهان کاف مفتوح حرف تشبیه  
 جار است و سایر بکسر همزه و کسر را و جمله مجرور یعنی همه و الناس بکسر سین نیز مجرور است از جهت  
 مضاف الیه بودن بل بفتح حرف ترقی است ادون بفتح اول و سکون دال فتح و او و ضم نون  
 صیغه تفخیر یعنی بدتر و زبون تر و ضمیر لفظ یاکه برای مؤنث است راجع به ناس چرا که ناس لفظ  
 مؤنث سماعی است و میتواند که به لحاظ معنی جمعیت که ناس اسم جنس است قوله نفوذ بالشد من الحور  
 بعد الکور نفوذ بضم ذال مجمله صیغه متکلم مع الغیر یا جار لفظ اللّه مجرور من جار حور بفتح حای خطی و کسر  
 را و جمله مجرور یعنی نقصان بعد از فتح دال مضاف کوز فتح کاف و کسر را و جمله یعنی افزونی  
 مضاف الیه قوله عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تقییدین دولت عظمی بآن مرتبط  
 است پنج چیز است شش تبقیه یعنی باقی داشتن این دولت عظمی اشارت است به سلطنت و اشارت  
 لفظ آن بعده محاسن اطوار مرتبط بضم میم و سکون را و فتح تا و فوقانی فتح با و موحده و طاء جمله  
 بضم بسته شده یعنی بهترین از اطوار نیک که آبادی و بقای سلطنت و حکومت بآن بسته است  
 پنج کار است قوله اول هو شیاری یعنی حاضر بودن بر تقیر و قطیر و شریف و وضع همواره بوسیله  
 ثقات یا بواسطه چنان کس که حاضر یکدیگر نباشند و هر یک را نه شناسند از ولایت و شهر و در باره  
 و درون خانه شهر دار بودن و صدق و کذب اخبار را بعقل و در بین تمیز کردن سخن حاضر بودن یعنی

آگاه بودن و مراد از فقیر و قطمیر جزویات مقدمات چه فقیر بمعنی مفاک و چاکم که بر پشت تخم خرما باشد که اکثر مردم از آن آگاه نیستند قطمیر یا کسریشته که در شکاف تخم خرما باشد شریف بمعنی بزرگ و اشراف و ضعیف بمعنی فرومایه و کوچک ثقات بکسر ثاء و مثله جمع فقه و فقه در اصل بمعنی استوار و مجازاً بمعنی شخصی که قول و فعل او پیش مردم معتبر و سند باشد یعنی اگر مرد معتبر بهم نرسد در آن صورت پس سبیل چند کس که خاطر یکدیگر نباشند یعنی واقف و آشنای همدیگر نباشند از در بای یعنی از در بار بادشاه و آنچه در بعض نسخ بجای در بار لفظ دیار نوشته اند خطاست و درون خانه یعنی اندرون خانه خود قوله دوم تقاضی و بر داری و مزلات و تقصیرات فروستان را اغراض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده از جان زدود و عفو را از جمله ضروریات خود دانستش مزلات بزار و هنوز بمعنی لغزش یا یعنی خطا و گناه های فروستان کنایه از خود ان اغراض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را ناپدید تصور نمودن حمل بالفتح گمان قوله از جان زدود یعنی از قهر شدید نیاید قوله داد مظلومان دادن عظم ظالم و قرب و قرابت او منظورند داشتن عظم بکسر عین جمله و فتح ظاء مجعده بمعنی بزرگی قرابت رشتهداران و خویشی یعنی لحاظ ثروت و توکل یا به لحاظ رشتهداری از ظالم فرو گذاشت نباید کرد قوله چهارم جو ان مردی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتدال و هیچی آنرا خاطر نشان انخوان نشان ساختن و بے وسید سوائی و واسطه التماسی حوائج مردم دانسته انجام مرام انام نمودن و مسیح طریق در اموال مردم نظر طبع نینداختن و زیادت جاه و مال را از قسم کمال نه شمردن ش ابتدال بالکسر و ذال مجعده اگر چه در لغت بمعنی بسیار بکار داشتن چیزهست مگر چون از بسیار بکار داشتن هر چیز فرسوده و خراب شده ذلیل میگردد لهذا ابتدال مجازاً بمعنی بے قدری و کمی بمعنی مسیح بودن انخوان زمان بالکسر یعنی اهل زمانه و یا مجهول در آخر سوائی و التماسی براسه نکره حوائج بکسر سحره حاجات انجام بالکسر و در آخر حاء جمله اجراء کار مرام بفتح مراد نام مخلوق زیادت بمعنی افزونی و آنچه در بعض نسخ زیادتی زیادت یا نوشته اند خطاست قوله تخیم راه الضافات سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر این دین و روش مذہب او نباشد بحشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعاء التماس استکشاف و استفسار مقاصد از ان نماید بای حال مخالفت ملت و مذہب را و سیاه قبض لسان و اطلاق و اموال او را از دست تصرف و تقدیر محفوظ و مصون دارد و شش سلوک مصدر است بمعنی رفتن و رفتن از تعصب بمعنی حمایت و طرفداری رفق بالکسر نرمی مدارات بضم مصدر است بمعنی خاطر داری



قوله خاطر نشان او کند یعنی حقیقت مذهب خود خاطر نشان او کند استند عا یعنی خواهش یعنی  
 از روی خواهش عرض استفسار مقاصد مذهب او نماید بای حال یعنی بهر حال قوله ای عزیز  
 این کلمه چند خلاصه افادات حکما پیشین است که از فطر مهر بانی بهمت انتظام احوال کثرات و اجتماعات  
 و حکمت علمی مرقوم کلک جوهر سلک ساخته اندشش مراد از کثرات و اجتماعات گروه های مردم  
 است قوله و ما علی الرسول الا البلاغ شش نیست هر قاصد مگر رسانیدن یعنی ماکه دوستدار شما  
 هستیم ما را به شمار رسانیدن فصاحت حکما واجب بود رسانیدیم آینده تسبیل کردن و قبول کردن  
 باختیار شماست قوله بیت پند حکیم عین صواب است و محض خیر و فرخنده بخت آنکه جمع و تائید  
 شش معنی ظاهر است قوله و الحق امثال با مورد مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که به بسیاری  
 آن خارستان نبی آدم را انگستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسیر برده اند چنانچه حکیم افوری  
 فرماید شش امثال یعنی فرمان برداری و حرف با برای ظرفیت و لفظ سعادت بعد سرمایه  
 و لفظ خدا بعد لفظ راه محذوف است و همچنین لفظ روزگار با بعد لفظ دشمن محذوف است  
 قوله قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست و شیر مردانه دانی کیست و آنکه با دشمنان تواند ساخت و  
 و آنکه با دوستان تواند زیست شش ساختن یعنی آشتی و موافقت کردن و مراد از زیستن  
 خوش معاشرت قوله و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند بهان بهتر  
 که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مذهب ناساخته است پس کند شش و این  
 یعنی امثال امور مذکوره یعنی لعل آوردن فصاحت حکما را و فاعل آسوده اند شیر مردان راه  
 اند یعنی در عالم موت و برزخ خوش آسوده اند و اشارت این مقدمات به فصاحت و پند است  
 مذهب بفتح ذال معجمه مشدوم یعنی آراسته پس کند یعنی نه نویسد قوله و پیش ازین خود را مردم را  
 قصد لیج ندیده که عادت اند برین جاری است که کلمات صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از  
 مذهب الاخلاق صدور نیاید تا اثری نمی بخشد و فایده معتد به بر آن مترتب نمی شود و بخیر و خرد بین  
 سر این سنت انداختنی نیست شش پیش ازین بپای موحده یعنی زیاده ازین سمات بکس جمع عمت  
 که بکسین و فتح میم یعنی نشان است ما دام یعنی تا وقتی که معتد به بطن میم و سکون عین و فتح تا فوقانی  
 و تشدید دال محمله و با موحده و های مفوظا یعنی شمار کرده شده بآن یعنی چیزی که در شمار آورده شود  
 ای کثیر المقدار و بهتر قوله بران یعنی بران کلمات که از غیر مذهب الاخلاق صدور یابد سنت اند  
 یعنی طریقه خدا و مخفی نماند که سر این است که اگر نصیحت مرد نیکو کار و غیر نیکو کار برابر اثر بخشند

فرق در میان کامل و غیر کامل چه باقی ماند قوله الله تعالی به محض عنایت بی غایت شمار ادا را  
بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساندش مراد از سر راه مقصود معرفت حق تعالی و مراد از  
وصول قرب الهی است قوله بیست و ششم در از باد برین ختم شد سخن بیرون نمی نهم زره اختصار پناه  
ش معنی ظاهر است قوله این خزوت ریزه چند که در خلال احوال تشنگی خاطر و توزیع ضمیر کجاست سیده بود  
می خواست که خود را از احتیاج آن در گذراند چه با وجود روایت متاع و دو نمانت اسباب چون اندک  
از خراب غفلت بیدار شد برخلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بیه مزه روزگار آلوده  
یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالت مست و مانده ش حرف بفتح تین فاو مجمره و نرا مجمره  
و فای مجمره پاره سفال پس خزوت ریزه معنی ریزه پاره سفال در خجالت نایه از عبارت است این مکتوب  
خلال معنی در میان تشنگی و توزیع هر دو بخنجه پریشانی و انقسام خاطر یعنی این خط که در حالت پریشانی  
خاطر نوشته بودم می خواستم که خود را از فرستادن آن باز دارم لفظ چه برای بیان علت نفرستادن  
این خط روایت بفتح راء مملعه فساد و زشتی و زبونی و نمانت بفتح دال مملعه کیست که و حقارت و مراد از  
روایت متاع و دو نمانت اسباب زشتی عبارت و بی بلاغتی کلام مطارحات عرفیه عبارت  
از شوق و اشتیاق بیه اصل زبانی و تکلف الفاظ محض باظهار سخندانی قوله آلوده یافت ای  
متاع خود را آلوده یافت یعنی عبارت خود را بخوشامد و مطارحات آلوده یافتیم خجالت مضاف  
و پیش خود و مجمر مضاف الیه مخفی ماند که خجالت دو قسم است یکی خجالت پیش مردم و دیگری خجالت  
پیش خود یعنی ندانستی که خود را از افعال خود باشد و این قسم ثانی به نسبت اول بسیار سخت است  
اقبح معنی قبیح تر و زشت تر قوله در ماند یعنی در زیر بار خجالت عظیم در ماندیم قوله الحق که این مرحوم  
منصیح بالنصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندید  
این گرفتار هوا جس نفسانی و وسوسه شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی ازین عمل بی  
ماحصل به هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساندش الحق یعنی حق نیست مرحوم در اصطلاح  
بمعنی نادان و بیه خرد و منصیح بکسر باء موحده و غین مجمره رنگین النصباغ بمعنی رنگ یافتن علمک  
ناقصک کاف علمک برای تصغیر است که مفید معنی تقلیل باشد یعنی علم اندک و کاف ناقصک برای  
تصغیر تحقیر است قبح بالفهم بدی و زشتی این وضع ناپسندیده عبارت از خوشامد و لفظ ناپسندیده  
را بکسر حرف آخر که همزه است بدل از های مخفی مضاف بسوی این گرفتار هوا جس نفسانی باید خواند  
هوا جس بفتح هاء و کسر جیم جمع با حبه که بمعنی آواز نرم است که شنیده شود و نفهم نیاید مجازا بمعنی

خطرات وادغام است و ملک ناقصک بشماست و سودمند نیست خبر آنست ماحصل  
 بعضی آنچه که حاصل شد مجازاً بعضی فایده و منفعت و مراد ازین عمل بے ماحصل خوشامد و  
 مطارحات عرفیه است و فاعل نمی رساند ملک ناقصک است قوله تا آنکه بعضی از اجله اخلاص  
 و اخلاص اصداقاً بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداشش  
 لوازم مخصوص آشنائی مراعات مراسم اختصاص نسبت گذاری یا بلا حفظ آنکه جوهر زواهر  
 مدحت و لالی متلالی محمدت که از معدن دانش و بیلش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس علم  
 آن اعتقاد الانامی موسوم شده است بالغ و جوه مودی گرد و یا به سبب امری دیگر که در خاطر  
 حقایق مآثر ایشان رسیده باشد آن خزن مزخرف را بگران بهاء در غرر ابتیاع نموده  
 بعد از چندین آرائش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستاده اند بالضرورت  
 این دو کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شدش حرف تا انتهای یعنی فرستادن این  
 مکتوب بشما تا آن وقت نمی خواستم که بعضی دوستان بر فرستادن آن باعث شدند اجله بفتح  
 اول و کسر میم و تشدید لام جمع جلیل بعضی بزرگ و نیکان اخلاص فتح اول و کسر خاء و تشدید لام  
 بعضی دوستان و این جمع خلیل است اجله مضاف و اخلاء مضاف الیه اخلاص خالص تر  
 اصداقاً بفتح اول و سکون صاد و کسر دال و قاف جمع صدیق که بر وزن رفیق است یعنی دوست  
 صادق قوله عموم نیک اندیشی یعنی نیک اندیشی عام ای نیک اندیشی که همه کس داشته باشند با من هم  
 سبزدل داشته باشند و یار فروشی یعنی اوصاف حمیده و دوست پیش هر یک بیان نمودن خصوص  
 بفتح خاء جمع یعنی خاص کرده و این فنون بعضی مفعول است کذا فی بفتح کاف عربی و ذال محبه  
 بعضی مثل همین پس نسبت کذا فی یعنی نسبتی که مثل همین اشیاء باشد و آن دوستی است مدحت  
 بالکسر ستایش محمدت بفتح میم اول و کسر میم ثانی بعضی ثناء و اوصاف جمیده زواهر بعضی روشن  
 لالی بفتح لالی اول جمع لولو متلالی بضم میم و فتح تاء فوقانی یعنی روشن و مراد از جوهر زواهر لالی  
 متلالی رقایم و خطوط است و نیز ایشان بسوی اجله اخلاص و اخلاص اصداقاً قاسمت بکسر سین  
 و فتح میم یعنی نشان موسوم بعضی نشان دارد حرف یاد در آخر اعتقاد الانامی برای مکلف  
 بالغ و جوه یعنی بطور شایسته و مفعول مودی بضم میم و فتح همزه که بصورت و دوست و فتح  
 دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بعضی رسانیده شده و فاعل گرد و بهان جوهر زواهر  
 مدحت و محمدت یعنی خطوط اخلاص بهر ایهی این خط من بطور سالبه نزد شما رسیده شوند مخفی نماند

که جو اهر و لالی را هر دو که جمع اند بلفظ موسوم شده است و مودی گرد و خبر بصیغه واحد از ان آورد  
 که غیر ذی الیوح اند و ذی روح مطابقت ضرورت و در غیر ذی الیوح عدم مطابقت النسب  
 و اولی است چنانچه مبلغ هزار روپیہ بخدست فرستاده شد رسیدش بر نگارند یا به سبب کاری  
 دیگر که در خاطر آن دوستان باشد مزخرف بضم میم و فتح زانجه و سکون خا و معجه و فتح را و و بعد ف  
 بضم ز را ندوده و آرایش داده شده و در بنیام را و از خوف مزخرف کلام خود دست یعنی مکتوب در  
 بضم دال و فتح را و اول و غز بضم غین معجه و فتح را و اول بضم مر و اید بزرگ و روشن  
 چه اول جمع دره و ثانی جمع غره اتبع بالکسر اول و سکون با و موحد و تا و فوقانی و یای تحتانی بهت  
 کشیده و عین مملک بضم خردین چه یح بضم خردین او فروختن هر دومی آید قوله بعد از چندین  
 آرایش بضم بر کاغذ بهتر بحت خوشخط نوشته پیش آن خرید از نکته دان عیب پوش فرستاده  
 و فاعل فرستاده اند همان اخلاص مخفی نماند که نامه هنوز بدست کاتب است و فرستاده اند بصیغه ماضی  
 بجهای میفرستند بصیغه حال بلحاظ زمانه خواندن مکتوب الیه دارد چه این وقت فرستادن به هنگام  
 خواندن مکتوب الیه که در حقیقت هنگام مخاطب طرفین است ماضی خواهد شد همین قاعده در بلاغ  
 شیوع دارد و خلاف آن نادر است چنانچه درین عبارت مبلغ صدر روپیہ بصحابت حامل نامه  
 بخدست فرستاده شد پس فرستاده میشود بجایش از بلاغت بعید فافهم و اشارت این دو کلمه  
 پریشان بسوی عبارات آئیده است که عنقریب می آید قوله هم از ان متوله است یعنی از جنس همان  
 حرف مزخرف است قوله هر چند قوت علییه این مترود و تخریر را در مقام آن می آرد که سرشته انصاف  
 محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی  
 و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مجبور و محروم مانده بصدا احتیاج قوای علی که غریق بحار رسم و  
 عادت است شده ش تلافی بمعنی تدارک و لفظ بقدر بمعنی اندک و قدری و کم فطرتی بمعنی نقصان  
 سرشت و مراد از دون همتی پستی همت است بلحاظ این معنی که بطرح حصول ثروت دنیا به تصفیه و  
 تزکیه باطن و تکالیف ریاضت متوجه نشدم ازین سبب بدولت حکمت اشراقیه رسیدم و حکمت  
 اشراقیه نوعی از حکمت بوده است حکما و سلف را که با شراق و روشنی باطن تعلیم و تعلم و گفت و شنود  
 مقاصد خود به مکاشفه و مراقبه می کردند بقاصله صد با کرده مسافت و حاجت پیش یکدیگر نشستن  
 نداشتند بخلاف حکما و مشائخ که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت می نمایند چنانچه افلاطون و بقراط  
 و فیثاغورس و غیره از زمره صاحبان حکمت اشراقیه بوده اند و مراد از قوای علی تحریر و تقریر است

و مراد از رسم و عادت مسالعه با سه مع و تملقات اهل انشااست حتی که رسم و عادت اهل انشا  
پنجمین است که تحریر ایشان بدشمن هم خالی از مع نباشد و لفظ شده متعلق بلفظ محتاج است یعنی  
بصدا احتیاج محتاج قوای علی شده بدشمن هم خالی اند قوله و هر چند ازین وضع علماء ملال است  
و ادو اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه است روحانی و تذکره  
ایست نفسانی را بطه معنوی نمی گذارد که ازین وادی خود را بگذراندش اشارت ازین وضع بصوی  
مکتوب نویسی است و مراد از امثال این مقالات و مقولات کلمات حکمت و سخنان دانش  
و خبرت است و نفسانی هم در اینجا بمعنی حبس و روحانی است را بطه معنوی ای دوستی دلی که مراد  
باشماست و مراد ازین وادی روشن مکتوبات است مخفی نماند اگر چه وادی بمعنی صحر است مگر در اینجا  
اهل انشا بمعنی معامله و مقصد مستعمل میشود و بگذارد بمعنی رها نه قوله و می خواهد که کلمه چند از درو نیافت  
مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته حمیه آن شرح اندوه تنهایی و بهم نرسیدن همری که اقل مرتبه  
آنکه از استماع سخنانی که از یاد باطن نگین بوضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت  
آن در نماند خاطر نمی تواند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متعذر و متاخر نشودش  
و می خواهد چطور بر نمی گذارد و می گذراندست و فاعل می خواهد همان را بطه معنوی است نیافت  
بمعنی نیافتن و مقصود و در اینجا عبارت است از خدا شناسی و بوقلمونی بمعنی گوناگونی و همدی بیار مجمل  
ایمانی که آخر تو صیفه نیز میگویند و کات برای بیان هدم اقل و تقنین و تشدید لام بمعنی تزیین  
یعنی او فی مرتبه از صفات آن هدم آنکه از یاد با کسر بمعنی افزونی و در اینجا مراد از جوش و خروش  
و لفظ از بالای کلمه از یاد سپید است و فاعل نگاهداشت می تواند بود ابوالفضل خود دست  
بطریق غیبت فاعل سر میزند سخنان است و آنچه در بعض نسخ لفظ از بالای کلمه از یاد واقع نیست  
در این صورت فاعل نگاهداشت می تواند از یاد باطن باشد مگر این نسخه نزد فقیر بهتر نیست  
چرا که نسبت بی بضاعتی و بی استطاعتی بصوی از یاد نمودن خالی از تکلف نیست و در صورت  
واقع بودن لفظ از بی سبب اجتماع دوزا و مجبه تناقض خوب پیدا میشود و این نزد فضیلعیب عظیم  
ست ظاهر لفظ از یاد از تحریف کاتبان است و نسخه صحیح معبره بجای از یاد و لفظ و بار واقع است  
بمعنی ملک یعنی عبارت متن چنین است از استماع سخنانی که از یاد باطن نگین را درین صورت  
بی تکلف بمعنی بوجه آسان بگری می نشیند فافهم و مراد از بی بضاعتی و بی استطاعتی بی تکلف و  
بی حوصلگی متعذر بمعنی گریزان و متاخری به تشدید ذال معجزه کسور بمعنی از یاد یا بگذرد یعنی رنجیده

و فاعل نشود هدم قوله و فقدان محرمی که از مشاهد ظهور یک خلاف عادتی که در خدایا  
سلوک طوایف انا تمحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت بود و حال آنکه این معنی مورث  
مضرته که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه و از راه سلوک پیش بگیرد و این کس را بدین سهام  
ملازم سازد اما نماید شش فقدان بضم فایضه کم شدن و فقدان محرمی عطف است بر بهیم  
نرسیدن بهیمی و خلاف عادتی بیا بهیول تو صیفی معنی کاری و سختی که در عادت مردمان نباشد  
خفا یا بطریق خاصه بجهت پوشیدگیها تحقیق باشد یعنی آن کار خلاف عادت فقط من نکرده باشم  
بلکه در پوشیدگیهای طریقہ معاملات اکثر مردم ثابت باشد و لفظ بود بفتح و او و مراد از لفظ این معنی  
همان کار خلاف عادت و موردی بالضم رساننده کاری یعنی لاحق و ضمیر و راجع بسوی محرم و فاعل  
تواند شد مضرته است و فاعل نباشد این معنی است یعنی کار خلاف عادت حاصل آنکه این معنی  
رساننده مضرته نباشد سلوک یعنی رفتن و گریز و آنچه در بعض نسخ بجای سلوک لفظ سالوس نوشته  
بمعنی فریب ظاهر تحریرت نا سخنان است و این کس را یعنی مرا سهام بکسر تیر یا ملازم بفتح بمعنی است  
اما نماید یعنی تحریر نماید و اما نماید خبر کلمه چند است که از فلان مقدمه و فلان قسم مقدمه اما نماید و  
فاعل اما نماید ابو الفضل و مفعول آن شرح اندوه و بهم نرسیدن هدم و در فقدان محرم است قوله  
و شمه از آلام و اسقام این قصه بر غصه که راقم سطور در باوید مشاغل لایضه منہک شده از عبد اللہ  
بعید الطبعی در آمده در شرف آن شده عیاذ اللہ باشد که از عبد اللہ بعید الدراهم والد نایرے  
موصوف گردد و در قید عبارت در آورده با تم زوگی خود را ظاهر سازد و شش الام و اسقام بنحوا  
و بیار بیا راقم سطور کنایه از ذات خود یعنی من باوید بمعنی دوزخ لایضی اگر چه در اصل صیغہ واحد  
نذر غایب فعل مضارع منفی معلوم است بمعنی قصد نمی کند و نمی خواهد و این در صفت آدم کابل  
و بی شوق و بی جرات مستقل میشود و صیغہ مضارع بجهت مبالغه و صفت است که دال باشد بر تزلزل  
یعنی الحال هم قصد نمی کند بر افعال کردنی و در استقبال هم نخواهد کرد پس این چنین آدم حمل و ناچار  
باشد مجازاً اطلاق این لفظ بر افعال و اعمال هم کنند بمعنی حمل و بی فایده منہک است که در  
کاری فاسد و نده در عبد اللہ و عبد اللہ و عبد الطبعی بای مصدری است بمعنی بنده خدا بودن  
و بنده طبیعت بودن عبارت است از مصروف و محفوظ نفسانی بودن قوله در شرف آن شده  
یعنی در بالاس آن شده ای بالاس آن حالت بر آمده هست که از نیکی به بدی رسد حاصل آنکه  
قریب و مستعد آن شده هست که از بنده بودن خدا به بنده بودن درم و دینار موصوف گردد و مخفی

مانند که چون در تقریر وقوع امرها فرض کنند لفظ عیاذاً بالله یا تعوذ بالله منها برای دعای عدم  
 وقوع آن امر بدبطریق جمله معترضه و عانیة در میان مبتدا و خبری آورند همچنین در اینجا واقع شده  
 و کافی که در بعضی نسخ بالای عیاذاً بالله نوشته اند خطاست بعد عیاذاً بالله ضرور باید مخفی نماید  
 که در تائید جمع دینار است چرا که دینار در اصل دینار بود بنون مشدود که نون اولش را از دو نون  
 بیای می تثنائی بدل کرده اند در حالت جمع نون اصلی که بیاء بدل شده بود عود کرده قوله و اندکی  
 از تردوات و محاربات ناقصانه بے توز گانه فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً  
 درین دور زده سال که در کش مکش اینای زمان افتاده است نه قدرت شکب و نه قوت  
 گریز و نه قوت پریز و در عبارت در آورده اعلام آن استظهاری الانامی نماید شش تردوات  
 یعنی ترک تازی با محاربات جنگل ناقصانه یعنی مانند مردم ناقص العقل بے تدبیر بے توز گانه بضم تاء و  
 واو غیر ملفوظ بمعنی بی انتظامانه محاربات بی توز گانه مضاف و فطرت و طبیعت مضاف الیه  
 فطرت باصطلاح محققان خواهش نیکی و طبیعت بمعنی خواهش بدی سی و چهار سال دنیا را در مدت  
 عمر خود و درین دو اوده سال مراد ابدت وزارت و تقرب سلطان و قاعل افتاده است و فاعل  
 وار و کاتب است یعنی ابوالفضل حقیقی مانند که این قدر عبارت که نه قدرت شکب و نه قوت گریز و  
 نه طاقت پریز و در بیان حال زمانه موجود کرده است که بسبیل جمله معترضه در میان واقع شده  
 یعنی بالفعل نه قدرت شکب و نه قوت گریز و نه قوت پریز مصائب که میگذرد و نه قوت گریز دارم که همه  
 تعلقات را ترک کرده بگریز نشینم و نه طاقت پریز دارم که بسوی دنیا رغبت نه کنم و اعلام بکسر  
 علم دادن و خبر دادن قوله بعبارت در آورده یعنی اندکی از محاربات بے توز گانه فطرت و طبیعت  
 که درین مدت واقع شده بعبارت در آورده خبر دادن بآن پشت پناه خلق الله که از آن من است  
 مانند قوله رب یا عی صبری نه که از عشق به پیوستن من بآنجی نه که بادوست در آوریم من  
 وستی نه که با قضا در آوریم من بپائی نه که از میان بگیریم من شش در آخر هر مصرع  
 به سبب بودن بهمین متصل متکلم واحد لفظ من برای تکلیل وزن ست زاید قوله و نبدی از تجارب  
 و تباهش قواسم روحانی و نفسانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مره بعد اولی و مره بعد ثانی  
 مرقوم ساخته خاطر نقاد و قواد آن اعتقاد الگرای را اطلاع بخشد شش نبدی بفتح نون  
 و سکون باء موصوده و ذوال معجمه دیای وحدت بمعنی اندکی تجارب بضم راء بضم راء جمله با هم جنگ  
 و کارزار کردن تباهش با هم بعضی وعدوات داشتن قوای روحانی بمعنی قوای روحی و در اینجا

مراد از قوای روحانی صبر و عفو و عصمت و حیا و قناعت و توکل و عطا و غیره و قوای نفسانی  
در نیجا مراد از غضب و حرص و بغض و بخل و حسد و شهوت و وقاحت یعنی شرمی یعنی گاهی  
قوای روحانی غالب میشوند و قوای نفسانی مغلوب و گاهی نفسانی غالب میشوند و روحانی  
مغلوب و این غالبیت و مغلوبیت هر کدام کرات و مراتب میشود نقادیه تشدید قات سر و اندر سر و  
جد کننده و بفتح و او و تشدید قات بمعنی شعله زن و افروخته در نیجا مجازاً بمعنی روشن کردن  
آن اعتقاد الانامی را اطلاق بخشد یعنی آن قوت بازوی خلق الله را که از آن من است  
آگاهی و بدیختی نماد که چون در عربی بر مضاف الف لام نمی آید لهذا در مخدوم الانام الف لام  
آوردن مناسب نبود و جواب آن این است که نزد فارسیان لفظ مخدوم الانام لقب شخصی حکم  
اسم مفرد دارد و از ترکیبش قطع نظر کنند لهذا مجموع مخدوم الانام را مضاف کردن بسوی یاسه  
مشکلم الف لام را نینداختند و در نیجا مخدوم الانام را مضاف کردن بضمیر مشکلم از جهت کمال  
خصوصیت است و آنچه در بعض نسخ بجای مخدوم الانامی لفظ مخدوم الکرامی نوشته اند نزد فقیر  
خطاست و در صورت صحت معنی چنین است مخدوم بزرگواران که از آن من است ظاهر است  
که درین تکلف بسیار است و اگر گرامی بکاف فارسی است درین صورت پای آن صلی باشد  
و لفظ فارسی ست الف و لام آوردن برین بجهت تصحیف فارسیان است چنانکه خاقانی  
در تحفه العراقین آورده مع ذوالخوشرشیدین شد صفایان و قوله اما چون در حالت افاقت  
و شعور یقین دست میدهد که بے ارادی علیل و اشفا علیل هر آینه اظهار این شکوه را  
بر این کلمه بیاعت ملام و کمال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نغمه و ذوق  
بے حوصلگانه و نالیدن بے خردانه می گذرانند شش اما برای استنشاست از عبارت شش است  
که بعد از آن می خواهد که کلمه چند از درون یافت الخ باشد افاقت بکسر اول بمعنی بهوش شدن است  
دادن بمعنی حاصل شدن ار دای بالکسر بمعنی سیراب کردن علیل بعین مجعنه تشنه و  
و تشنگی اشفا بالکسر شفا دادن علیل بیمار هر آینه بمعنی بهر طور و بالعصر و کمال بفتح کاف عربی  
اگر چه بمعنی کنده و ماندگی است مگر در نیجا مجازاً بمعنی آذروگی است حاصل آنکه در حالت بهوشی  
غم راه میداشتم که همه حالات غم زدگی خود به شما نویسم اما چونکه در حالت بهوش به یقین معلوم  
میشود که طبیعت من بمنزله تشنه و بیمار است پس بے سراب کردن تشنه خود و بے شفا دادن یا  
بخش و کنایت ازین الفاظ است که بی تمذیب اخلاق خود شما را در پرده اظهار کنم غم



نصیحت کنم بالضرورت این نصیحت بی اثر من موجب ملال شما خواهد گشت لهذا ازین تألیف بدین مختصر  
 خود را امیر با هم قول به میت بدر و مردن و لب ناکشودنم به ازان است که ناله کنم آن موجب  
 ملال تو باشد پیشش مخفی نماید که این بیت بعضی صاحبان را ناموزون مفهوم میشود و  
 حال آنکه پیش عروضیان موزون است چون تفصیل را تطویل لازم است لهذا مختصر این است  
 که این بیت در بحر مجتث مشتمل است همه ارکان مثنوی دارد مگر رکن چهارم مشعث واقع شده بر وزن  
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفعولن است مفاعیلن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن کلمه به زبان است در اخیر  
 مصرعه اول بر وزن مفعولن است زیرا که فون غنمه که بعد مده اقتدر نقطع محسوب نمیشود و  
 سین را در اینجا که ساکن لام بعد مده باشد متحرک نمایند قوله و اگر از حدیث و لسوز جان گذار خود  
 اعراض نموده اظهار در مندی که از رگدز ماتم داشتیم این مرده دلان زنده تن که از مستودعات  
 ضمیر این حقیر است نماید و اندکی از اوضاع عجایب آثار غریب شعار طوائف انام رقم زده ملک  
 بیان شود و سلیم دلهاسه دانش دران روزگار و بیان حلقه اقبال نامکن زدن و عیان  
 معرفت مذکور گرددش ز رگدز یعنی سبب و مراد از مرده دلان زنده تن اهل دنیا است که اهل ایشا  
 از باعث غفلت یاد آتی و کثرت معاصی مرده اند و بظاهر تن ایشان زنده است و دعوات بضمیم  
 و فتح دال چنین است امانت داشته شده قوله نماید یعنی اظهار در مندی نماید سلیم دلی یعنی اهل  
 و نادانی حلقه زدن یعنی طالب شدن و اقبال نامکن یعنی دولتی که حصول آن ممکن نباشد و  
 آن معرفت آتی است حلقه اقبال نامکن زدن مجموع مضافات است و مدعیان معرفت که مشایخین  
 صاحب قال باشند مضافات الیه لهذا تنون زدن را کسور باید خواند قوله مذکور گرد و یعنی سلیم  
 دلهاسه و بیان حلقه اقبال نامکن زدن این همه مذکور گرد و قوله و طریقی که در ضمن غرضندیهاسه  
 منتسبان عقل و کیا است و منبیا غیب و شهادت که بر علم اکثر ابناء زمان سر حلقه پیشوایان متبع سدا  
 و داس در کیس راه نمایان سبیل ارشاد اندک لکلیف حال نامرادی تمید است همچنان سرگردان و اگر  
 سراناس مندرج است آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی سادوش طریقی که بمنجه عجایب فرسندس  
 بضمیم ظاهر معجزه بدون و او بمنجه فتاعت و تسلیم و منتسبان عقل و کیا است لفظ کیا است کبریا که عجل  
 بمنجه زیر کی و داناتی پس منتسبان عقل مراد از علما و مجتهدین و منبیا غیب و شهادت بمنجه خبر  
 و مندگان پوشیده و ظاهر مراد از فقرا و مشایخین زعم بمنجه زوایا و سکون عین مملو بمنجه گمان  
 وطن ابتلا زمان عبارت از اهل روزگار سر حلقه بمنجه سرگروه و متابع بمنجه بفتح راه سدا و بفتح راه

در اس و رئیس بمنه بزرگ و سرور و مراد از سایر الناس جمیع اهل دنیا یعنی دنیا داران غفلت  
 شعار و مندرج است خبر طریقیهاست و از لفظ که بزم اکثر الفاظ سایر الناس جمله معترضه واقع شده  
 خلاصه تقریر معنی این عبارت چنین است یعنی طریقیهای حرص و طمع پنهانی که در میان قناعت  
 و رزق علماء و فقرا مندرج است با وجودیکه آن علماء و فقرا بکمال اهل عالم سرگشته و نیکان این چنین خراب  
 است پس چگونه تباه باشد از کثرت حرص دنیا حال باطن مفلسی بے علم که از زمره عوام است یعنی  
 بدرجه ادنی تباه باشد پس آن طریقیها را آشکار بیان ساخته تحفه مجلس شما نمیدانم قوله بالضرر و اولاً باید  
 که اگر تفصیل میسر نشود بر نزو یا بطریق اختصار بمسماح علیار سازند که باتفاق خدا مشربان عالم  
 ذوق و شهود دریا کشان تشنه لب بزم سخن وجود آنچه تحقیق بوضوح پیوسته است که عمده مطالب  
 و خلاصه آرب بر مهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت رب العزت و حسب الوجود  
 و منزه داشتن و ذیال عزت و از غبار صفات حدوث و امکان است شش خدا مشربان مراد از  
 عارفان کامل که فقط عشق الهی مشرب و ندمب ایشان باشد و عالم ذوق و شهود عبارت از  
 عالم تقرب یا بے عرفان و ظهور و ادوات اسرار و باصطلاح سالکان شهود عبارت از رویت  
 حق است که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده در صور جمیع موجودات مشاهده  
 حق نماید و غیریت دور شده هر چه بیند و دریا کشان تشنه لب بزم سخن مراد از عارفان صاحب  
 قال و علماء محقق اهل کمال است و بر مهنه پایان خارستان محبت کنایه از عاشقان حق است دریافت  
 و نایافت هر دو ماضی بمعنی مصدر اند از یال بالفتح جمع ذیل بمعنی دامن و حدوث و امکان هر دو  
 بمعنی مخلوقات و ما سوا الله است خلاصه تقریر آنکه باتفاق جمیع عارفان کامل و محققان و حاصل همین  
 ثبوت رسیده که عمده درجه معرفت حق دیانت این معنی است که حق تعالی چنین هست که با هست  
 او با دراک کسی نمی گنجد و او از صفات ممکنات و مخلوقات پاک است مثلاً هیچ لون و طول و عرض  
 و عمق و جهت عدد ندارد و هر چه که در دیده شنید و وهم و خیال و فکر کسی آید خدای مجعول است  
 و جناب سبحان ازان برتر است قوله و بقدر طاقت و توان مذهب الاخلاق شدن و تشبیه حضرت  
 واجب پیدا کردن که از فوای غرای امر جلیل القدر مخلوق با خلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده  
 بجمع جمیع روحانی اصناف فرموده اند شش و بقدر طاقت الخ عطف است بر جمله دریافت نایافت  
 حقیقت حضرت الخ مذهب الاخلاق بمعنی آساسته اخلاق شدن بصفتان رضا و تحمل و عفو و کرم  
 و تواضع و راستی و حیا و محبت تشبیه بضم با و موحده مشدد بمعنی مشابه و مانند بودن حضرت کا

تعلیم واجب نزد حکما و یکی از اسما و الهی است قوله امر جلیل القدر یعنی امر بزرگ قدر نبوسے  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام مخلوق باخلاق اللہ یعنی مخلوق باخلاق خداوندیست و بخوبی خدای تعالیٰ  
 قوله که از زبان بے زبانی برآمده یعنی اگر چه این حدیث از زبان خیر البشر است مگر در حقیقت از  
 زبان الهی است زیرا که احادیث نبوی ہم مطابق وحی الهی است و بے زبانی بیائے مصدر و  
 مصدری از آن گفت که آن زبان از ماده و صورت زبان متعارف بشری منزہ و مبرا است  
 و فاعل اصفا فرموده اند خدا مشربان اند قوله و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده و نماید  
 که اگر چه دریافت حقایق کونیہ خصوصاً حقیقت جامعہ کاملہ آدمی اصعب امور است و مجربان  
 مسائل حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انضمامی استعدادات و اختلاف از سنہ  
 و اوقات بموجب صفای سریرت و لطیف طبیعت داد و انشوری داده انواع سخن فرموده اند  
 انچه از جمیع تفصیل مذکورہ بطور خوش حس را مان راه تحقق متیقن یا مظنون میشود و آنست که لطیف  
 ایست الهی و شریفه ایست نامتناہی سوای این ترکیب مخصوصی و مجنون میولاتی که بدان  
 با حسن بہایم شریک و مساهم است شش و ثانیاً بچشم ظاهر کند کونیہ یعنی کاف عربی و تشدید  
 یا و تختانی در اصل اشیا کونیہ بود موصوف را بقریہ صفت خاص حذف کرده است یا کاتبان  
 سلف بسبب فراموشی و گذاشته اند جامعہ کاملہ آدمی یعنی حقیقت ذات آدمی که جمیع صفات  
 کاملہ است قوله اصعب امور است یعنی دشوارترین کار ہاست یعنی دریافت حقیقت انسان  
 و دشوار تر از ہمہ کار ہاست مفردان یعنی فاعل تشدید را و مملہ مفتوح انحاء بالفتح و حای مملہ  
 جمع نحو کہ بمعنی طریقہ و راه است از سنہ یعنی اول و کسر جمع زمان کہ بمعنی وقت است سریرت  
 را از مجنون میولاتی بمعنی سرست مادہ حسن یعنی بہرہ و خا و مجرب و تشدید شین مملہ یعنی خیرین  
 و کمینہ و زبون تر بہایم بمعنی چار پایہ ہا و حسن بہایم درینجا مراد از سنگ و نرگ است  
 مساهم بمعنی شریک و برابر از لفظ اگر چه تالفظ انواع سخن فرموده اند ہمہ شرط است  
 و از لفظ انچه از جمیع تفصیل تالفظ شریک و مساهم است ہمہ برای شرط مذکورہ حاصل تقریر نگاہ  
 اگر چه دریافت حقیقت ہائے اشیا عالم خصوصاً دریافت حقیقت انسان بس و دشوار است  
 آزاد نشان راہ حقیقت و تنہائی گزینان ملک فقر بمقتضای استعداد علوم گوناگون و اختلافات  
 حالات پیری و جوانی بموجب صفائی باطن و زکات طبع عن کمال دانشوری ادا نموده و باب  
 دریافت حقیقت آدمی سخنانہ فرمودہ فلاستہ اند پس انچه مراد از تصنیفات

آن مجردان و مفردان بمطالعہ سراسری دریافت میشود اینست که انسان سوای اربع جسم  
ظاہری خود که در آن چندان امتیاز و تفاسیست ندارد حتی که چشم و شمع و دست و پا و استخوان و اکل و شرب و غیر  
باسک و شوک که حقیرترین بهایم اند بشرکتی دارد لیکن از روست حقیقت روحی خود لطیفه است  
آلہی و شریفه ایست ناقتناهی که بیان شرافت اسرارش انتها پذیر نیست قوله و بعد از اوضح  
این دو اساس فیض اقتباس برضای اولی الالبصار ہوشمندان و در بین حق گزین حقیقت  
آئین ظاہر و ہوید اسیر و در روشن میشود کہ اختیار و ابرار روزگار مادر مسلک نقیض مقصود  
سلوک نموده و تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند شش اشارت این دو اساس  
بسوی نیافت ماہیت واجب الوجود و تشبہ پیدا کردن باو تعالی است و دوم در یافتن حقیقت  
انسانی اولی البصائر بمعنی صاحبان بینائی ہایعنے و نادانان بیدار مغضہ مسلک بمعنی راہ و طریق  
نقیض مقصود یعنی خلاف مقصودای دنیا داری چہ مقصود اصلی طلب قرب آلہی است و نقیض  
آن طلب لذات و دنیا است سلوک بمعنی رفتن در رفتار مغایر نشاء آدمیت یعنی آنچه کہ مخالف  
عالم انسانیت است و آن شوق و فخر است سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و فاعل  
سے نمایند اختیار و ابرار است قوله سیما وقتی کہ پردہ از روی کار برداشته شرح عمدہ مستلذات  
مردم از مشرب و منطعم و مناج و ملائیس و سایر لذایذ و حظوظ نبی آدم نمایند شش سیما بکہ اول  
و تشدید یا تحقانی بمعنی خصوصاً مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجزہ اشیا کی کہ انسان لذات  
یا بند شارب بفتح سیم و کسر را آشامیدن ہا مثل شہد و شیر و شراب مطاعم خوردنی ہا و طعامها  
جمع مطعم کہ مصدریمی است بمعنی اتم محل و نزد بعضی جمع طعام خلاف القیاس مناج بفتح سیم و  
کسر کاف جمع مناج خلاف القیاس ملائیس بکسر با و موحده جمع ملبس کہ بمعنی پوشش و لباس است  
قوله نمایند یعنی نمایم قوله و متاعب و آلام آنرا کہ بہت کثرت ہمار است و اعتیاد از نظر کونہ آدم  
صورتان پنهان مانده بعالم ظہور آورد و واضح گردد کہ بچہ قد و چیز دل ببا و دادہ اند و حمل اطفال  
و اقناب قوای بدنی را عمدہ لذات دانستہ اند شش متاعب جمع لقب کہ بمعنی بچہ است خلاف  
القیاس و اشارت لفظ آن بسوی مستلذات است ہمار است بعضی سیم و فتح را و مملہ بمعنی مشق و  
و استعمال و کوشش اعتیاد با کسر و تاء فوقانی نیز مکسور و تحقانی و دال بمعنی عادت رفتن آدم صورت  
کنایہ از اہل دنیا کہ بظاہر صورت آدم دارند و حقیقت بہایم اند و فاعل واضح گردد لفظ این معنی است  
کہ در نیامزدون است چیز بمعنی مکان وجوف و قوای بدنی عبارت از قوت نشستن و ایستادن

و دیدن و بیدار ماندن و کوشش و دست بستن و خوشامد و غیره یعنی آنچه بجا اصل کردن لذات  
در خدمت گذاری امر اخوت شعار محنت کشی شب روزی را عده لذات دانسته اند و آن لغات  
می کنند بیان نمایم بر همه ظاهر شود که اختیار و برابر روزگار را چه قدر باطن خود را خراب کرده اند  
قول که اما چون پیش از اصلاح او ضلع خود که لازم وقت و فرض حال است از افساد سایر عبادت  
از قانون هایلون نصفت و عدالت بر آمده منجم احوال سلوک کردن است ازین بود الفضولیه  
و ابو الهیوسی بنیز خود را باز آوردش افساد با کسب و کرون عبادت و جسد عبد و قانون هایلون مصفا  
و نصفت لغات یعنی انصاف مضاف الیه منجم لغت می کنی راه احوال سلوک بکسر اول و کسر او و  
و و جیم عربی معنی کمی مراد ظلم سلوک یعنی رفتن و مشی کردن و اشارت ازین بود الفضولیه ابوسوی پرده  
از روی کار اختیار و برابر داشتن است و بود الفضولیه یعنی کاری زیاده از حاجت کردن قول که  
سخن پناه هر چند که خزینه سینه بی کینه این سکین از نفوذ حیا و محصول فصول اربعه معتبره متعارفه  
اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب و عادات بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناجات  
اخلاص و تبیین انواع افتراق است مالا مال بود احوال گیکهای خاطر آزرده بریم خورده اند و گذر مشاهده  
شواهد زیاده و خواست شرکا که در شایع قدیم این عالم گفته متعارک و متراکم اند بتدل بودن و بی  
تکیه های این وضع فرسوده روزگار را دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطالب علیه رفت  
کلمه چند در آلود برینهن قواقل قافله سالاران و قار و تمکین نو بسد که از جان غم ماین نازنینان  
ملک آسودگی نزار ناله فلک در عرش گذار بر آیدش جیاد کسب و جمع جید که بر وزن سید است  
یعنی سره و بی عیب و درینجا مراد از نفوذ حیا و الفاظ شسته و بر بسته و فقره های متناسب محصول  
درینجا یعنی حاصل و خراج است فصول اربعه درینجا از روی تشبیه مراد از چهار فصول سال است  
که در ربع و خریات و شتا و صیف است یعنی چنانکه در بعضی جزایر قریب خط استوا پیدا واری علامات  
در هر سال چهار فصل میشود و همچنین کشور مراسلات نیز چهار فصول دارد یکی آداب و عادات و اشتیاق  
سوم اظهار مراتب اخلاص خود چهارم بیان سوزش افتراق قول مناجات جمع منجم که یعنی راه است  
لواحج سوزشها و خلد گیکها و این جمع لایحه است انچه گیکها بضم اول و سکون عین معنی عجائبات درینجا  
مراد از قباحات فنی و نکته حسینه است برهم خورده یعنی پریشان و بی انتظام را گذر یعنی سبب  
شواهد معنی گواهان ریا یعنی نمودن غلو خود را خواست زبونی و کینگی مشارع یعنی راه بزرگ  
متعارک از دو حامی کننده متراکم انبوه کننده بتدل بفتح و ذال معنی بی لطف و ناخوب

بی‌نیکی بی‌مزگی اشارت این وضع بسوی نوشتن دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و شکایت  
 هجر و افتراق منسود یعنی چیزی که از کثرت استعمال سوده و خراب شده باشد این وضع مخصوص  
 و فرسوده روزگار صفت آن و فاعل دریافته و نگذاشت اعجب گیمای خاطرست و اشارت این  
 مطالب بسوی همان فصول اربعه است که دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و بیان سوزش و افتراق  
 باشد و قاریتجیه است و گران باری و تحمل غم بدان معنی نداننده غم فلک در معنی درنده فلک  
 عرش گذر یعنی گذرنده از عرش قوله بیت چشم دارم که هم ز روی کرم در کرم عذر خواه من باشد  
 شش چشم دارم یعنی امید دارم یعنی آنچه که من به سبب اندیشه ریایا به سبب زبونی این محسن  
 که در نوشتن شوق و در هجر و دنیا شریک بسیار اند و وضع تحریر اشتیاق مستند شده است  
 چیزی از قسم فصول اربعه مذکوره نوشتن از روی کرم معاف داری قوله چون ایضاح اوضاع  
 و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سیر و دوستان بدین صله و دو کلام  
 ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند تکفل و متعهد هستند و ایضا تفاوتی که در بعض احوال  
 مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال در ضمیر خورده و ان ایشان متصور است  
 و تمخیل اگر سلیخ شده باشد ازده نه یا ازده یا زده کم بیش نخواهد بود و در ان باب شروع نمی‌کنند  
 ش در خانه معنی در بار و کلام را بعد لفظ این حدود معنی برای که در ترجمه بعد حرف شرط واقع میشود  
 و ایشان معنی شاد و همین خدمت اشارت بنوشتن اوضاع و اطوار و بار و دیگر احوال این حدود  
 و لفظ متعین اند لفظ خبر و کلاست و تکفل و متعهد هستند خبر همه دوستان و دو کلام و لفظ ایضا  
 یعنی نیز احوال مذکوره همان اوضاع و اطوار در بار و کلیات و جزئیات این حدود قوله مشهود  
 بود یعنی شمار ظاهر بود و الحال هم شمار یا و باشد سلیخ یکسر نزن و حاء معمله معنی ظاهر شوند و این  
 خبر تفاوت است یعنی بالفرض اگر در احوال معلومه شما چیزی تفاوت شده باشد بسیار نخواهد بود  
 بلکه همین مقدار تفاوت شده باشد اگر بنسبت سابق چیزی کم شده ازده نه شده باشد اگر زیاد  
 شده باشد ازده یا زده گر دیده باشد اندر واضح کردن احوال در بار و ویداد این حدود شروع  
 نمی‌کنم که تحصیل حاصل است قوله و فتوحات تازه و مسرات بیه اندازه که در ممالک بنگ منظور  
 آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهواره گهاث تا دریای شور و حوض  
 تسخیر در آورده و لایات و جزایران صوبه را به تمام و کمال تصرف شده است و مقهور و منکوب  
 شدن عصات آن جهات خصوصاً عاصی عیسی و برون او کشتی خود را در گرداب غرقاب دیباچی

شش بنگ ملکی است در سرحد شرقی هندوستان که در عرف بنگاله گویند حوزه بالفتح اگر چه بمعنی ناحیه است مگر بجای آن بمعنی احاطه مستعمل میشود منکوب بد حال و سختی رسیده عصا بت بضم عین و تحقیف صاد بمعنی باغبان عیسی نام امیری که در اصل عیسی خان نام داشت غرقاب بمعنی آب عمیق که قابل غرق باشد قوله و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که باداوات سبحانی از تائید و برودان تا او دلیسه و آن نواحی را بتصرف خود آورده است تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقلع و قلاع را دارالاسن گردانیده اندش لفظ چه برین دو جمله مذکور و دو جمله آینده برای تفصیل است تائیده و برودان هر دو نام دو جاست در ملک بنگاله او دلیسه بضم اول و واو غیر ملفوظ و وال ثقیل هندی و یای محسوف و سین محمله نام ملکی است وسیع باین کلکه و حیدر آباد ظلمه بفتح هر سه حرف اول جمع ظالم فسقه بر وزن ظلمه جمع فاسق بقلع بکسر جمع بقیعه که بالضم است بمعنی جای و قلاع بکسر جمع قلعه و فاعل گردانیده اند وزیر خان و صادق خان است قوله و چه در حلقه بندگی در آمدن قتلو خان لوخانی که سرفشته افغانان این چند بود و فرستادن پسر زاده خود را بایشانش با سه لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکریال شش لوخانی نام قومی است از افغانان سیکری وال یعنی باشند سیکری که قصبه ایست در نواحی اگر چه قوله و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آورنده واقع طلبان روزگار بوده است شش مرض الموت بمعنی مرض ملک که البته در آن میر و محمد حکیم مرزا نام برادر علاقی اکبر دست آورنده بمعنی سبب تقویت واقع طلبان بمعنی مردم شریر و فتنه جو قوله قطع نظر از کفصل آن طایفه مذکوره شرح و بسط آن را بانضمام کمال شهرت فی حدواته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنت المذکرین رفته که اشغال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوامی بشری در ایصال آنها فاکند باولیای دولت قاهره میرسد شش تأمل فومه داری آن طایفه مذکوره اشارت است بدوستان و کلا و اشارت لفظ آنرا بسوی هر چهار اخبار که بیان کردیم انضمام بمعنی پیوستگی و حرف با و موصوده بر لفظ انضمام سببیه است فی حدواته یعنی در حدوات خود و اشارت آنها بهمان اخبار مذکوره سنت المذکر بالضم طریقه خدا قوام جمع قوت ایصال بکسر رسانیدن قاهره غالب قوله دیگر رحمت خدا بر خدا عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثار ری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرض داشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یک جہتی خود را بهلازمان ایشان نموده و اد

لوارم الصفات داده بودش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر آنکه رحمت خدا و عاست در حق نظام الدین  
احمد در عوض اخلاص که بنجا نمانان داشت یا اطواری و آتاری برای متکلم لفظ خدام برای تعظیم  
ست و مقصود ذات اوست قلچ خان بکسر قاف و کسر لام و یا تحتانی غیر ملفوظ چرا که علامت کسر  
لازم ست و حیم عربی خطاب اوست از طرف بادشاه چه قلچ در ترکی شمشیر را گویند و کاف  
علت ست بجهت دعای رحمت خدا و عرضداشت موصوف ست و مفصل فتح ثانی صفت اوست  
یعنی نظام الدین احمد که از طرف بادشاه متعین رفاقت شماست جرأت و دلاوری از شما  
درین فتح ثانی بوقوع آمد همه بادشاه نوشته بود قوله و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن  
یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح  
احوال نصرت مال فتح ثانی بود رسیدن هزار حسین و آفرین فرمودندش مخفی نماند که معسولی  
سلاطین عجم بوده است که نام ماه و نام روز یعنی تاریخ واحد افتد در آن روز جشن کنند بوجب  
همین قاعده چون تاریخ سوم هر ماه اردی بهشت نام دارد هرگاه تاریخ سوم ماه اردی بهشت  
رسید نام ماه و نام تاریخ موافق افتاد لکن از روز جشن بود و همان روز تاریخ یازدهم ماه ربیع الآخر  
بود و ضمیر ایشان بنجا نمانان ست نه بسوی قلچ خان قوله و مجدداً در باب مناصب خاصه و  
جمع که در همراهی ایشان خدمات پسندیده تقدیم رسانیده بودند حکم ثانی شرف نفاذ یافت و  
متصدیان مهمات را در تأخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تأکید  
بلغی فرمودندش خاصه به تشدید صادر مملکت معینه خاص چون مناصب جمع منصب ست و  
جمع حکم مؤنث دارد و لهذا صفت آن خانم بتأیید آورده یعنی مناصب شما تسویف در تأخیر  
انداختن و در کردن کاری امروز و فردا نمودن انصرام یعنی تمام شدن و باخر رسیدن مهام  
مذکوره بفتح میم اول جمع مهم یعنی در باب مناصب شما و مناصب همراهیان شما فاعل تسویف  
بادشاه قوله امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مقاصد و مطالب  
ایشان بوجه دلخواه دوستان میسر و محصل گرددش یای پروردگاری برای تعظیم  
و میتواند که برای نسبت دارند وثوق بعینین و ثناء مثله یعنی استواری میسر میم و فتح سین  
مشد قوله سبحان الله سباعدت صوری آن مخلصان استقامت قطعی نظر از آنکه مورث انواع  
برهم زدگی و احصاف آزر دگی شده است در اقام اقامت مخالفت انجام بجهت تحفه سندن سده  
علیه المقام شرح مالا کلام بخشیده است شس سبحان الله که تعجب ست مخلصان استقامت تعجب



اضافت بمعنی استظهار مخلصان و یای مکمل مجموع لقب خانخانان است و فاعل شده است  
 سباعت صوری قوله در ارقام یعنی در باب نوشتن قلمهای اخلاص انجام من و آن نوشتن  
 بخدمت شماست مخفی نماند که در اینجا اضافت ارقام بسوی اقسام اضافت فعل بجانب است  
 و فاعل بخشیده است سباعت صوری یعنی همان سباعت صوری حرص بسیار بخشیده است  
 سدره بفتح سین و وال و نون جمع سادون که بمعنی خادم کعبه است در اینجا مجازاً بمعنی مطلق خادمان سدره  
 علیه المقام یعنی آستان بلند مرتبه یعنی برای تحفه خادمان آستانه شاهره بفتح شین محجه و را و محمله  
 و پای مفعول یعنی حرص غالب قوله اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رساله شوق را  
 اختتام نماید یا از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که ذیل  
 شرو با س نیکو پوشیده بصورت جمیده ظهوری کند ش کلمه اما برای دفع توهم است که چون شره در  
 ست می بایست که شره را می گذاشت لهذا میگوید که با وجودی که میدانم که شره با است اکثریت  
 شره این قدر هست که هرگاه می خواهم این رساله را تمام نمایم باز از عالم غیب امری ظاهر میشود  
 که شره در آن وقت مرا نیکو معلوم شده باعث بر نوشتن میگردد و در ذیل حرف دوم ذال محجه یعنی  
 ذال مکینه غیر اشتراف خلاصه معنی آنکه سباعت شما قطع نظر از آن مضرت که باعث بریزدگی خاطر شد  
 است مضرت بزرگ این است که از همه کار بازداشته در نوشتن حالات بسوی شما حرص بسیار  
 پیدا کرده قوله قصه کوتاه که شب چهاردهم اردی بهشت ملاطفه که بخدا حکمت پناهی جالینوس الزمانی  
 بقلم مشکین رقم نگاشته بود و در مطالعه افتاد هر چند که از مقتضای کلام و فحوائی مرام پیدا بود که این  
 ملاطفه نامی پیش از این نوشته دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صد و ریافت بر واسطه آنکه بعضی  
 مقدمات بنایات الثنایت جایگاه نگاشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود  
 که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان و آن زمان نباشد فزون غموم و صنوف آلام بخاطر  
 قاتر راه یافت که شرح آن بطور ماباد در نگین مصرع نمی شد م بتوای کاش آشنا هرگز نش ملاطفه  
 نامه که بطرف مساوی نویسد حکمت پناهی جالینوس الزمانی مراد از حکیم ابو الفتح قوله مطالعه افتاد  
 یعنی در مطالعه من افتاد قوله صورت معقولیت آن الخ آن سخنان پست استی که شما در آن ملاطفه نوشته بود  
 بر هیچ وقت معقولیت آن مخصوص نبود ای بسیار زمان معقول بودند یعنی نه قبل از فتح ثانی معقولیت داشتند  
 و نه بعد از فتح ثانی بلکه بعد از فتح ثانی بدرجه نهایت بد بودند قوله مخصوص زمان و آن زمان مخصوص  
 بضم صاد و دوم مضافات و زمان از جهت مضافات الیه بودن مجرور و آن بضم دال و سکون

و ادو فتح نون یعنی غیر مضاف و زمان مضاف الیه یعنی مخصوص زمانه دیگر غیر زمانه فلان فنون  
 غنوم یعنی انواع غنوم چه فتن یعنی نوع و گونه آمده است فائز بکسرتا و فوقانی بمعنی ست است ای  
 بخاطر من طو مار نامه و راز و صیقله معنی مصرعه یعنی به سبب آشنائی تو بدول من این به تفکر و غنوم  
 طاری است اگر کاشکی تو آشنای منی بودم چه خوش بودی قوله ای زیب و زینت بخش عقل معاش  
 بنظر امعان و تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریا کش خود که مکرور  
 ضمیر و درین آن دانش آئین است عمل نموده بآنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد و مشاهد  
 لطایف این چنین و عجائب این گلشن و دریافت فوایح و رواج انواع بدایع عنایت الهی خورشید  
 و محفوظ باید بودش چون الباقی از مطالعه ملاحظه که با بولفتح نوشته بود ضعف عقل معاش  
 غافلخانه و دریافت نموده بود و لهذا برای تخریص او زیب و زینت بخش عقل معاش گفت امعان  
 بکسرتا و غنوم در کاری او اکل جمع اول و عواقب جمع عاقبت که بمعنی انجام است پس عواقب بمعنی  
 اواخر باشد و مراد از دریا کش و وسیع و بزرگ است قوله که مکرور ضمیر الخ یعنی فراخی حوصله و بزرگی  
 همت شمار خود منظور و ملحوظ است قوله عمل نموده یعنی بمقتضای حوصله و وسیع خود عمل نموده قوله  
 بآنکه نظر الخ حاصل آنکه شمار الزام است که نظر بجمع و غصه و نیا داری نه کرده از مشاهده سامان  
 عیش و عشرت جهان شادمان باید بود قوله و مضایق روزگار در راحت عرش مساحت  
 باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسب میرود و بدل ندارد و خوش گذرانده و شکوه و شکایت که  
 رسم مترسمان روزگار است شریک نشدش مضایق بفتح جمع مضیق که بفتح اول و کسر ثانی بمعنی  
 بجای تنگ است در بنجامر از مضایق روزگار شداید و مکردهات روزگار است قوله در راحت الخ  
 یعنی دیدان باطن خود که پیمایش عرش است قوله دو اسب میرود الخ دو اسب رفتن کنایه از  
 جلد رفتن چنانچه که سواری که دو اسب داشته باشد و نبوت بر یکدگر سوار شده میرفته باشد بالظهور  
 از سواری که دو اسب برزودی قطع منازل خواهد کرد و دو اسب رفتن عمر به لحاظ روز و شب لطیف عظیم  
 دارد قوله گذرانده بسکون نون بعد الف صیغه ماضی است لفظ باید محذوف است بقریه باید بود  
 که در اخیر فقره سابق گذشت یعنی عمر را خوش باید گذرانند و مترسمان روزگار مراد از گرفتاران  
 رسم و عادات زمانه یعنی مردم عام قوله شریک نشد یعنی شریک نباشد قوله هر چند میداند که  
 در وقت توزیع خاطر و مشاهد احوال پراختال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصاً  
 وقتی که اندکی زمانه در غنج و دلال شده از مایشکی می کند بسیار تلخ مینماید و امثال این مقال با

بی در دو انسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشودش توزیع به تشدید را بمجموعه  
 مضمون پریشانی ویرانگی غنچ بالضم کرشمه دلال بفتح و تخفیف بخشنه ناز و این هر دو لفظ عربی است  
 و در اینجا غنچ و دلال کج ادائی مراد است آزمایشگی بکسر یا و تحتانی ففتح شین مجله و کاف عربی برای  
 تصغیر و بای مجبول برای وحدت نوعی یا برای تنکیر بحسنه یک نوع آزمایش کوچکی یعنی نوعی  
 آزمایش اندک می کند و مراد از امثال این مقدمات و امثال این مقال نصاح و پند است  
 که ابوالفضل عنقریب در صدر بیان کرده قوله اما چون میرمن و مبین است که آن زبده ارباب  
 دولت و اقبال و گزیده اصحاب فضل و افضال ازین حالت بی حلاوت بغایت دور و از  
 استماع کلمات نفس الامر میسر و در اند هر آینه ابر از این معنی نموده اما برای استنثاست  
 از مضمون فقره اول و چون حرف شرط و هر آینه ابر از این معنی نموده جزای شرط مذکور است  
 میرمن بضم میم و فتح با و موحده و سکون را و جمله فتح با و این صیغه اسم مفعول از رباعی مجرور است بر وزن  
 و حرج و کسانی که بسکون با و موحده خوانند محض غلط محسنی ثابت و آشکارا و مبین به تشدید یا  
 تحتانی بمعنی ظاهر و اشارت ازین حالت بی حلاوت بسوی این معنی که در وقت توزیع خاطر  
 از پند ناصح ملول و ناخوش شدن چنانکه در عبارت سابق گفت هر آینه بمعنی بالضرور ابر از  
 بخشنه اظهار و اشارت این معنی بفهمانیدن و نصیحت قوله هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات  
 که غالباً شایع عام است مسدود سازد و اکتفا بر وابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت  
 مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضای صغرن سامی از نارسیدن ملاطفه شریفه  
 بنام احقر الانام تالم بسیار دست داده بود و چند از مکتوب مرغوب که بخدا عالمی مقام جالینوس الزمانی  
 ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده بودند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است  
 العاقبت بالخیر و الظفرش قرار داد بمعنی قرار داده شده شایع عام معنی راه عوام الناس مترسمان پند پندین  
 محله مکتوب معنی اهل رسم و آئین شناسان معنی نویسندگان نیز باشد و انظار نماید غیر اکتفاست حاصل معنی آنگاه یعنی  
 هر چند که مقرر کرده اند شما این است که راه ترسیل مراسلات که طریق عوام است مسدود نماید و هر یکی از شما  
 اکتفا نماید بر وابط روحانی و ظاهری که آن را وابط محض حرف و حکایت مترسمان روزگار نباشد  
 بلکه اصلی و حقیقی کامل دارند با وجود این قرار داد و مذکور بمقتضای خامی خود از نارسیدن خط شما  
 اسمی من باشد بیا ملول شدم صغرن بکسر صاف فتح غین مجله و را و جمله کسور بکسر و اضافت و  
 سن بکسر مبین جمله و سکون نون که در اصل مشدد است و نارسیدن مخفف خوانند معنی خردی

و مکتوب اسمی ابوالفتح را نام غروب از رشک گفت که شما بکلیم ابوالفتح خط فرستاد و مرا با دو چندین  
 اخلاص خط علوه نوشته و اگر مرا فراموش کرده می نوشتید مضائقه نبود انفسوس این که بوقت  
 نوشتن خط اسمی ابوالفتح من هم شمارا یاد بودم بدلیل آنکه در آن خط مرا هم سلام نوشته بودید و بگویند  
 چه کند که محبت مقتضی غیرت است این قول آشناست از قول هر چند قرار داد آشتی می تواند  
 که استثنا باشد ازین قول هر چند از مکتوب نام غروب

### مکتوب بنحاشا خانان سپه سالار از ابوالفضل

قوله قطعه الای نسیم الصبح بلخ غیتی و الی من فداه فوادى و محبتی و ش درین بیت نسیم یعنی میم حر که  
 منادی مضات است الصبح بکسر حالف بکسر لام مشد و محبتی بکسر حاء و ممله من یعنی میم فواد یعنی فاد فتح  
 قاهر و درست محبت بالضم یعنی جان ترجمه آگاه باش ای نسیم صبح برسان سلام من بسوی  
 کسی که قربان دوست دل من و جان من قوله و قل یا وحید الدهر مذ غبت انی و غریق حریق فی  
 و معنی و لغوی و ش و حید در اینجا بفتح دال مذ بضم میم و ذال مع معنی از وقت غبت بکسر غین و سکون  
 باء موحده و فتح تاسی فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر و موح بضم حاء جمع مع که یعنی اشک است و ش  
 بفتح لام و فتح عین مملو یعنی سوزش عشق ترجمه و بگو ای یگانه زمانه از وقتی که غائب گشتی هر آنکه من  
 غرق شونده و سوزنده ام در اشکهای خود و سوزش عشق خود قوله فلیس تقلبی غیر و جهک مقصده  
 لقاء مقصودی و وصلک نیستی و ش غرضم را و جهک بکسر با مقصده بضم دال به توفیق لقاء  
 بکسر لام و ضم همزه و وصلک بضم لام مبتدی بضم میم و سکون نون و فتح یای تحتانی و کسر تاء فوقانی ترجمه  
 پس نیست در دل من سوای روی تو هیچ مقصد ملاقات تو مقصود من است و وصل تو آرزوی  
 من است قوله هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و استدعی حال مستلزم کتمان  
 موجب اختفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم و دوزبان را ترجمان نفرمایم اما چه کنم که  
 بی تابانه سر میزنم برین میشوم یعنی برین اراده میشوم قوله از شوق و محبت لفظ از جنسیه است  
 یعنی از شوق و محبت کات برای بیان شوق و محبت داعی معنی خواهند و استدعی هم معنی خواهش  
 کننده و حال یعنی حالت مستلزم بکسر را و مع معنی لازم گیرند یعنی باعث کتمان با کسر یعنی پنهان  
 کردن موجب معنی واجب گرداننده قوله اختفاست یعنی اختفاء است چرا که بعد لفظ اختفا لفظ آن  
 که حرف اشارت باشد محذوف است ای موجب اختفاء آن شوق و محبت است قوله حرفی نگویم یعنی  
 از شوق و محبت حرفی نگویم قاصر البیان یعنی کوتاه بیاان ترجمان لفتح جیم و بضم آن نیز آمده معرب

تر زبان معنی بیان کننده زبان کسی یعنی زبان قلم را ترجمان شوق و محبت نه کنم لیکن چه تدبیر که متبادر  
 آن شوق و محبت از زبان و قلم من ظاهر شود و قوله شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی به لا شک ما قاسی  
 فی الفراق به ش عشنا بکسر عین زلفتن تخمین ز اودیم و کسر نون قاسی بضم اول و مخفی نهانند که کسر  
 قاف فراق را به نجی اشباع نمایند که بای معروف در آخرش متلفظ شود و ترجمه هر آینه اگر زنده باشیم  
 تا زمان ملاقات هر آینه شکوه کنم انچه بچ کشیدم در جدائی اگر کسی گوید که عشنا را که صیغه جمع متکلم است  
 یا اشکود قاسی که هر دو صیغه متکلم واحد اند چرا در یک شعر جمع کرد که محل فصاحت باشد جدا بش این  
 که عشنا صیغه جمع برای مقصود زندگی طرفین است و شکوه کردن و سرخ کشیدن فراق فقط بعا  
 تعلق دارد فافهم قوله قطعه گم را کند بر سر زبان چشم به مرا چنانم شریف تو بر زبان آیدش یعنی  
 هرگاه که نام تو زبانم می گیر چشم به سبیل انعام گوهر اشک بر سر زبانم میریزد مخفی نهانند که چون چشم از  
 زبان بلا واقع شده امکان دارد که اشک بر لب و زبان ریزد قوله بیست بخت و جوی خیر جانم  
 از دریچه گوش به زبان زمان بسر راه کاروان آید به ش حرف با در لفظ بخت و جوی معنی برای  
 و در لفظ بسر راه معنی بر کاروان معنی قافله قوله و آنکه سا بقا کلمه چندیم ازین مقوله در باب  
 ملاحظه گرامی و عریضه خودم قوم ساخته است دعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حاشی قصد  
 ابراز کلمه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص موطن اجازت شکوه فحیه و با  
 الف در آخر سا بقا بعض تنوین نصبی است که از جهت طرف بودن لفظ سابق واقع شده بود  
 ش اشارت ازین مقوله بسوی عدم اظهار شوق و در اینجا نوشتن کلمه عریضه به سبیل هفتا لفظه  
 واقع شده است چرا که رتبه خانخاناتان بنسبت رتبه ابو الفضل چندان فوقی نداشت و مراد از  
 ترک تصدیع ترک خط نوشتن است حاشا کلمه استبعاد باشد الف ثانی برای اشباع است در اصل  
 حاشا که بود یعنی پاکی حد را حاشی کناره با و اشارت لفظ آن بسوی استعای ترک نامه نویسی  
 مدخل ففتح اول و سوم مصدر بیست معنی دخل مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای پوشیدگی  
 و فاعل فتمیده باشد قلم است یعنی وقت تحریرش خیال بخاطر هم نگذاشته قوله هرگاه خود بعلوم یقین بداند  
 که مراسلات صوری شعرا مترسمان روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جهانی است  
 چه گنجایش گاه داردش یعنی چون یقین میدانم که خطوط نویسی ظاهری طریق رسم شناسان  
 مردم عام شده و با وجود این قباحث کثرت کار و بار دیو نیست پس درین صورت استعای  
 نوشتن خط چه گنجایش این معنی دارد که به سبیل گاه و آزدگی نوشته ام حاصل آنکه به سبب هر دو

قباحت مذکور که و آزدگی من در استدعای نوشتن خطوط عند العقل ثابت نمی شود چرا که این استدعا به سبب ضرورت است نه از راه گله گله و گله و تقریر دیگر این است که گنجایش را مضاف بسوی گله نباید کرد چرا که لفظ گله فاعل و اردست و لفظ گنجایش مفعول آن یعنی گله کردن من درین باب هیچ گنجایش ندارد و در تقریر مرقومه الصدر اول که گنجایش را مضاف کنند فاعل دارد استدعای نوشتن خط میشود فافهم قوله عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی تظلم مسیح الفاسی رسیده است بصورت وقوع و ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است من کافی که بعد لفظ عجب واقع شده برای بیان علت تعجب است و در آخر لفظ خوش طبعی بی و یای تحتانی باید خواند اگر چه در نوشتن یای احد است یا سه اول برای مصدر و یا ثانی ایائی که آنرا یای توصیفی نیز گویند یعنی آن خوش طبعی اخوت یعنی همین همزه و خا و حجه و تشدید و او مستحق معنی برادری ای با هم برادر یکدیگر بودن اخوت پناهی هر سه لقب حکیم ابو الفتح و فاعل رسیده است همان خوش طبعی است بصورت وقوع یعنی راست بیان واقعی اصابت بکسب معنی رسیدن و صواب گفتن و ضمیر اصابت پذیر معنی ضمیری که پذیرنده اصابت باشد محبان اعتضادی بیای تکلم لقب خانخانان و فاعل جلوه نموده خوش طبعی است و در آخر نموده حرف برای ربط و فاعل شده است همان خوش طبعی است ظاهر ابو الفتح خانخانان را بطریق خوش طبعی نوشته بود که ابو الفضل از شما آزرده است همین جهت از شما ترک مراسلات می خواهد خانخانان این معنی را راست پنداشته با ابو الفضل عذر و معذرت ها نوشتند لهذا ابو الفضل در جواب معذرت می نویسد که عجب مرا آمد آن خوش طبعی که ابو الفتح با شما کرده بود و شما آزار راست پنداشته از راه کرم معذرت بمن نوشتید قوله و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که به میراث نسبت آشنائی بخشید استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقت این بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از عامی است اما بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود می نگاردش نزد حکماء واجب یکی از آسماء الهی است مبدء بالضم معنی آفریننده و آشکارا کننده و این نیز نزد حکمای از آسماء الهی است استعلام معنی پرسیدن و مشارا الیه لفظ این لفظ استعلام نمودن است عامی منسوب بعام یعنی جاهل قوله المامور معذور ترجمه یعنی امر کرده شده معذور است و انکار کردن یعنی طواری انکار کردن سخت و دشوار بنظر می آید قوله اصل کار آنست که بمساعی جمیده و لطایف الحیل آشنائی بهم رساند که آنرا حقیقت خدا شناسی که باتفاق اهل مل و نخل حصول آن غایزه و شواری بر و دارد و خا طر نشان

نشان و باری این کس اگر همت نفس الامری داشته باشند در جلوات و اگر آن حالت عالی  
مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال  
اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد و بمسامح رساندش آشنائی بیاد  
بمحمول و حدت یا تو حیفی و اشارت این کس بهمان آشنائی و همت نفس الامری مراد از همت  
حقیقی ای همت کامل و اشارت آن حالت بسوی همت نفس الامری و مراد از جلوات  
محاسن و محافل فرط تکرار مشاهده معنی بسیار بار ویدن اخیار بفتح جمع خیر که مخفف اخیر است  
که صیفه فعل التفخیل باشد هیزه را از اول انداخته حرکت یاء تحتانی با قبل داده اند پس  
اخیار بنی نوع یعنی نیکو کاران نسل آدم قوله از اخلاق حمیده در اینجا لفظ از جنسیه است  
یعنی از مشاهده احوال اخیار بنی نوع که آن احوال از جنس اخلاق حمیده و افعال مرضیه باشد  
اعتقاد بر زشت بودن آن عیوب دارد حاصل آنکه کار اصل در باب جستجوی معرفت الهی  
نزد من آنست که بگوشش بسیار و حیل های تعظیم و تکریم و خدمت گذاری آنچنان شخصی را نشناخت  
خود گردانند که اگر حقیقت معرفت الهی که آن نزد همه دشوار است شما را تعلیم کردن تواند باری  
این شخص این چنین باشد که اگر همت عالی او را حاصل باشد کلمه حق بشما مکرر محسوس بگوید و اگر  
این قدر وارسنگی درو نباشد در خلوت عیوب شما بشما بگوید و اگر عیوب مخفی و دقیق گفتن را  
استعدادی نداشته باشد عیوب ظاهر را که از صحبت نیکو کاران دریافت کرده باشد بگوشش شما  
رساند که من این کار را از نیکان چنین دیده ام و شما بخلاف آن می کنید این را نباید کرد و قوله  
و این طایفه علیه را در زمره ثرو لیده مویان بے سرو پا و برهنه پایان صحرا ابتلا که نظر علیل آنها را  
اعتباری نمی نهد و بیزیران احترام نمی سنجید طلبندش علیه بفتح عین و کسر لام و یای مشد و معنی  
بر ترو این طایفه علیه اشارت است با مثال آشنائی مذکور و لیده براء فارسی یعنی پریشان ابتلا  
بالکسر رنج و مصیبت نظر علیل مراد از نظر اهل دنیا و طلبند فعل مضارع جمع بجهت تعظیم خانن آنان  
قوله و اگر در نشاء کثرت که باده غفلت است طلب این مفر دان نزد همت گاه وحدت بعید  
و بدین معنی نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و محترق  
قلیل البصاعت که با میر عیسی شیران روزگار تشبیهی نداشته باشند باید جست چرا از اطلال  
دیار این بے خانان در محافل و مشاهد ار باب سجاده و اصحاب عایم نثری نیستش نشان  
کثرت معنی عالم کثرت که مراد از دنیا است و باده یعنی شراب و آنچه در بعض نسخ ماده بهم نوشته اند

خطاست مفردان به تشدید را، ممله تنهائی گزینان و مراد از بعید و بدلیح دشوار و عجیب اتراک  
 بالفتح بمعنی خودهای آهنی حج ترک چنانکه در منتخب و صرح و آن سپاهیان ساده از اتراک مراد  
 سپاهیان بی تکلف که چندان زینت لباس نداشته باشند چه سپاهیان زینت دوست خود را  
 خود را بزر و جا مهرش نیسانند محترقه بضم هم و کسر را و ممله پیشه و آن و صنعت گران و مراد از  
 قلیل البضاعت کم بایه و بی زر و وقتی نماید که محترقه در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث است  
 از باب افتعال که صفت واقع شود موصوف او مثل لفظ جماعت و فرقه همیشه محذوف میباشد  
 ازین جهت اطلاق این لفظ در معنی جمع می نمایند میر علی شیر نام امیر اعظم که یکی از وزر اس  
 سلطان حسین فرمان روای خراسان بود در بنجامراد از میر علی شیران روزگار مراد و ز را  
 روزگار است تشبیه در آخر تا مثلثه بمعنی جنگ در زون در بنجامراد از توسل و علاقه دیا و محتلفه  
 در آخر تشبیه برای نکره است یعنی هیچ نوع تعلق نداشته باشد و آنچه در بعضی نسخ تشبیه و در بعضی نسخ  
 بنون واقع شده ظاهر تحریف است حرف چه برای علت اطلاق بالفتح نشانهای سرای کمنه  
 و ویران محافل حج محفل و مشاهد فتح سیم و کسر با جمع مشهد که بمعنی جای حاضر شدن است حکیم  
 بکسر سمره که حرف چهارم است جمع عامه که بمعنی دستار است و مراد از ارباب مجاهده و اصحاب  
 عظام مشایخین است قوله رباعی جاتان بقمار خانه رندی چند اند و بامردم کم غیار کم پیوندند  
 رندی چندند و کس نداند چند اند و برنسیه و نقد هر دو عالم خندانند شش مردم کم عیار عبارت از  
 مردم دنیا پرست کم فهم کم پیوندند یعنی اختلاط نمی کنند لفظ کم در فارسی اکثر برای نفی مطلق می آید  
 چنانچه شیک چند و رجا هر الحروف نوشته و چند ثانی بمعنی چه مقدار است نسب با کسر آنچه بوده باشد  
 نسبه عالم آخرت و نقد عالم دنیا است قوله و اگر در خلال احوال ملای دست و پداز رگدز نایافت  
 این یافته با بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی و نماید در وقت افاقت و شعور از  
 مرفقدان طلب این طلب سیبان حاوق و غمگساران حادق لاجرم دست تشبیه با ذیال محاسب  
 احوال خود نمودن در خلال بکسر غمگسار بمعنی در میان چه خلال بمعنی فاصله میان اشیاء و مقاریر  
 است نایافت بمعنی نیافتن این یافته با اشارت است بسوی یافته های دولت معرفت است  
 افاقت بکسر از بیوشی بوش آمدن قوله از مرفقدان لایحش کلمه سبیه است مرفقتین بمعنی راه  
 فقدان بالضم گم شدن تشبیه بمعنی جنگ در زون یعنی محکم گرفتن حاصل این عبارت چنانچه  
 یعنی اگر شمارا در وقت بوش بجا آمدن به سبب گم شدن در طلب این طلبیان و نایافتن شکست



صادق بیماری یعنی شستی و افسرده ولی حاصل شود لاجرم یعنی بالضرورت دست محکم گرفتن بر این  
 باب حساب احوال نیک و بد خود نمود یعنی باید نمود ای در افعال نیک و بد خود حساب و فکر  
 می نموده باشند قوله و مها امكن محاسن و مقایح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصاء نموده  
 تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمودش مآل مکن بفتح میم  
 و فتح هزه که حرف پنجم است فتح کاف بمعنی تا وقتی که ممکن باشد یعنی تا وقتی که شمار طاقت باشد  
 مها حرف شرط است و امكن صیغه ماضی و وقف نون امكن از تصرف فارسیان است محاسن جمع  
 حسن خلاف القیاس مقلح جمع قبیح خلاف القیاس رویت بفتح راء و کسر و او و تشدید یای  
 تحتانی بمعنی تامل و اندیشه احصاء بمعنی شمار کردن تقبیح بمعنی ملاست قوله مطابق آن یعنی مطابق  
 محاسن و مقایح سویت بفتح سین و کسر و او و تشدید یای تحتانی بمعنی برابر یی قوله فرمود یعنی باید فرمود  
 قوله و اگر عیاذ بالله این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست  
 زمانه پر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نمود  
 ش شطری بالفتح بمعنی یک پاره یعنی اندکی مقصود بالذات جمیع علوم است یعنی حاصل و مقصود  
 جمیع علوم است قوله نمود یعنی باید نمود قوله اگر چه کتب قدیم در روزگار مانایافت است بای حال  
 بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول شدش جلالی عبارت از اخلاق جلالی و لفظ شده بمعنی  
 باید شد قوله اگر چه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند  
 که سواد روشن و تیز دار و بے آنکه تجربه کند و روشش آنرا از طبیب حاذق داند بمطالعه کتب طبی  
 نموده در مقام استعلاج مرض شود شش اهل خبرت در اینجا عبارت از خبرداران راه معرفت الهی  
 سواد بفتح بمعنی ملکه علمی و قوت ادراکی و اشارت آن را بسوی ما بعد یعنی طبیب حاذق بذال مجبه  
 بعضی داناکه رایش بسوی خطا نزود و اکثر بسوی صواب آید استعلاج بمعنی طلب علاج یعنی از مردم  
 خواهش آن نماید که از من علاج مرض بپرسند قوله اما بای حال بهتر از آن است که نقد زندگانی  
 که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب  
 تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع ذخارف دنیوی و حراست ننگ  
 و ناموس این عالم ثانی که در معصی عمده بی ناموسی با و زبده بے نیکیاست داردش مفقود البدل  
 چیزی را گویند که بدل آن کم باشد و مثلش در عالم دستیاب نشود قوله نماید یعنی نقد زندگانی را  
 صرف نماید زخارف جمع زخرف که بضم اول و سوم است بمعنی چیز بانی که بظاهر کمال آراسته باشند

و در حقیقت بد و خراب قوله دارد یعنی محصور دارد و عمر عزیز را در زخارف حاصل آنکه اگر چه پیش اهل  
 خبرت مطالعه کتب اخلاق برای معرفت آبی چندان اعتبار ندارد ولیکن بهر حال مطالعه کتب  
 اخلاق بهتر از آن است که در تحصیل دیگر علوم مثل صرف و نحو و معانی و فقه و تفسیر و حدیث که همه  
 سبب حصول علم اخلاق اند و زندگی صرف نماید پس چگونه باشد حال شخصی که در پیوده کارهای دنیای  
 فانی عمر عزیز را محصور دارد و قوله و آنکه ارباب انجلا مقاصد و اختقار و در ولایتی عرضداشت دراز  
 نمکاشته بودند الحمد لله و المنت که اکثر آن موافق اراده آید شش انجلا یعنی راون کردن در بضم  
 دال و فتح را و اول جمع در و در ولایتی هر دو مضاف است و عرضداشت مضاف الیه و مراد از  
 در و ولایتی مضامین است و لفظ عرضداشت موصوف و دراز صفت آن نیست لهذا لفظ عرضداشت  
 را بوقت باید خواند دراز حال است برای نوشتن و مخفی نماند که حاصل معنی این عبارت احتمال بخند  
 و جوهر دارد مگر نه فقیر به تکلف و انبیهین است و امید که منصب متاثر را نیز پسند آید چنانکه  
 یعنی آنکه شهادت سبی اجرای مقاصد خود و پوشیدن اسرار مضمون های عرضداشت خود  
 که بپادشاه نوشته بود دیدم برای این دو کار شهادت را در نگاشته بود یعنی بتاکید تمام بسیار نگاشته  
 بود دید که کسی از امر او در بار مضمون عرضداشت من اطلاع نیابد الحمد لله و المنت که اکثر آن  
 از نوی شما موافق اراده شما آمد یعنی عرضداشت شما هم بوقت تنهایی خوانده بادشاه را شنوایدم  
 و مقاصد شما هم از بادشاه عرض کرده اجرای اکثر آنها گنایدم قوله و آنکه از روی التفات از احوال  
 این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی است  
 که این کس در مسالک نفس الامر به سلوک خواهد کرد الحمد لله و الا باعث مزید توجع باطن شده است  
 ش این کس یعنی من مسالک نفس الامر یعنی راه های حقیقت ای طریقه های نیک سلوک  
 بمن رفیق قوله و الا باعث الخ و اگر چنین نیست که گفتم این صحت باعث زیادت پریشانی باطن من  
 شده است قوله الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته  
 من نفس ناطقه باصطلاح حکما جان را گویند متالم کبیر لام مشد و بمنی رجوع قوله درینو لا عبارت  
 نثری موافق حال بنظر آمده بعینه نوشته میشود اکنون قصوی اینست بر آنست که بقیه و روی  
 که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب منظمه بوده باشد چون صافی سوابق بجزه نه هول خاک  
 ترهات ریخته نشود من قصوی بضم قاف و فتح و او در آخر الف مقصوره بصورت یا مونث قصوی  
 بمنی نهایت تر است بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی و بعده تا و فوستانی

بمعنی آرزو یعنی اکنون نهایت آرزو بران است درودی با لضم و در آخر ای مجهول توصیفی  
 بمعنی کثافت آب و شراب و غیره که بهندی گاو گویند ساخر حیات با ضاف تشبیهی قوله گمان  
 است یعنی مظلون است مظلله بفتح میم و کسر ظاء مجمله و فتح فون مشد و بمعنی گمان و خیال و فاعل  
 بوده باشد بقیه در وصفانی پیاسه معروفه بمعنی شراب مصفا سابق بمعنی زمانه های سابق  
 و مجهول بضم ذال مجمله و ضم هاء بمعنی غفلت ترهات بضم تاء فوقانی و تشدید را و جمله بمعنی بیوده گئی  
 با و بیوده کار بها حاصل جمع آنکه اکنون نهایت آرزوی من این است که باقی زیست بی لطف  
 که در عمر خود گمان می برم اگر بموجب گمان من برآمد مثل زندگانی بر لطف سابق بقلبت  
 و راه و لعب ضایع کرده نخواهد شد بلکه آن را عزیز داشته در مرضیات الهی صرف  
 خواهیم ساخت قوله و انکه بقیه قصای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جبر و کمال استادن  
 با ضمایم شرایف و دیگر نموده بودند در برابران چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمع مبنیات  
 رساند و بسیار مقاصد صوری و معنوی فایز گرداندش جبر و کمال بفتح جیم مخلوط و التلظف بها  
 لفظ هندی است بمعنی در پیچ که کوچک چه در وسط مکان در با عمارتی مختصر بلند میاشد که آنرا نقشین  
 میگویند سوای دیوار پشت همه دیوارش در پیچهای کوچک بسیار دارند امرادر پائین نشین  
 استاده شده از در پیچها بادشاه را می بینند ضمایم یعنی پیوستگی با و آمیزشها و مفعول نموده بودند  
 آرزوست قوله در برابرش یعنی در مقابله آن ای جواب آن مبنیات بضم میم و فتح عین مجمله  
 بمعنی آرزو بادخواهشما و این جمع مبنی است حاصل معنی آنکه آنچه از کمال عقیدت بادشاه  
 نوشته بودید که مرا کمال آرزوست که من در پای جبر و کمال استاده باشم و دیگر شرایف  
 توجهات بادشاهی در آن حال بر من سبذول باشند در جواب این تمنای شما چه نویسم که لایق قول  
 شما باشد یعنی اکنون این تمنای شما محض بیجا است چرا که هنوز کار بادشاهی نه کرده اید باره  
 در جواب آن همین گفته میشود که الله تعالی بجمع آرزوها شمارا برساند ای کار آنجا کرده بدرباره باز آید  
 قوله محبت پنا بسوخت که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبها و دیار فروشیها برادر آتی  
 دانش پناهی حکمت و دستگاهی ادام و الله تعالی کماله و ادام لنا و صلاه و جبرست و پرست برآید  
 آرزوست که در نیولا در حیا طلبات و دوستان صمیمی تعبیر از و لعیاس دوس سیر و دو محادعات و آه  
 او نویسد و بعض اوقات را در زنداکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت  
 نمود و انشا الله تعالی اگر وقت وفا کند و موافق نباشد دفعه حقایق احوال را بشرح

و بسط خواهد نوشت شش خصوصیات بمعنی احوال های خاص در خانه بمعنی دربار یا رتبه شاهی  
 بمعنی مداحی یا ران نمودن برادر آتی بمعنی صاحب آتی یعنی عالم علم حکمت آتی و ازین الفاظ  
 اشارت است بحکیم ابو الفتح گیلانی مخفی نماید که آتی فن سوم است منجمه فنون ختمه حکمت و آن طبیعی  
 و ریاضی و آتی است پس آتی علمی است که بحث کرده شود در آن از امور که بوجوه خارجی  
 و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی و دلایل وحدانیت او و  
 بیان مقربان حضرت او که بفرمایش اسباب دیگر موجودات شده اند مثل عقول و نفوس و  
 احکام و افعال ایشان و یای پناهی و دستگاہی برای تکلم جبرست بفتح جیم عربی و را مشد و سین  
 ممله مفتوح و تا و فوقانی آواز برهم سودن دندان و آواز و ریدن کرباس و به تخفیف نیز آمده  
 از رشیدی و سراج اللغات و کشف اللغات و مدار الافاضل پرست بکسرتین و سین ممله بمعنی  
 آوازی که وقت بریان کردن کباب برمی آید و مجموع جبرست و برست کنایه از شور و غوغا و فتنه  
 انگیزی و شر و این لغت ماوراءالنهر است و منه بالفتح نام شغالی که نهایت حاسد و حیلہ گویند  
 و شریر بود قصد او در کتاب کلیله و منه مفصل مسطور است باصطلاح شیخ و یاران ایشان کنایه  
 از اصحف خان که از ایشان عداوت داشت مخاطبات بمعنی کلام و سخنان عباس دوس بفتح  
 و ال ممله و سکون و او و سین ممله نام شخصی از عرب که نهایت احمق بود یعنی درین ایام آن دین  
 را و دوستان حقیقی عباس دوس نام نهاده است و مخادعات بفتح سیم و فتح و ال بمعنی مکرو فریب  
 و آیه بمعنی سست و پوچ مذاکرات بضم سیم و فتح کاف با هرگز ذکر و ندکور کردن با و مراد از  
 مظارحات تماشیه بیان شوق و اشتیاق نمودن بطور مردم عام مساعدت یاوری و فاکند  
 یعنی وفاداری کند یعنی نصرتی بدست آید و فتنه بمعنی یکبارگی بسط بالفتح بمعنی فراخی و صاحب  
 خواهد نوشت یعنی خواهیم نوشت

### مکتوب بخان خانان از جانب ابو الفضل

قوله قطعه در گردش این دایره بی پایان و بر خور داری و دوزخ مردم را دان یا با خبری از  
 خود و از هر که بود یا بے خبری از خود و از هر دو جهان شش دایره بی پایان عبارت از  
 فلک و مراد از بر خور داری آسایش و کامیابی و مراد از با خبر از خود و از همه عارف کامل و مراد  
 از بخیل طفل یا دیوانه یا مجذوب قوله الله تعالی و هر چه ببود نشأتین باشد و را و درین مدت که  
 به نگاشتن نامه یک جتنی تقاعد داشت نه آن بود که در ترهت گاه خیر اندیشی این کس غبار غموری

بمبند شده باشد چه در این باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است  
منظور نبوده و نیز در گشتن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافته چه آن بر هوا جس نفسانی اساس یافته  
از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام سن نشاتین بخت نون و سکون شین مجربین  
هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت تقاعد یعنی باز نشستن یعنی از کاری باز ماندن قوله نه آن بود لفظ  
سببش محذوف است یعنی سببش نه آن بود ای فتوری محمول است برای نکره یعنی هیچ  
منصور لفظ چه برای علت معنی ازین باعث قوله در این باب ای در باب دوستی شما و لفظ نبوده  
معنی نبوده است هوا جس نفسانی معنی خطرات نفسانی یعنی اندیشه سود و ضرر قوله از روی  
فهمیدگی لفظ ملک بالای این محذوف است یعنی بلکه از فهمیدگی و دریافت تجربه نهال دوستی  
نشانده ام حاصل آنکه کسی که بطبع منفعت دنیا دوستی می کند هر گاه که امید فایده نماند دوستی منقطع  
میشود مخفی نماند که توجیه لفظ دریافت تجربگی این است که دریافت تجربه لقب شخصی تواند شد  
که دریافت و معلومات او همه تجربه باشد چون ازین لقب خواستند که مصدر سازند بعد الحاق  
پایه مصدری بای مختفی را بکات فارسی بدل کردند و نزد فقیر لفظ تجربگی در کلام این چنین بلیغ بعد  
سے نماید ظاهر التحریف کاتبان سلف است که تجربه را بمقابل فهمیدگی تجربگی نوشته اند چون در همه  
منسخه است ناچار تو جمیع کرده آمد قوله رباعی دل بر صد گاه دهر بیش بها گوهریست و دخل  
او عشر آن فیض ازل کان او و شمه از سر دل حاصل خاقانی است و کز سر آن شمه خاست جنبش  
ایمان او و من صد گاه در اصل معنی جای امید است و با صطلاح چو تره باج گاه که سود اگر آن باج  
و زکوة متاع خود بمردم سر کار در انجا دهند و دخل معنی زیر آمدنی عشر باضم ز در محصول که بقدر دهم  
حصه از سرمایه آن متاع باشد گویند که در زمانه قدیم همین قدر حق باج و خراج میبود شمه بفتح یکبار بودیدن  
عجاز آینه اندک و قلیل و حیث در اینجا معنی حیات و زندگی یا مراد از تولد و لفظ خاست در اینجا معنی  
ظاهر شد فافهم قوله حاشا که بزبان چینی رود که در دل نباشد ظاهر او در مراتب آشنائی دریافت باشد  
که از بسیاری هیچ تمیز این کس از گروه تجربه گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سر و و افسرده خاطر  
چون پس نوشت آسانی ببارگاه تعلق و آمد از انجا که آن غمی شده بود و درین هنگامه دوستی و مدارا  
همان حال را غارت چهره خود ساختن بکنج خوشی و اسن کشیده میداشت هر چند زمانیان در  
آشنائی و صداقت لطائفی انگشت این کس تنفر میکردش حاشا که استبعاد است بمعنی  
دور است و پاک است ظاهر انجانان در خط خود از ابوالفضل نگه کرده باشد که دعوی دوستی شما

زبانی است و در دل شما اصلا دوستی من نیست ازین باعث در جواب آن از قول خانخانان  
استبعا دمی کنده یعنی بعید است و پاک است این معنی که بزبان من چیزی رود که در دل من نباشد  
من که با شما اقرار دوستی می کنم در دل من نیز دوستی شماست محکم است و دوستی من با شما از نیکبختی  
و سعادت مندی شماست نه بطبع منفعت و ظاهرت مرا که شما در مراتب آشنائی من این با جا  
در یافته باشید که از من ابتدای شعور از زمره درویشان تنها نشین بودم و از صحبت دنیا داران  
بیزاری داشتم چون دوستی من وزارت نوشته بود در کارخانه دنیا داری آدم لیکن چون که تنائی  
عادت من شده بود درین هنگامه دنیا داری هم همان وضع سابق را قایم داشته اند ملاقات و آشنائی  
مردمان کناره سیکردم هر چند اهل دنیا برای پیدا کردن ربط و دوستی لطیفه های میگویند مگر من مفر  
سیکردم قوله درین قافله بزرگ دو کس به تگاپوی سخت من شوریده رسیده را بدم دوستی کشیدند  
نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبک روح کشاده پیشانی فراخ  
دانش ابوالفتح و در ایما نه عنصری لبریز گشت شش مراد از قافله بزرگ تمامی امرا و دربار بادشاهی  
سخت محبتی بسیار برادر فطرت بمعنی صاحب دانائی چنانکه در عربی الخ البلیه معنی صاحب بلا ای  
دارنده بلا قوله آهنگ رستن از قید طبیعت داشت یعنی اراده فقر و فساد داشت سبک روحی یعنی  
لطیف مزاج و آزاد منش و بی تکلف پیما نه عنصری لبریز گشت یعنی بمر قوله دوم آن گوهر سعادت  
منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خموشی تخم یک جبهتی و صداقت  
را در زمین دل این حیران مشکل پسند و شوار گزین کشاورزی نمودندش مکارم اخلاق یعنی  
بزرگیهای اخلاق کشاورزی بکسر کاف بمعنی کاشتن و زراعت گری یعنی دوم شما که در وقت گویائی  
و عتاب من خاموشی مانده تخم دوستی صادق را در دل من که نهایت نادر پسندستم گشت کاری نمودند  
قوله چند گاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمو که  
بر مذاق زبان تلخ آمدی اگر بشورش در آوروی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین  
چند گاه بوی ازان معنی بمشام و دریاب راست فهم نه رسیده شش کام فراخ در کامروائی زدند  
یعنی مراتب و مناصب عمده حاصل کردند و مراد از ابتسام اظهار راست یعنی اهل زمانه اظهار  
فرمان بری نمودند درین حالت هم اگر بعضی نصیحت من که آنها بطبع اکثر اهل عالم ناگوار آمدی شمارا  
بمقتضای بشریت ریخ و ناخوشی آوروی باز خود را ضبط کرده طلبگاری همان نصیحت تلخ مینمودید و درین  
ایام بوسه ازان سعادت مندی شما با دراک و دریاب من زرسیده قوله باده خوردن دوستی

کردن بدیع نیست آنرا از شایع باوه آشامی دنیا اندیشیده مکره مت در اصلاح ایشان بسته دارد  
اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورده راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شتاب چگونه در خور باشد  
آنرا یعنی مستی شمارا قله از نوشتن باز آورده یعنی از نوشتن نامه حرف چه برای معنی علت برای آنکه  
قوله چگونه در خور باشد یعنی شناختن من بگو چه مدارا که دوستی دروغی باشد چگونه لایق من راست گو  
باشد قوله دیگر اگر حقیقت از گروه تعلقیان بود می ناگزیر چه چنین کرد می شن تعلقیان معنی  
دنیا داران ناگزیر یعنی ناچار قوله چنین کرد می یعنی اختیار را اگر کردی قوله لیکن همان طریقه که ارباب تقلید  
بزی هر گروهی در آمده باز از عشرت گرم دارند این طلیسان کثرت بردوش و حدت بقدر توانائی  
در لوازم آن می گوشت چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن ترک میشود و تقلید تلاوه و گلوی  
خود انداختن و مراد ازین پیروی کسی کردن در کاری بی تحقیق حقیقت آن بزی هر گروهی بعضی  
در لباس هر گروهی حرف یا برای ظرفیت ست و زنی کبکسر را و تجمعه و تشدیدای محتانی معنی لباس  
یعنی چنانکه مردم بجهت تحقیق در وضع هر گروه در آمده باز از مصاحبت گرم دارند طلیسان نوعی از  
ردای کم عرض که خطیبان و قاضیان بردوش اندازند و مراد از کثرت دنیا داری ست و  
مراد از وحدت فقر و دورویی و این طلیسان کثرت بردوش و حدت جمیع لقب ست برای خود یعنی  
من که باین صفت هستم که بظاهر دنیا دارم و در باطن در ولایت بی تعلق بقدر طاقت در لوازم آن  
تقلید می گوشتم چون استاد درین کار تقلید می کنم بلکه مبتدی هستم ناچار لوازم آن تقلید دنیا داری  
از من ترک میشوند آنچه در بعض نسخ بعد لفظ وحدت لفظ دارد و مردم ست محض غلط و آنچه بجای  
ترک لفظ مترک نوشته اند از بلاغت بعید ست فافهم قوله خصوصاً درین که براد صوری و حنفی  
شیخ ابو الفیض فیضی رود نقاب خفا کشیده تار و پود این ساز تعلق رود بر اندکی نهاد و افسردگی  
ذاتی و رسیدگی اصلی در برآمد چه گویم که چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود  
یقین آن دهم شتم که همیشه بهار تسلیم خرمند به شتم بی صبری پرده کار دریده آمدش ساز تعلق  
مراد از محاله دنیا داری و مراد از افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی همان وحشت سابق که از اهل دنیا  
دشتم در برآمد یعنی در آغوش آمدای حاصل شد لفظ چه دوم برای تقییم و تعظیم سنت یعنی چه گویم که  
مصیبت عظیم بر من رفت ناموس معنی عزت و آبرو و راز داری فطرت پاک آفرینش و اسلام  
و داناتی لفظ یقین مضاف ست و لفظ آن مضاف الیه تسلیم خود را و همه کار خود بخدا سپردن و این  
اعلی درجه صبر ست خرمند راضی و قانع پرده کار دریده آمد یعنی باطل شدن دعوی رسوای

قوله نظم مرا این غول نفس دیو کردار بگفتند اندر خرابیهای بسیار بکون زمین بادیه تا کاوانم  
 مگر گر گرس رساند استخوانم پیش غول بود معروف نوعی از دیو که مسافران را بفسیب  
 از راه برده و در بیابان هلاک می کند یعنی نفس دیو کردار من که بمنزله غول گمراه کننده است  
 خرابی بمعنی ویرانه یعنی بیابان مخفی نماند که خراب در اصل مصدر است بمعنی ویرانی و یاد در آخر  
 برای نسبت بمعنی جایی که منسوب بود ویرانی باشد ظاهر است که آن جای را ویرانه گویند پس ویرنجا  
 مراد از ویرانه های بسیار مقدمات دنیا است باو می بینی بیابان ویرنجا کنایه از دنیا و کاروان بمعنی قافله  
 مضاف و مسموع بمعنی من مضاف الیه و ویرنجا مراد از قافله یارانی که پیش ازین بخدا رسیده اند  
 قوله مگر گرس لطف یعنی دوری من از ان یاران بسیار است که زنده رسیدن من یاران محال می نماید  
 مگر آنکه گر گرس گوشت من خورده استخوانم را شاید که بقافله یاران من رساند حاصل آنکه من از  
 او شان بسیار بعید افتادم یعنی در دنیا سرگردان ماندم و پیراه خدا نرسیدم قوله داستان  
 دراز است گفتن و نوشتن راست نباید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار که دانش پژوه  
 قدر دان من آری گوی نخستین از سفر آن جهان باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان  
 آوردش چون قدر دان را برای اضافت مکتور نباید خواند که مضاف بسوی لفظ من نیست  
 لفظ من بکسر نون موصوف است و آری گوی صفت است یعنی من در غم و الم بود خود آفتاب  
 مستغرق و بچو بودم که چون مردم مرا آواز میدادند در جواب شان بجز لفظ آری هیچ کلام دیگر  
 از زبان من بر نمی آمد توجیه آنکه بادشاه که در ابتدای حال من فرموده بود که کار وزارت ما خواهی  
 برداشت و تمام آن میتوانی ساخت در جواب آن گفته بودم که آری یعنی اقرار کار را نموده بودم  
 اگر چه در معنی لفظ آری گوی بعضی صاحبان توجیهات دیگر کرده اند مگر پیش مسائل ترکیبی همانند  
 و نامطبوع و مراد از سفر آن جهان مردن است و میتواند که ترک دنیا و اختیار فقر باشد مگر اول توجیه  
 خواهی نخواهی بمعنی چارناچار و فاعل آورد و عواطف شهریار است چنان شهریار که دانش پژوه  
 و قدر دان است قوله رباعی کی باشد و کی زمین نفس پر و از من در بلغ آتی آشیانی سازم +  
 این دیو سرای استخوانی تن را در پیش سگان و وزخی اندازم + شش تکرار لفظ کی برای تاکید  
 بهنا سبت و این نفس مراد دنیا استخوانی تن قلب ترکیب است بمعنی تن استخوانی و دیو سرای  
 قلب اضافت است بمعنی سرای دیو و اضافت دیو سرای بسوی تن استخوانی اضافت تشبیهی  
 است یعنی تن استخوانی به سبب بود و باش نفس سرکش مشابه بخانه دیو است و سگان و وزخی مراد



از اهل دنیا بجا نیا حقیقت و طالبها کلا با قولم بیست این جمله نیکار که آدم را  
در کار که کمال حق بطرازم به پیش حله بالضم لباس نیکار یعنی ناتمام و نیم ساخته و مراد از حله نیکار و  
آدم نفس ناطقه انسانی است و نیکار از آن گفت که مثل ملائکه محض خیر نیست یعنی در کارخانه  
قرب حق این نیم ساخته را کامل نمایم قوله درین شورستان ضمیر که مریده با خود داشته باشم  
سر از خود باز گرفته بودم بجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا در آن کمش  
مراد از شورستان ضمیر فکر سندی طبیعت و پریشان خاطر و میتواند که دنیا باشد مریده از تن عین و فتح  
بار موحده یعنی جنگ و ستیزه و مراد از مریده با خود داشتن زیست خود نخواستن است و داشته باشم  
یعنی میداشتم باشم قوله سر از خود باز گرفته بودم یعنی پروای سود و بهبود خود هم نداشتم قوله درین کار  
بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان  
و شوار نقل کردش قوله درین کار بودم یعنی در غم و الم برادر خود مصروف بودم و کاف مفا جاتیه  
بخش ناگاه و کسری بجای پاره و اندکی یعنی بعد سه ماه و چند روز قوله کار ساخته شده الخ یعنی کار ساخته  
شده آسان صورت یافته را چنان و شوار نقل کرد که من میدانم یا شاد درین صورت کاف بیانی  
مع جمله بیان بقرینه لفظ چنان مخدوف است حاصل آنکه محمود خان آمده چنان بیان نمود که بعد از  
بعض بلاد و کن خانها آن که بر قاقش شاهزاده بود از شاهزاده مناقشه و مجادله نمود و اراده ترک  
نصب دارد و قوله آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود چون محتایق آنجای از قرار  
واقع خاطر نشین در گاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشان گفت و شنود کردی و بهبای  
گران فسرختی به شرمندگی کشید و چنانکه کشد که شمار از خلاصه مخلصان بگنایانسته و دامانده بود و ش  
قوله آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد الخ یعنی بجز و شنیدن این خبر تا سبب بسیار نموده در رفته بندی  
آن شدم و اکثر مردم را از انشاء این راز منع نمودم مگر چون احوال گستاخی و بی ادبی شما از اخبارت  
دیگر چنانکه باید خاطر نشین بادشاه شده بود پیش هیچ مفید نیفتاد بهبای گران کسی را فر و ختن  
عبارت از مدحی اوست یعنی من که مع و شنای اخلاص و عقیدت شما پیش بادشاه می گفتم و دامانده  
بود ای فمانیده بود و دامانده متعدی دانستن است قوله برای چه کار با اینجا کشید که عتاب صوری  
و مسنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم که جماعتی صحبت ساز چنین نزد غا  
با اعتقادش یعنی کدام امر قابل این همه بی ادبی و گستاخی بود که شما نوبت باین حالت رسانید که عتاب  
صوری و مسنوی بادشاه بر شما و بر من رسید چون من اکثر سفارش و تقریب شما کرده بودم بادشاه

الزام داد چون خطای من بود همه الزامات بر خود قبول نمودم و خوب میدانم که شما این قدر بی ادب و بی وقوف نیستید مگر غالب است که بعضی همیشینان شما درین باب شمارا اغوا کرده اند قوله شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی آن مدارا زلفت عقل و ذوقش نون توای دانای کیست چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار کلافی عاریتی در پائین پندار مانی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از آنکه درین مدت سه سال از بدستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمی گیری می خواهم که بچشم و هنر و شناسنامه و هم دول خود را خالی کنم اما زبان جوهریست شریف هنر ارجیف که بد شناسنامه آکوده گردوش جوانی و بزرگی یعنی جوانی و سرعوشی مرا کی ذوقش یعنی صاحب اقسام علم و هنر قوله چرا بر خود لرزیدی یعنی چرا برای اشارت و اشارت دیگر خود شرم آمدی مخفی نماند که در کمال جوش خشم بدن صاحب خشم می لرزد و در اینجا اشارت ضروریات آنچه در معنی بر خود لرزیدن اکثر صاحبان توجهیات بارده کرده اند همه نامطبوع و مراد کلافی غار مگری و پیرسزگاری فوج که این هر دو بادشاه ترا داده اند از خانه بخود نیاورده پندار معنی خلاف واقع و غیر خلاف بخلاف خورده چه برای تحقیق یعنی از شاهزاده مدارا و آشتی کردن چندان دشوار نبود قوله کما صلاحیت نداری و عقل نداشتی اخلاص کما باشد و آن همه حرف فدا و بیت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آن چنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای این حیران انجمن هستی گناه نبودى هنر اقسام خورد می که ماتم این کار بزرگ بودش اخلاص کجا شد یعنی آن اخلاص که بیادشاه داشتی کجا رفت طرح بالفتح ترک کردن و دور کردن و کار را بر طرح انداختن معنی دور کردن کار حاصل آنکه چرا کار را بخود را خراب ساختی قوله با این همه دشمن کامی با که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه گردید از آنجا که او را امید بودم و یقین میدادستم که اگر دیوانه و مست باشد بدین من هو شیاء گرد و سخن من کارگر آید مگر خصمت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته و راندک فرصت بزم محبت گرم سازم و چنان هست بر گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از مصمم دل بتقدیم رساند و سودمند نیابد تا آنکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نه کرد و بر همان عقیده خود بودم شش دشمن کامی یعنی مطابق خواهمش دشمنان خراب حال شدن و فاعل گردید دشمن کامیاست یعنی با وجود این همه دشمن کامی که باعث تعجب جهانیان گردید قوله رفته یعنی من رفته در چند روز بزم محبت شاهزاده خانخانان گرم سازم قوله خدمت ایشان را یعنی خدمت شاهزاده را مصمم معنی خلوص و معنی مفروضه صل قوله سود

نیامده یعنی رخصت طلبی من بادشاه قبول نشاخت قوله درین عرض هم الخ یعنی چون یکبار سابق  
برای رخصت عرض کرده بودم بر من عتاب شده بود چون باز مکرر همین عرض کردم درین عرض  
ثانی هم بر من عتاب کردند مگر من از عتاب بادشاه از اراده خود باز نیادم قوله مضی ماضی صلاح  
این خیر خواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانای برآرد که آن حضرت  
از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشد و التماس طلبیدن بر طرف  
سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهادن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبت هم مناسب است  
که التماس خدمت نمایند فلیت که خاطر مقدس آن می خواهد که این خدمت از پیش ایشان شود  
سبب مضی ماضی در آخر هر دو صیغه ماضی الف بصورت یا بمعنی گذشت آنچه گذشت قوله پاس  
دعوی خود الخ یعنی همان دعوی فدویت و اخلاص خود قوله و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب اند  
معروض دارند تا وسیله کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن بهمت آنست  
که بار خاطر اشرف بر دارند هزار شکر که برادرش صرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم که  
آن با تخفیف یافت امید که بالکلیه بر طرف گردد و بدو اتان خوشی کننده فغم گردانید شش  
بار خاطر اشرف بر دار یعنی عذر و معذرت بخدمت بادشاه بر نگارند برار نام ملکیست قوله و آن  
با تخفیف یافت یعنی به سبب در تصرف ماندن برار که به سعی و توجه ایشان شد اندکی بادشاه  
از شماراضی شده اند قوله بدو اتان خوشی کننده یعنی مخالفان شما قوله اگر در جوهر شناسی  
یک دو جا غلط کردی و بر فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضیست بر دامن قدسی  
حقیقت گردی نمی نشیند شش یعنی این خطاها که از شما صادر شد با عوامی دیگرانست و در خوبی  
حقیقت ذاتی شما ازین حرکت مذکور عیبی ثابت نمی شود قوله قطعه عاشق آن نیست که بوی صلا  
نقد جانزادستان بخشید شش یعنی کمال مرتبه اهلیت اینست و الا کار مطلب خود  
هر کسی می کند اگر شما محب بادشاه هستید هر چند که بادشاه از شما شکایتی دارد شما بکار و کوشش  
نمایید قوله عاشق آنست که تبرک مراد بهر چه هست را بیکان بخشید و دو جهان را و دستان  
گل داند و دست به بند و بدشمنان بخشید شش یعنی ظاهرست قوله سخن بسیار و وقت اندک  
وزمانه مانع و دل تجرد گزین بهین بیت اکتفای نماید و دیده بینا و دل بهوشیاد و ز خود از بهر

بیشتر شرم دارش معنی ظاهرست

مکتوب بنام خانخانان

قوله نظم اندر میان جمع چو جان ست آن یکی + یک جان نخواستش که جهان ست آن یکی +  
 سو گندی خورم بجمال و کمال او + که چشم خویش بهم به نهان ست آن یکی + دل موج میزند  
 ز صفاتش و لیغش + زیرا افزون ز شرح و بیان ست آن یکی + شش در مصرعه اول جمع  
 بمعنی انجمن و در مصرعه دوم کاف بر اسم ترقی است بمعنی بلکه و در مصرعه سوم ضمیر ارجاع بآن یکی  
 که کنایه از محبوب است و در اینجا عبارت از خانانان و در مصرعه چهارم بعد لفظ هم با و موصوفه برای  
 طرفیت و نهان بمعنی پوشیده یعنی از کمال خود یا از قدر و منزلت خود در پوشیدگی است  
 آن یکی و در مصرعه پنجم چشم مخفف خاموشی امر است لبسوی خود یعنی ابوالفضل خاموش باش  
 و در مصرعه ششم بعد لفظ زیر اکاف مخدوف است قوله این دو جان بخش جهان آفرین مرادات  
 آن خلاصه خاندان اہلیت بر آرد و بزودی کامیابی صورتی را بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی  
 سرگرم گردانادش مراد از کامیابی صورتی مطالب دنیا است و مراد از مقاصد معنوی معرفت  
 حق و تقرب الی قولہ امر و کہ آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی کہ در عالم  
 عنصری سبب آن مخالفت رای بدوشن خیر خواہان حقیقی باشد یا آرزوی تباہ ہر اہل عالم  
 نافہم کہ آن نیک اختر از یورش قندھار باز داشتہ نتیجہ شدہ را پیش نہاد ہست عالی گردانیدہ  
 یا پسپی دیگر نیک ذات خوش نیت را محنت تردد و شدت قطرہ و توزع خاطر و تشتت باطن  
 بسیار باشد چگونہ دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدہد کہ داستان گلہ مندی را کہ در  
 قرطاس نامہ ہای گذشتہ ایمانی بدان رفتہ ہست شرح دہد و وجوہ آزار خاطر نشان مخاطب متصف  
 خود نماید شش آرام دوست عیش گزین بحدوث وادعاطفہ کہ آن در القاب بمنزلہ واجب است  
 پسبیل طنز و سرزنش و ولقب خانخانان مقرر کردہ ہست و سرنوشت آسمانی عبارت از قسمت  
 بد و از عالم عنصری مراد از دنیا و اشارت لفظ آن لبسوی همان قسمت بد یعنی آن سرنوشت  
 آسمانی بہ سبب مخالفت دوستان حقیقی باشد یعنی ما ترا بہ ہم قندھار گفتہ بودیم و تو قبول نکردی  
 لہذا ترا تشتت خاطر لاحق گشت و کافی کہ بعد لفظ معاملہ نافہم واقع شدہ برای بیان آرزوی  
 تباہ ہر اہل عالم است و نیک اختر از روی کنایہ بمعنی مراد سادہ خاطر و سلیم طبع یعنی احمق و پیش نہاد  
 بمعنی منظور و ہمت عالی طنز بمعنی ہمت شما و فاعل گردانیدہ مخالفت رای خیر خواہان و آرزو  
 تباہ ہر اہل عالم و انچہ در بعض نسخ بجای پسپی لفظ لبسوی بدون با نوشتہ اند خطاست نیک ذات  
 خوش نیت طنز لقب خانخانان چرا کہ این الفاظ از روی کنایہ بمعنی سادہ لوح و بی جرأت است

در دو بخت سفر و گردش و قطره بالفتح بخت و دیدن و توزیع و تشتت هر دو پریشانی خاطر و قرطاس  
 مضائق و نامهای گذشته که بمعنی نامه های سابق است مضائق الیه و ایامی در آخریای  
 مجبول وحدت و اشارت لفظ بدان بسوی داستان گله مندی و مفعول شرح دهد همان داستان  
 گله مندی مخاطب متصف عبارت است از خانانان و مخفی نماند که در عبارت متن و جمله تصریح  
 واقع شده اند یکی کلام و دیگر خبر و کلام این است که در عالم عصری سبب آن مخالفت رای  
 روشن غیر خواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله ناهم که آن نیک اختر را از  
 یورش قند حار بازداشتند تسخیر شده را پیش نهاد هست عالی گردانیدند و خرد این است که  
 که در قرطاش نامه های گذشته ایامی بدان رفته است پس حاصل عبارت متن این است هرگز که  
 آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرفروشت آسانی یا به سببی دیگر محنت ترود و شدت قطره  
 و توزیع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد درین حالت چگونه دل و انا و عقل دور اندیش من مرا  
 رخصت میدهد که داستان گله مندی را بشناخ و بهم و وجه آن گله مندی خود بشناسم چرا که  
 بوقت پریشانی خاطر سماعت کلام طویل و اعظم خوش نمی آید فافهم و تامل قوله اگر چه بشهادت خاطر  
 پاک این نیازمند که تجربه کرده من است و بشارت تجرد گزینان کم تصنع که درست یعنی آنها منظون  
 این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گله مندی از هر بختی که درین زمان منتهی  
 است یکبارگی آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بخت افتد و سر خوشی گوارد و درازی  
 عمر و حوصله فرخ و عزم درست و تدبیر صایب و حسن نگاہ و ثبات قدم آن رزم اندر  
 بزم آرای صورت فتنه را از بارگاه الهی جلالت آلاه عطا شودش مخفی نماند که اگر چه کلم  
 شرط است که از جنای خود موعظه افتاده یعنی درین ایام که شمار محنت ترود و توزیع خاطر بسیار  
 باشد برای رفع این توزیع اگر چه به شهادت خاطر من و به بشارت تجرد گزینان چنان مفهوم میشود  
 که خاطر شما از هر بختی که دارد عنقریب خلاص یابد پس چگونه دل و انای من مرا رخصت میدهد که درین  
 وقت توزیع خاطر داستان گله را شرح و بهم شهادت بمعنی گواهی کم تصنع بمعنی بے تکلف و مراد  
 از تجرد گزینان در ویشان کامل قوله منظون این کس است یعنی به گمان غالب آورده من است  
 یعنی قریب به یقین است قوله نزدیک رسیده فاعل رسیده محذوف است یعنی آن وقت  
 نزدیک رسیده گوارد باضم کاف فارسی بمعنی خودش مزه صایب بکسر عزه که حرف سوم است  
 بمعنی رنده و در سابقه جلالت آلاه یعنی بزرگ است نعمتهای او قوله درین صورت آنچه از کوری فرط

محنت و محالہ شناسی رعونت نفس از نرسه گاه دل شورستان کاغذ آورده اولاً نقد  
خود را که بقلا وری بخت پیدا که نشان رضامندی و ادارست از حجب و نقض دوست و دشمن  
الوده امید و یاس نمی شود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از باختلاف جهود  
انام و دید حالت ایشان کمال نیکی در انجا بازگسار دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و  
دشمن که اعتماد را شاید کم بدست نمی افتد لیکن از حسن طینت و لطیف سرپرست خوبی هر دو طایفه  
و حرمت آنها را با لکلیه فروغی گذار و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر  
میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید و در شورش انداخته بود اگر در  
ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کار و انان به شناسی وقت بطعون نخواهد بود  
درین صورت یعنی در صورت محنت ترود و توزیع خاطر و تشتت باطن حاصل این عبارت تبرک  
جمله های معترضه این است یعنی آنچه در خط سابق به سبب غلبه افزونی که مرا مرکز کرده بود و سوا  
آن از بی تمیزی رعونت نفس خود ملاست و سرزنش بشما نوشته اولاً دل خود را و ثانیاً باطن شما را  
در شورشش انداخته بودم اگر بالفعل درین نامه وجه آن ملاست واضح کنم گنجایش دارد و چه که  
وقت رفع یوچ و حصول راحت به شما نزدیک رسیده است مخفی نماند که درین عبارت دو جمله معترضه  
واقع شده اند یکی از کاف که بالای لفظ قلا وری است تا لفظ نمی شود دوم از کافی که بالای لفظ  
موطن است تا لفظ کجا امید داشته آید نقد یعنی دل قلا وری یعنی قاف و ضم و او و از او محبت یعنی  
موطن یعنی سیم و کسر طاء و هم یعنی جای وطن و ضمیه ایشان به جمهور انام کسا و بمعنی بے روحی قوله  
کم بدست می افتد یعنی شمار کم حاصل میشود سرپرست بمعنی راز و رنج را براد باطن قول تا تفاوت  
نهادن دو خیر یا دو شر را یعنی میان دو خیر یا دو شر فرق کردن چندان مشکل نیست و میان دو چیز  
متجانس فرق کردن که کدام بهتر است مشکل است چنانچه فرق کردن میان سیاه و سفید مشکل نیست  
و تمیز ساختن میان دو سفید یا دو سیاه مشکل است قوله لیکن آن شکوه از ان قسم نبود که محبتی که  
ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از دست کرداران روزگار چشم  
داشته باشند محالیتی داشته باشند تا در انزاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از مستعارات  
سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضل راه می یابد که از انار وانی آن آزرده میشود  
شش در اینجا ملاست خط سابق را بلفظ شکوه تعبیر نموده است و مخفی نماند که لفظ از بعد کاف و  
بالای لفظ محبتی بجهت کراهیت نگار مجذوف است ایشان یعنی شما و درین کس بمعنی درمن و

همچنین لفظ از بعد کلمه یا و لفظ یعنی نیز محذوف است و فاعل داشته باشند شکوه است که ابو الفضل  
در خط سابق نوشته بود از آن بکسر اول یعنی دور کردن و اشارت لفظ آن بسوی همان شکوه قوله  
سعی نماید یعنی سعی نمایم متعارفات عبارت از دوستی بای متعارف یعنی دوستی سعی فراتر که یعنی بسیار  
بالا تر چه که کانت چنانکه برای تصنیف و تحقیر آید گاهی برای تعظیم نیز باشد چنانکه نظامی فرماید ع فرس  
نوشته که آن که صبح خوش است و بوفشول یعنی بی حاجت کارگرفته قوله از نار و آبی آن آزرده  
میشود یعنی از عرم اظهار آن خواهش چند آزرده و خفه می شود حاصل این عبارت آنست که چون  
قبل از این نوشته میشود که آنچه من در خط سابق شکوه و نکایت نوشته شمار را بخانیده بودم اگر  
اکنون وجه آن شکوه و ملاست به شما واضح گردانم گنجایش دارد چون از این عبارت نوعی معذرت  
شکوه نویسی خود مفهوم میشود لهذا از این اعراض کرده میگویم که اگر چه من آن شکوه به شما نوشته بودم  
لیکن آن شکوه من چندان بود که از محبت من و آئین و دیگر نیکان دنیا علانده باشد و کسی در عالم  
از دوست چنین شکوه نکرده باشد تا در معذرت آن سعی نمایم لیکن چون دوستی من از دوستی زبانه  
بالا تر است اگر اظهار دعوی آن کنم بجا نباشد قوله بیت اگر خواهشی کن دل شیدا مرا چه جرم عشق  
و صد هزار تقاضا مرا چه جرم عشق این بیت در عذر عبارت است قوله یقین آن دور بین باشد که  
درین بطن بکار نبرده ام شش اشارت لفظ درین بشوی عبارت مابعد است که خواهد آمد تصنع یعنی  
لافت و سخن آرائی قوله از آنجا که روز بازار مردی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود فروخته  
نیستم و نخی خجالت چنین ندارم و نظر بر عالم و عالمیان امروز نزدیک بالیشان کسی را نمیدانم و غباری  
در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشدش روز بازار یعنی بازار روز معین که بهندی  
پیچیده نامند و مردی یعنی مردی در مقامی که مردم رونق و رواج اظهار مروت بای خود نمایند و دوست  
را قدر دانی میکرده باشند از وفاداری لوازم دوستی شمرند یعنی من گاهی در دوستی شما  
قصور نکرده ام قوله و نظر بر عالم و عالمیان یعنی چون بر عالم و عالمیان نظری اندازم بالفعل کسی دیگر را  
و محبت نزدیک رتبه شما نمیدانم چه جای آنکه کسی را بشمارم بر این قافیه شناسم قوله ترازی بدست  
داشتن و غبار را که داین دشت پر دشت شدن شعار برده جوان ملک ناهق شناسی است  
حاشا حاشا از آنجا که اسم مردی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز بوم تواند گذشت  
چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد شرح آنرا و اثبات آنرا بکرداری گذاردش غبار آلود عبارت از  
رنجیده و خشکی داین دشت پر دشت اشارت است بدینا عریده جوان یعنی جنگ جوان حاشا

حاشا که برای تاکید است یعنی بعید است بعید است و اشارت امثال این امور بسوی غبار آلوده شدن است قوله چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد ای از مردی و اهلیت هم مرتبه عالی حاصل شده باشد یعنی کسی را که درجه اخلاص کامل دست داده باشد قوله شرح آنرا و اثبات آنرا بگردان میگذازد یعنی شرح و اثبات آن اخلاص کامل را بگردان درستی کارهای شما میگذارد که ظهور آن بوقت خود خواهد شد و حالا بسیج بیان نمیکنم و آنچه در بعض نسخ بالای لفظ شرح کاف نوشته اند خط است قوله الله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند و محبت این حیران دبستان دانش منورونی دارندش و دبستان دانش مراد از دنیا چنانکه جمیع کارهای اینجا بدانش کرده میشوند یعنی هر قدر که شاد و کارهای نیکی و صلاحیت کوشش می کنید محبت مرا افزونی میسازد قوله و درین روز باز از خود فروشان اگر شرم از خود نشدستی و استانی چند از واقعیه یار فروشیها و کوششها و کوششها و دلسوزیها و باجانیان برائے برآمد کار آن و انادول همچنان به پیکار رفتن و مضرت خود نه اندیشیدن از هزارگی و از بسیار اندکی نوشتنی اما چکنم که مرادیده بینا دول پوشیمار خجالت خود نمی گذار و که ازین بات در بازار ریاج این جهان که اگر دروغی گفته آید شتریان معامله ناهم بهای گران میخرند حرفی زندش یعنی درین زمانه که مدح خود کردن رونق و رواج دارد و اکثر مردم مدح خود می کنند درین صورت مدح خود کردن حجاب شرم نباشد لیکن مراد ازین امر شنیع از خود شرم می آید اگر شرم از خود نیامدی قوله داستان چند واقعه یار فروشیها قوله درینجا لفظ از جنبه است و واقعه بمعنی ماجرا و احوال و آنچه در آن شرح چنین نوشته که داستان چند واقع از یار فروشیها لای تحریف کاتبان سلف است و برآمد بمعنی برآمدن خود انادول باعتبار علم و معرفت و فقر گفته و همچنان باعتبار عدم تجربه مقدمات دنیوی خجالت خود باضافت بمعنی خجالتی که از ذات خود باشد و ازین باب اشارت است به بیان احسانهای خود قوله هر چند که طبیعتم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب است کج عزلت متواریست تابی غرضانه آنچه بیند و گوید و روزگار معاونت و اتان معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرف سرای نمی کنی خاصه وقتی که اصحاب شرارت در باب افراد احباب حسد فراوان بودند و برای هزار نیت بد نیک را بد و امی نموده باشند و دوستدار معامله ناهم پذیرا باشند لیکن آنچه که مراد ما علیه فطرت افتاده و طبع را قدری پیش فطرت پذیر نیست شش دوست که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید یعنی



ای ابو الفضل هیچ دوست و یار نداری که شرح حال ترازای خیر خواهی و دلسوزی ترا بدستدار  
 تو گوید که خانخانان باشد قوله در روزگار معاونت دانان معاون یعنی زمانه بردانی که معاونت  
 دان هستند معاون و مددگار است حاصل آنکه طبعم میگوید ای ابو الفضل تو که معاون خانخانان  
 هستی زمانه ترا معاون و مددگار است هر قسم معاونت که درین وقت ترا منظور باشد باعانت  
 ملک میتوانی ساخت چه چیزی نمی نویسی و بعضی نسخ چنین بنظر آمده که روزگار معاونت دان  
 با معاون یعنی زمانه که معاونت کردن میداند که درین وقت معاونت دوستدار تو نمی کنند  
 درین صورت چرا از شرم برآمده سخن نصیحت نمی گوئی بوند بضم بای موحده و فتح واو و سکون  
 نون و وال معنی باشد قوله دامی نموده باشند معنی ظاهر نموده باشند یعنی براس  
 درستی هزار زادهای بدان برای حصول فواید خفیه و هر مقدمه نیک را پیش تو بیدی ظاهر میکرده  
 باشند و پذیرای بعضی پذیرنده غلظت با صطلح اهل تصوف معنی خیال معرفت حق قوله  
 سبحان اللہ من وحشی صحرائی را پابند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است که  
 بابر گزیده روزگار چندین قصید خرد داده کاغذ را سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشتش  
 مدینه معنی مطلق شهر قوله چه حکمت است یعنی چه حکمت آبی است برگزیده روزگار کنایه از خانخانان  
 قوله اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس  
 بجا آوردن و شکر این لباس کردن رضا مندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین  
 وادی حیرت چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی  
 زیاده انسان است که باین نامه با بیان کرده آید شش احرف استثناست مراد از لباس  
 عده وزارت است ناگزیر معنی بالضرورت مراد از لوازم این لباس کار و بار دنیا و گفتگو  
 معاملات کردن است قوله رضا مندی ای رضا مندی آبی را پس همان بهتر که ازین وادی حیرتی  
 چند گفته آید یعنی پس از خاموشی همان بهتر است که از معاملات دنیا حیرتی چند گفته آید قوله اولی و بهتر  
 آنست که توجه را یعنی بجز آن حرف چند اولی و بهتر آنست که توجه بادشاه بر حال شما بسیار است  
 قوله و خدمات و تردوات پسندیده ایشان همه مجرب است و چگونه مجرب است شش تردوات سعی و کوششها  
 خدمات و تردوات موصوف است و پسندیده صفت آنست مجرب بضم معنی پسند و قبول قوله  
 چگونه مجرب است اگر چه کلمه چگونه برای استقامت کیفیت آید مگر در اینجا برای افاده تعظیم است یعنی بسیار  
 غریب قبول و پسند است قوله و جمیع امراء و منصب داران که خدمات ایشان را بشهر

لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود  
 شش محقق نماند که این عبارت در معنی دو احتمال دارد اقوی این است که ضمیر هر دو ایشان بسوی  
 خانخانان و فاعل نوشته اند جمیع امراء و منصب و از آن یعنی جمیع امراء که خدمات شما بحضور بادشاه  
 نوشته اند همه پذیرا و پسند حضور شدند و عنقریب آثار آن پذیرا شدن باز گرد و بجال شما میشود  
 و احتمال معنی دیگر آنکه ضمیر هر دو ایشان بسوی جمیع امراء و منصب داران که فاعل نوشته اند خانخانان  
 یعنی جمیع امراء و منصب داران که تو خدمات ایشان را بشرحی لایق مکرر نوشته بودی  
 همه خدمات آنها بادشاه را پسند آمد عنقریب فایده آن بجال آن امراء و منصب داران میرسد  
 قوله و کشتیهایی جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن  
 متعاقب خواهد آمدشش یعنی بموجب خواهش شما برای کشتیهایی جنگی حکم بادشاه صادر شده بود و  
 کشتیهایی سرانجام می یابند چون کشتیهایی غیر ذی ربح اند لهذا خبر آن می یابد بصیغه مفرد آورد قوله  
 توپ و لوازم آن یعنی جنس توپ و لوازم آن توپ که گوله و باروت باشد از پس خواهد آمد قوله ما را  
 یک لفظ از خود غافل تصور نفرمایند و چه گنجایش این داردشش اشارت لفظ این بسوی  
 غفلت است یعنی دوستی ما چه گنجایش غفلت این دارد و آنکه اشارت لفظ این بسوی غافل تصور  
 فرمودن باشد قوله دولت خان را سفارش ما خوب کرده شد انشاء الله تعالی و سبب آن بمقاصد  
 خود برسدشش یعنی دولت خان ملازم شما که بعضی مقدمات با ما را انجام داشت سفارش های او  
 بهر یکی از امراء خوب و جبر کرده شد قوله اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه فرستاده  
 مورد مرام خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را با تمام رشانیده کامیاب  
 صورت و معنی شوندشش این فقره برای تحریض نوشته است و معنی ظاهر است قوله از احوال کثیر الاختلاف  
 خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرامهات خود یو عالم فرغت آن نیست که بآن بادی علی الاطلاق  
 از سخنان قدر نفسی الامریه گفته شود و حضار در خانه در میا و هوس چنان فرورفته اند که اگر احیاناً  
 حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبکار التیام و انتظام و خیر  
 مردم است آنقدر نداشت بهم میرساند که بگفت و گنجایشش بادی علی الاطلاق کنایه از بادشاه و  
 نیز احتمال دارد که مراد از خانخانان باشد زیرا که بادی همه خاص و عام هستند چه صلاح دنیا و  
 چه به نگوئی آخرت حضار بالضم و التشدید یعنی حاضران و در خانه معنی در بار احیاناً بالفتح بمعنی گاه و گاه  
 یعنی چندان ناخوشی از حال حاضران در بار ما معلوم میشود که خاطر من که طلبکار پیوستگی و دوستی

و خیریت مردم است قوله آنقدر ندامت اگر گفتن خود که بهم میرساند که به گفتن نمی آید قوله و بدر ایشان  
و منزه و یان کم صحبت رو سید هر چه اگر بظا هر میرود از شور و شغب و وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها  
پیش بهما چنانکه عادت است رفته میشود صاحب که یاد میفرماید و حاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود  
و از باب عرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردد اندکش منزه و یان یعنی گوشه نشینان  
رو و ادب یعنی حاصل شدن و مراد از صاحب بادشاه بقدر یعنی اندکی یعنی بادشاه اندکی گران  
خاطر میشوند و دشمنان فرصت یافته از بادشاه میگویند که ابو الفضل برای تسخیر خداوند نعمت نزد  
فقیران میرود قوله یک ذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم بهام است که اکثر وقت  
بدین او خورندیم اگر چه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو زفته است که گاهی حرنی از خدمت بنفس  
و حقیقت کار گفته آید و لکومش یکدیگر کرده این نفس اماره را بهنجاری پدید آورده شودش  
یای برادر گرامی را یکسره اضافت مکتور بناید خواند چه که برادر گرامی مبدل منه است و حکیم بهام  
بدل از آن است یعنی برادر گرامی من که حکیم بهام است قوله در لغت بهام بضم اول بمعنی سوار  
قوم است لکومش بمعنی ملامت بهنجار بافتح بمعنی راه و روش و قاعده قوله از فیل و اسب و یا  
اسباب و بنوی مسرت ندارم که زمانی به شکفتگی می گذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح را گم  
کرده باشم و از شام جد گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه می گذرد و بیت از حال خود  
آنکه نیم یک این قدر دادم که توبه هر که بخاطر گذری اشکم ز دامن بگذرد و بهش ای آب اشکم مثل جوی  
عمیق از حد بالای دامن بالا گذرشته تا به سینه میرسد قوله ای بهوشمند آگاه دل امر و کار صورت  
بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیر خواهی نوشسته ام که در بنویلا ظفر نامه چنگیز نامه و  
شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که بهنگام گفتگو بر آن اساس باشدش مراد از کار صورت مراد  
خدمات بادشاهی و مراد از مشاغل صورت توجه با مورات دنیا و ظفر نامه نام تواریخ تیموری است  
چنگیز نامه کبکسیریم فارسی نام تواریخ چنگیز خان و آن بادشاهی بود بنایت جبار و شاهنامه مشهور است  
غرض آنکه درین هر سه کتاب بیان جزالت و شجاعت و ملک گیری بسیار است قوله بهنگام گفتگو  
یعنی بهنگام نامه و پیغام باغنیان و وقت گفتگو با مردم در بار هر سه کتب مذکوره وضع کلام باشد  
قوله اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاص علی الخصوص نصف اخیر احیاء اشغال  
نماید که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سطر بنام نماید که علاج آن دشوار  
باشدش یعنی لیکن در حالت تنهایی محاسبه نیکی و بدی افعال میکرده باشند احیا کبکسر اول اشارت

ست بکتاب احیاء العلوم تصنیف امام محمد بن علی رحمه الله علیه و آن کتاب را چهار بار بستم  
 یک ربع در عادات دوم در عبادات سوم در نجیات که در آن بیان اسباب نجات است چهارم در  
 مملکات و هر یک از اربع آن مشتمل بر ده باب است و فاعل سرانجام نماید نفس اماره قوله و پیوسته  
 در جویای آدمیان بی غرض کم خوشامد گو باشند آن نفس کجا است که بگوید که بمن علامتیه حاضر ساخته  
 نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن ضروریست که مثال  
 این مردم را این حالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی تو اند گفتش بی غرض کم خوشامد  
 بترک و او عاطفه هر دو صفت آدمیان است و ترک و او برای اظهار استقلال جفت است  
 و بجای کم خوشامد گو لفظ ناخوشامد گو از آن نیا در ده که ناخوشامد گو در جهان معدوم است یا آنکه لفظ  
 کم در فارسی برای سلب و نفی مطلق هم می آید یا از آن آورد که نوکر محقول را اندک خوشامد گو  
 هم لابد است قوله آن نفس کجا است الخ یعنی آن شخص کجا است که بهلا از آن خاص خود بگوید که حرکت  
 بیجا را بمن سر مجلس ظاهر ساخته مرا نگذارید که حرکت ناشایسته در حالت غضب و غفلت از سن  
 بظهور آید مثال این مردم را یعنی آدمیان بی غرض را قوله زنه را از شراب چرب زبان که کبر  
 زبانی کفایت و دولت خواهی خود و او نموده نه را کار تباہ سر برآه نمایندش زنه را کلمه تجدید است یعنی  
 حذر باید و پرهیز شاید چرب زبان معنی خوشامد گو سر برآه معنی طیار و این لفظ به سبیل طنز است  
 قوله اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامد گو یان فرادان و منیان راست گونا پدید و  
 بد ذاتان خورده دوست از گس و مورد زباده پس بهوش باید بود تا کلام ساخته شود زباده چه نویسم  
 الله بس و ما بقی هوس شش معنی عبارت ظاهر است

### مکتوب بخانخانان

قوله رفیعہ والا و ردیافت و بوی اہلیت و مرد می بمشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد سوری  
 و معنوی رسانادشش معنی عبارت ظاهر است قوله انچه در باب رہنمونی بهبود نشانتین ایمانی  
 رفته بودای هوشمند متدی نشده در ہدایت زدن دیدہ دری را بکوری فروختن و نابینائی را  
 برد و روئینی گزیدن است شش بهبود نشانتین معنی فایده ہر دو جهان یعنی دنیا و آخرت ایمانی  
 بکسر ہمزہ کہ حرف پنجم است و یای مجهول و حدت مہند بکسر ال صیغہ اسم معنی راہ راست یا بند  
 قوله در ہدایت زدن در معنی در وازہ مضاف و ہدایت مضاف الیہ ہدایت طالب ہدایت  
 شدن ای خواہش رہبری نمودن دیدہ دری الخ بینای را عوض کوری و این است قوله من کجا

و دارالامن ابتدا کجا تا در عشرت مسرای هدایت خرامی چند آو میانه توانم کرد لیکن چون طلب و  
 پیش باطن صادق و اندیشه ضمیمه تخریب کونین مقرون بود تا نیک آئی این سرشته وادی خمول  
 را در شکلی نمود و شهرستان ابلیت یعنی باسلام عتبه خلیفه زبان پیشوای جهان آوردش  
 ابتدا راه راست یافتن هدایت راه نمودن یعنی دارالامن راه یابی مرا حاصل نیست اگر  
 بودی اندکی در آن بطور دیگر صلحا راه نمای میکردم لیکن چون طلب و پیش باطن صادق  
 من و اندیشه ضمیمه من بخیریت دو جهانی مردم مقرون بود و برکت این حسن نیت تا نیک آئی این  
 سرشته بیابان گمنامی را برای هدایت یابی باستانه بوسی بادشاه که مرشد جهان ست آورد  
 استلام بر وزن افتخار سودن حجر اسود بدست یاللب و عتبه تختات چوب پائین در که بهندی  
 چو کشت گویند پس حاصل معنی استلام عتبه آستانه بوسی ست و آنچه در بعضی نسخ سقیمه استلام  
 بزیادت یا تختانی نوشته اند غلط است قوله و بخت دوستی بجا آورده عرده الوثاقی ارادت  
 این خدیو صورت و مسکن و مقتدای ظاهر و باطن رسانیده و قاید دولت تقدیر نموده من نابینا  
 را سمره تحقیق و چشم کشیده دیده دور بین گرامت کرد تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری  
 و مصنوعی که حجاب جو یای مقصودست بیرون آوردش عرده الوثاقی بضم عین و ضم و دوم  
 و در آخر الف مقصوده بصورت یا در حالت مضان بودن بالف در از نوشته یای تختانی برای  
 قبول کسره اضافت بعد آن نویسنده معنی دست محکم و فاعل رسانید بخت ست قاید بقاف اعراف  
 سوم حمزه کسره میسره کور کش یعنی کسی که دست یا عصای نابینا را گرفته با خود پیش شده بهر بخت  
 گرمی میسره تقویت دمد و اشارت لفظ آن بسوی دیده دور بین ست تعلقات صوری کار و بار  
 دنیا و تعلقات مصنوعی طلب جو و مقصود بخت و مراد از مقصود و تقرب حق و معرفت الهی و فاعل  
 بیرون آوردن پشت گرمی ست قوله تا در پس پرده کثرت جمال و حدت بنظر در آمد یعنی جمال جهان  
 آرای این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار  
 خاطر آن کج و آن متعقی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه بر راه افتد لاسید که سرشته  
 مقصود بدست افتد و ممتدی گردد و شش کلمه تا برای ترتیب فایده ساده لوحان  
 یعنی بی و نشان و نگار خاطر این معنی کسی که خاطر ایشان چون نگار و تصویر است بجز صورت هیچ  
 معنی نداشته باشد بیراهه معنی گمراه چه را که با در آغوش راهی برای نسبت ست دینی راه معنی الهی  
 که سر بنزل مقصود نداشته باشد و مراد از مقصود همان معرفت الهی ست و ممتدی بکسر و ال راه

راست یابنده قوله اکنون بعضی از فهمیدگی های خود را که بیکت صدق و ارادت روشنی افزای  
 خاطر تیره من گشته است بآن برادری نویسد امید که این داستان را انوشاد گوی و سخن بپوشد  
 بیرون دانسته در خاطر جاد دهندش قوله بیکت صدق ارادت یعنی بیکت صدق ارادت که  
 بجنات بادشاه دارم و فاعل گشته است بعضی از فهمیدگی های خود قوله از خوشا گوی یعنی از جنس  
 خوشا گوی بادشاه سخن آرای مزورانه قوله ای برادر یاران رحمت الهی فراوان همه جا بهم کس  
 فرارسیده لیکن بدیع جهان آرا سر این را بیکت مصلح از نظر حقیقی دهمشش مبعوضم میم و  
 کسر دال بطرز نو پیدا کننده هر چیز سر بالکسر و التشدید یعنی را از قوله این را معنی فرارسیدن بآرام  
 رحمت الهی را بهم کس قوله اکنون اول پایه الهیت این است که با یقینات انام طرح آشتی انداخته  
 بساط صلح گسترده هیچ کس دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گردید پس همانا که راه  
 باطل رود بشا به کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق الهیت را جز رتم بران کس  
 چه تواند بودش یعنی چونکه اصل مدعا دانستی اکنون اول درجه اهل الله بودن این است قوله گسترده  
 بسکون را در جمله صیغه ماضی معنی باید گسترده گشت علت همانا بفتح اول معنی بالیقین مشابه بنا و شلخته  
 حرف تشبیه معنی مانند درین صورت حرف با بر لفظ مشابه زائد باشد برای تحسین لفظ و بعضی اهل  
 تحقیق نوشته اند که بمشابه معنی بجای باشد درین صورت حرف با بر برای ظرفیت باشد و در اینجا مرد  
 از کو ضعیف البصر است و الا لفظ شب تاریخی فایده میگرد و فافهم قوله دوم نجات هر طایفه و سعادت  
 هر گروهی در وضعی معین نهاده اند از باب تجربه و بر یا ضمت و اصحاب تعلق را بعد از تفرع مراتب  
 این بسیار است و مجمل این را بالیقین شناسد که نجات سپاهیان نهرت شمار و غازیان حقیقت آثار  
 و اخلاص صاحب خود است هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی  
 و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است  
 شش فاعل نهاده اند قضا و قدر و مراد از اصحاب تعلق دنیا داران و بادشاهان عدالت  
 بادشاهان ظاهر است و عدالت دیگران در هر کار اعتدال نگاه داشتن و صداقت و وفاء و تسلیم و  
 عبادت و توکل هم از انواع عدالت است قوله مجمل این را بالیقین شناسد یعنی بکل کلام و خلاصه  
 سخن آنست که این را یعنی کلام آئینده بالیقین شناسد و جمال کذب و سخن آرای درین روان دارد  
 و آن این است که نجات سپاهیان و اخلاص بادشاه است و درین کنایت است که شمار همه پنجاب بادشاه  
 اخلاص یا بد قوله نه که در عبادات بدنی و مالی عبادات بدنی نماز و روزه و عبادات مالی حج و زکوة

حاصل آنکه نجات سپاهیان و اخلاص صاحب خود است اگرچه صاحب ایشان از اهل دنیا باشد  
 و بعد از آنکه ظاهری مثل نماز و روزه و حج و زکوة کم برد از وجهی که نماز و روزه و غیره تجارت و  
 سوداگری را بدهان و مجردان است که بعضی آن از حق تعالی بهشت و حور و قصوری خواهند بلکه  
 پادشاه همین است که بعد از انصاف و بخشش انتظام خواص و عوام نماید قوله جمعی از مخلصان  
 کتبه بین را درین راه خطای افتد که را ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن است  
 که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابد دست نوازش و تقاضا  
 بپیر و دوش خود نمندش اشارت این حالت بسوی اخلاص است قوله دست نوازش الخ یعنی  
 تحسین کرد خود میباشند قوله و صاء بان چون معشوقان حقیقی اندستغنا لازم ایشان خصوصاً که عاشقان  
 راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بودش لفظ چون برای شرط است  
 و استغنا لازم ایشان جزا و اگر لفظ چون برای تشبیه گفته شود درین صورت وادعای لفظ  
 استغنا ضرور است و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی معشوقان حقیقی قوله ازین جهت کومه حوصلها  
 بنیال تباد افتد که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و اشتیاقان  
 معامله ناهم خوشامد گوئیم و نشان گشته عقرب و رگ و خسروان در مانندش ازین جهت یعنی  
 از جهت استغنا و افزونی بی نیازی صاحبان قوله مگر صاحب نمیرسد یعنی مگر صاحب ما از حق و غفلت  
 خود اخلاص و حرمت گذاری ما را ادراک نمی کند و آنچه در بعضی نسخ بجای نمیرسد نمی پرسد  
 نوشته اند محض غلط قوله اندیشه های نادرست یعنی اندیشه های بغاوت و معامله ناهم خوشامد گو  
 بچیز وادعای لفظ هر دو صفت آشنایان است و خبرشان راجع بکومه حوصله یا گوئیم کاف فار  
 و کسر واد در اینجا برای اضافت خواندن ضرور است خسروان بالضم مصدر است بمعنی زیان رسان  
 قوله در مانند یعنی مجوس میشوند قوله پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را  
 در رضای صاحب خود محو سازند نه که بجز و اندیشه اخلاص باز در شمشیر نماند و هزار نخوت و سر  
 انداخته در مقام خود به شبهای گوناگون شوند شش یازدن شمشیر نماند یعنی شمشیر زدن مشکوک  
 مثلاً صدر سپاهیان هنگام شب بروشمن دویدند از دست یکی در تاریکی سردار مخالف کشته شد  
 بر وقت صبح هر یکی از ایشان مدعی است که من کشته ام قوله سوم در آنها حق و کاسازی و نفیست  
 دوستی و دشمنی منظور ندارد بلکه اگر کسی پدر کشتی در میان باشد و آن شخص بجای صاحب می آمده باشد  
 این را بخاطر نیاموده در رواج کار دشمن خود باشد و گرنه او دوست مقصود خود است و از این جهت

چه بهره اش قوله این را بخاطر نیاورده ای پر کشی را بخاطر نیاورده قوله در و اج کار دشمن  
خود باشد یعنی در دگرگاری دشمن خود باشد قوله چهارم خدمت فروش و اخلاص افشاکن نباشد  
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد و ظهو خواهد شتافت بگویند که  
نشودش خدمت فروش بمعنی کسی که بیادوی خدمات خود حق خود ثابت نماید و اخلاص افشاکن بمعنی  
کسی که خوبی اخلاص و وفاداری خود که بجناب پادشاه داشته باشد پیش هر کسی ظاهر نماید و فاعل دارد  
همان خدمت و اخلاص قوله مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بهمانند را اگر همه عالم را  
در برابر اخلاص دهند لعل را بنحرف فروخته باشد سبب دنیوی و اخروی و تمتعات دو جهاست  
چون علف مرکشا و رزانی قصد بدست افتدش یعنی مخلصی آنست که خیال عوض و قدر دانی  
ندارد و آنکه بعوض اخلاص توقع سلوک دارد سوداگری است قوله در برابر اخلاص دهند یعنی قیمت  
اخلاص دهند بنحرف یعنی بعوض خزن تمتعات بمعنی فواید علف لقمچین کاه خشک زراعت که بیست  
بجس گویند بالضم کشاورز بکسر کاف بمعنی مزارع و دهقان یعنی چنانکه مزارع را بوقت زراعت  
خیال دارد غله باشد نه پردای کاه مگر بوقت غله برداشتن سوای منفعت دانه فواید و منافع کاه  
هم بی اراده منافع حاصل میشود همچنین سپاهی حق نوکری هم می یابد و به سبب اخلاص که نسبت  
صاحب خود دارد و تمتعات و دهبانی نیز اورا بی قصد حاصل گردد قوله آدمی از سوداگری کمتر باشد  
که جوهر بے بهار ابدانچه بے قصد بدست افتد فروشدش یعنی انسانی که اخلاص خود را ببال دنیوی  
فروشد بعینه بآن سوداگر بے وقوف و شاربست تمام دارد و هیچ او کمتر نباشد که لعل خود را بعوض خمر  
که عنقریب او را بے تلاش حاصل خواهد شد فروشد پس این فروختن محض نادانی اوست قوله  
پنجم غضب و شہوت که دو پای بند نفس بداندیش اندهوش باید بود که شاهراده خرد را با سیر  
اینماندند بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته بگذارند  
که عریده نمایندش شہوت درینجا بمعنی حرص مرغوبات است و پای بند بمعنی رسی دراز که بدان  
پای اسپ یا مجرم می بندند حاصل آنکه غضب و حرص بمنزله دوسرین اند و نفس بداندیش که  
باین هر دوسرین پای پرورش کنندگان خود می بندد و مراد از سگ غضب است و مراد از خوک  
شہوت است قوله کار غضب بجای میرسد که یک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد به کشتن قبیلہ دل نمند  
و معامله شہوت بجای می کشد که چاه حرص او با نازهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کرد  
اند چه شد و اینها که جمع می کنند چه خواهد شدش یعنی کار افرط غضب امیران بحد میرسد که اگر از شخصی



ادنی ترک شود که چندان خطای بزرگ نیست و دشنام خطای بزرگ است و اگر آن نمی گنیم پس  
 بجزای آن ترک ادب که نسبت دشنام کمتر است بکشتن آن شخص مع زن و بچه و خاندانش متوجه  
 میشوند و این عبارت را احتمال معنی دیگر نیز هست و آن این است که اگر از قبیلہ و خاندان خود ترک  
 ادبی شود و جزای آن دشنام دادن را چه بیان کنیم که آن پس امر سهل و ادنی است بلکه بکشتن  
 آن قبیلہ و خاندان مستعد میگردد و فافهم و شہوت در اینجا بعضی حرص مال و اسباب است و ضمیر او  
 راجع بصاحب شہوت است قوله چه شد یعنی فنا پذیر شد قوله چه خواهد شد یعنی فنا پذیر خواهد شد  
 قوله ششم پیوستہ نیازمند باید بود و در پوزہ و لہبای شکستہ و تجربہ گزینان ہر طایفہ بر خود لازم شمارہ  
 نش یعنی نیازمند و تہی بجانب آہی باید بود قوله ہر طایفہ یعنی چه از قوم ہنود و چه از اہل اسلام  
 قوله لازم شمارہ یعنی لازم باید شمارہ قوله ہفتم مطالعہ کتب اخلاق ناصری و جلالی و نجیات و مہملات  
 احیاء بر خود فرض وقت دانستہ بترہات اوقات شریف را ضایع نسا زندش قوله از ناصری  
 یعنی از ششم اخلاق ناصری و جلالی و غیرہ قوله فرض وقت یعنی فرضی کہ بہیون وقتش او را دادہ اند  
 مثل روزہ و نماز ترہات کلام بیہودہ قوله ہشتم از صحبت خوشامد گویان بعد از مکان احتراز نماید  
 کہ پہلوانان این راہ از تیرگی این شور و بختان ہلاک شدہ اندیش این راہ مراد از راہ حق شویختن  
 بعضی بد بختان قوله پیوستہ عاشق صحبت راست گویان کہ ظاہر شان تلخ و باطن شان شیرین  
 باشد ش ظاہر شان مخنی ظاہر کلام شان تلخ و بچہین باطن شان یعنی حقیقت کلام شان شیرین  
 و مخفی نماید کہ لفظ راست کہ رابطہ جملہ میتواند شد بعد لفظ شیرین محذوف است و لفظ باشد  
 خبر این عبارت کہ پیوستہ عاشق صحبت راست گویان باشد قوله اگر از ہمرایان این کس بود  
 خود چہ دولت و گزہ ہر جا کہ ازین گروہ نشان یابند بلا زست او شتابندش و مراد از لفظ این  
 کس مخاطب است یعنی تو و لفظ چہ برای نفی و بزرگی و مراد ازین گروہ جماعت راست گویان  
 است قوله سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب نا پدیدوار باب زرق فراوان اگر عمر و فاکند و شوق  
 مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدارج گفتہ آید اللہ بس مابقی ہوسش از مخاطب اول  
 مراد جنس مخاطب است و مراد از نا پدید کیاب است بہ سبیل مبالغہ و از مخاطب دوم مراد خاندان  
 بدارج بمعنی درجہ بدرجہ ای آہستہ آہستہ و لفظ بس یعنی کافی است

### بخانہ جہانمان

قوله نامہ بخط خود چنانچہ ایما رفتہ بود نوشت چہ مشاغل بسیار و در ان صورت بایستی نمود آمدہ خواند

ش ظاهراً سابق ازین خانخانان به ابوالفضل نوشته بود که نامه بخط خود مرایا بدو نوشت ابوالفضل  
در جواب آن میگوید که چنانچه شما ایما کرده بود که نامه بخط خود نوشته باید فرستاد من وفاقاً بخواهش  
شما بدست خود نوشتم چرا که مرا این قدر فرصت نیست که اول مسوده کنم و بعد از آن خود مصاف  
نمایم و سواي آن خط من کمال زشت است در صورت بدست خود نوشتن مرایا بستی بش شما خود  
آمده خواندن پس نوشتن نامه هیچ حاصل نداشت و مخفی نماند که این عبارت را شیخ ابوالفضل  
بر پشت همین خط نوشته بود این عبارت ر قعه دیگر دانستن محض خطاست و عبارت آینده نیز  
عبارت پشت مکتوب است که متمم همان عبارت روی مکتوب باشد قوله امثال این حکایات را  
اهل عالم از زنده پوشان و ریش سپیدان پیشتر قبول نمایند تا از امثال با مردم که بجز لباس  
معلق چندین طیلان بدنامی بردوش افکنده نظارگی اندکجا کوشش کنندش این عبارت  
نیز از پشت مکتوب است امثال این حکایات اشارت است بسوی هشت نصیحت که درین  
نامه مندرج است و اینجا از اهل عالم مراد جاہلان صورت پرست عام است زنده پوشان بمعنی دلق  
پوشان و جامه کنه پوشان بمعنی فقیران بی تعلق حرف تا برای انتها گوش کردن بعضی شنیدن قبول  
کردن قوله لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاق فردان نسبت خلیفه وقت و در  
میشد و آثار بر شد و کار ذاتی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از تائید  
روزگار و کج بینی احوالان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است ش مبادی بفتح میم جمع مبد  
بمعنی اوقات ابتداء لفظ از شما بعد لفظ خلیفه وقت محذوف است تا رسالت  
بمعنی ناهمی و بی ادراکی در اینجا مراد از کج بینی کج فهمی است اگر چه احوال بمعنی دو بین است مگر در اینجا  
مراد از احوالان زمانه مردم خود پسند و غلط بین است سر و برگ بمعنی خیال و حرف زدن بمعنی سخن گفتن

### فصل پنجم در بیان خانان

قوله قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند و نخواه دیده بینا خشک تن اعمی و دو گو فرنج و عذاب  
ست جان مجنون را و بلای صحبت لیلی و فرقت لیلای ش مصور بکسر و او مشد و نقوش مضان  
و مصور مضان الیه در اینجا مراد از نقوش مصور اهل دنیا و مردم زمانه قوله همه ازین جنس اند یعنی  
همین طور زشت هستند یعنی بد معامله هستند چنانکه دیدی ای مخاطب درین صورت بودن دیده  
بینا نخواه چرا که کور آسود حال است که این اشکال قبیحه نمی بیند و مراد از مجنون مرد صاحب معال  
و مراد از لیلی و لیلای مردم دنیا که از ایشان نزدیک بودن و دور بودن هر دو بلاست چرا که در وقت

قرب بر معالکی های ایشان گوارا نمی شود و در صورت دوری اجرای حاجات نمی شود و نیست  
 این ماجرا بحال مجنون است که چون به مصاحبت لیلی میرفت خویشان لیلی ذلت میسرسانیدند و  
 در صورت فرقت آتش سحر میسوخت و لیلی و لیلیا هر دو یکی است چه لیلیا را بودن همزه در آخر لفظ  
 عربی بر اصل خود است فارسیان به تصرف خود همزه از آخر ساقط کنند و در لفظ لیلی سه تصرف  
 کرده اند اول اسقاط همزه از آخر دوم با ناله الف را بیای مجبول بدل کردن سوم آن مجبول را  
 معروف خواندن قوله مخلصی که در حضور و غیبت و وصال و فرقت از دور بینی و دوستی خود از  
 دوست بسیار دوست خود را می زد و دوست زد و هو شیار شوق دار خود آزرده است بطلالعه شوق  
 محبت که محمود خان آورد همقران شادی و همقرین غم گشت من مخلصی بیای مجبول تو صیغی یعنی  
 آن چنان مخلصی که در حضور و غیبت به سبب دور بینی و دوستی خود از دوست خود که سوا می من بسیار  
 دوست دیگر دار و خود را می دور لحظه مست و در لحظه هشیار شونده و تن پرورنده خود آزرده  
 است حاصل آنکه من از شما آزرده ام مخفی نماند که از لفظ دوست بسیار دوست تالفظن دار  
 مجموع مضامین است بسوی لفظ خود یعنی از دوست خود که باین منتهای رویه موصوف است  
 آزرده ام این آزدگی من به سبب کمال دوستی و دانائی من و نادانی اوست و ترک و او عاطفه  
 در اوصاف دوست بنا بر استقلال هر یکی از اوصاف است و نیز در القاب با حذف و او عاطفه  
 پسندیده داشته اند قوله همقران شادی و همقرین غم گشت لفظ قران که مصدر است گنجایش  
 اشتراک دارد و لهذا همقران درست باشد بخلاف همقرین که قرین صیغه اسم فاعل است بمعنی  
 مصاحب حاجت به لفظ هم ندارد و لهذا چنین گفته شود که در همقران هم برای اشتراک است یعنی  
 میان من و شادی مقارنت شد و در هم قرین لفظ هم بمعنی نیز است یعنی و نیز مصاحب غم گشتم فاقم  
 قوله شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد نه دشمن لایق  
 بر خد متکا مخصوص اند دست بیگانه چرا که مرا چون من دوست ندارد و من یکدیگر او را بهزار  
 جان خریدار افتادش خاکدان بمعنی جای علیحدّه از خانه های مردم که خاک و خاشاک از همه خانه ها  
 در آنجا اندازند غریب یعنی مسافر ای نواز و درین دنیا که هیچ خاکدان است قوله نه دوست سزاوار  
 دارد نه دشمن لایق یعنی نه دوستان لایق دوستی خود دارد چه که من از بی لیاقتی خود سزاوار  
 لایق و لایق دوستی آن والا من نیستم و نه دشمن لایق به قلب اصناف بمعنی نه لایق دشمن یعنی از بی  
 حقیقت خود لایق دشمنی دشمنان هم نیستم چرا که دشمنان بهر چه با از من قوی تر اند و من پست

ایشان کالعدم ازین جهت لایق دشمنی من نیستند و توجیه دیگر آنکه دوستان این زمانه از دور  
همی خود با لایق دوستی من نیستند ازین سبب دوستان سزاوار خود ندارم و نه دشمنان ازین  
حقیقی خود با لایق دشمنی من هستند قوله مرا چون من دوست ندارم یعنی چنانکه من او را دوست  
میدارم او آن قدر مرادوست نمیدارد قوله و من یکدیگر را او را بهزار جان خریداری یعنی یکبار ویدن  
او را عوض هزار جان خریدار هستم و فاعل افتاد نظر است یعنی نظر من بر محبوب و خان افتاد قوله غم اول  
آنکه بر زبان زمانه سازا که تعلیم یافته کتب خانه آن ذوقنون وقت گشت که مرا محض از  
برای دل جوئی شاعر شده اند من حاصل آنکه در حقیقت محمود خان در بخانزد دیگری از جواب  
شما آمده بود و بموجب تعلیم شما از من اظهار کرد که مرا صرف برای دل جوئی شاعر شده اند زمانه  
ساز کسی را گویند که موافق اقتضای وقت کار کند و آنچه در اکثر نسخ بعد دل جوئی کلمه خاطر زیاده کرده  
اند خطاست خاطر نسخ است بجای دل جوئی یکی ازین هر دو کافی است قوله شادی دوم آنکه نظر بر نامه  
دل کشاکش خاطر آرزو مند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتغال  
گرفت و خود کرده بجهان را بتازگی در شورش آورد و شخوخته عادت کرده یعنی عادی فاعل  
آورد نامه است قوله شادی سوم آنکه خطری بر در سرور افرازد بر آمدش و بر بر آمدن یعنی حاصل  
شدن قوله غم سوم آنکه مضامین متکلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آینه است معلوم گشت اگر چه  
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراتر گشته سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بود  
اندوه افرا گشتش مراد از منع نشاء سبب است و با اضطراب آینه صفت و دوستی است یعنی  
از مضامین متکلفه آن نامه معلوم گردید که دوستی شما با من بر یک پنج نیست یعنی گاهی شما تحلیل  
میشود که ابوالفضل دشمن است و گاهی مظلون میگردد که دوست من است قوله اگر چه از جنگ و  
صلح الخ یعنی در آن خط اگر چه شما دوستی خود را از جنگ و صلح و دوستی متعارف اهل عالم بالاتر  
قرار داده اند تقریر بهر کرده اند لیکن چون آن تقریر بر کلفت و سخن آرائی است در حقیقت  
راستی ندارد و لهذا اندوه افرا گشت قوله شادی چهارم آنکه قاصد و نامه باخبار مست آن حد  
از صحبت ذات و توجیه بسیاری و اهتمام مهابت اشتغال داشتندش از صحت ذات یعنی از صحت  
ذات اهتمام کوشش و غمخواری اشتغال احاطه و بهر رسیدن قوله غم چهارم آنکه انحراف از توجیه  
تفسیر قندهار و عزم جزم بصواب باشد من عزم جزم مخفف عزم بالجزم و ناصواب ازین  
گفت که مخالف مرضی شیخ است قوله شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سر انجام شده

و غم نخیم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت ویرجبول می انجامد ش اشارت  
 این یورش بسوی مهم شسته است امنیت بضم اول بمعنی آرزو و مراد و اشارت این امنیت  
 نیز بسوی مهم شسته است ظاهر لفظی در کلمه می انجامد از تحریف ناسخان قدیم است زیرا که لفظی  
 علامت صیغه حال است و لفظ ویرجبولی آنست که صیغه استقبال باید یا مضارع که از آن  
 استقبال گرفته شود و در صورت صحت می لفظ می بر اسے نقول قرب باشد یعنی به سبب  
 عوامل ویرخواستید مگر ویراندک ما بر قلب ویر صیغه حال دلالت کند قوله شادی ششم آنکه  
 بحر رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات بادشاهی معذرتی چند که در این اخلای  
 و روش عقیدت تحسین خود پر دازان و در بین باشد نوشته و گفته باشند ش معترضات بمعنی  
 اعتراضات قوله غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی رسانیده بودند و بعد  
 استقایی این حالت را از مخلصان خود استعاره کرده ش قوله مع نه یعنی با وجهی این معنی که  
 شانه نوشته بودند گفته بود خطائی دیگر این کرده که تکمیل این حالت یعنی ادای معذرت از دست  
 خود خواسته بود ای شاه نامه نوشته بود که از طرف من چیزی معذرت بجناب بادشاه عرض نمایند  
 ازین دریافت شد که شمارا چند ان عقیدت و اخلاص بادشاه نموده قوله ای ابو الفضل پس کن  
 قصه خوان و افسانه گوئیستی که تعداد شادی و تندر کار غم نمائی ش معنی ظاهر است قوله قطع  
 تو نقش نقش بند انرا چه دانی و تو شکل و پیکر جانرا چه دانی و تو خود می نشنوی بانگ و دل را  
 رموز سلطانرا چه دانی و ش حاصل مضمون این قطع آنکه ای ابو الفضل چرا از یوقنی  
 خود پند و نصیحت می کنی خانخانان را بادشاه محاله رازناز و نیاز مخفی که هم ناقص قوبان  
 نمی رسد پس ترا در کار او دخل کردن نشاید قوله هر چند فطرت این حیران نمیشد هستی مشتاق  
 رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارای مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن  
 نامه نوشتن پیغام بجزرسته فراوان چگونه باز آمده بود ش فطرت بالکسر اگر چه بمعنی آفرینش و  
 دانائی است لیکن در اینجا بمعنی طبیعت است این حیران انجمن هستی لقب خود مقرر کرده مدارا  
 بمعنی دوستی ظاهری نه بانی و دوستی در اینجا بمعنی دوستی حقیقی است قوله مدارا بدوستی فروش  
 بمعنی شخصی باشد که بجای دوستی اظهار مدارا کند یعنی نفاق و در زوایا آنکه در مقابل دوستی کسی  
 دوستی ندارد بلکه مدارا بعمل آورد آل هر دو قریب است قوله بجزرسته فراوان چگونه باز آمده بود و اینجا  
 لفظ نوشتن و دوستی بمعنی باشد یعنی معلوم شد که سبب باز آمدن خاطر شما از نوشتن نامه

و فرستادن پیغام سستی فراوان باشد و در بنیام را از سستی غرور و نخوت است قوله عجب که مقدمه  
 قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانہ روزگار گفته بودم یگانہ من مسکین معالیه فہم برودہ اند و آن  
 این است کہ بہ مخاطب جنودی گفتہ کہ مرا اندیشہ کہ بود از اخلاص وافر شما بود کہ مبادا آنکا بران نمودہ  
 در مراعات خواطر فرستادہ باد و فرستادن مردم خود اہمال نمایند ش مقدمہ قدسیہ مراد از مقدمہ  
 کہ بسیر کار بادشاہ تعلق داشتہ باشد و مخاطب خود بیخ طاعنہ کثایہ از خانخانان و ہر دو لفظ بود  
 بفتح و ادست یعنی باشد اہمال بالکسر یعنی فرو گذاشتگی یعنی سستی و تغافل حاصل آنکہ سابق  
 شمارا نوشتہ بودم کہ مبادا آنکیہ بر سر طاعنہ اخلاص خود نمودہ لہجی بادشاہ کہ نزد شمار رسد در رعایت  
 اہمال نمایند یا د فرستادن آدم خود بدرگاہ بادشاہ سستی روا دار یعجب کہ شما آن کار بمن کردید  
 کہ چون آدم نزد شما میفرستم در رعایت او اہمال می نمایند و آدم خود ہم گاہی نزد من نمی فرستید  
 و تقریبی منہ دیگر درین عبارت آنکہ از مقدمہ قدسیہ مراد از مقدمہ حسب الحکمیت یعنی بابتکار  
 بادشاہ شمارا از طرف خود نوشتہ بودم کہ چنان نشود کہ تکیہ بر اخلاص وافر خود نمودہ در مراعات  
 خاطر فرستادہ ہای بادشاہی یا فرستادن آدم خود بخود اقدس اہمال نمایند شما این نوشتن باین  
 مسکین منسوب کردند کہ این چنین مقدمات ابوالفضل بدون حکم بادشاہ از طرف خود می نویسید  
 پس عجب است ازین ماجرا فافہم قوله و نیمہ آزر دگی طبیعت آنکہ قرۃ العین دولت مرزا ایچ را  
 بگمان اسلام و ملاحظہ کفرنا پر سیدہ در زراق خانہ فرستادہ اند ہر چند کہ کفر نفس الامری داشتہ باشد  
 و رند ہب یک ہمتی گنجایش امثال این امور نیست ش یعنی علاوہ آزر دگی طبیعت من این است  
 قرۃ العین بمعنی خنکی چشم و انچہ بمعنی مرد یک چشم گویند خطاست مرزا ایچ نام پسر کلان خانخانان چہ  
 ایرج بکسر اول و یای معروف و فتح رای مہملہ و جیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون بودہ  
 خانخانان پسر خود را باد ہمنام کردہ قوله بگمان اسلام الخ یعنی بگمان اسلام دیگران و ملاحظہ کفر  
 من نا پر سیدہ از من زراق خانہ بفتح ز و تہجہ و تشدید را و مہملہ بمعنی خانہ اہل مکرو فریب و مراد  
 از ان خانہ عبداللہی و مخدوم الملک کہ ابوالفضل عداوت بسیار داشتند خانخانان پسر خود را  
 بمریدی یا بشارودی بدون صلاح ابوالفضل بگمان نام بردگان فرستادہ بود قوله نمی گویم کہ مراد است  
 نمی داری یا دوستی خود را کہ بہ نسبت من است بسیار اعتقاد نداری این میگو کہ معاملہ دوستی  
 شما و حور نیک اندیشی من نیست تکلیف در برابر محبت من باشد ش قوله بادوستی خود را الخ یعنی  
 دوست داشتن خود را کہ آن دوست داشتن بہ نسبت من است ای متعلق بدم من است

اعتقادنداری یعنی من میدانم که اعتقادی داری ای مرا نیک خواه خود می فهمی قوله این نمی گویم  
 که معامله دوستی شما مخفی نماند که ابوالفضل دوستی را سه قسم ساخته اول ادنی که آن را نیک اندیشی  
 نام نهاده و قسم او سطر او دوستی استم کرده و قسم اعلی را محبت نام ساخته پس خانخانان میگوید که  
 دوستی شما لایق نیک اندیشی من هم نیست پس چگونه مقابل محبت من باشد قوله و چون عالمی را بدینی  
 این کس برمی یابند محبت ناقصک خود را از عظمیاشا و خیالی کند باری گذشت آنچه گذشت  
 سبب فاعل می یابند می کنند خانخانان و کاف ناقصک برای تصغیر یا تحقیر یعنی محبت شما با وجود  
 نقصان کوچک هم نیست قوله اکنون بگی فطرت من جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و مسرت  
 آن وحید اله هر از خدای مهربان مسالت می نماید ش یعنی چون با مقتضای طبیعت خود انوشا  
 ناخوش هستم و با مقتضای فطرت خود از شما راضی هستم لهذا فطرت من فواید آن یگانه زمانه از  
 خدای رحیم سوال می نماید قوله دور لوازم دوستی از خود شمرنده نیست حضور و غیبت یکسان چون  
 گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خبری های آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور نگوید که  
 سبادار عونی بخاطر راه یابد شش نبود فتح واد یعنی نمی شود قوله المنت لک که توجه باطنی و ظاهر  
 حضرت خدا یگانی بدرجه اعلی است حتی ازین گرم تر و نیا زنده تر و دروغ را یض فرستند که شجاعت  
 و شوق و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن آدمی است شش  
 در خدا یگانی یای مستقیم است بمعنی خدا یگان من و در سراج اللغات نوشته که گان و لفظ خدا یگان  
 نسبت است که افاده تشبیه می کند یعنی شخصی که مثل خدا مالک متصرف باشد لهذا بمعنی پادشاه آید  
 قوله بیت اصل تمیز است اندر آدمی و تا فزونی را بداند از کمی و شش تمیز بدویای تختانی است  
 بر وزن فاعیل گاهی فارسیان یک را حذف کنند و لفظ از برای اغراض است تا فزونی را  
 از خیال کمی گذشته معلوم نماید یعنی فزونی کمی را تمیز کرده توسط را بمل آورد قوله الله تعالی توفیق  
 محاسبه و شکی دل در فتوحات مقارن روزگار محبت کرده از آن یگانه زمانه و در او شش محاسبه  
 حساب یگی و بدی های خود کردن و شکی دل عبارت از عجز و انکسار بدگاه پروردگار قوله محمود خان  
 خانیگار اخلاص گزین است این بار باو نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود و در گفتار و کردار  
 از و راضی ام و اسلام و همراه سینه سی و شش قلمی شد شش یعنی چون محمود خان خانیگار اخلاص  
 گزین شاست لهذا این بار باو مهربانی زیاده از سابق نمودم و او از خود این قدر ویران کرد  
 من او را نگاه داشته بودم همراه فقر یگانگ باشد سی و شش سال از جلوس اکبر

## رقعه بخان خانان

قوه دست گرمی آید گوی او بگیر داد او بستان و سیر واد باش پیش یای غمی برای تنگی  
 یعنی هر کدام غم که بسوی تو آید آنرا مغلوب کن قوله از مطالعه نسخه جامع کونیه آئینه سرت پیری  
 خاطر خورده دان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان از ان گزیر ندارد و الحق از اسباب والای  
 ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست پیش کونیه آئینه بجزف و او عاظمه یعنی از  
 مطالعه کتابی که جمع کننده احوال ظاهری مخلوقات است و بهم دارند اسرار قدرت الهی ست  
 و آن کتاب دنیا و جهان ست ای از فکر کردن دنیا که از قدیم تغییرات عظیم دارد سرت بخش خاطر  
 و قیقه شناس خود بوده از نقوش ناملایم که کنایه از حوادث نامعرب ست که جهان از آنها گاهی خالی  
 نباشد دل فراخ خود را تنگ نسازند و بیان جمله معترضه این ست الحق یعنی حق این ست  
 که این حوادث نامعرب منجمه اسباب خدا شناسی ست و از لوازم دریافت حقیقت بنده بودن  
 خود ست چنانکه چنان علی کرم الله وجهه فرموده عرف ربی بفسخ العزایمی شناختم پروردگار خود را  
 به شکستن اراده های خود ای از موافق مرضی بودن کار و دنیا شناخته میشود که حق تعالی ملک محتار  
 و من بنده عاجزم اند از ظهور مکر و هات رنجیده نباید شد چرا که این از جانب حق تعالی تعلیم حرف  
 اوست قوله وسعت سرای دل و درین آن معشوق سرافراز و آن عاشق بر خور و ازین که جز  
 عاشقی من و معشوقی کوین را سزاوار نیست تنگی چه منی دارد که بکلکی هم پدید نیاردش هرگاه  
 ثابت شد که وقوع مکر و هات من جانب الله تعلیم معرفت ست پس درین صورت دل شکاک  
 سرای وسعت ست تنگی چه امکان دارد بلکه چینی هم ظاهر نخواهد ساخت یعنی ایشان راضی  
 صابر خواهند بود قوله چنان دوست و درین من اگر از کید و حسد اخوان دنیا میگویند آن خود در  
 بازار مردمی شیوع دارد و بزرگان صورت بر بی بقای آن بی پرده آن معلوم ست حاشا که در  
 بردا من این قدسی حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیندش چه حرف علت  
 برای بکلکی پدید نیاردن کید یعنی بداندیشی در روز بازار مردمی کنایه از دنیا چه که همه رونق و بوم  
 از مردمان دارد شیوع یعنی شهرت و ظهور بزرگان صورت مراد از دنیا داران معامله نم  
 قوله بر بی بقای آن یعنی بر بی بقای کید و حسد منغرض یعنی تیره حال و پیشوایان معنی مراد از  
 اهل الله صاحب عرفان لفظ خود معنی تحقیق قوله حال آن یعنی حال روز بازار مردمی که نایاب باشد  
 و امن قدسی جمیع مضاف و عوصله همان ملجای مضاف الیه و این هر دو مجموع مضاف خاطر



و خاطر مضائق محبوب بسبب اسباب مضائق است بسوی من و محبوب بسبب اسباب مضائق محبوس  
 که لاین محبوس باشد حاصل آنکه اگر دل برداشتی شما از کید و حسد اهل دنیا است هرگز نباید چر  
 که آن در همه مردم شیوع دارد فقط بر شما نیست و آنچه در بعضی نسخ بجای دارد لفظ داشت نوشته  
 است تو همیشه آنکه حسد و کید در زمانه قدیم هم شیوع داشت چنانکه برادران یوسف علیه السلام  
 که در معنی در زمانه قدیم که روز باز مرده بود این قدر کید و حسد بوجود آمد پس اکنون که زمانه  
 فساد است چرا نباشد از آن آزرده نباید شد مرگ انبوه بینی دارد قوله و اگر از یک رنگ نبودن  
 فرمان روی زمان می فرماید و این معنی باعث ظهور عیار اخلاص داشت که سود و زیان را  
 در آن گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان روی حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد  
 صوری و معنوی را ادا میگرداند و سگروش از فرمان روی زمان مراد بادشاه است و آنچه در کثر  
 نسخه فرمان روی زمین و زمان نوشته اند خطاست چرا که لفظ زمان با لفظ زمین معنی آسمان  
 باشد و فرمان روی زمین و آسمان حق تعالی است بادشاه را گفتن کفر است یعنی اگر از تنون  
 مزاج بادشاه میگردانند تحقیق این معنی یعنی بر یک ظهور بر درن مزاج بادشاه برای امتحان اخلاص  
 درست شناس و کافی که بالای سود واقع است برای بیان اخلاص است و اشارت لفظ دران  
 بسوی اخلاص است و فاعل میشود لفظ این معنی است یعنی یک رنگ نبودن بادشاه باعث ظهور  
 اخلاق شما میشود قوله در راه معامله مراد از فرمان روی حقیقی حق تعالی است یعنی موجب  
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معامله بحق تعالی داشته در اخلاص بادشاه منظور از آن  
 مقاصد صوری و معنوی باید بود قوله و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و دشمنان ظاهری  
 که از اسباب انتظام مهملات صوری اند در تقب اند خود بغایت عجیب که این معنی اگر موجب  
 شکر گذاری نباشد باعث گفت کار شناسان درگاه ایزدی چون تواند شد پس بعد لفظ عجیب  
 کاف بیانیه و این سخن یعنی جدائی صوری دوستان عرفی قوله چون تواند شد یعنی چگونه باشد و چرا  
 باشد زیرا که اهل الله را از اهل دنیا جدائی بهتر است تا خلل اند از اوقات نشوند قوله و اگر  
 دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بی حسابی تواند بود و محبت حقیقی  
 روی بجز آن نبیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اہلیت که محل  
 نزول مودت تحقیقی است غم و غصه نمی باشد پس دوست حقیقی مراد شیخ از ذات خود است  
 یعنی و اگر از دوری ظاهری من آزرده هستید و هر دو لفظ چه برای علت و منزل اہلیت مراد است

حقیقی است و مراد از موت تحقیقی محبت الهی و معرفت ایزدی قوله پس ای دوست در چه حله  
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امر در آن روز است که شما از خود بهره و رزیده بیدار نشوید و الا  
و بتأکید نیست درست غم و غصه را بخود راه نداده تشبیهات مرجعه را سرانجام نموده و داغ  
پیشانی بزرگان جهان نهاده بجهت آرای خاطر دوستان حقیقی گردد و در پیش چو حوصله معنی  
بزرگ حوصله ای عالی همت و کم حوصله معنی کوتاه حوصله یعنی با آنکه سبب متغیر شوند بسیار  
بردار معنی بسیار تحمل و کم بردار معنی زود ریخ پس بر حوصله باعتبار حقیقت و سرشت و کم حوصله  
باعتبار آرزو دگی ظاهر و بسیار بردار باعتبار معرفت الهی و علم و دانش و کم بردار بلحاظ تجردگی  
ظاهری یا باغزای مردم یا آنکه نسبت دیگران بر حوصله و بسیار بردار و نسبت من کم حوصله  
و کم بردار قوله از خود بهره و رزیده یعنی ناصح خود خود شده تشبیهات نفع یا تحتانی معنی روان کردن  
مرجعه معنی رجوع کرده شده ای اجرای مهماتی که بادشاه بسوی شما فرستاد و مراد از داغ و ریختن  
داغ اشک است و مراد از بزرگان جهان دیگر امر او منصب داران و مراد از دوستان حقیقی  
ضمناً ذات خود است قوله چون از نامه عطف شامه پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت  
دل بدر و آمده کله چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها  
بتدریج میوه گوارا بار میدهند مراد از کله چند مقدمات مرقومه الصدر از لفظ کید و حسد  
تا بجهت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند و اشارت آن یادداشتها بهمان مقدمات مرقومه بالکلام  
بضم کاف فارسی معنی خوش مزه و مراد از میوه گوارا فواید دنیا قوله از حوال خود چه نویسد  
که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و زد و دارد و طبیعت عنصری که لازم را باطنی از در  
صوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است ادبم از نالش باز آمده بصیحت گردد  
شش مخفی نماند که نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی نفس اماره به تشدید میم معنی سخت  
امر کننده برای اختیار لذات ممنوعه و دوم نفس الوافق لام و تشدید و او و آن نفسی باشد  
بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی سوم نفس مطمئنه نفسی باشد که از صفات و میوه  
پاک شده بلذات معرفت باطینان رسیده باشد خیلی معنی اندکی صلح کل همه خیر و شر را که پیش  
آید با مرآهی پنداشتن گرداید بکسر کاف فارسی معنی متوجه شود و میل نماید قوله اشارت نموده که در  
بیاض علیحدّه رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخبت شده باشد نویسانید  
کیا فرستند و بعد از آن آنچه شود جز و جز و بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایندش لفظ بود

ساکن حدیقه نام کتاب از حکیم سنائی قوله جز و جز و مخفی نماند که لفظ جز و بمعنی پاره چیزی لفظ عربی است و در آخرش همزه را در رسم الخط فارسی همه جا بصورت د او نویسند و در عربی فقط و حالات رفعی و لفظ جز که بمعنی سواد غیر باشد کلمه فارسی است و در آخر آن د او همزه نیست قوله قره العین دولت و سعادت و مسرت مرزا ایرج و داراب و قارن بر غرر در صورت معنی شوند و وقت آن نیامده است که ایشان را از خدمت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل جهات ایشان است گذراندمی خواهم که همواره از رسمیات و حقیقت ایشان که در شمار و زی بگذرد یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشد زبانه چه نویسدش قره العین بمعنی مخفی ششم مخفی نماند که دولت و سعادت و مسرت این هر سه لفظ یا هر سه اسماء فرزندان خانانان بطریق لغت و نشر مرتب واقع شده اند ایرج بیا و معروف فتح را و جمیع عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون است خانانان هم بقول جاه و شوکت یعنی نام نهاده و همچنین داراب نام پادشاهی که پسر همین بوده است و همچنین قارن بقاف و را و جمله مفتوح نام پهلوانی بوده است محاصرستم خانانان اسم آنها اسم فرزندان کرد و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی فرزندان ظل حمایت ایزدی کنایت از خدمت پادشاه است کافل کبیرا بمعنی ضامن و کفیل ظاهر خانانان بابو افضل نوشته باشد که اگر صلاح شما باشد فرزندان را بدر بار پادشاه روانه نمایم لهذا ابوالفضل در جواب آن مینویسد که هنوز فرزندان شما خورد سال اند بخدمت پادشاه فرستادن نباید و مردان در رسمیات نوشت و خواند و آموختن فنون سپاگری مثلا در زش و سواری اسب و تیر و بنوق و پشه بازان و غیره و مردان حقیقت میل طبیعت هر یکی بهر کاری که بر غبت ذاتی مصروف آن شود قوله یکی از حاشیه گردان بساط الخ یعنی یکی از خادمان و نوکران شما

### رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل با تو دهم رنم بد اند ایشان را به وز تو بزم ستیزه ایشان را به در عمر من اندر سر کار تو شود بهر تو بزم رنم خویشان را به شش لفظ رنم بمعنی بخاک آلوده گردن کسی را بخواری و حجاز ابر خلافت خواهش کسی کار کردن در مصرعه اول لفظ را بمعنی برای و در مصرعه دوم لفظ را بسببیه و بزم بیا و موعده زایده حاصل معنی آنکه دل خود بخواهم برای بر خلافت خواهش بودن دشمنان یعنی دشمنان میان من و تو مغایرت می خواهند و من بر خلافت مرئی ایشان دل خود بخواهم داد و به سبب محبت تو برداشت می کنم جنگ و ستیزه ایشان را که در باب من

محبت با من می کنند معنی دو آنکه از تو دور کنم و دفع نمایم ستیزه و دشمنان را ای وقتی که خود را  
 بتو دادم از ستیزه بیفایده نادم شده باز خواهند آمد و معنی سوم آنکه نبرم بنون نفی و ضمیر با خود  
 از بریدن باشد یعنی از تو قطع الفت نه کنم به سبب جنگ ایشان ای هر چند که با من جنگ کنند  
 از تو بریده نشوم قوله در عمر من ای یعنی اگر عمر من در محبت تو همه صرف شود در بجا آوردن محبت  
 تو بخیشان وصیت کنم قوله بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر  
 آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخی  
 ازین چمن همیشه بهار عبور نشود که در حرف معامله خلا فی بخاطر حق گذار من راه یابدش فرسخ یعنی  
 فرسنگ و پای فرخی زاید برای فصاحت عبارت و چمن همیشه بهار کنایه از خاطر آلوده خانان  
 معنی نمائند که شیخ در آدمی دو خاطر قرار داده اول خاطر قدسی نژاد حقیقت اساس و آن خاطر مقرون  
 بمعرفت الهی است دوم خاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار و این خاطر مخلوط بمعاملات اهل  
 دنیا است و نیز باید دانست که بعد لفظ بگویم لفظ بگذرد و بصیغه نفی محذوف است بقرینه بگذرد و آید  
 که مذکور است حاصل آنکه بخاطر عرفانی شما چه حاجت که بگویم بگذرد چه که در اینجا احتمال گذشتن اهل  
 نیست بلکه بخاطر دنیوی شما باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخ دور ازین خاطر دنیوی شما هم این خیالی  
 را عبور نشود که در حرف معامله خلا فی بخاطر ابوالفضل راه یابد قوله فکیف در داستان دوستی  
 سخن از عالم نارسایی بر زبان حق گوی من به نیست مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه  
 صداقت و آنگاه بآن درازی سخن و این همه استند از زمان از مثل منی که دورتر از وی انصاف  
 و قدر دانی و اجمیع اشعار روزگار و زنی پیدا کرده از جبات شستی و طرق مختلف از مختلفات  
 روزگار اندنا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هر ده گوی دهدش جبات بکشتن و جبات  
 زیر که جهت در اصل وجه بوده است شستی بالفتح اول و تشدید فوقانی و در آخر الف مقصوره  
 بصورت یا بمعنی پراکنده یا جمع چه این جمع شست است که بمعنی پراکنده باشد شستی در اصل شستی  
 بود بسکون تاء اول چنانکه قتل جمع قتل تار و تار و تا دغام کردند چون پراکنده گی را کثرت لازم است  
 لهذا شستی مجازاً بمعنی بسیار و کثیر مستعمل میشود آدمیم بر مطلب قوله فکیف در داستان دوستی  
 ای یعنی هر گاه که حال چنان باشد که گفته شد پس چگونه در دوستی سخن دروغ بر زبان حق گوی  
 من به نیست مدارا که آن چندان ممنوع نیست هم بگذرد و یعنی نخواهد گذشت چه جای آنکه در  
 مقدمات قدسیه صداقت که در جبهه اعلی و دوستی است و آنگاه بآن درازی سخن ای بآن لاف و

گذاشت محبت و این همه درازی مدت آشنائی از مثل منی که بسبب انصاف من اشرار  
روزگار از بسیار وجوه از سختیها روزگار اندای صلح گشته اند و بدولت رسیده اند و بسوده  
دست و دل خاطری آن مقدمات را خاطر من نه بدست سوده باشد و نه بدل ای اصلا بظاهر و  
باطن مس نکرده باشد یعنی هیچ در آن مقدمات فکر نه کرده باشد و بر زبان هرزه گوی و هم قوله اما چه  
توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی  
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست من مخاطب من بفتح طاکتایه از خانخانان نظار گ  
جمال خود نیست یعنی قدر و منزلت خود را نمی شناسد و بقدر عقل خود غور نمیکند و تمیت بهیچ وجه  
می نهد قوله یا وقت شنیدن نصیحتی الخ یعنی از هجوم بد معاملگان چندان فرصت نیست که فطرت بلند  
او را در نصیحت کند قوله فرد تو یوسف معنی را در چاه بلادیدی به او راه شنشاهی و مصر کجایدی  
ش حاصل آنکه تو طبیعت خود را همیشه در اضطراب صحبت بد معاملگان دنیا دیدی و قدر و منزلت  
جوهر ذاتی را در حالت قانع الهائی کجا شناختی قوله یلئله الحمد که بعد از نیامدن مفاد ضات گرامی که  
یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که لغوشش پیشانی آنها گرد آو و بدگمانی و  
تأفیدی بود و قیمه کریمه که اگر در غور محبت این کس نباشد بازنده قدر نامناسب روزگار ناسازگار  
هم نبود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه بهار غور سندن  
از کوتاهی حوصله دست نوازش بر سر و دوشش خود کشیدش و در غور بدال مهمله معنی لایق و نزاهت  
قوله بازنده قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود یعنی لایق قدر نامناسب اهل این  
روزگار ناسازگار هم نبود یعنی چنانکه اهل زمانه با هم می یابند آن چنان هم نبود و خوشند  
بدون و واضح معنی راضی و قانع همیشه بهار و غور سندن بحد و او عاطفه هر دو صفت فطرت  
که مضاف است بسوی من دست نوازش بر سر و دوش کشیدن بحسین و آفرین کسی نمودن حاصل  
آنکه اگر چه باین مسرت قلیل المقدار عند العقل ناز من و افتخار کردن نشاید لیکن چونکه فطرت من  
همیشه بهار و قانع است که باندک چیز راضی میشود و سوای این معنی از دیدن بی عنایتی های  
شما توقعات همه زایل شده حوصله و همت من کوتاه گردیده است لهذا همین قدر التفات شما را  
دولت عظمی انکاشه تحسین گرد آفرین خوان بخت خود شدم قوله بیت شب غمهای من جوشد  
صبح شادی آبستن به شود سامان نصیب من همه برگنج شایانی به ش گنج شایان مجسمه گنج  
شایگان است و یای محتانی در آخر شایانی زاید است و گنج شایگان نام گنج باد آور دست

که نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پریز قیصر روم از خوف پریز چند کشتی پر از زرخ  
 بجزیره میفرستاد و مخالف آن کشتی بارالسوی ملک پریز آورد و پریز آن مال گرفت قوله  
 ای عزیز این تلخ گوئیهای من همیشه سرور بوده غم را بخاطر راه ندهد و اگر بعضی فرامین حسب  
 که آن هم جز صورتی ندارد و حرفی چند درشت غم آورد نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان  
 نساخت و بدگمان نشدش قوله آن هم خبر صورتی ندارد یعنی آن فرامین سوای صورت  
 عتابی هیچ عتاب و حقیقت ندارد یعنی در دل باد شاه هیچ عتاب نمی باشد مگر در طرز نوشتن عتاب  
 مفهوم میشود قوله نساخت ای نباید ساخت و همچنین بدگمان نشد یعنی نباید شد قوله و در باب  
 خالصه ساختن برگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جون پور گرفته اند این همه سخن دراز بجا  
 کرد که این طرز طایفه دیگر است و شما از طبقه دیگرش یعنی این عبارت سه احتمال دارد اول اقوی  
 این است یعنی درین باب که باد شاه جاگیر شما ضبط کرده داخل خالصه ساخت و معامله بقایای  
 بعضی حساب و آنچه عوض آن بقایا از جونپور که جاگیر شماست اهل کاران بادشاهی گرفته اند  
 و شما به شکایت این سخن دراز کرده اید لایق نبود چرا که این طرز زربستان بی اخلاص است  
 و شما از طبقه مخلصان و ائمه الاخلاص هستید دوم آنکه شما در باب خالصه ساختن برگنه جاگیر  
 خود شکوه باد شاه کرده اید و شما معامله بقایا و عوض آن بقایا که از جونپور گرفته اید این همه سخن  
 دراز نباید کرد سوم آنکه شما جاگیر خود را بجا خالصه داده عوض آن جونپور گرفته بادشاه را نوشته اید  
 درین باب سخن دراز نکنند اگر چه شما انقصان رسد رسد قوله بیست از جان و دل گوید کسی پیش  
 چنان جانانه از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری پیش جانانه یعنی معشوق و ریختا  
 کنایه از بادشاه و یا مجبول در آخر اسکندری و جانانه که در آن ملفوظ است و مکتوب نه براس  
 تقصیم و تعظیم است یعنی اگر ضایع شدن جانی دل خود کسی پیش چنان معشوق کلمات شکایت  
 گوید پس حیث است و نهایت نامناسب غرض که در هر دو مصرعه استفهام اقرار است  
 که در لفظ اقرار و در معنی نفی است یعنی گوید یعنی نه گوید است قوله شکر آن عبارت بجنبه معنی  
 نشد و بد و کلمه مناسب ادا شدش یعنی آنچه شما در عرض داشت خود شکایت خالصه ساختن برگنه  
 و غیره نوشته بود من بوقت شنو اندن مضمون عرض داشت شما عبارت شکایت را چنانکه نوشته  
 بود بخواندم بجایش و کلمه مناسب که اذان شکایت هم اندکی مفهوم شود و باعث آزر و گی  
 نگر و نیز خواندم قوله هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی و زیدن گرفت امید که عنقریب آن

ولایت مفتوح شودش یعنی آثار فتح ظاهر شدن گرفت چه از اتفاقاتی و اختلاف در لشکر غنیم  
یا آتش بعضی امراء انصوب قوله در هزار که عزم قندهار فتح شسته در زمان دیگر نیندازند که پس  
وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که ازین اردو بیکار اند طلبندش قوله پس وقت میگذرد یعنی  
بسی وقت خوب است که میگذرد یا آنکه پس کنید از کارهای دیگر که وقت این کار میگذرد و قوله  
اردو با نعم لشکر بادشاهی حاصل آنکه نهایت تجویز و تدبیر درین کار آنکه جمعی سپاهیان  
که در لشکر بادشاهی در پنجاب به کار اند بادشاه را عرضی فرستاده نزد خود طلبند قوله استدعای  
این خدمت گرد و شسته را بجای گیر خود قبول باید کردش یعنی خود استدعای خدمت فتح قندهار  
از بادشاه باید کرد و شسته را بجای گیر خود قبول باید کرد قوله این کس را تجربه به کار هزار ساله دانسته  
اگر این حرف را گوش کنند یکن که کاری شودش گوش کنند یعنی بشنوند ای پذیرا نمایند یکن  
بضم یا و تختانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد یا و تختانی در آخر لفظ کاری برای تقظیم و تنظیم  
ست یعنی کار عظیم شود یعنی برای شهابیای مفید خواهد شد قوله بخشی الملک نظام الدین احمد  
مجدد از حسن سلوک که بایشان می کند در زهدت گاه خاطر خانه دل پذیر بهم رسانده است  
شش یای دوم در آخر بخشی الملک برای متکلم است از جهت کمال خصوصیت محبت از لفظ  
مجدد و مفهوم میشود که شاید بیشتر ازین کشیدگی خاطر در میان خانخانان و نظام الدین احمد واقع  
بود قوله در نزد همت گاه خاطر یعنی در خاطر من قوله خانه دل پذیر بهم رسانیده یعنی در خاطر من جای خود  
کرده است ای مرا بسیار پند آمده قوله دولت خان لودی را چه شده که در محافطت آداب آشنائی  
با عقل خدا داد مشورت نمی کند اگر خرد و دور اندیش ندارد و نمی داند که بازار سود و زیان است  
اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شازده هم صفر سه نه صد و نود و هشت در نواحی  
جلال آباد نگارش یافت من لودی بود و مجهول قومی است از افغانان یعنی در محافظت آداب  
آشنائی شامی داند که این دنیا بازار سود و زیان است هر که در پی زیان کسی باشد زیان  
خواهد یافت و همچنین سود رساننده سود خواهد یافت

### بخان خانان

قوله قطعه ذات من نقش خیال خوش است به من مگر خود صفت ذات تو ام به نقش و اندیشه  
من جمله زنت به گوی الفاظ و عبارات تو ام به من یعنی آن چنان مو خیال تو شده ام که  
این هستی من گویا خیال تو صورت گرفته است و آنقدر استراحت و لزوم با تو دارم که من مگر با تحقیق

بمنزله صفات ذات تو شده ام که صفات بی ذات و ذات بی صفات در عالم یافته نمی شود و نقله انش  
 و اندیش الخ یعنی صورت و معنی من همه از نشت گوی الفاظ و بیان معانی قوه هستم یعنی صورت  
 من بمنزله الفاظ است و نفس ناطقه من بمنزله توضیح مضمون است چه عبارت و ریخا یعنی استعلامی  
 نیست در لغت معنی عبارت بیان مضمون است و آن بدون کسوت الفاظ و اشارات نمی باشد  
 قوله طبیعت عنصری به نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته می خواست که من  
 فرخ حوصله را در شرح شاید دوری و تفصیل منسه ط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن  
 اندازد و تا نفسی چند بکام دل بر آردش کار فرمایان جهان دل مراد از عقل و حواس خمسۀ ظاهری  
 و باطنی استیلا یعنی غلبه و فاعل می خواست هر یکی طبیعت عنصری و محبت صمیمی من بکسرتن و قوه  
 و فرخ حوصله صفت آن و ضمیر من بابو الفضل است و لفظ تار را سه علت و مراد از نفسی چند  
 اندکی از عمر و فاعل بر آرد جهان طبیعت عنصری است قوله للند الحمد که سلطان فطرت  
 بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت  
 و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت التجاج پیرای مقرر ساخت که حکایت  
 اشتیاق و شکایت فراق را بعد استماع فتح قندهار که مقدم فتح ملک ایران است در بیان آردش سلطان  
 فطرت باضافه تشبیهی یعنی فطرت من که در قوت و شوکت همچو سلطان است و پرورده خاص کنایه از نفوذ  
 نمود و در آخر فرموده زاید برای تحسین کلام است و جمله آئیده که حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم جمله  
 معترضه ثنائیه است و صفت نظر فرمودن است و وقایت بکسرتن و بمعنی نگهبانی است قوله که من مغلوب طبیعت و محبت  
 را الخ کاف بیانیه و بعد کاف همه عبارت بیان نظر فرمودن یعنی نظر فرمودن سلطان فطرت در حق من این است  
 که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته الخ لجاج لفتح لام و دو جیم عربی بمعنی ستیزه و جنگ و  
 همچنین التجاج بدو جیم از باب افتعال بمعنی ستیزه و جنگ و آنچه در اکثر نسخ بجای التجاج لفظ الحاح نوشته  
 بدو حاحطی بمعنی مبالغه کردن در کاری درست نباشد چه که در محاورات الحاح در جای مستعمل میشود  
 که در آن مبالغه کردن در کاری باشد بفرقتی و اظهار عجز و ریخا این معنی در کار نیست فافهم و تا مسل  
 قوله اکنون بگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت و الا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش  
 زمان و دوستداران است نموده حرفی چند می نویسد امید که خود و ورین بسیم شریف رسانند  
 ش صرف بمعنی مصروف و بزرگ جهان و خیر اندیش زمان مراد از پادشاه و دوستداران کنایه  
 از ذات خود و دیگر اجزاء قوله نموده یعنی صرف نموده حاصل آنکه اکنون تمام همت خود را مصروف



بر آمدن کاری که بادشاه و مرا منظور است حرف چند نصیحت آفرین شمار می نویسم امید که عقل شما  
 به پند شما رساند قوله سوداگر زر طلب و سپاهی کمنه عمل روزگار گذران نیستند تا دامنم که خاطر شما  
 هم شمه را بر هم قند چهار تنج داده است تا در آن باب اشباع سخن نمایم ش سوداگر زر طلب  
 مراد از سوداگری که جنس ناقص خود را بفریب فروخته طلبکار زو منافع باشد و از سود و منسیر  
 خیریداران پردای ندارد و سپاهی کمنه عمل روزگار گذران که مجموع یک لقب است مراد از سپاهی  
 که از کارهای سخت پهلوتی کرده بخدمت سهل ایام و شهر توکری را با تمام میرسانیده باشد  
 ابوالفضل در اینجا خاندان را بطریق تعریف و کنایه اثبات را در قالب نفی بیان می نماید که شما شمه  
 زر طلب و سپاهی پر روزگار گذران نیستند اگر می بودید البته در آن صورت دامنم که خاطر شما هم شمه  
 را که سهل است بر هم قند عمار که دشوار است تنج داده اختیار نموده است تا اکنون در امتناع آن  
 سیر کردن سخن نمایم ای سخن را در از نگارم پس هرگاه این چنین نیست حاجت بدر از کردن سخن  
 هم نیست و این نوشتن من برای آنست که بسا و اباعثای همراهان خود بر هم شمه روز و چنانچه همین  
 معنی را باینده میگوید قوله اما اندیشه که دارم از همراهان کوه نظر زربناموس خرس که بسا و ابقیات  
 دل آویز خاطر مشغله محبوب مزاج مرا بین وادی آرند شش کوه نظر زربناموس شخصی که انجام کار را در پیش  
 و زربناموس خربخته کسی که با سیر حصول زربآبروی بر باد و هر دور بخواب و درون لفظ شمه  
 تعریفی است باین معنی که شخصی که ناموس داده زرب حاصل نماید بمنزله حارس است بمشغله بضم با و  
 فارسی و عین محجه کسی که از کثرت شغل های دنیا امتیاز نیک و بد نداند و محبوب مزاج کنایه از بی پروا  
 و رنج مراد از خاندان این وادی اشارت است به هم شمه و فاعل آرند همراهان کوه نظر  
 قوله حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد ابوضوح پیوسته باشد و در آن چه شرح ده  
 حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف شمه ش ثقات بکسر  
 نا بشله جمع ثقه که بالکسر استوار است در اینجا مجازا ثقات بمعنی مردم معتبر است مجدد یعنی از سر  
 قوله در آن چه شرح دهد یعنی شما را خوب معلوم است که کمال پریشان است قوله بخلاف شمه یعنی  
 شمه را همه وقت بسهولت می توان گرفت قوله باید که زمینداران میان ولایت را از بلوچ  
 و افغان بزبان و لاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیر و زری اثر ساخت شش میان  
 ولایت به ترکیب قلب بمعنی ولایت در میان یعنی ملکی که بین سرحد ایران و هند است و لفظ بالای  
 بلوچ و افغان جنس است قوله از خود کرده یعنی از جنس رفیقان خود کرده و ساخت بمعنی باید ساخت

قوله و فرصت را غنیمت شمرده بستی و چالاکی اعتماد بر عروۃ الوثقی عنایت ایزدی نموده  
 متوجه قند عمار شدش اعتماد یعنی تکیه کردن عروۃ الوثقی یعنی دسته محکم و لفظ شد بمعنی باید شد  
 قوله و چندان دل نگرانی بروم کمکی نداشت اگر چه اکثر مردم محق خواهند شدش دل نگرانی بمعنی انتظار  
 و نداشت بمعنی نباید داشت شح ففتح حاء ممله بمعنی پیوسته قوله اماروش کار آن باشد که در داد و دویش  
 کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد آفتاب است من اما برای استثناست یعنی اگر چه رسیدن  
 مردم کمکی خواهد شد اما اصل طریقه ملک گیری آن باشد که در داد و دویش یعنی دادن و بخشش  
 خواهند نمود زیرا که عزت و آبرو در احاطه دادن و بخشش نمودن است بجهت آنکه از طمع اترائی  
 رعیت بمنزله نذر و سپاه میگردد قوله و بر دباری و هوشیاری را دوستدار یمن و یسار خود خواهند  
 ساخت و مذاکره مجلس شمانظر نامه و شانها نامه و تکیه نامه باید که باشند اخلاق ناصری و مکتوبات  
 شیخ شریف یحیی منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجربه دست و پا اقلقیان بزم کثرت که اقوال  
 سے خوانیم از خدایع نقض اماره است در راه ماکو ظلمانی توانست کند پاه تورانی ترتیب داده  
 که خود باز در آن افتندش مذاکره اگر چه بمعنی با هم یاد داشتن است مگر در اینجا بمعنی مشغله باشد  
 ظفر نامه تاریخ تیموری و منیری ففتح میم منسوب به منیر که شهر است قریب اتم آباد گو ظلمانی بفتح  
 کاف فارسی و کسر و اواز جهت آنکه گو موصوفت است و ضم ظاء و جمع بمعنی مغاک تاریکی منسوب  
 به ظلمت بحدوث تا و فوقانی و زیاده کردن الف و فون ماقبل یای نسبت چنانکه در حقانی و ربانی  
 و همچنین در نورانی و قاعل افتد معلقیان بزم کثرت یعنی ما و نیا داران محقق نماند که گو ظلمانی  
 مراد از معاصی ظاهره مثل خمر و زنا و قمار و قتل و چاه نورانی کنایه از افعال نیک که باعث تکبر  
 و عنوت نه شوند قوله و در خلوت ناری و تضییع بدرگاه ایزدی لازم شیار و زی شبر و  
 و نشاط مغرور از محرات دائمی دانسته در یوزه از دل با دگر و خاطر با گشتن را بیشتر کردش شمرده  
 بمعنی باید شمرده مضمر ط بضم میم و سکون فاء و کسر را و ممله و طاء بمعنی از حد و رگد زنده بمعنی بسیار  
 و بید حرف از جنبیه و محرمات دایمی بضم و فتح حاء و تشدید را و ممله مفتوح بمعنی چیز با که همیشه حرام  
 باشد مثل خمر و زنا و قمار بخلاف محرمات غیر دایمی مثل فحش کردن جانور حلال بعد بختن احرام  
 حج و خوردن طعام در روزی عذر در راه رمضان و وطنی بانگ کوه در ایام حیض قوله در یوزه از  
 و لهما یعنی التماس دعا و توجه از صاحب دلان قوله گرد خاطر با گشتن بکسر کاف فارسی یعنی خاطر با  
 و خدمت گذاری مسکینان کردن قوله بیشتر کرد بباء موحده یعنی این هر دو کار را کثرت باید کرد قوله

هنگامه ترکان آراستن دول تاجگان نگاه داشتن شعار خود سازد شش یعنی فوج سپاهیان را  
 بداد و دوش و سلاح و لباس آراسته داشتن تاجک بکسیر عربی نام قومی است که اکثر از ان  
 سوداگر باشند معنی سوداگران و اهل حرفه را خوشدل داشتن قوله و شیلان دافر کشیدن و پای  
 کیفیت آنرا بر کیت افزون عادت کرد شش شیلان بکسیرین معجمه ویای معروفه و نظر ترکی است  
 یعنی سفره طعام کیفیت بدتشید یای دوم در اینجا مراد از مزه داری و لذت کیت بدتشید یایست  
 تخمائی در اینجا عبارت از وزن و مقدار و کثرت قوله عادت کرد یعنی همیشه معمول باید کرد قوله  
 و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بدان زیست و روشن کارهای کلان برآمده خیر شود  
 شش لفظ در بالای خلوت محذوف است و مستمر بکسیریم دوم و تشدید را و جمله معنی همیشه و در بعضی  
 نسخ بجای روش لفظ نشست واقع است قوله دولت خان ملازم نیک است با فضل و دو چیز  
 درو باید کرد و هند و ستانین را از و کم ساخت و وقار در و افزودش مراد از هند و ستانین  
 امتیاز و پاس شان و تکلفات قوله کم ساخت یعنی کم باید ساخت و وقار بفتح و او معنی تحمل و برداشت  
 قوله افزود یعنی باید افزود قوله و جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آردنی است  
 ملا تقی را در دعوی صلح گل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده  
 پیشانی پیرای چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد  
 و در وقت میر سائیده باشد شش مراد از بزرگ منشی هست و حوصله و در آخر ملا تقی الف تمیست  
 که برای تعلیم در آخر اعلام آرند چون جلالات و نصیر اوصایا و طالبان و ظاهر املا تقی فاضلی بود پس  
 تشد خود و تنیزه جو که واقعه نویسی در بار خانخانان داشت قوله در وقت یعنی در وقت فرصت قوله  
 ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که بکار بزم آید و بهم در روز رزم شش شکیبی بکسیرین مخلص ملات  
 روستا دیهات و برگنه قوله بشهر آورد ای بشهر باید آورد قوله مهر نموشی بر طایغان اهل نقل و  
 هند شش یعنی طایغان که می گویند که خانخانان از ناقدردانی ملا شکیبی را که شاعر و فاضل بی مثل  
 و سپاهی بی بدل است بکار و بار دیهات مقرر داشته است لهذا او را از دیهات بشهر  
 نزد خود طلب دارند که بکار بزم و رزم خواهد آمد و به سبب طلب داشتن او بر طایغان که خود اهل  
 شقاوت اند مکر خاموشی ننند و آنچه یعنی نوشته که بر ملا شکیبی طعن می کنند که دهقانی را چنین  
 عزت داده است هیچ حقیقی ندارد و فافهم قوله زبان محبت نگار که بر جانی دل دوستدار مقرر است  
 از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که تا توانی هنوز بر بستر افتاده و دروش یای توجانی برای

مصدق است و ترجمان بفتح جیم یعنی کسی که زبان و شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بیان نماید  
 قوله للند الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اولاً از رسیدن  
 و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر کل کل شکفت شش لس یعنی آدم نوکر  
 مخفی نماند که برادر گرامی سبیل منه است و حکیم همام بدل ازان ست یعنی برادر گرامی که کاش  
 حکیم همام ست قوله علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار  
 و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرایه صد گونه شادی شدش بر صاحب  
 شیران فراست شناس پوشیده نماند که از لفظ للند الشکر مسوده دیگر است که عبد الصمد یا  
 ناقلان دیگر از جهت نبودن القاب خط المحدثه نه فمیده بمرخی علامت ابتدائاً ساخته اند  
 و الا تناقض قولین در رقیه واحد واقع میشود چرا که سابق نوشته که شمار ابطرف قندهار  
 رفتن ضرورت متوجه قندهار باید شد و در اینجا نوشته که عزم جزم شما بصوب ایران شاد و باقی  
 مضمون هم در یک خط مکرر میگردد و ترکمان نام قومی ست قوله الله تعالی آن گوهر والا بزرگی را  
 و تشیت مہمات عظمی سر بلند دارد عزیز من درین یورش که پیش آمده است ناموس و نام  
 بلند بزر خریدہ میشود اسید که قرض ده پانزده دہ بیت کرده درین پور شما کوشش بلوغ خواهد  
 نمودش تشیت بفتح یای تحتانی جاری کردن و روان نمودن عظمی بالضم بلند تر یورشش  
 بضم یای تحتانی و واد غیر لفظ و ضم را جمله و شین معجمه لفظ ترکی ست یعنی بر مہم دشمن و دیدن  
 قوله قرض ده پانزده دہ بیت یعنی بضرورت قرض سودی از ما جانان باید گرفت تا بعدی  
 که بعض ده روپیہ پانزده روپیہ داده شوند بلکه بعض ده بیت داده شوند که بندی و دیوہ  
 و دہ گویند شرا بکشتن معجمه یعنی خریداری و ریغام داد از شرا زده دہ دل بدست آوردن سپاس  
 ست قوله و یقین کہ رستخیز نام بلند ست خواهی نخواهی چون اقبال حلقہ بر و چنانچہ  
 علف مرکب از زراعت استخیز بسکون تابی فوقانی دوم و کسر باد و موحده و عین مہملہ یعنی  
 پیروی کننده یعنی ہر کہ را در دنیا نام بلند ست زرو مال پس او میرود و خواہی نخواہی یعنی بچسبی  
 طلب و حلقہ بر در مراد از حاضر و آستانہ بوس یعنی زربے طلب مانند تأیید بخت حاضر میشود  
 چنانچہ علف یعنی گاہ کہ بندی بچس گویند بی قصد و ارادہ زراعت کننده را حاصل میشود  
 یعنی مزارع را از زراعت مقصود غلہ باشد و گاہ ہم کہ فایده مستد بہ دار و بی ارادہ حاصل  
 میگردد همچنین نامور را بے خواہش زراعت حاصل میشود قوله فطرت بلند و ہمت والا تصح و ندیم

و هم در مجرای شما باد العاقبت بالخیر شش معنی ظاهرت

رقعه بخان خاتان

قوله قطعه دل معشوق شوریده است بر من و وزان شورش جهان را سوخت خرمن و  
 دمان بر بندگوش فهم بست است و بگو چیزی که می ناید بگفتن و شش شوریدن معنی پریشان شدن  
 مجازا بجنه غضب ناک شدن سوخت بهتر آنست که معنی لازم گرفته شود نه متعدی و از لفظ جهان  
 پس بدیل ذکر عام اراده خاص مراد ذات خود است یعنی خرمن آرام و قرار من سوخته شد قوله بست  
 بست بیا و موحده معنی بسته است یعنی سامع از شنیدن سخن تو گوش خود بسته است و در صورت  
 بست بیا فارسی سخن در مقام آشتی بجمال در شتی می کشد و این مناسب نمی نماید و آنچه بعضی  
 در بیت اول سوزنده و سوزش هر دو بسین جمله و زاء محجه تجویز کرده اند نامطوبوعی آن بر ما دره  
 و آن بلیغ روشن و هویدا است قوله از مطالعه و معاوضه انش آورده خاطر شده اند پیشانی الفا  
 و حروف دل تکی آن رموز و ان شورستان و نیار دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر  
 آن نکته سخ در برین راه انداد شش انش باضم الفت و در اینجا لفظ انش محض برای مدارا و آشتی باشد  
 یا پس بدیل طنز نفی را با اثبات تعبیر نمودن و فاعل شد کاتب است یعنی ابو الفضل قوله و نیز دانست  
 که از هزاره گونی بای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه نموشی بیا رگاه گفتگو آورده است  
 ملول دل بوده اند شش یکسر نون موصوف و دوستدار صفت آن قوله فرط دوستی معنی کثرت دوستی  
 شما مرا به گفتگو آورده است قوله چنانچه بایا گفتا کرده است دعای نوشته بای مهر باناه فرموده  
 شش یعنی شما از کمال خطر ارجوش آزر دگی بایا کفایت نکرده به تصریح مرا نوشته آید که مرا خط  
 مهر باناه نرسیده سخن به مضایح و پند قوله ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زمان بمانند  
 شعر یا طر زنده یا روشن و در بیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوشامد و مقالات ثنا آراسته  
 اسباب غفلت و ابواب مستی آماده و کشاده سازد و شش بزرگ باصطلاح ابو الفضل معنی مرسا  
 بیج و نادان است و در وریان معنی مناققان قوله حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فمیدگ  
 من طراوت بخش و رنگ افرازد و آذر آن مرز بوم است از من خیر نخواهد دوست داشتن طمع  
 داشته باشد و آن خیال دیگر که به سکان کوی تا ابدیت رواندارم بآن مقتدای کارخانه ابدیت  
 چگونه تجویز نمایم شش حاشا بعید است و خاطر مضایح و نکته دان که لقب خاتانان است مضایح  
 الیه پس این مجموع مضایح بسوی من و لفظ نکته دان را صفت خاطر نیکویشان خطاست و کاف

برای بیان خاطرست و اشارت آن مرز بوم بسوی گلشن فمیدگیست قوله چنین طبع داشته  
 باشد ای طبع نوشته بای مهر پادشاه و فاعل داشته باشد خاطر خانانان قوله و آن خیال دیگر  
 یعنی آن خیال دیگر که شما دارید که ابو الفضل که مرا خطمی نویسد برای آزار رسانی من بنویسد  
 منکه اراده آردن بسکان کوی ناهلیت رواندارم بایشان چگونه تجویز نمایم پس این خیال  
 شما غلطست چنانچه در فقره آینده بیان همین خیال خواهد آمد رکان بضم سین جمله و کات عربی  
 شد بمعنی باشندگان و اگر بفتح سین و تحقیق کات فارسی خوانند نیز می تواند که اول بهتر قوله  
 که ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نیکوی  
 باشد من کات بیانیه برای بیان خیال دیگر که تقریرش گذشت قوله بلکه مهربانی حقیقی است  
 مدکار و بار خود را منظور نداشته حتی چند تلخ ناشیرین اثر بموقت ادا و آردش کلمه بلکه  
 است و تفصیل مضمون این جمله از مفهوم جمله صدر که آن این است ای بزرگ زمانه مهربانی  
 است که مثل زنان و شعر او غیره خوشامد نموده اسباب غفلت آماده سازد و حالای گوید بلکه  
 مهربانی حقیقی این است که نصیحت تلخ نموده از قباحت بازدارد و قوله مرا بس کار و شوار پیش آمده  
 است اگر گنج دوستی که در محوره دل است و محبت پی گم کردن به نشان داده اند از هجوم عوام و  
 از وحام مدام غبار به نیز نمی گذارد که بنظر مبصران روزگار در آرد و حرف محبت و یک جیتی که  
 بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و تقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کردش  
 پس یعنی بسیار و محوره یعنی شمرده قوله در محوره دل است یعنی در محوره دل من است خرابی  
 ویرانه و صحرا و اینجا کنایه است از خوشامد و جای بسوی مدام نتایج جمع هم مراد از کار و بار دنیا و فاعل  
 در آرد کات است یعنی ابو الفضل و مفعول آن گنج دوستی قوله بزبان داده اند فاعل داده اند  
 اهل دنیا اند یعنی هر جا اهل عالم تذکره محبت و یک جیتی ما و شامی کنند و مراد از علم و تقاره شهرت  
 تمام است یعنی گفتگوی صداقت ما و شما بشهرت تمام در میان جهان افتاده آنرا چه کنیم یعنی آنرا  
 پوشیدن نمی توانم آن مقتضی نوشتن است که شمار نصیحت کنم و تلخ گوی مشفقانه از مضرات  
 باز دارم قوله محب جاه نیست و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان رو به بازی نمایم و دروغ گو  
 و هرزه سرانیم که بی تقریب چنین بیهوده گوشوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شودش سپه سالار  
 جهان کنایه از مکتوب الیه یعنی خانانان و رو به بازی یعنی تلقی یا کرد و فرب قوله شما لیل محالست و  
 جلال محبت که دریافت آن بخاطر فایده هوش افزا احوال یافته است بر طرف شاید که تیره رایان

عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی  
حرف سرانی خود نه کنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و اندخیر خواهی آن منبع خوبهای باز آید  
در مقام آزر و گی شوم حاشا شوم حاشا شوم یعنی خلعت های خوش ساحلی من و کمالات محبت من  
که فمید آن از طرف حق تعالی بخاطر فارغ مردم پوشش یا رجاله شده است و ادراک آن نصیب هر  
نیست لهذا آن را فرو گذارند چرا که نه فمیدن آن جای شکایت نیست گمان غالب آنست  
که مردم عام که اکثر تیره رای و عیب بین می باشند از غایت و طرح اندکی راستی و مروت  
درین فمیده باشند پس با وجود این همه خوش اخلاقی مرا چه بلا پیش آمده باشد که نگهبانی سخن خود  
نه کنم و برای قبول کردن محبت شما لفظ آری که گفته ام پاس آن نکرده شمارا آزرده کنم بعید نیست  
این معنی بس بعیدست یعنی اسکان این خیال شما که ابو الفضل مرا می رنجاند بنایت بعیدست بعضی  
قوله بیت اگر گویم زبان بلغزد پای تو نه ورنه گویم هیچ زبان ای دای تو نه شش یعنی اگر آزرده  
نصیحت با چیزی با تو گویم پای تو از تحمل می لغزد ای رنجیده می شوی و اگر هیچ از آن نصیحت الفاظ  
نگویم بر حال تو باید گریست که غافل خواهی ماند قوله ای برادر عزیز هرگاه که خیر خواهی همگسار خاطر  
پیش نهاد هست باشد شما که با صاحبان فرادان اخلاص دارید و نیک ذاتی و قدر دانی موصوفتید  
و با صد خوبه دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازه نیک سگای را بمقیاس  
عقل دورین خود گرفته کار دوستان یک جهت را بر طبیعت خوشامد و دوست بی فکر حواله ننمایند  
گنجایش داردش مراد از هگنان حجج آشنایان و غیر آشنایان و مراد از هست خودست و مراد  
از صاحب باو شاه است نیک سگای با سبب ممله و کاف فارسی بمعنی خیر اندیشی یعنی اندازه  
خیر خواهی را بمقیاس بالکسر آنچه بدان اندازه گیرند شلأ چوبی که بسایه آن روز معلوم کنند و کز و  
جریب و پیمان و سنگ و وزن همه مقیاس اند و مراد از کار معامله دوستی است و مراد از دوستان  
یک جهت ذات خودست بذکر عام و اراده خاص و بی فکر بمعنی بی پروا و فاعل دارد و اولاً اگر  
ست قوله ای قره العین وجود دای سرست الصدر شود و گویند که کار نادان کوی نا ابلت است  
چه خرم که درین نشان تعلق بحسب سر از شست آسمانی بدو کس محبت پدید آمد که دل از فروغ آن  
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فرخ حوصله بلند برداشت یار اول ابو الفتح  
آن قدر بود که مراد وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بماند نبود لیکن چه کنم که دوقتی با مراد خواهی  
خواهی بگفت و گوید و روشن قره العین بمعنی شکی چشم و آنچه در مردم بمعنی مردک چشم شهرت دارد

غلط است و جو و چمتین مراد از عالم هستی شهودی نیستین اگر چه مصدر است بمعنی حاضر شدن  
مگر در اینجا بلکه اکثر جا بمعنی عالم موجودات می آید که از پرده عدم بعرصه امکان حاضر شده اند نشاء  
تعلق بسکون شین بجهت فتح همزه اول که بصورت الف است و کسر همزه ثانی که برای کسره اضافت  
پیدا کرده اند بمعنی عالم دنیا قوله زبان نگارین گشت یعنی از بیان آن نگارین گشت یار دوم  
مراد از خانخاناان یعنی اگر چه در بنوا از کثرت غم رحلت ابوالفتح مرافضت نصیحت گوی شما نبود  
لیکن دوستی شما که مثل او هستید چارناچار مرا به گفتگو میدار و قوله لشکر الحمد از ردگی که از دلا  
مکتوب رو داده بودنی آنکه رنج به معذرت کردند عقل و دور اندیش محال می من کرده مرا ترسند  
ساخت و از شماراضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور دور از دست الله تعالی شمارا ترسند و  
سش رنج بمعنی رنج کشنده چه که با در رنج برای نسبت است گردید بجای فارسی دیای تحتانی  
خرسند بدون و او بمعنی راضی و خوش

### سجنان خانان

قوله بیت ای خواجہ سلام لک در فرقت ما چونی و ای معدن زیربانی وی کان و فاجونی و  
ش میم سلام به تنوین ضمه لک بفتح لام و فتح کاف بمعنی برای تو و در اینجا سکن آوردن کاف  
لک برای ضرورت نظم است که از جمله تصرفات فارسیان است و آنچه در بعضی نسخ بجای وقت  
لفظ زمت مرقوم است شاید اشارت باشد بر مضمون خط که از بخشش بی جای خود چسبید  
رنجیده می کنی و چونی در هر دو مصرعه بمعنی چگونه هست قوله بی شایبه تکلف خاطر از دوری آورده  
است و فتح و مسرت شمارا خوانده شش شایبه بمعنی آسیرش و آلودگی قوله بیت یار امارا غم تو  
هر شب و بخوابه فرستختن است و شش حرف با در آخر بخوابه زاید است قوله و آنکه ازنی  
تو بجی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن در آن کرده چه گویم که چه کرده ام و الله هیچ باشد هیچ  
نگاشته اند یعنی شکوه نگاشته اند قوله چه گویم که چه کرده اند یعنی بسیار بد کرده اند چرا که گله شما  
بوی هم و خیال است و الله هیچ از ردگی با و شاه با شما نیست و تکرار قسم برای تاکید است قوله  
همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوات و جلوات اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان جی  
اعتراض جز یار و فادار نویسد شش حتی بفتح حاء و جمله و تشدید تا و قوقالی مشقوع برای غایت  
است بمعنی تاحدی که اعتراض مراد از عتاب و فاعل نویسد و نشان در بار قوله و خدمت  
اعظم خان را که تا زیاده کار شما ساخته بود این همه از جانبی باید رفت شش مراد از تازیانه باعث



بیز کردن و موجب تاکید است یعنی اعظم خان را که با و شاه خدمت آن طرف داده بود تا شهادت خدمت او را دیده می در فتح نمایند این قدر تمکین و آزرده نباید شد قوله و در امثال این اعتراضات که جز صورت میش نیست سخن در از نکردش اشارت این اعتراضات بسوس خدمت اعظم خان و غیره و نگردد یعنی نباید کرد قوله زنهار صد زنهار برای چه اعتراض کوتاه داریم شد اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه این دقیقه نمیرسد بنوشته با چرا متنبه نمی شوید شش زنهار کلمه الیت که برای امتناع امر گویند این اعتراض را اعتراض کوتاه از آن گفت که این اعتراضات در حقیقت اعتراض نیستند بلکه رنگ و صورت اعتراض دارند تنبیه بکسر با و موحده مشدده که حرف چهارم است و بای مفوظ یعنی آگاه قوله گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست به هیچ چیز خرسند شو سگند دوست شو گند بخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفات مش به هیچ خرسند شوی یعنی باندک چیز را ضعیف شونده و شو گند دوست یعنی دوست دارند شو گند به هیچ خرسند شو گند دوست هر دو لقب خان خاندان قرار داده و صفت دوست واقع شده و در اینجا مراد از مشرب طبیعت و مزاج است قوله محاسبه و ای و تحسین فطرت و نکویش طبیعت و دریافت مبالغه و شناخت پایه های مراتب روزی با دبست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت مش یعنی حساب نیکی و بدی خود نکویش بکسر نون و کانت عربی یعنی سرزنش و ملامت آبان بالغ ممدوده و با و موحده مدت مانند آفتاب و در برج عقرب هندی تقریباً اکنون باشد

### بخان خاندان

قوله عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نویسی فتح قندهار و شمش و غیر آن نجسته و مبارک باد شش رخصت بادشاهی یعنی از بادشاه رخصت شدن فتح قندهار و شمش هنوز نشده بود و در اینجا که وقوع گفته برای تفوی نیک است قوله خیال آن نه کنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر مال ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبر و و فراخی حوصله برخوردار گرداناش ذهول ضمیمین یعنی فراموشی و غفلت قوله از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند سالم نشوند و بجز سندی دوستان و در بین مردانه که آبر و دوست و برآمد هم صاحب را فرهم جرات طبیعت بجز آن زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند

نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند و الوشی به طبیعت مرحوم که نیک از بد ندانند فرستند شش  
یعنی دوستان مردانه که برای آبروی شما و برآمد مهم بادشاه از حدائی شما خرسند اند پس  
ازین خرسندی آنها نفس ناطقه خود را مهمانی کنند یعنی شادمانی عظیم باید کرد که دوستان کن زمین  
راضی شدند و اندکی طعام پس مانده از آن مهمانی طبیعت ظاهری خود که محض نادان است  
هم بفرستند یعنی خیال کنند که بعد فتح البته حصول فائده و ناموری هم خواهد شد قواله اگر چه میدانم  
که بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد که درین یورش چند چیز  
بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه دانسته تخلص نورزند  
سش قواله بکار دارند یعنی بمل آرند و دل در بنجامر ادا و دل شب سست یعنی نصف شب و  
دامن شب مراد از آخر شب و درین هر دو وقت دعا بسیار قبول میشود تخلص بضم لام مشدود  
و عده خلاف کردن یعنی مانع کنند قواله دوم بنیل صحنه آینه و تعقل آزادی حال پاسبانی  
دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و بگین می نهند سش  
یعنی در خیال راست و درست فتح آینه یعنی فتح ایران و بفکر آزادی حال یعنی فتح قندهار که بانی  
دل خود نموده دل خود را نگاه دارند و نگذارند که ازین هر دو غافل شده بشادی در آید و کات  
برای علت و فاعل می نهند قضا و قدر قواله سوم عطفوت را بر غضب والی ساخته باندک چیز  
در شورش نیاندیش والی بمعنی حاکم و مراد از شورش پریشانی یا تعدی قواله چهارم جمیع  
همراهان را بشنون شتی سرگرم دارند شش شتی یعنی شین مجبه و تائی فوقانی مشدود مفتوح اگر چه جمیع  
شکست است که بمعنی پریشان باشد مگر در محاورات بمعنی پراکنده استعمال میشود ای متفرق و علوه  
عالمه یعنی جمیع نوکران را به هنرهای چند در چند سپاگری مشق کنند ای بعض را به بندوق انداز  
و بعض را تیر اندازی و بعضی را گوله اندازی و همچنین اسب تازی و نیزه بازی و پشه و غیره و  
در بعض نسخ بجای شتی شتی مرقوم است درین صورت معنی چنین که باقسام و انواع شتی  
مشغول دارند یعنی بعضی را الغام دهند و بعضی را باضافه و بعضی را به تحالیف و بعضی را به لاسا  
بسوی خود مشغول دارند قواله من که سر حرف زدن کونین ندا شتم محبت به گفتگو آورد سش  
سر بکسر را مضاف است بمعنی خیال و پردا حرف زدن بمعنی سخن گفتن و حرف زدن مضاف

ست بسوی کونین باضافه تائی یعنی خیال سخن برای کونین هم ندا شتم

## بخان خانان

قوله نظم ای تقای تو جواب هر سوال به مشکل از وی حل شود بی قبل و قال به از مودم من خبر را  
 بار پیش به که تو ام شیرین نباشد عیش خویش به شش محنی هر دو بیت ظاهرست قوله کی باشد که نقاب  
 مهاجرت برداشته شود که از نا محرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا اینی شاهراه سخن و نا موتنی پیغام گذاران جمله  
 جای کهن سخنی برادر دل چه حرفی بنذاق عرف که از فریض صدق بهای داشته باشد از ممکن بطون بمحضه ظاهر  
 تنان آوردش بعد لفظ شود کانت علت و خامه را نا محرم از ان گفته که بعض اسرار از غایت لطافت نظم  
 نمی آیند و نا مه را نا اهلیت از ان نوشته که اگر بدست غیر افتد همه را نا ظاهر می سازد و بی خوف نبودن  
 شاهراه سخن از ان ست که چون سخن کسی از دوست خود بگوید اگر گوشت غیر می افتد در ساعتی شهرت  
 پذیر میشود و نا امانت داری پیغام گذاران از ان جهت مذکور کرده که اگر من چیزی از تو بگویم او بوجه دیگر  
 به کم و بیشی بدوست اظهار سازد و معامله جای به قلب اصناف بمعنی جای معامله موصوف است و من  
 صفت است یعنی چنین جای معامله که گفته و قدیم است و مراد از دنیا است یعنی کی باشد که از میان  
 ما و شما مهاجرت دفع شود که به سبب چند قباحات بای مذکوره سخنی بقدر نخواهش دل گفتن چه ممکن  
 بلکه حرفی بنذاق عرف که راستی داشته باشد گفتن نمی توانم کافی که بالای لفظ حرفی واقع است  
 برای ترقی ست بمعنی بلکه و بای حرفی برای وحدت یا برای تنکیر است بنذاق عرف عبارت است  
 از سخنی که بطور مردم عام بی تکلف باشد و کاف برای بیان حرف و بهای یکسر سبزه و یا و مجهول  
 وحدت بمعنی یک گونه خوبی و رونق نه بمعنی قیمت چنانکه بعضی گمان برند ممکن بفتح هر دو میهم  
 یعنی جامی پوشیدگی و بطون مصدر است بمعنی انقلا و مفعول نتوان آورد همان حرف رستی  
 قوله و گرنه کلمه چند نوشته و مقدسه و سه در میان آورد می که مخاطب من به طعم داشته آن از  
 باده بخت افزای میان تنی فارغ شده خوشوقت گشتی ش قوله و گرنه یعنی اگر آن هر چهار  
 عوارض مذکوره نبود کلمه چند نوشته و بای نوشته یای ست که این رایای تمنائی شرطیه  
 گویند و همین ست یای آورد می و لفظ مخاطب بفتح طام بمعنی کسی که از و خطاب و کلام کنند در اینجا  
 مراد از مخاطب خانخانان ست طعم بفتح بمعنی مزه و اشارت لفظ آن بسوی کلمه چندست بیان  
 شتی بوج و خالی یعنی بیغالبه و در اینجا مجموع باده بخت افزای میان تنی مراد از خوشامدست فارغ  
 شده یعنی چه شده و فاعل خوشوقت گشتی مخاطب ست یعنی خانخانان قوله اکنون که باین  
 حالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را به هیچ تسلی داده :

میگوید من قوله اکنون که باین حالت یعنی بحالت نامحریت خامه و نا اهلیت نامه و غیره خیال  
 سخن گفتن ندارم مخفی نماند که در جهانگیری و برهان قاطع گزاردن بمعنی ادا کردن براهی و درست  
 بنال شخص و معنی را کردن بنال مجله قوله بهر حال یعنی بهر حال که هستم خواه خوش خواه ناخوش  
 شوریده معنی پریشان حال هیچ معنی اندک چیز قوله معاطفه نامی که اگر اشغال این مقدمات  
 را در مکاتبات آشنایان روزگار مذکور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود  
 سجل محبت نام نهاد می رسید من معاطفه اگر چه معنی با هم مهربانی کردن است مگر محرابا بمعنی  
 نامه و مکتوب بزرگان مستعمل است نامی بمعنی نامور اشغال بالفتح سجل بکسر تین قبالة مهر  
 حاصل آنکه این مقدمات که مراد نامه نوشته اید اگر دیگر آشنایان می نوشتند ای مرا  
 دیگر از ابراهیمی کردید شکایت دیگر که آن بفراموشی شما دیر رسیدن نامه است بخاطر نیامده این  
 خط را سجل محبت نام نهاد می مگر چونکه دیگران مرا برابر داشتند بخاطر شما معاطفه نامی نامش  
 کردم و لفظ رسیدن معاطفه نامی یعنی خط شما بمن رسید قوله بیت تو آن نه که دل از صحبت تو گیر  
 اگر ملول شوی دلبر دیگر گیرم پس معنی ظاهراست قوله اگر چه رسیدن نامه خبر سندی نه بخشید و  
 از دیدن آن خوشحالی دست اندا و ما بهر وضع سبکسار شدم من ای از رسیدن خط شما به هیچ  
 حالات از گرانی بای خاطر خود سبکسار شدم اول آنکه خیریت شما معلوم گشت و دوم احتمال  
 فراموشی رفته شوم از طعن عوام که بر دوستی ما و شما بود نجات یافت قوله فرمان معاتبه را انتقال  
 نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر و بر طرف ساختن مابه الاعتراض لتلی روزگار شورش یافته  
 خواهند کرد من ای فرمان معاتبه بادشاه را اطاعت نموده قوله جواب آن را معنی جواب  
 آن فرمان عتاب بانظار خجالت و تقصیر خود قوله و بر طرف ساختن الخ یعنی ترک کردن آن چیز که  
 به سبب آن روزگردانی بادشاه شده است تسکین و دوستی روزگار خرابی یافته خود خواهند کرد و  
 میتواند که روزگار شورش یافته بترکیب قلب باشد پس شورش یافته روزگار شیخ را کنایه از دوست  
 خود باشد فافهم قوله بار بار مذکور شده که روشن دایمی که درین مسالک داشت چرا از دست داد  
 امری که مورث شورش در خانه باشد بر ملا گیرش یعنی بارها این معنی از زبان بادشاه مذکور شد  
 که روشن قدیمی خانخانان درین راه اخلاص و قدویت ما داشت چرا گذاشته کاری را که موجب  
 شورش در بار باشد بر ملا می گیر دای ظاهر اختیار می کند فاعل داده و گیر و خانخانان است  
 و در بعضی نسخ بجای گیر و لفظ گرد و مر قوم است درین صورت حاصل معنی چنین باشد که

روشن قدیمی اطاعت ما چرا گذاشته که نتیجه حرکت او چنین دریافت میشود که کاری بر ما نگردد  
 که موجب شورش امرای دربار باشد یعنی ازین حرکت خاننشانان دیگر امرای نیز چنین شورش  
 اندازی خواهند کرد مخفی ننماید که قبل ازین باوشاه فرمان عتاب بنام نشانان فرستاده بود  
 خان نشانان در جواب او عرض داشت استغافه داشت که من فقر اختیار می کنم و ابوالفضل و دیگر  
 آشنایان را هم ازاده فقر خود اطلاع داد لهذا ابوالفضل نصیحت می نگارد قوله اگر از دیده جابه  
 وستی اعتباری مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت ویده بودند برای چه بزبانی که کس بآن  
 ذوفنون وقت شریک نیست دوسه سخن بصاحب نکته سیج و قیقه یاب مهربان نگفتند ش  
 قوله اگر از دیده الخ از اینجا مقوله ابوالفضل است یعنی اگر شمارا از دیدن جابه وستی اعتباری  
 خود یعنی جابه وستی که داده سر کار است مروت چندین ساله باوشاه گذاشتن منظور بود چرا بقرین  
 که کسی برابر ی تفریر شما نمی رسد دوسه سخن ابر او ذمه بیاد شاه نگفتند حاصل آنکه باوجود اقرار  
 سابق حالا چنین الفاظ بیوفائی بر زبان می آید و بعضی درین قول بزبانی که کس بآن ذوفنون  
 وقت الخ چنین تکلف می کنند یعنی بزبان اصطلاحی که میان شما و بادشاه برای بیان سخنان قابل اخلا  
 مقرر است مثل زرگری و کم صلا و غیره چرا نگفتند ای چرا نه نوشتند که بسبب عدم واقفیت دیگری  
 موجب شورش دربار نشدی و اطلاق ذوفنون وقت برخا نشانان بسبب ایجاد زبان است صفت نکته سیج  
 و قیقه یاب برای بادشاه بجهت فهمیدن آن زبان است و چونکه مضمون آن سخنان درشت و محنت بود  
 صفت مهربانی هم برای بادشاه زاید ساخت یعنی به سبب مهربان بودن بادشاه موجب بخشش  
 نمی شد فافهم قوله اگرچه از طرز خواندن عرض داشتی که در باب گرانی مزاج قدس نوشته بودند آن  
 آزرگی صاحب قدر دان و ورین ما هزار به یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دوت  
 در اصلاح آن کو شد دوم ماه رمضان سنه نه صد و نو و در وارا اختلاف لا بهور مرقوم شد ش  
 یعنی عرض داشتی که شما در باب محذرت گرانی مزاج بادشاه نوشته بودید کمال بدطور و دور  
 از آئین ادب بود مگر این دوستان شما عرض داشت مذکور را بطریقی پیش بادشاه خواند که  
 آزرگی بادشاه از هزار درجه بیک درجه رسید مگر شما این اندک را بسیار تصور نموده عرض داشت  
 دیگر در عذر تقصیرات نویسند

### ارتقاء سخنان خانان

خط انداز

قوله الله تعالی در لوازم نشاء وخلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد و

خلل انداز این انتظام مگردانادش مخفی نماند کہ این خط در جواب خط خانانان است کہ با طہاراراد  
 ترک منصب نوشتہ بود و نشر قلاق عبارت از دنیا تمامی یعنی تمام شدن زیراکہ یا کے تمامی نیست  
 و این کار اشارت است بخندتے و ہمے کہ بادشاہ بخانانان سپردہ بود و اشارت این انتظام  
 بسوے آن خدمت است یا بسوے مطلق دنیا داری قولہ و عتاب و خطاب و مباحثات  
 و بلا عبت در نزہت گاہ طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانے و مطارحات  
 معنویے در گلشن ہمیشہ بہار فطرت ہم بے آن خلاصہ خاندان دریافت نے لیکن طریق متکاتب  
 را از رسمیات دانستہ عمد از ان تقاعد می نماید ش عتاب و خطاب مراد از کلماتی کہ در حالت  
 شکہ رنجی ہا کنند مباحثات یعنی کشادگی طبیعت ملا عبت با ہم لعب و بازیے کردن قولہ در  
 نزہت گاہ طبیعت یعنی و طبیعت من مطارحات مراد از گفتگوے قولہ فطرت یعنی فطرت من  
 و مراد از لفظ دریافت معرفت حق تقاعدے است عمد یعنی بالا رادہ تقاعد بازیشتن یعنی  
 بازیاندن قولہ و منظر و مترصد مراسلات معنویے کہ بزبان فعل اورا باید میباشدش مراسلات  
 معنویے کنایہ از کار و خدمات و فرمایشات و مراد از زبان فعل سعی و کوشش و باید بمعنی  
 می باید و فاعل باید مراسلات معنوی است و می باشد خبر متظرو مترصدست قولہ و از انجا کہ  
 قحط سال مردمی است اہلیت ذاتے چہ کہ سوداگری آدمیانہ را ہم آغوش غفلان نشان میدہند  
 و این کس بحسب سرنوشت در معرکہ این آدمیان چشم قبلہ افتادہ است قطع نظر از ان کہ  
 مفاد و صفات روحانی پر تو ظہور دہد و جوہرے رس ایشان را از معتقات غلطے میداندش  
 از انجا کہ بشر شرطست بمعنی چونکہ قولہ قحط سال مردمی است انھ یعنی قحط مروت و انسانیت است  
 اہلیت ذاتے عبارت است از سلوک نمودن کسی بے نیت مواءضہ و حرف چہ براسے  
 استفہام و کاف براسے ترقی و سوداگری آدمیان عبارت از انکہ با کسے سلوک نمودن با مید  
 آن کہ روزے او با من سلوک نماید و ہم آغوش غفلانہ است از شی معدوم و فاعل میدہند  
 مخدوف است و آن گردہ خاص است یعنی تجربہ کاران روزگار حاصل آنکہ درین زمانہ اہلیت  
 ذاتے چہ باشد کہ بس ناپدیدست بلکہ سوداگری آدمیانہ ہم ہم آغوش غفلانست ای معدوم  
 و این کس یعنی من بحسب سرنوشت یعنی موافق قسمت و تقدیر معرکہ بمعنی جاسے انوہ و محل کثرت  
 و این آدمیان چشم قبلہ اشارت است بابل و نیا کہ چون چشم چار شود بلفظ قبلہ و کعبہ توکلیم و تکویم  
 کنند و در عقب اصلا پر و اندازند و بدگویند یا آنکہ آدمیان چشم قبلہ کسانے را گویند کہ قبلہ

ایشان چشم باشند یعنی مدار کارشان چشم باشند یعنی روبرو و اظهار دوستی نمایند و آل این دو تقریر است  
 و در بعض نسخ چشم قبله بجم غری و سین مهله واقع شده پس مراد از آن شخصی باشد که قبله او جسم صورت  
 باشد و باین معنی کارنداشتیه باشد یعنی رعایت عالم جسمانی منظور است او باشد و بعضی گویند  
 که جسم قبله یعنی تن پرور که جسم خود را بجای قبله پرستش کنند و مراد ازین اغنیاء دنیا باشند  
 و مغاوضات روحانی کنایه از خطوط خانانان حاصل آنکه از آنجا که قط سال آدمیت است  
 وین بحسب سر نوشت در مردمان چشم قبله افتاده ام قطع نظر از آن که خطوط شمایند و جو شمار  
 غنیمت میدانم چرا که از آن مردمان مذکور البته بهتر است قوله و در معاونت صوری و موی  
 اختیار است هزاران شکر که درین کار شکر طبیعت با فطرت یا در سه ده است ش  
 اس در معاونت شما بے اختیار است خود بخود از من ظهور می کند مخفی نماند که با اصطلاح مصنف  
 طبیعت بجهت خواهش ظاهری دنیا و نیست و فطرت خواهش معنوی حق تقاضای است  
 و اشارت درین کار بسوس معاونت یعنی شکر که در معاونت شما طبیعت من با فطرت متعلق  
 است قوله ششم جمادی الاول مرزا علی نبها در رتبه مسرت افزا غم آور رسا یند خاطر را که  
 در بر شادی و غم لبته بود در عین اندوه یافت ش مخفی نماند که صحیح جمادی الاولی است  
 بضم جیم و فتح وال و اسقاط الف مقصوره که بصورت یاست در تلفظ چون جمادی مونس  
 است حدیثش نیز مونس باید مسرت افزا بجهت آن گفت که از آمدن خط خیر و عافیت مزاج  
 شما دریافت گردید و غم آور به سبب آنکه گفت که عزیمت آمدن بدون اجازت بادشاه  
 اصلا نباید ازین حرکت شما من خاطر خود را که از کمال بے تعلقی دنیا از شادی و غم گذشته است  
 و در نهایت اندوه یافتم قوله چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لایق  
 فطرت و دریافت ایشان و هرگاه که آن منشور عاطفت در من تحریض بر آن خدمت بود  
 طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهادش حرف چه برای علت  
 بجهت زیرا که قوله عزیمت آمدن انحراف ای آمدن شما تحریض بعباد معجه کس را بر کاری تیز کردن  
 مخفی نماند سابق ازین خانانان پادشاه نوشته بود که مراد حضور طلب فرمایند بادشاه و برخوا  
 آن طرز آیه نیت تحریض نوشت که اگر شما آمدن اینجام خوب است بیاید خانانان آن را  
 از ساد و لی طلب حقیقی آنکا شسته براراده آمدن خود ابوالفضل را اطلاع داد ابوالفضل او را  
 بدینوسید که عزم آمدن شما نه موافق مضمون فرمان است و نه لایق تمجید و دانش شماست پس

این اراده شما را چه نام توان نهاد طفلی باید گفت یا جنون باید گفت یا حماقت باید گفت قوله اکنون عزیز من به تیج وجه داعیه آمدن را بنحاطر و قیقه یا ب خود راه ندهند که این توقف کیسال در حد و دادر انحلافت آگره واقع شده نه مرضی خاطر اقدس بودش قوله که این توقف کیسال الخ کاف اول برای علت است بنحاطر راه ندان داعیه آمدن است و کاف دوم برای بیان توقف یعنی این توقف شما که بعد رخصت فتح دکن در نواحی آگره واقع شده و نیز میتوان گفت یعنی این توقف کیسال که بادشاه را در حد و آگره واقع شده محض براسه همین فتح دکن بود و الا به سمت دیگر برای ملک گیری منقضی میفرمودند قوله توجه دالاسه شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده ازین درین باب سخن نه کنند و سرگرم خدمت باشند که قابو بهتر ازین بنامد چون بارهاست دیگر از دست نهندش سرگرم بجنبه مشغول یعنی چنانکه قابو فتح اکنون بهم رسیده است آئینده را بهم نخواهد رسید

### بخان خانان

قوله چاره انده از سیردن می طلبی و علاج آن در دل تست و آردی در دوش تست و تو از دیوان طمع داری نصیحت گر تو خود در دوش تست و تو بدریوز که دیگر مردم می تیش در بنج تیندن عبارت است از بار بار آمد و رفت و داشتن چنانچه جولاهه تار جامه راسه تند قوله این سنگ ضلالت بپایه طلب آمده تیز روان عرصه ارادت را بسرد آورده شیخ عراقی میفرماید ش مراد از سنگ ضلالت از حقیقت خود غافل بودن و مراد از تیز روان عرصه ارادت طالبان معرفت و کمال بسرد آورده یعنی سرا فلکند چون در سه فقره اول خانانان را بذهولت نسبت کرده بودند و از آن عذر آن چنین گفت که ازین خود غافل بودن فقط به شما مخصوص نیست بلکه اکثر طالبان معنی را همین طور ماجراست پیش آمده است قوله قطعه آفتاب اندرون خانه و او در بدر میرویم ذره مثال پکنج در آستین و میگردیم پکره هر کس بهر یک شغال پیش در میان لفظ خانه و لفظ ما و او عاطفه انسب داوایست و شغال و زنیست معین که چهاریم باشد قوله این نه تنها هر دو ان عرصه صحرای دلکشایست معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کر یوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال و دیگران و دخت اند خانه خود را جاروب نه کرده خیال نقاشی کاروان سراد اند و بموجودت ناعت نه کرده حریص معدوم اند و دخت خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند ش قوله این نه تنها اشارت بسوسه سنگ ضلالت است که مراد از حقیقت خود غافل بودن



معرضه بجهت میدان و مراد از هر روان صحرا یعنی طالبان معرفت و مراد از کوه نوردان کربوه  
صورت و نیازان و جاربوب نکرده یعنی جاربوب نه کشیده از خاک و خاکشاک مصفا نکرده  
قوله خیال نقاشی الخ یعنی اراده دارند که در کاروان سرا که محل ورود مسافران هر دیار است  
نقاشی تخم نام ماه عالم مانده شود حاصل آنکه اصلاح باطن خود را گذاشته برای  
ناموری تلقین دیگران می گویند یا آنکه آثار استغنی ظاهری می پردازند قوله حریص معدوم اند  
یعنی حریص چیز غیر معین اند مثل نوکری های عمده و تجارت بلاد بیدیه و کیمیا و عمل و غیره  
قوله نفس اماره را که راه زن دایه و کیمیه بر قدیمی و دشمن جانی است دوست صادق انگاشته  
غیر را که سعی او در نیک و بد او اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جانیان جنگ  
رزم آراسته اندش ضمیر او بعد لفظ نیک و بد راجع است بسبب هر واحد از کوه نوردان  
کربوه صورت یا بسبب نفس اماره قوله با خود یعنی با نفس خود قوله کج روشی و سرگردانی  
خود را اگر نیک کار این شغب خانه و نیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران  
بنی نوع خود را معذور میدارد و الا چون سباع و بهایم آو نخیله در ریختن آبرو می یکد یکد است  
تا بخون چه رسدش حاصل آنکه درین شورش خانه دنیا اگر کسی مرد نیکو کار است غایت و تباہی  
خود را از تاثیر ستاره های آسمانی میداند و اگر مرد نیکو کار نیست مثل سگ و گرگ و گاو و فوج  
بایم جنگ می کنند و تشبیه با سباع و بهایم فقط در باب درهم آمیختن است نه در ریختن آبروی  
قوله در ریختن آبروی یکد یکد است تا بخون چه رسد یعنی در ریختن آبرو که پیش مروم اشرف عزیز تر  
از جان است باک ندارند تا بخون چه رسد یعنی در خون ریزی که به نسبت آبرو دانی چیز است  
کجا باک دارند قوله حاشا سباع و بهایم از هزاران یکی در هم جنسان خود این ناخوشی که آدمی  
را از تبه رانے و سیه درونی میکند بر خود می پسنددش فاعل می پسند و جنس سباع و بهایم  
و مفعول آن ناخوشی یعنی کینه و جنگ و آنچه در بعضی نسخ بجای این ناخوشی درین ناخوشی  
نوشته است خطاست قوله اگر بر جانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه بنقد دشمنان معامله  
تا فهم انسی که از بی عقلی در گردن انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نه کردند می و تمت فاعلی  
بر خود ننهادند ی نش و اگر بر جانیان این حقیقت ظاهر شدی الخ یعنی اگر بر جانیان این معنی  
ظاهر بودی که سرگردانی و رنج و مصیبت ما از تاثیر کواکب نیست و بنی نوع ما را بسزد درین  
باب قدرتی نیست جاعل و قائل هر امر حق تقاے ست هر آینه بجهت بهر طور بنقد بجهت

فی الفور انسی بالکسر نسوب بالنس یعنی دشمنان نادان کہ از نوع انسان اند قوله در راحت افتاده  
 الخ اے در ترک جستجوئے انتقام افتاده کوشش بیفایده نہ کردندے و خود را ہرگز فاعل خیر و شر  
 نہ استندے انچه در اکثر نسخ باوجود لفظ دشمنان کہ صیغہ جمع است نہ کردی و نہ نمودی بصیغہ  
 واحد واقع شدہ ظاہر از تحریف نامحان سلف است و بر تقدیر تسلیم صحت فاعل نہ کردی و نہ نمودی  
 ہر یکے از دشمنان انسی باشد و جوابے دیگر بطریق لطیفہ این است کہ چون از سباع و بہائم بترانہ  
 گو یا کہ جہاد اند پس خبر لفظ جمع در غیروی روح بصیغہ واحد درست باشد قوله و چون دل رخصت  
 این کنون یقینی داد کہ از خلوت سراے خاطر بمعز کہ قلم و سیاہی و کاغذ در آرد ہر اے ہدایت  
 عالمیان از نو کہ آقا و فقیر و غنی و دوسہ کلمہ مینویسدش از لفظ چون شدہ طبعیہ تا در آرد متعلقات  
 شرط است و باقی جزا کنون بمعنی چیز پوشیدہ پس کنون یقینی عبارت از سخنان و قیق نصائح کہ در آن  
 شک نیست ہمہ راست است کاف برای بیان رخصت است محرکہ بمعنی جائے انہوہ و فاعل  
 در آرد ابوالفضل و مفعول آن کنون یقینی و لفظ ہذا بعد کلمہ در آرد مخدوعت است و آن دوسہ  
 کلمہ این است قوله اول سمو خطاے کہ بر کشت زار نوکر و زید آنکہ سر رشته مسکینے و معاملہ  
 فیہ و پیش بینی و خاطر داری و غنچا رگی کہ در زمان کم تعلقے داشت در ہنگام ہجوم دنیا و رجوع  
 انہاے روزگار نگاہ نمے داردش لفظ اول بمعنی بنا در ست یعنی پیشتر از دیگر وجوہ کہ در ذہن  
 خطور کنند ہر اے تقدیر دوسہ کلمہ حاصل آنکہ وجوہ خرابے و تباہی نوکر بسیار است مگر وجوہ کہ  
 از جمع وجوہ اول بفکر میرسد این است کہ سر رشته مسکینے ایام بے نوکری نگاہ نمے دارد و  
 مراد از کم تعلق حالت تعلق و تا نوکری است قوله بیکبار گے ورق گردانہ چون گویم آن  
 نامہ اعمال حرمہ خود را شستہ شروع در بستی کردہ توقع دیگر بر کونین و تواضع و نیازمندی  
 از جہانیاں چشم میداردش مخفی نماند ورق گردان کنایہ از آنکہ بالفعل از کارے از نظر مردم  
 در دیدہ اعراض گردن و بآئینہ خیال آن داشتن چنانکہ بعضی اطفال در آموختہ خوانے  
 بر اے تعبیل مخلصے یک ورق خواندہ دو ورق میگرددند غنیمت گوید مصرعہ بخواندہ صفحہ گردانہ  
 ورق را نہ و شستن نامہ کنایہ از بر ملا ترک تمام کردن کارے و بویہ ہیج زمانہ سر کار  
 از ان نہ داشتن است و کلمہ چون بمعنی چگونہ یعنی ورق گردانہ چگونہ گویم چرا کہ آن گفتن من  
 غلط باشد و لفظ بلکہ بعد لفظ چون گویم مخدوعت است و مراد از اعمال حسنہ کہ نتیجہ کار ہمدی و فتح حسین  
 ہمدست ہمان مسکینے و خاطر داری و غنچا رگی است قوله توقع دیگر بر کونین الخ یعنی توقع

بهیود وینا و آخرت که قبل از نوکری داشت حالا توقع دیگر درجه یا بالاتر از سابق بر شروت و شست  
 وینا و اعلیٰ درجات آخرت میبارد و چشم بچشم خواهش یعنی تواضع و تعظیم خود از جانبیان می خواهد  
 قوله تا کار از به رانے بجای می رسد که جبل المتین اخلاص گسسته میگرد و یاد فی نعمت و صاحب  
 خود تغییر روش می کند چه در اطوار خدمت و چه در اخلاص اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته  
 رفته بجای می رسد که بدست خود در گرداب هلاک مخفی میشودش فاعل می کند همان نوکریست  
 و مراد از ملا حضور و دربارست و مراد از خلا غیبت و تنهایی و هلاک خود مصدر است حاجت تباری  
 مصدری ندارد و آنچه در بعض نسخ هلاکت واقع است تصرف بعضی فارسیان است قوله هرگاه  
 نوکر که خمار احتیاج همیشه در سردار و بر شمع باد و خود کامی به شنبه ازان بدست گشته چه عریه یا  
 می نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سرشورش داشته باشد چه در دستش هرگاه  
 که تواضع است و بر شمع باد و الخ خبر خمار احتیاج الخ یعنی همیشه حاجت مند است رشمه بمعنی  
 اندک ریختی که از پیچیده چکد بمعنی قطره مستعمل و یا به محمول در آخر شنبه بمعنی مقدار است یعنی  
 بمقدار شنبه است به نهایت قلیل و حرف بار موحده بالا لفظ رشمه و شنبه برای معنی سبب  
 است قوله شنبه ازان اشارت لفظ ازان بسو که باد و خود کامی است و خود کامی بمعنی بکام  
 دل خود رسیدن است عربی بفتح عین و فتح بار موحده بمعنی بد خو و جنگ جو که قوله چه در دست  
 یعنی عند العقل چه بغیر است حاصل آنکه هیچ مضایقه ندارد قوله لهذا اگر صاحبان بر کشیده های  
 خود را بهمان نظر خودی که در مبادی احوال دیده بودند منظور داشته نگا داشت اعتبار خود  
 نمی فرمایند آن تنگ حوصله ها که در بند سود و زیان خود اند و در معنی سوداگری حرف اخلاص  
 بر زبان صورت نگار دارند از دید این حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند  
 و در اندیشه های تباه افتاده پایمال حوادث میگرد وند و این کم خردان بدست توقع تواضعات  
 بے حسابی از صاحب خود داشته و در گوشتن ان فردی مانند ش بر کشیده بمعنی ترقی داده  
 و عزت بخشیده شده قوله نگاه داشت اعتبار خود نمی فرمایند یعنی عزت و اعتباری که خود داده اند  
 آن را بنظر نمی آرند تنگ حوصله فتنج تا می فغان و سکون نون و کاف فارسی است و لفظ  
 بند بمعنی فکر و تلاش قوله در معنی سوداگری الخ لفظ بمعنی مضاف و سوداگری مضاف الیه و مخفی  
 آنکه با صطلح مصنف سوداگری عبارت است از دوستی با طمع و اخلاص عبارت است از  
 دوستی خالص بے طمع یعنی سوداگری را اخلاص نام نهاده دعوی اخلاص بر زبان صورت نگاه

دارند و زبان صورت نگار عبارت از زبانی است کہ سوای صورت هیچ نگار منتهی بر خود ندارد باشد  
 حائسل آنکہ سوای چمنان مکرو فریب از کلمات راستی و حقیقت آشنائی نداشته باشد و دید  
 بکفایت و دیدن و اشارت این حالت بسوسے نظر خوروی و دیدن و عزت کہ خود داده اند آن را  
 طبع انداختن و کور باطن بمعنی دجوش و سبے دانش قولہ سو خود را از زبان خود می انگارند  
 یعنی از کوتاہ اندیشی بہبود و منفعت خود در پرتوایی آقاسی پیدا کنند و آن در انجام موجب زیان  
 جان و ال ایشان میگردد و دشمنی نماید کہ از لفظ اگر صاحبان تاملتے سے فرمایند شرط است و از لفظ  
 آن تنگ دوسلہ با تاملتے پایمال ندارد و میگردد جزا است و فقیر آئینہ این کم خردان انج  
 موکہ خرابی حساب بمعنی بیجا و غیر واجب گوئی کاف فارسی بمعنی متاک نسران با بضم بمعنی زیان  
 حاصل آن کہ درین رقعہ خانخانان در پردہ بہ سبیل رمز و ایما ملامت سے کند کہ شما ہر بار  
 ککہ و شکایت بادشاہ می نویسید ہمہ محض بیجا است چرا کہ او صاحب است و شما نوکر در اندک خود کما  
 کہ چنین مغرور میشوند و لیل خرابی شماست

### نجان خانان

قولہ بیت بھی نہ انہم پار فراق نیست عجب بکہ کہ ہیچ زیرک خود کردہ راندا نہ چارہ پیش مخفی نماند  
 کہ در ہر دو مصرعہ لفظ چار مخفف چارہ است کہ بمعنی علاج باشد و میتوان کہ در مصرعہ اول چارہ بہا  
 نویسند و بقاب اضافت خوانند چرا کہ از ہاے مخفی قطع کسرہ اخافت جایز است بعنوان این  
 بیت مطابق مثل مشہور است خود کردہ را چہ علاج قولہ لیکن ایزدیچون در چارہ گری است اگر  
 روزی چند بظاہر دوستان تحقیقی را در گذارش ہجران میدار و اما در معنی اسباب دوام مواصلت  
 سرانجام میدہدش دوستان تحقیقی عبارت از ذات خود و خانخانان گذارش بدال حملہ بمعنی  
 گداختن و لفظ دوام مضاف و مواصلت مضاف الیہ و اگر میم دوام را موقوف خوانند دوام  
 مواصلت صفت و موصوف باشد ترکیب قلب اے مواصلت دوام و فاعل میدارد  
 و میدہد ایزدیچون است قولہ اللہ تواسے بزودی محنت دوری سیری گرداناد کہ نہ تاب بیان  
 شدہ ای جدائی دارد و نہ صبر خموشیدن ش سیری بمعنی آخر و تمام گذشتہ و کاف علت قولہ  
 حاشا اگر بیان توانستی کرد و زبان آمدی کہ نہ در حوصلہ استعداد مستفان زمانہ است و نہ خاطر  
 مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفے  
 چند تراوش می کند ش حاشا بمعنی بویست یاے توانستی بر اے استمرار قائم مقام لفظ سے

و لفظ کرد بمعنی کردن چرا که در تحت لفظ توان ماضی بمعنی مصدر می گردد و خاطر موصوف و مشغول بسیار دوست مصافات و مصافات الیه مجموع صفت خاطر مست و این همه مجموع مصافات بسبب آن مستعد خطاب است لهذا را خاطر و لام مشغول و تا دوست هر سه را مکسور خواندن ضرور است حاصل معنی این عبارت آن که قوله جاشا اگر بیان الخ یعنی بعید است آن صورت که بیان نکردن من شداید جدائی را از جهت عدم تاب و طاقت باشد بلفظ من اگر طاقت بیان آن میداشتم تا هم بیان نمیکردم چرا که کسی از مستمعان زمانه تاب شنیدن و فهمیدن آن ندارد و شما که لایق شنیدن و فهمیدن آن هستید شمارا از کثرت ملاقات آشنایان جدید پر دای شنیدن سخن من نیست پس چگونه بیان شداید جدائی میکردم و این که چیزی بیان نمیکنم از جوشش بے صبری شوق مکالمه حرفی تراوش می کند قوله قطعه زد و دست و درم زمین زار تر چه باشد حال دُریار فروم ازین صعب تر چه باشد کاره میان آتش و آب اندرون گرفتارم که کاجلم آتشگاه است و دیده دریا بارش مخفی نماند که در مصرعه اول و ثانی میم و در مصرعه راج شین مجھے این هر سه حرف ساکن در تقطیع مقابل حرف متحرک واقع شده اند و این جایز است زار بمعنی ضعیف و خوار چنانچه در برهان است و فرد بمعنی تنها و مراد از آتش و آب سوزش دل و آتش چشم و آتش گاه بمعنی آتش خانه و دریا بار بمعنی دریای بزرگ کمانی البرهان قوله شکر ایندرا که مرده وصال رسید و خاطر را از بار گران رها نید یعنی در سبست و سوم صفر ختم الله بالخیر و النضر گر اسمی قاصد رسید و مقادفه که طراوت بخشش دل پیر مرده و نصارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آوردش بکلمه یعنی شرح مرده نموده است قوله در عین راه آورد یعنی قاصد شما در راه منزلی بامن ملاقاتی شده خط شما داد که مضمون آن این است قوله که مرزا جانے بیگ به مقصداے سعادت ذاتے و بخت بلند می دولت منده آمده دید و در استعدا و روان شدن سمت چه گویم که چه خوشحالے روداد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایاب تا به بندی از سسرات خود باز مناسیم ش مرزا جانے نام حاکم شته قوله آمده دید یعنی آمده از من ملاقات کرد و چه دیدن در محاوره اهل زبان بمعنی ملاقات است استعدا و بختیه و طیارے و مراد از روان شدن آمدن بحضور بادشاه و باین یعنی با وجود آن هر دو موافق نبی بے با لفتح بمعنی اندک قوله اشعار و وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند بطره شب زرخ روز منور گیرند پیش یعنی طره شب غم از روی روز خوشی گیرند یعنی پروا ندانند که در کنند قوله مطر بانرا همه آواز دهند از سر شوق :

ماسماع خوش و عیشی بنوا بر گیرندش در کشف اللغات نوشته که سماع بفتح بمعنی مطلق شنیدن  
 و کسر اول بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی نغمه و سرود و بمعنی وجد و حالت و ریختن  
 نغمه و سرود است چنانکه خواجہ حافظ فرماید فرد بین کہ رقص کنان میرود و نغمہ چنگ بکسے کہ  
 رقص نفرمود و استماع سماع بنوا بمعنی برگ و ساز و سامان و نام پرده از موسیقی و برگزند و ریختن  
 بمعنی اختیار کنند و در بعض نسخ واقع شدہ طرہ شب زرخ روز ہے برگزند درین صورت قافیہ  
 مصرعہ ثانی این قطعہ بامصرعہ چارم بہ تکلف باشد یعنی لمخاطبات معنی لفظ برگزند و آنچه در بعض  
 نسخ نوشته مطربان راوند میان ہمہ آواز دهند درین صورت اسلوب بمعنی مصرعہ بہ تعقید لفظ  
 باشد یعنی ہمہ مطربان و ندیمان را آواز دهند و فاعل دهند نوکران و خادمان باشند قولہ الذن  
 کہ ازان یگانہ زمان ہم آثار حوصلہ عالی ظاہر شد کہ چندین مشاقق و انواع سخن کہ ازان باز کہ  
 ہند و ستان مفتوح گشتہ چنین واقع نشدہ بود تا ب آورده در ارتقا معارج کمال کو شنیدند  
 و ہم انوار شجاعت کہ بہترین سجا یاسے ذاتیہ است از لہان سیوف بارقہ آن اقبال مندر و شش  
 گشت کہ ہر دہاسے مروا زمانمودہ مظفر و منصور گشتندش مشاقق بفتح سیم وقاف در آخر شد و  
 جمع مشقت سخن کسر سیم و فتح خارج محنت ازان باز ہزار مجہ بمعنی ازان وقت چندین ہر  
 قہادرات ست و چنین ہر اسے کیفیت کہ سہلے و دشوار سے ازان تعلق دارد و ارتقا بمعنی  
 بلند کردن معارج بمعنی جا ہاسے بالا بردن و مناصب بلند و زنیہ و نردبان ہا ہجا بفتح فصلت  
 و این جمع سیم ست لہان بمعنی تالش و درخشندگی بارقہ بمعنی روشن و تابان و فاعل روشن  
 گشت انوار شجاعت ست قولہ کہ ہر دہاسے مرد از مالخ کاف علت ست زیرا کہ بر علت روشن  
 گشتن واقع شدہ است قولہ و ہم فنون تدابیر صائبہ آن یگانہ زمان بر خورد و بزرگ و دست  
 و دشمن پیدا آمدہ مراتب و انشوری خاطر نشین ظاہر بنیان گشت و ہم مراسم مدسے و لوازم  
 فنون در پایہ اعلیٰ بہنصہ بروز جلوہ گر آمدہ ش فنون در حقیقت جمع فنن ست کہ بمعنی شاخ  
 و رخت باشد و مجازاً فنون بمعنی انواع و اصناف آید صائبہ بمعنی رساور سندہ و حرف ہا در آخر  
 لفظ پیدا آمدہ موصولہ ست و یعنی ہاسے رابط گویند و یعنی ہاسے عاطفہ نامند و گوئی تفسیریہ نام  
 کنند قولہ خاطر نشین ظاہر بنیان گشت یعنی معنی شناسان را از سابق معلوم بود و حالا ظاہر  
 بنیان را نیز خاطر نشین گشت بروز بمعنی ظاہر قولہ چنانچہ ولایت بدست آوردند نوکر خوب  
 ہمہ رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستی نفس الامر سے انداختہ تہ سنان عالم عادی

آفرین گزودگر و ایندازرے محبوب و لما گشتن مفت و سبے تقریب بنا شدش مخفی نماند که  
 چون سابق چند اصوات خاتمان از لفظ المنت لفظ تا جلوه گر آمد ذکر کرده بود از لفظ چنانچه  
 کہ براسے بیان است انهار آثار آن صفات می نماید که چنانچه از حوصله عاقل و انوار شجاعت  
 ولایت شمه بدست آوردند و بقون تدابیر صائبه نوکر و سپاه خوب از دلاوران کار گذاریم بسایندند  
 و بمراسم مرسومه با مزارا جانے بیگ طرح دوستی حقیقی انداخته و اطاعت بادشاه آوردند پس کسی  
 که بخندین کمالات چنین کار براسے عمدہ نماید چرا محبوب با و شاه محبوب من و دیگر حسایلین نگردد  
 و مقصد سان عالم عاقل سے عبارت از ملایکه قوله اکنون بحسب مدعا فرمان عالی شان شرف  
 نفاذ یافت نیکی و فروش نیستیم که و ران باب شرح دهم ش یعنی اکنون موافق مدعی شما فرمایم  
 بادشاهی فرستاده شد آنچه که سفار شہائے شما ببادشاه نموده فرمان موافق مدعاے شما نوشته  
 فرستاده ام بیان می کنم چرا که نیکی و فروش نیستیم قوله اکنون هر چند که زود تر مرزارا بکلامت  
 آوردند و منزلت و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش  
 الله تعالی و در کامر و اسے هوش افزاے نصیب گردانیده در محاسبه روزنامه احوال خود سرگرم  
 نگرداناد الله پس بالقی هوس دوازدهم آرماء آئی سنه سی و هفت این دو کلمه بسم استجبال  
 یافتش معنی این عبارت ظاهر است

### بخان خاتمان

قوله بیت بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم نه که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم پیش بر مصرعه اول  
 حرف باد براسے قسم است و مصرعه ثانی تمام مقسم علیه یعنی قسم حق این معنی که سواے تو کسی را  
 در دوستی پسند نکرده ام که در جدائی تو یک لحظه آرام نیافته ام قوله من خود بدست است که درین  
 نگاہ پویم که حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محنت دوری بزبان نرود و آن را بزبان محال  
 و اگر دارا ما چه توان کردش کاف براسے بیان نگاہ و اشارت لفظ آن را بسوی حرف دوستی  
 است قوله بزبان محال و اگر در معنی سلوک و رعایت با نموده دوستی خود را بر تو ظاہر گردانم و  
 بزبان هیچ حرف اشتیاق و محبت صد در نیابد قوله ع سے ترا و چه کنم آنچه در آوند من است  
 ش یعنی چون طریقت دل من از محبت و اشتیاق مملوست بے اختیار از من ظاہر میشود قوله  
 و الحق آنجا که دور بینی و محال وانی و بخور کار رسیدن شمه ایشان است و میداند که از مستع  
 چرب زبان خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین ترا و ش بے اختیار سے آزدگی بخاطر آه

یعنی یا بدش الحق یعنی حق مست این معنی و لفظ آنجا درین محل قائم مقام لفظ چون شرطیه چنانکه از اینجا  
کلمه شرط است شمیله بیایم معروف یعنی خصالت و این عبارت که میدانند که از اسلحه آخر مخطوف  
است بر عبارت مابعد مصرعه و نیز فقیر غالب آنست که این واو عاطفه از تحریف نامنجان سلف  
است و این جمله ثانی که ابتدایش با لفظ میدانند است بدون واو نتیجه جمله اول است حاصل  
آنکه چون دور بینی و معامله و آنست خصالت شناس است لهذا میدانند که کلام ابوالفضل از قسم کلام  
چرب زبانان پریشان باطن نیست بنابراین ازین تراوش قضیه اشتیاق و حدیث محبت  
که با اختیار من نیست آرزوگی بخاطر من راه نمایی یا بد چرا که خوف بدگمانی شمانیست قوله اما  
حقیقت کار آنست که صریح قلم و سفیر کاغذ و هرزه در آنست زبان عنقریب را در بارگاه محبت  
گذرانست هر چند این جنس بدیع و وسایط سخت ظهور یا بد جلایاب خفا و نقاب استتار بیشتر  
می پوشد ش صریح صدای قلم بوقت نوشتن سفیر بجای پیک و قاصد چون کاغذ مکتوب از شهر  
بشهر می رسد لهذا سفیر گفت و اگر بجای سفیر لفظ صغیر باشد بصدا بجای بانگ مرغ و در اینجا مجازاً  
بجای بانگ کاغذ بهتری نماید زیرا که لفظ صریح و هرزه درائی مویده بین است هرزه در آنست لفتح  
ها و کسر دال یعنی بیوده گوئی و زبان عنقریب بجای زبان گوشه بین پس مراد از صریح قلم و صغیر  
کاغذ تحریر و نوشتن است و مراد از هرزه درائی زبان عنقریب تقریر و گفتن است این جنس بدیع  
و اشارت است بطرف دوستی و وسایط بکسر هرزه جمع واسطه که بجای وسیله باشد در اینجا و وسایط مراد  
از واسطه های مذکوره است که صریح قلم و سفیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنقریب باشد سمت کسر  
سین و فتح میم بجای نشان جلایاب یا کسر چادر و پرده خفا یا لفتح مصدر است بجای پوشیدگی نقاب  
بکسر معروف است استتار یعنی پوشیدگی خلاصه معنی آن که مگر و اصل سخن حقیقت این است  
که نوشتن و گفتن در بارگاه محبت و دخل ندارد چرا که این جنس دوستی عجب جنسی است هر قدر که  
کسی به تحریرات و تقریرات اظهار کند همان قدر مخفی و پنهان میگردد یعنی مخاطب دروغ و کذب  
می پندارد قوله سوداگر قلاب اندوده فروش که ملترزم این پیرایه میشود از خرافات و ابله طرازی  
اوست که عیب آن را نادانسته و امی نماید ش قلاب لفتح قاف و تشدید لام بجای و غا باز که بطبع  
منافع چیز ناسره را بصورت سره کرده فروشد و اندوده فروش که بجای طبع فروش است هم  
ترجمه قلاب است که در اینجا به سبیل عطف تفسیر واقع شده قلاب دانه و ده فروش هر دو صفت  
سوداگر است در اینجا و از لاف زننده دوستی است ملترزم لازم گیرنده یعنی اختیار کننده پیرایه



بجای زبور است و در اینجا اشارت این پیرایه بسوسه اظهار دوستی است خرافت بضم خا رجحه کذا  
 بجای بیوده گوئی اله طرازی بجای نه نیتی که الهمان دوست دارند و اینجا مراد از بیوده و پوچ و  
 بیجا است حاصل آن که چون اظهار دوستی و حقیقت غیب دوستی است اگر کسی دفا یا از راه  
 تاوانی اظهار دوستی را بنماید داشته دروغ و دوستی و اظهار آن لاف زنی نماید محض بیوده  
 گوئی و بیجا است قوله هر چند می خواهیم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن آن دانش پسند  
 و در بین خویش بے تاب و داشته بدر از نفسی موصوف دارد و اوایل من فنون النفس الاماره  
 شش شره بفتح شین بجای حرص در از نفسی بجای بسیار گوئی آن دانش پسند و در بین که در اینجا لقب  
 خاتمانان است مضاف است بسوسه خویش از جهت کمال خصوصیت او با خود قوله موصوف  
 واروایه مر آن شمرده بدر از نفسی در عالم موصوف دارد و افسوس این پر گوئی و کثیر لکلامی  
 من از فریب های نفس اماره من است در نطق و اوایل لفظ و ابراسه ندر است یعنی برای  
 توه و دلیل بالفتح بجای هلاک و افسوس و اندوه در آفرین براسه بدصوت که در حالت ندر پیدا  
 کنند قوله آدمیم سرگزدارش یعنی معاملات اول آنچه احکام مقدس بود فرمان درست کرده و شتاب  
 شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حد دوست ش یعنی معاملات اول این که آنچه  
 احکام بادشاهیه بحق شما بود فرمان آن احکام نوشته بسوسه شما فرستاده شد و حکیم عین الملک  
 را که شما طلبیده است نیز در عرصه عنقریب بسوسه شما روانه کرده خواهد شد چون روانه  
 او قریب الوقوع است لهذا وقوع آن گفت قوله و آنچه در باب شما شیر مقدسه که بایران  
 و توران شدند تفاذ یا بدر قم زوه کلاک تحقیق شده بود بے شائبه تکلف آنچه این حیران  
 مطمئن اندیشیده بود اگر چه بعبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یک بودش حیران  
 باعتبار ظاهر و بظاهر شماست مضمومات این دو مطمئن باعتبار باطن بدریافت حقایق منوی  
 و لفظ بقدر معنی اندک حاصل معنی آن که شما نوشته بودید که اگر خطوط بادشاهیه بسوسه  
 بادشاهان ایران و توران نویسد بغلان فلان مضمون باید نوشت پس بے تکلف  
 آنچه که دران باب شما تجویز کرده بمن نوشته بودید من نیز همان مضمون ها تجویز کرده  
 بودم راسه من باراسه شما موافقت افتد اگر چه در لفظ و عبارت اندک تفاوت  
 بود اما معنی یک بود

## بخان خاتمان

قوله منت خدای را عز وجل که به تدبیرات شایسته و تردوات بایسته ایشان کار شگرت با تمام  
 شش عز وجل ففتح عین و زاکر مجله مشد و مفتوح و دوا و عاطفه و فتح جیم و لام مشد و مفتوح هر دو صیغه  
 ماضی است بجنه غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای دوام است یعنی غالب و بزرگ همیشه چون  
 اسم اتنی بدون تعظیم آوردن از آداب و درست است لهذا عز وجل به سیل جمله مقرر شده شایسته واقع شده  
 و معنی عبارت دخل ندارد و تردوات بمعنی سعی و کوشش مراد از کار شگرت فتح شده قوله شکر شادی  
 دل آن یگانه زمان کنم یا سپاس بسکساری دوش سنگین خود نمایم ش چون ابوالفضل خان خاتمان را  
 به تجویز خود در خلعت مهم شته از بادشاه دها بیده بودند اسلوید که شکر خوشی دل شما کنم یا شکر پاک شدن  
 دمه خود نمایم قوله آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجهه با انجام میرسد چه حاجت  
 که من مامی کاری را که بروضیع و شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم ش وضع و شریف بمعنی خود  
 بزرگ و صغیر و کبیر آماده بمعنی مستعد و طیار یعنی کاری که خوبی آن بر همه روشن باشد اوصاف آن  
 بیان کردن تحصیل حاصل و کار به فایده است قوله اگر چه جمعی از خود آرایان تیره را  
 بطرز دیگر فهمیده یا بردش دیگر نهانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسن  
 بقا ندارد همان بی بقای او جزا که کافی است چرا بهره درین باب حرف سرانی نمایم ش خود  
 آرایان بمعنی متکبران و در اینجا مراد از خود آرایان تیره را که دشمنان است حاصل آنکه دشمنان  
 خود فهمیده بودند که خان خاتمان آن ملک را فتح کرده نماند یا خود میدانستند که خان خاتمان آن  
 ملک را فتح کردند و نماند که بادشاه را می نهانیدند که از خان آن ملک فتح نخواهد شد و  
 حق شناس صفت کلمات شدن نماند زیرا که حق شناس صفت ذوی العقول است  
 و کلمات از ذوی العقول نیست لهذا حق شناس کنایه از دشمن است که مضاف الیه کلمات باطل  
 اساس واقع شده قوله و خود را به نقد و دل بهیج مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را بایسته  
 در اضطراب اندازم ش به نقد بمعنی بالفعل و به بهیج مضطرب شو به ترکیب اسم و امر بمعنی کسی  
 که باندک امر نامرئی پریشان خاطر گردد و دل بکسر لأم موصوفه و به بهیج مضطرب شو صفت آن  
 و این مجموع مضاف است و مخاطب شریف الذات که مراد از خان خاتمان است مضاف الیه  
 و مخفی نماند که لفظ شریف الذات با صلا ح مصنف بمعنی مرد ساه و دل و کم دانش است  
 و بجهت عبارت از میعاد و زبانی آینده یعنی بنوشتن احوال بدگو و دشمنان من بالفعل

بوقت تحریر درطیش خواہم شد و شاید چند روز بوقت خواندن خط و خشم و غیظ خواہم شد  
 قولہ عزیز من ہر کاری را شکری قرار یافته نہ قرار یافته مردگان بوسیدہ استخوان بل قرار دادہ  
 خود دادہ کہ ہرگز نمیرد و شکرا مثال این خدمات لایقہ کہ بچندین تگ و دو جنگ و جدل بعنوان تدابیر  
 صائبہ صورت می یابد آنست کہ ترازو سے انصاف حکم ترہ دست فکرت دادہ نگاہبانے نفس  
 زود فرہ شو باید کہ وہ مبادا دست نوازش بردوش خود کشیدہ شورشی اندازدش مردگان  
 بوسیدہ استخوان کنایہ از غافلان معرفت کہ در مقابلہ نعمت شکریہ لسانے تجویز سے نمایند و میگویند  
 کہ مراد از مردگان بوسیدہ استخوان فقہائے سلف باشد و قرار دادہ بمعنی مقرر و معین کردہ و مراد  
 از امثال این خدمات لایقہ فتح قلاع و تسخیر ممالک است و ترازو سے انصاف حکم بدست فکرت  
 داؤن کنایہ است ازین کہ طور این چنین فتح ہارا از تائیدات الہی دانستہ متکبر و مغرور نشدن  
 وزود فرہ شو کہ بمعنی زود فرہ شونہ است صفت نفس واقع شدہ قولہ دست نوازش الخ فاعل  
 کشیدہ و اندازد نفس ست سینے دست تحسین و شایاش بر پشت خود کشیدہ و نازان شدہ  
 نخوت آرا کے نماید و تار فکرت مصدری است و انچہ در بعض نسخ بجائے فکرت لفظ فطرت  
 نوشتہ بہتر نیست قولہ الحمد للہ کہ آن نونہال اقبال را راہی بجای سب و محاربہ نفس دادہ اند شش  
 چون از عبارت سابق نوے نسبت کم حوصلگی بطرف خاتمان مترشح میشد لہذا تدارک آن نمود  
 سے گوید کہ انچہ گفتیم بحق و یکہ مردمان ست و الحمد للہ کہ شمارا را سبے محاربہ نفس دادہ اند و فاعل  
 دادہ اند قضا و قدر ست قولہ و انچہ از قسم شکایت نوشتہ میشود آن ماجرا سے میان فطرت  
 شہادت والا طبیعت من با طبیعت شما نہایت موافقت و خرسندے دارد آنرا در وقت  
 هجوم اندیشہ ہا سے صورتی بخواند میان فطرت و طبیعت جنگ بیند از اندام عاقبت بالخبرش  
 باصطلاح محققین طبیعت فکر امور ات ظاہر سے راگویند کہ بہ حظوظ نفسانی تعلق دارد و فطرت فکری  
 را نامند کہ بجائے حسد و حقانیت تعلق دارد و اشارت آن را بسوسے نامہ شکایت ست سینے  
 میان من و طبیعت خود۔

بخان خانان

قولہ امید کہ فیروز مندی صورتی و منوی و کشائش ظاہری و باطنی قرین حال آن یگانہ زمان  
 کہ دو خاطر محبت آگین را در ہمہ امور متوجہ خویش دانندش قرین بمعنی مصاحب قولہ شمارا آن  
 طور سے خواہم کہ اگر ہزار کس در حق کیے بد سے گویند و بد اندیشے اورا نسبت آن خجستہ

صفات خاطر نشان کنند دفعۃً اخبار را کہ صدق و کذب طراز او مستور یافته و قس بران منہند  
 ش بدانیش اور یعنی بدانیشی آن یکی را بحق تمام خاطر نشان شما کنند و قائل کنند ہزار کس  
 دفعۃً یعنی اول یک مرتبہ اخبار بالکسر از حال کسی خبر داون قوالہ صدق و کذب طراز  
 اوست یعنی صدق و کذب از لوازم اخبار است لہذا نزد اہل عربیت اخبار کلا سے را گویند کہ  
 احتمال صدق و کذب داشتہ باشد و لفظ اخبار در اینجا بالکسر مصدر و دفع بالفتح بمعنی اعتبار  
 و یا سے وقتی مجہول است برای وحدت نوعی یعنی یک نوع اعتبار قولہ در تہ کہ صدق منظور  
 شدہ باشد گاہ آن را بفاعل حقیقی منسوب ساختہ مسرت آرا شوند و گاہ آن را بفراخی حوصلہ  
 کہ از لوازم بزرگی است حوالہ کردہ نشاط را اساس ہندش در آخر لفظ مرتبہ حرف ہمزہ برای  
 علامت ہائے ایمائی است یعنی آن مرتبہ کہ راستے آن اخبار شمارا بکمان غالب ثابت شدہ  
 باشد و ران صورت آن کار نگردہ را کہ ازان شمارا خبر داده اند بفاعل حقیقی کہ حق قائلے است  
 منسوب کردہ یعنی از مرضی حق قائلے دانستہ خوش شوند قولہ کیفیت کہ بدانیشی کیے کہ گفتہ ہائے  
 و اہی اہل نفاق باشند یا محض توسعہ و تخیل کہ بزرگان و سنیہ از مزاحمت آن خالی نباشند بہر  
 ش واسطہ در لغت بمعنی سست و در محاورات بمعنی پوچ و بے اعتبار است و اگرچہ اطلاق اہل نفاق  
 بر مفرد و جمع ہر دو آید در اینجا بمعنی مفرد اولی است تا مقابل آئند یا ہزار کس کہ در فقرہ صدر گذشت  
 پس اہل نفاق بمعنی یک صاحب نفاق باشند و معنی بضم اول و سکون نون و کسر ہمزہ و یا سے  
 معروف منسوب بدینا و فاعل بہر سہ بدانیشی کی است حاصل آن کہ پس چگونہ باشد کہ بدانیشی  
 یک شخص کہ بہر سہ ہائے پوچ صاحب نفاق باشند اعتبار نمایند یعنی درین صورت بدرجہ اولے  
 اعتبار نسا زند یا محض توہم و خیال بندی خود کہ اکثر امرار از وغیرہ آن خالی نباشند خطرہ بدانیشی  
 کیے شمارا بہر سہ درین صورت نیز بدرجہ اولے اعتبار نہ کنند قولہ و اگر حرف درست نکاشتہ  
 قلم خیر اندیشی شود آن را درشتی ندانند و آنچه بزعم کی نصیحت و نیک خواہی باشد درشت نہائی  
 اورا اگر خاطر جا و ہند کیاہرگی ماملہ خوشامد گویان بیایہ رواج میرسد کہ دیگر راست اندیشان  
 را جائے سخن باشندش خیر اندیشی بیار مجہول تنکیر بمعنی کسے خیر اندیش و ہمزہ در آخر لفظ بیایہ  
 برائے علامت یائے توصیفیہ لہذا کاف بیابنے بانک فاعل بعد آن واقع شدہ و عطف این عبارت  
 نیز عبارت اول است یعنی نیز شمارا این طور بخوابم کہ اگر حرف درشت نکاشتہ خیر اندیشی شود  
 بخاطر جان ہند الخ و در اینجا از لفظ خیر اندیش کنایہ شیخ بذات خود است قولہ و گیر عزیز من عنقریب

ولایت وسیع دکن مفتوح خواہ شد و در حوصلہ وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند ہمہ نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نگوہیدہ است فکیف کہ بیگانہ ہا بسا ابرار از زندہ تہا کے صورے اسرار از کردہ و در سلک نژدہ پوشان در آمدہ اندیش نیغے ولایت دکن از شما مفتوح خواہ شد و در وادو دہش ہمت بلند دارند و ہمہ نوکران ذسے عزت و غیر ذی عزت و قدیم و جدید را در ملاقات خود بیکس پنج برابر داشتن بدست پس چگونہ بیگانہ ہا را برابر آہتا باید داشت حاصل آن کہ قدیم و جدید و آشا و بیگانہ در ملاقات فرق و تفاوت ملحوظ دارند چرا کہ بسا آزادہ مروان صاحب غیرت چون دیدند کہ اہل دول قدیم و جدید را بیک طریق میدارند ترک روزگار کردہ فقیرے اختیار کرانند نژدہ بمعنے جامہ کمنہ و دلق قولہ درین باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آن کہ مخاطب من ہمہ وقت لایق این حرف سراسے نیست روز آبان خورداد ماہ آتہی سنہ چہل ش اشارت درین باب بسوے معاملہ نوکران قدیم و جدید و رتبہ شناسے ہر کدام ست و مخاطب من لفتح طاکنایہ از خاتخانان آبان نام روز دہم از ہر ماہ شمسے خورداد مدت سیر آفتاب در برج جوزا کہ تقریباً ماہ اساطو

مطالعہ بقیہ وارد

## بخان خانان

قولہ ابوالفضل مستمند کہ از نوشتن نامہ کارہ و از فرستادن قاصد مستکرہ است و از گفتار تہنگ آمدہ مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانہ و ہر جز خفت و در دمنڈے صورتی خود نمی نویسد و چون مسرت خاطر خلیفہ آن گوہر والا سے معدن فطرت منظورست از اندوہ خواص و عوام روزگار نے اندیشدش مستمند بمعنے غلگین و صاحب الم کارہ کبسرار و ہاسے ملحوظ بمعنے کراہیت کنندہ مستکرہ بضم میم و کسر را و مملہ و ہاسے ملحوظ کراہیت گیرندہ و ناخوشی جویندہ قولہ جز خفت و در دمنڈی الخ اسے سواسے احوال تخفیف بیماری ظاہری خود احوال دیگر نے نویسم و برین نوشتن من و و چیز باعث اندیکے کہ حوصلگی کہ بہ سبب آن این اندک صحت را بسیار میدانم و اظهار آن سے نمایم و دیگر بسیار سے مہربانے شما آن نیز مقطفے اظهار صحت ست خطیر بمعنے بزرگ اگر چہ ازین نوشتن من خواص و عوام زمانہ در اندوہ خواہند افتاد کہ ابوالفضل از برون باز ماند کہ طاقت نامہ نویسی بہر سایند یا آنکہ از خط نوشتن من بہ شما رشک بر حال شما بردہ اند و بگین خواہند شد لیکن چون مرا خوشی خاطر شما منظورست از اندوہ اوشان نے اندیشم قولہ اللہ تعالیٰ نظر بر کجشک حوصلگی ہاسے ما کردہ بزرگ زادہ قدسی نہاد مار

از خدمت تا ابلهانه این بزرعاجزه معاف دارد یا بدولت خانه فئادرسد یا براوج تجروده خرسند دارد  
ش کجشک حوصلگی کنایه از کوتاه حوصلگی و بزرگ زاده بجنه اشرف زاده و بجنه امیر زاده نیز  
و مراد از بزرگ زاده قدسی مناد روح یا نفس ناطقه و بزرعاجزه بضم بار موحده و زار معجمه مراد از تن  
و جسم یا نفس و آنچه در بعض نسخ پیرعاجزه بیایه فارسی و تحتانی درار مملد نوشته است خطاست  
و در بعضی بنیه عاجزه بکسر بار موحده و سکون نون و تحتانی مر قوم ست این هم بهترست بنیه  
بجنه جسم و بدن قوله معاف دارد یعنی ربائی بخشید و مراد از دولت خانه فئادرسد خودست و  
مراد از اوج تجرود ترک تعلقات ماسواست یا موت و خرسند بالضم بجنه راضی و قانع قوله درین  
چند گاه این بیت آن راه یافته سرکوبین و غالب آمده نفس اناره شیخ فریالین عطار قدس  
برغم نفس و رول می گردد و درین چند گاه یعنی درین چند روز مخفی نماید که اگر چه اکثر در آخر افعال  
ماضی متعدی بهای مخفی بهای افاده معنی مقبولیت می آید مگر در آخر ماضی لازم افاده معنی اتم  
فاعل میکند چنانچه در اینجا در نظر راه یافته و غالب آمده و بهره در آخر یافته و آمده و اینجا براس  
کسره اضافت است رغم نفیج رار مملد و سکون غین مجمله اگر چه بجنه خاک آلوده که دن است مگر  
بجنه برخلاف مستعمل میشود قوله فرد هزار بار خرم و کوزه کرده اند مرا نه هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کا  
ش اگر چه بعض حکما روید اهل کیش و مذہب به تنازع قایل اند بمذہب ایشان معنی بیت  
ظاهرست مگر چون اهل اسلام در تنازع انکار دارند لهذا چنین توجیهی میتوان ساخت که مراد  
از هزار بار خرم و کوزه شدن کثرت تغییرات و تبدیلات بیولایه جسمی و صورت مست مثلاً دانگندم  
بود که از آن درخت پیدا شده بعد گندم گشت باز آرد بعد نان پس از آن کیلوس بعد از آن  
کیلوس پس خون گردید باز نطفه گشت بعد مضغه پس از آن جنین باز طفل بعد عصبه من بعد آن  
جوان بعد پیر پس کمال درین صورت حاصل معنی بیت آنکه با وجودی که بسیار بار انقلاب  
ماهیات خود دیده ام مگر هنوز از اندیشه انقلاب آخرین که خاک شدن است پس تلخ مزاج هستم  
اسک کمال ناخوش هستم با وجودیکه موت نهایت آرام بخش و راحت افزاست و بجنه مراد  
از خرم و کوزه ترستی و تنزل فقر و فنا گیرند و بعضی چنین گویند که بسیار بار مراد از خود برده گوناگون مظهر  
حالات عشق ساخته اند و من هنوز گایمند هستم از فنا سکلی که مرافان مطلق ساخته اثری  
از وجود من نگذار و آنچه در بعض نسخ ندانم نوشته اند نزد فقیر معتبر و سبب تکلف است قوله  
هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه نبسته یافته خواہان تجرود و خمول می بیند خاطر

بواجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش می سازدش بواجب بمعنی صاحب تعجب عظیم سنائی  
 بنسین همایه تبار مثانه تخلص شاعر معروف سناور نیست بمعنی ره شنی ست سرخوش بمعنی مست متوسط  
 الحال مخفی نماید که در کتب محققین مسطور است که نفس انسانی در دنیا براسی حاصل کردن  
 کمال عرفانی می آید چنانکه الدینا مرزعه الآخرة واقع است لهذا شیخ می گوید وقتی که دل خود را  
 که حیران صنایع و معارف الهی است براسی تحصیل کمال معنوی تعلق بزندگان دنیا یافته  
 خواهان تبحر و گوشت نشینی می بینم یعنی وقتی که دل خود را براسی تحصیل درجات معنوی خواهان تبحر  
 زیست شده متوجه تبحر و فقر می بینم بخواندن این بیت مخطوط می شوم قوله فردا فریش نثار فرق  
 تو شد بر پیرچمن چون عسان ز راه نثار پوش نثار با لکسر مصدر است بمعنی پاشیدن نقد و جنس کبر  
 بطریق تصدق و بضم آنچه که زیرند از زر و نقد که اسفند الکشف لهذا در مصرعه اول بکسر و در ثانی  
 بضم عسان بالضم بمعنی مرم و سفله و فرومایه عند العقل ظاهر است که پیدایش اجرام علوی  
 و عناصر و نباتات و حیوانات و جمادات براسی ارتفاع انسان است گو حق تعالی همه را بر سر  
 انسان نثار کرده است و انسان را براسی معرفت خود آفریده پس معرفت حق تعالی را گذاشته  
 بسوی مال و متاع دنیا متوجه شدن باین مشابه است که بر ششخصی زر و نقد نثار کنند و از راه دون معنی  
 از زمین برداشته بحیب خود فراهم نمایند فافهم قوله اگر چه مجمل امید اندک عقل و دولت بخش و بخت  
 سعادت آورد دارند مکاره جسمی را مانع نکویش نفس تحصیل کمال نداشته انفس قدسیه را در آنچه  
 لابد وقت است مصروف خواهند شد اما مودت قصوے طالب تفصیل اقصی است در رتبه الاول  
 ستم نه حد و نود و هشت و وقتی که از بیماری صحت شده بود و نگاشته شد شش مکاره به تحقیق  
 کمال و هاسی مفوظ منظر بمعنی مکروهات نکویش بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنی سرزنش  
 و طاعت انفس قدسیه کنایه از عمر مکتوب الیه یعنی خاتمان لابد بضم بار موده بمعنی ضروری  
 قصوے بضم قاف و سکون صاد و در آخر ان مقصوره بصورت یا بمعنی دورتر مجازاً بمعنی بسیار  
 مستعمل اقصی بمعنی دورتر مجازاً بمعنی بسیار فرق همین است که اقصی تفضیل مذکور قصوے برای  
 مونث چون لفظ مودت ذات التبار است یعنی در آخر تا دار و بهنا نسبت مونث حکم مونث دارد  
 لهذا صفتش قصوے آورد که اسم تفضیل مونث است بخلاف لفظ تفضیل که در آخر تا ندارد مذکر قرار  
 داده صفتش مذکر آورد و مودت قصوے یعنی مودت قصوے من حاصل معنی آن که اگر چه  
 از روی اجمال است و انهم که ایشان یعنی شاعر عقل و دولت نبخشند و بخت سعادت آرند

میرا یہ ازین جهت مکرر دہات جسمی مثل سستے و بیماری را ہارج سلامت نفس و نافع تحصیل کمال نداشتہ زندگانی خود را بنہرویات مصروف خواہند داشت پس درازنوشتن خطر مرالایق بنود چرا کہ تحصیل حاصل میشود مگر چون دوستی بسیار من ہر دم برای شما طلب تفصیل تعلیم گویش نفس سست ازین باعث این قدر درازنوشتم فافہم

### بخان خاتمان

قولہ عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گلہ چندہ اور از عالم طبیعت کہ از ان تہ من در آزار و نہ محتاط ب من معذرت طلب آن شش عاشق معشوق مزاج شیخ راماد از ذوات خود دست باعتبار نازک مزاجی خود یا باعتبار درشت گوی و معشوق عاشق مزاج مراد از خانخان باعتبار ناز بر دارے و تحمل شکایت ہا و مراد از عالم طبیعت آن کہ گلہ ہا سے ظاہری و دنیادی کہ بہ صورت بیش نیست حاصل آن کہ من از شما گلہ چندہ دوستانہ دارم کہ از ان گلہ ہا تہ من آزار دہم و شما را ہم حاجت عذر و معذرت آن گلہ ہا نیست قولہ کہ قاصد شما خبر نئے رساند و میرزا سائے طبیعت شما موقوف بر آن کہ قاصد ما آید تا خبر بر د بارک اللہ شش کاف بر اسے بیان جمہا مطویہ است یعنی آن گلہ این ست کہ قاصد شما خبر بر د میرزا بچنے زادہ امیر ست چون امیر زادگان اکثر بی پروا میباشند لہذا مجازاً در اینجا میرزا بچنے شخص سے پر واد بارک اللہ جملہ دعائیہ است بطریق طنز یعنی مبارک کند حق قاصے این عادت را بر شما قولہ ویر درازین سہبت آن راہ یافتہ ملک معنی امیر خسرو محفوظ بودم ایات باز کشاوم یہ طبعی و کان یہ مرہم دل دارم و داروسے جان یہ ہر کہ دلش تنگ بینا یز پند یہ داروسے تلخیش دہم و سود مند یہ و آگاہ خوش آمد طلبد نیز ہست یہ لیک شک رشتہ بہت را نہ بہت یہ ش مراد از مرہم دل و داروسے جان نصیحت ست لفظ تلخیش یا مرہم دل وحدت و ضمیر شین راجع بسوسے ہر کہ لیک مخفف لیکن قولہ و این صبح کہ بیاد شما نشہ باوہ دارد باین بیت عطار گاہ خم خم باوہ می نوشد و گاہ پیالہ پیالہ شراب شش این صبح بچنے امروز و مراد از خم خم باوہ ذوق بسیار و مراد از پیالہ پیالہ شراب ذوق اندک قولہ بیت آن یکے آہستن قاضی شدہ یہ این محیض شنگی راضی شدہ یہ ش آہستن قاضی باین معنی کہ قاضی از زن حمل متولد نہوا بہند و مراد از قاضی اعمال حسنہ لغیر اللہ و چون حیض مقدمہ حمل میباشند لہذا حیض شنگی اضافت باوہی ملا بہت ست یعنی حیضے کہ سیب ولادت شمنہ کرد و چون شمنہ اکثر آدم غیر منشرح باشد ازین باعث شمنہ را بحیض متعلق ساختہ و مراد از شمنہ عیش و عشرت و نیا باشد حاصل آن کہ در جہان ہر کسے



به مطلب خویش مصروف است کی بر اے عزت و اعتبار و ناموری و نیایا بامید خور و تصور عجبی  
 باطن خود را بنجیال علم و تشریع و تقوے ملو و ارد و لذت و تحصیل اعمال حسنه مشغول است و دیگرے  
 در فکر تن پروری و لذات فانیه مایوف غرض که طالب مولیٰ هیچ کیے نیست و ہم این بیت را معنی  
 دیگر آن که یکے در دنیا آبتن قاضی است اے طالب قاضی بودن است و دیگرے تمنائے  
 شومہ بودن که نفس بہنہر و حیض است خوشدل شدہ است حاصل آنکہ ہمہ طالب دنیا اند پس آدمی  
 را باید کہ سوائے معرفت الہی دل بہ هیچ چیز نہ بندد قولہ از ذوق دی و شوق امر و زکا شتہ آہ کہ  
 فتنہ این دو خم معنی سرگرم ساز و دالسلام شش قولہ این دو خم معنی مراد از خم اول ذوق دی است  
 کہ از ہر نہ بیت خسرو حاصل شدہ و مراد از خم دوم شوق و کیفیت امر و نہ کہ از بیت عطار و مست واد  
 قولہ سرگرم ساز و یغینے شمارا ہم سر خوش و سرور سازد

### انجان خاتان

قولہ ایند جان بخش جهان آفرین بقضائے فنون حکمت بانہ این حیران و دبستان آفرینش را کہ  
 بزعم اکثرے از نفوس ضروری الدفع است و بہ گمان برخی از نفوس مطلقہ مدت سہ ماہ و کسرے  
 بسرحد عدم برسد باز بر فراز وجود آورده و در رخ ضعف و اعطای قوت مست شش فنون حکمت بانہ  
 یعنی بقضائے انواع حکمت رساد کامل خود نفوس ضروری الدفع آن جانداران ہستند کہ مودی  
 اند و دفع کردن آتنا ضرور است مثل شیر و گرگ و ننگ و مار و کژدم و زنبور و نفوس مطلقہ بہ تشدید  
 طارحہ آن جانوران کہ نہ مفر اند و نہ مفید هیچ کارہ محض اند مثل روبہ و شغال و کرکس و غوک  
 مرغ و مور یعنی اکثر مودن بل گشتن من میخوانند و بعضے بیج کارہ میدانند قولہ کسرے بسین ہماہ  
 یعنی یک پارہ از ماہ چارم اے چند روز زیادہ از سہ ماہ فراز یعنی بالائے و بلندے اعطا بکہ اول  
 و سکون عین حملہ یعنی داو و نجشیدن حاصل آن کہ من چنین ہستم مرا حق تقاضے سہ ماہ و چند روز  
 در بیماری قریب مرگ رسانیدہ باز صحت بخشیدہ ہر روز در دفع کردن ضعف و داو و قوت است  
 قولہ امید کہ این رجوع باعث اہتداد ہدایت شود شش رجوع یعنی باز گشتن در نیامراد از شفا یافتن  
 اہتداد بکسر اول و کسر تا کہ فوقانی یعنی راہ راست یا فتن ہدایت کسے را راہ راست نمودن یعنی  
 خود را یا ہم و بدہ دیگران را رہتانی کہم قولہ از انجا کہ در ہنگام شتافتن ملک نیستی کہ مظلون شدہ بود  
 خاطر را تعلق با سباب و نیوی بود و نفس تا طہرہ را بعض امور کہ در زمان صحت بمطالعہ معلوم شدہ بود  
 و چند بار پائے طلب خلیہہ بعلم یعنی آن کمال یافت معلوم سے شود کہ این باز گشت

موجب حصول مقاصد تحقیقت شودش از اینجا کہ کلمہ شرط است و از لفظ نفس ناطقہ تا کمال یافت  
 متعلقات شرط است و معلوم میشود کہ این بازگشت موجب حصول مقاصد تحقیقت شود و جز است  
 قولہ نطقون شدہ بود یعنی مرا نطقون شدہ بود و لفظ مطالعہ در اینجا بمعنی فکر است و مراد از صدقہ  
 موافقات و عوارض است و اضافت پاسے بسوے طلب اضافت اقترانی است یعنی پاسے  
 من کہ مقارن بحالت طلب بود و لفظ بود بعد لفظ خاییدہ مخدوف و علم یقینی مراد از علم را سخ و  
 مشارالیه لفظ آن یعنی امور است و قاعل کمال یافت نفس ناطقہ است قولہ از شوق دیدار  
 آن یگانہ روزگار چہ نویسید کہ در شداید اوقات کہ از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان  
 گرفتاری مہنی یافتش کون لفتج کاف عربی یعنی بودن یعنی ہستی حاصل آن کہ در تکلیفات زیان  
 بیماری کہ ازین جہان زندگانی بیزاری شدم سوای ملاقات ایشان برای هیچ چیز دنیا نیست خود  
 مہنی خواستم قولہ چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی ہر کمال مہنی خواست کہ ازین ضعیف  
 کلمہ چند نویسیدش یعنی چون ظاہر داری و مدار امیان ناوشما نیست و ملاقات روحانی ہر کمال است  
 یعنی بدرجہ کمال است لہذا مہنی خواستم کہ بہ سبب این ضعف کہ مرا طاری است این کلمہ چند شمارا  
 نویسم قولہ ما آثار المتقدین خواجہ عطایاگ کہ ہوارہ از احوال این مسکین خبر میگرفت امتداد  
 خواہش او باعث این تحریر شد اللہ تعالیٰ مسرت و نصرت قرین احوال خیر تال ایشان دارد  
 غرہ شہر حجب قلمی شدش آثار المتقدین بمعنی نشانہا کے متقدین چون آثار جمع اثر است کہ  
 بالکسر بمعنی نشان باشد و بمعنی خلاصہ ہم آمدہ اطلاق جمع بر ذات واحد بہ نیت مبالغہ باشد یا آنکہ  
 لفظ صاحب از بالایش مخدوف است یعنی صاحب آثار متقدین و خواجہ عطایاگ بدل ازین است  
 یعنی خواجہ عطایاگ چون بہن بسیار گفت کہ نجایا خان خط باید نوشت لہذا نوشتم

### انجان خانان

قولہ چارہ ہم آذر ماہ سنہ سی و شش و الا نامہ کہ بعد از وزیدن نسایم فتح و فیروز مند سے  
 و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقزودہ کلک محبت شدہ بود و نظر شرف اقدس  
 خدیو جہان نگارندہ ملک بمنی آرایندہ جہان صورت کہ سالہا سے در از عمارت بخش  
 خرابہ روزگار باور سیدش آذر لفتج ذال مجہد مت سیر آفتاب در برج قوس تقریباً  
 مطابق آن پوس باشد نگارندہ کنایہ از زیب و زینت و ہندہ عمارت بمعنی آبادی خراب  
 محسوس زمین غیر آباد قولہ رسید یعنی خط شما کہ بہن نوشتمہ بودید بنظر بادشاہ رسید

قوله و بنظر تحسین و استحسان در آمد لوازم شکر آید وی بجای آمد و مسرت تازه رو نمود و اولیای  
 دولت و اصفیاء فطرت خورشید و شادمان گشتندش یعنی چون مضمون خط شمارا باد شاه پسند  
 فرمود لوازم شکر آتی از زبان من بجای آمده و مسرت مراد نمود و دیگر امر او دولت و صفات باطلان  
 صاحب دانش خوش شدند قوله و فراموز روز شادی و امسال سال گل پذیرد و سست حال ما  
 که نکو باد حال گل پذیر سال گل یعنی سال چهارم و در اینجا گل کنایه از خاتمانان قوله ازان باز  
 که افراد انسان در بازار حدوت و چار سوسه کون هنگامه آرا شده اند از باب عقیدت که باطن  
 ایشان بنیات خیر آراسته و طاهر ایشان با گاهه و آداب فاضله پیراسته است کنایه از نزدی  
 این گروه مقدس از مقصود منی نبوده پیش ازان باز یعنی ازان هنگام حدوت پیدایش چار سوسه  
 یعنی بزاری که چهار راه داشته باشد بزبان اردو چوپڑکا بازار میگویند کون یعنی هسته هنگامه آرا  
 یعنی اثر دحام کننده و آنچه در بعض نسخ پیکار آرا نوشته اند خطاست بیانات بکسر نون و تحتانی مشاء  
 جمع نیت آداب فاضله یعنی خواهی بهتر و اجناس آن چهارست حکمت شجاعت عفت و ادالت  
 و انواع اینها بسیار اند و کاد حافظه و علوهمت و ثبات و تواضع و صبر و قار و شجاعت و توکل و غیره  
 این گروه مقدس اشارت ست بسوسه از باب عقیدت که بیاد شاه اعتماد دارند قوله نبوده یعنی  
 نبوده است چرا که هاسه نبوده هاسه استمرار است و لفظ ست بعد این مقدر باشد قوله و از آنچه وجه  
 هست علیا که ایشان بوده با حسن و جوه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاق و معدن نیکی  
 را اگر چنین فتح بار و در هر چه بدیج وجه بیدش وجه بکسر واد و سکون حیم و های اول منظر و مفتوح  
 و هاسه ثانی را در اینجا تا که کسور باید خواند زیرا که مضامین است یعنی طریقه و قبله و ضمیر ایشان راجع  
 از باب عقیدت یعنی از قسم همان مطلب که ایشان را منظور شده از جناب حق تعالی صورت  
 اتمام یافته پس شما که از از باب عقیدت هستید اگر شمارا این چنین فتح حاصل شده عجب نیست  
 زیرا که مخفی لاف قیاس و عادت نیست قوله لیکن من نقب برگنج نا متناهی زده را که بر جواهر و آلی  
 که در حوصله آسمان نه گنجد و در حدوت روزگار در نیاید و دست یافته است از چنین مقاصد جزئیة  
 و مطالب محقه کجا خرسندی میشودش لفظ من بکسر نون موصوف و نقب برگنج نا متناهی  
 زده مجموع صفت آن موصوف است و کات اول بیانیة برای بیان صفت دیگر که تا لفظ است  
 یافته است منتهی میشود و کات دیگر برای بیان و صفت جواهر و آلی و فاعل دست یافته است  
 همان لفظ من است و از چنین مقاصد جزئیة اشارت ست بفتح بعضی اطراف مثله حاصل آن که مراد

حاصله من عالی ست ازین فتح مختصر کما سیری حاصل میشود قوله بنی گویم که طبیعت من خوشحال  
نشده و این کار شگرت را حقیر شمرده یا سوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نگویش این کالا  
را بخاطر آورده یا بلوازم فروخت کما شنبه نپرداخت لیکن این فطرت بجز آشام استقامت شمار من  
بالایق خطاب خود حرفی بے تابانه میزندش قوله سوداگر من بنی طبیعت من نگویش یعنی بدگوی  
کالا یعنی متاع این کالا اشارت است بفتح و مراد از لوازم فروخت لوازم روح است بجز آشام  
یعنی دریا نوش استقامت دریا یعنی تشنگی است نه یعنی مرض مشهور قوله بالایق خطاب خود یعنی  
با کسی که از غایت بزرگی لایق مکالمه من است یک نوع سخن بی اختیارانه میگویم قوله فروغبار بیرون  
بهر باقی طلبیده که نیست جان مرا طلعا و جام کفایت بخش رطل پیمانه که در آن نیم آثار شراب  
گنجید جام پیمانه بزرگ کفایت بفتح آن مقدار چیز است که حاجت را اتمام نماید و مستغنی سازد از طلب دیگر  
لذا یعنی کافی استعمل

### بخا خا نان

قوله بیت اے شادی جان آفرینش و و س که هر کان آفرینش و این دو جان بخش جهان آفرین  
نیکو دانند که این چهران مطمین که نظارگی جمال عالم آراسی ایشان است اگر بفتح قند معار هم کار وادی  
شادمانی شود شمارانه شناخته باشدش مخفی نماند آنچه که در اکثر نسخ ازین بیت اسی شادی جان  
آفرینش اینجاست اے مکتوب دیگر نموده اند خطاست نسخه قدیم که نزد مولف موجود است در آن علامت  
علیحه بودن نامه ثبت نگرده است بدتامل بسیار فقیر را همین به ثبوت رسیده که نامه علیحه  
نیست هر که متامل بلیغ است تصدیق قول این مخیف خواهد کرد و الا فلا و سرورین این است  
چون در عبارت سابق نوعی دل شکنی خا خا نان نموده بود و لذا به بیت مذکور بحدید خطاب  
مبدع سیرانی کرده و تلافی آن نموده دلیلی دیگر بر عدم تحسین و آفرین خود ثابت گردانید و آن  
این است که کمال تعجب و شادمانی در کاری میشود که فاعل آن را لیاقت آن کار عمده نباشد و کار  
که فاعل را آن قدرت باشد که بدرجه بهتر از آن کار کردن می تواند چندان خوشنودی از کار  
اولش بنی شود و لذا ابوالفضل بخان خانان میگوید که شمار لیاقت آنست که ایران و توران  
و روم فتح نمایند پس اگر بالفرض قند معار را شمع فتح کنند و من تعجب نموده خوشحال شوم در آن  
صورت هم قدر شما نه شناخته باشم چه جای این فتح که لبض نواحی شمره را مسخر نموده اند و این حالت  
تحسین شما کردن بهتر از هر طبع متصور میشود قوله امید که غم قریب دارا لاس شمره را از خس و خاشاک

روزگار مصفا ساختہ بنیت خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندھار را روز اول  
 سفر فتح انجام خود باید دانست مش مراد از خس و خاشاک روزگار خافان و باغیان است  
 بنیت مجھے ارادہ ایران زمین بقالب اصفافیت مجھے زمین ایران حاصل آن کہ بعد فتح کلی شہ بنیت  
 تسخیر خراسان و فتح ایران کہ خواہید کرد بدست آوردن قندھار را روز اول سفر خود باید دانست  
 مخفی نمائند کہ قندھار باین ہندوستان و خراسان است و خراسان ملکہ شرقیہ است از مضافات  
 ایران پس ایران در نیجام مراد از عران عجم باشند زیرا کہ اصفہان تحت گاہ ایران داخل درین  
 است و این عراق بجانب غرب خراسان است قولہ اگر بسیار شتاق باشند کہ در حوصلہ کفیشک  
 روزگار منہ کنجہ از تندبیر آن غافل نبودہ عرایض دل کشا بدرگاہ مہلی ارسال دارند و دوستان  
 خیر اندیش را با اعمال نہ با قوای مہمانے کنند و کامیاب گردند ش حاصل آنکہ اگر شما بسیار شتاق  
 فتح شہ و قندھار و خراسان وغیرہ ہستید چہ کہ حوصلہ اہل زمانہ مثل کفیشک کوتاہ است کنایہ آن  
 کہ حوصلہ شما کوچک است پس شمارا درین صورت لازم آنست کہ از تندبیر فتح و یار نہ کورہ غافل  
 نبودہ عرایض تہ بیرات خوشنما علی التواتر بدرگاہ بادشاہ مے فرستادہ باشند کہ تسکین خاطر  
 بادشاہ گردانند و دوستان را بکار ہائے عمدہ فتح بلاد ضیافت نمایند نہ بلاغ و سخن آرا مے دہم خود  
 نجات و اضافہ جاگیرات کامیاب شوید چہ کہ گردن بکاف فارسی است نہ بکاف عربی قولہ بیت  
 ہر لحظہ و ہر ساعت یک پیشہ نوا آورد و شیرین تر و زیبا تر از شیوہ پیشینش پیش فاعل آورد  
 مخاطب است و در آخر بیت ضمیر شین مجھے خود قولہ دولت خان را دوست میدارد براے آنکہ  
 اورا نیکو شناختہ است لیکن یک مرتبہ تقلید شما مے کند و یک مرتبہ از ہمت فرط اخلاص او کہ نسبت  
 شما فہیدہ است ش فاعل میدارد و شناختہ مے کند ابوالفضل است یک مرتبہ مجھے گاہے  
 و بعضیہ گویند کہ مجھے اندکے یعنی گاہے پیر و مے شامی کنم کہ شما اورا دوست میدارید من ہم اورا  
 ز شہود و شما دوست میدارم و گاہے براے این کہ شما محبوب من ہستید ہر کسے کہ دوست دارندہ  
 شما باشند من از و راضی بودہ دوستدارا ہستم قولہ و قار و تکیں را پیشتر مے خواہد کہ درو باشند و رغبت  
 و مے نیکو خدمتہ اورا امید کہ بدست نسا زوش ضمیر لفظ درو و لفظ اورا ہر دو راجع بدولت خان  
 قولہ لافقیام کہ در ہرم و در زم بکار آید باید کہ بخود جنگی کند و باطبقات انام اگر عجلالتہ للوقت  
 صلح نکند آشتی گونہ را خود چہ مانع است ش الف در تقیاب براے قسمیہ است کہ براے تعظیم در آخر  
 اعلام آرد و این رسم ایران است والا در ہندے براے تحقیر آید در اعلام ایرانیان

اگر باشد چنانچہ جلالا طباطبائی و تفسیر احمدانی و تفسیر قرشی و همچنین علامہ ابوالصاحب ابوالعلاء عجمی وقت کبر  
 عجمی شتاب کردن کار سے باقتضائے وقت و عجلانہ الوقت را بتبار دراز بناید نوشتہ مال  
 آنکہ ملا تقیہ کہ آدم ہمہ دان و شجاع ست مگر بدخلق بسیار ست باید کہ بالنفس خود و جناب نماید و  
 با مخلوق اگر بزودی صلح کامل نہ کند اندک صلح را کہ اسم چیز مانع ست یعنی اورا لازم ست کہ اندک  
 صلح و ملائمتی با خلق اللہ بکند قولہ ملا شکیبے کہ شایستہ مراتب خدمت کا شکی نظر اویزا اعتبار کیا  
 بیفتادی تا زود تر مقبر گشتے ش تظاہر ملا شکیبے از طرف بادشاہ و ابوالفضل شمس کے شدہ باشد  
 کہ بعضے کم خدمت ان را اعتبار یافتہ فرض کردہ بمرتبہ اعلی رسانیدہ اند و من با وجود کثرت خدمت  
 ہیمن پایہ سابق خود ہستم پس در کار دلسوزی چرا کنم ابوالفضل بدریافت این منی براسے  
 نہائش ادب خانان میونسید کہ اگر ملا شکیبے بر دیگران رشک نبردی یقین بود کہ زود بمرتبہ اعلی  
 رسیدے یا آنکہ نظر اویزا اعتبار یافتہ ہای قدیم بیفتادی چرا کہ معتبران قدیم با خداوندان خویش تازہ  
 ولذہ ملا شکیبے نیز پیروی شان میکنند ازین سبب و ترقی مدارجش تا غیر ست یا آنکہ اگر ملا شکیبے  
 بر دیگر اعتبار یافتہ ہا کہ بہ سبب اعتبار خود مغرور اند بیفتادی مغرور نشدی زود تر بمرتبہ اعلی رسیدے  
 و اگر بجائے بیفتادی کہ بنون ست بیفتادی بیاموحدہ باشد یعنی چنین گفتہ شود کہ اگر نظر ملا شکیبے  
 بر مراتب اعتبار یافتہ ہا افتادے و سعی در پیدا کردن اعتبار خود کردے زود بمرتبہ اعلی رسیدے

### انجان خانان

قولہ اللہ تعالیٰ در فضیلت خویش حبست و جوے سخت کرامت کند و ش سخت سخت بسیار  
 کرامت کردن بجنہ دادن کرامت کند یعنی دہا و قولہ اگر در فرستادن تمامہ الامال میرود و اللہ تعالیٰ  
 نہ افزونی مشاغل چہ آن مسلکی ست کہ در ان ہر طائفہ را عبور ست اما در لوازم محبت و قیقہ فرو گذاشتن  
 نیست و چرا باشد کہ آن از لوازم فطرت ست نہ مراسم طبیعت ش اہمال بالکسر فرو گذاشتن  
 کار سے را عمدہ است یعنی از ارادہ است حرف چہ بجنہ چرا کہ و لفظ آن اشارت ست بسو  
 نامہ نویسی مسلک بجنہ راہ جا صل آنکہ رسم نامہ نویسی بجا نیت بتذلل و ذلیل شدہ است  
 چرا کہ ہر صادق و کاذب بعل می آرد قول آن از لوازم الخ یعنی فرو گذاشتن کبر و ذوق و قیقہ از لوازم  
 محبت مرا از لوازم فطرت ست نہ از رسوم طبیعت چرا کہ دوستی من با شما بلحاظ نیک ذاتی شما  
 نہ براسے منافع دنیا قولہ چون در پیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر شہام فطرت تم رسیدے  
 خاطر را میل نوشتن مکاتبات کہ مکالمہ روحانے ست بشیر شدہ ایسہ کہ در پاس نشر صورت

مسأله نرو و مهم تازی که پیش نهاد همت والا شده است بشناخته گریه ش قول چون در پیش بینی  
 چون در زمان پیش اسے سابق ازین و مراد از نسایم منوے آثار دوستی و اخلاص و لے سمت  
 و یاسے رسیدی و شدی براسے استمرار است یعنی میر رسید و شد نشاء بجنه عالم مسأله بضم میم  
 و فتح بار سهل پند اشتن مجازاً بجنه مستے حاصل آنکه چون در ایام سابق آثار دوستی از شما  
 ظاهر نشید خاطر مرا نیز رغبت نامه نویسی زیادہ مے گشت اگر طبیعت شما بسوے نامه من متوجه  
 است درین صورت مناسب آنست که در اخبار لوازم دوستی و نامه نویسی شما هم مستے  
 انگیزد و درین موافقت من سرانجام همی که شمارا منظور است بخوبی صورت خواهد بست مخفی نماند  
 که آنچه در اکثر نسخ مهم سازی مرقوم است ظاهر از تحریف نا سخان قدیم است لفظ مهم سازی در اینجا  
 از بلاغت شیخ ابو الفضل بعیدی نماید چرا که مهم سازی در اصطلاح بجنه قمر مساتی است صحیح و ریخا  
 مهم تازی است چنانکه در متن نوشتیم بجنه تا خلق و یورش نمودن بر مهم جنگ و در بعض نسخ بجای  
 مهم تازی لفظ مهماتے مرقوم است بضم میم اول و کسر بار و تشدید میم دوم و فوقانے و شنه  
 ظاهر است قوله عنزین ہندوستان را سہ ہزار کس درین دفعہ گرفتہ اند برف و حکایت مردم  
 گوش انداختہ عمل برخلاف آن لازم است ش حاصل آنکہ بر قلت فوج خود نظر کردہ منتظر  
 مردمان کیکے باشد کہ براسے فتح جوأت و دلیرے در کار است نہ کثرت فوج چنانچہ این بار دوم  
 کہ ہمایون بادشاہ ہندوستان رانج نمودہ فقط سہ ہزار کس از سپاہیان ہمراہ خود داشت و  
 بعضے رفتاے کوتاہ حوصلہ کہ شمارای ترسانیدہ باشند بمقتضائے وقت سخن ادشان باید شنید  
 لیکن برخلاف آن عمل باید ساخت قوله در باب دوستان رسمی نتوانند کردہ بجای آورده از  
 دوستے حقیقے ہمت در برآمد کار ایشان بستہ واردش یعنی آنچه رعایت و کوشش در باب برآمدن  
 کار شما و دوستان ظاہری شما کردن نمی توانند من آن ہمہ کوشش ہا بجای آورده بہ سبب  
 دوستے حقیقے خود ارادہ در برآمد مقصود شما منقوش خاطر دارم اسے در حضور بادشاہ بہ سفارش  
 شما مصروف ام قوله چند روز پیچ و رنے آویزہ داشت کہ لختے از دوستان ایزدے  
 و استان بر نویسید بکہ مہرے بر خاطر انگاران نقادہ و دمان آگے مند و این بیت روم عشق  
 کہ بزبان دادہ بودند سر ماچ سازوش قول پیچ بمعنی قصد و ارادہ در ونے یعنی دل آویزہ بمعنی  
 آویزش و قائل داشت پیچ و رونی است ایزدے دوستان بقلب اضافت بمعنی دوستان  
 ایزدی بوفتح بود کہ مضارع است بود در اینجا کہ بمعنی شاید کہ روم عشق گماہ از مولوے روم

وفا عمل داده بودند قضا و قدر حاصل آنکه چند روز پس از درونی بامن جنگ داشت باقی ظاهر  
 قوله مولوی روم بیت جلوه را که گرد غم نگردد و چون که ازیرا غم ز خود دن کم نگردد و پیش از  
 در اول لفظ ازیرا یہ است و کاف بعد از زیرامند و ن است براسے غرورت نظم قوله لیکن  
 بر شکی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرامی و شوامی آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریدہ شورش  
 یافتش بر شکی بکسر بار فارسی و کسر زازمجه و سکون شین معجه و کاف عربی بجنه طبابت  
 شولیدہ مبدل شوریدہ است چرا که را بر مہملہ گاہے بلام بدل میشود حاصل آنکه چون حکما گفتہ  
 کہ راسی العلیل علیل مرضی کہ بمعالجہ دیگران پردازد این معنی بر خاطر انصاف خوانند و ن ناگوار  
 می آمد یعنی چون من خود در بیماری خواہیت مبتلا بودم ہدایت کردن شما از راہ منصفی مرا نیز با  
 سے نمودند از در نوشتن فصاحتی متالی بودم تا آنکہ درین اشارہ گرامی نامہ شما نزد من آمد و دل  
 شوریدہ من از آمدن نامہ زیادہ در شورش آمد و نوشتیم و آن این است قوله نظم درین چیز کہ  
 محکم شہر نیست بہ نشان وہ گردن کو بے کندہ است نہ از چیز توان سر باز کردن پانہ نتوان بند  
 چیز باز کردن پیش چیز اگرچہ بجنہ حلقہ است لیکن در نیامداد از فلک کہ دایرہ افق بصورت  
 حلقہ است شہر بند بجنہ قید و حصار حاصل آنکہ درین دنیا مرا بجا کہ ام گردنی است کہ براسے  
 گرفتاری آن کند موجود نیست خلاصہ آنکہ درین دنیا هیچ کس بی غم نیست مہ باز کردن بجنہ  
 سر را بر آوردن در ہاگردن و در مصرعہ ثانی بیت دوم تعقید لفظی است و حرفت بار موصودہ بہ لفظ  
 توان زایدہ محض و باز کردن بجنہ کشادن یعنی نہ بند چیز باز توان کرد حاصل آنکہ بیع طور ہائی  
 ممکن نیست قوله ہر چند میدانم کہ از شناسائے و فراخ حوصلے سختی خود را از طبیعت باز خریدہ  
 در ظلال خرد و آسائش بر زنند لیکن آن مایہ حالت گسترده ام کہ از دیدن گوناگون علم یک  
 جہتان ناشناسا توانند چارہ کردش نختہ بجنہ اندکے باز خریدہ بجنہ جدا ساختہ ظلال  
 نفیج بجنہ جاے سایہ دار کنافی المنتخب و لفظ در یکسر را بر مہملہ مضان است و آسائش مضان  
 الیہ خون در کسے زدن با اصطلاح بجنہ طالب ملاقات او شدن است پس در آسائش از  
 یعنی طالب حصول آسائش شوند قوله آن مایہ حالت گسترده ام ش آن مایہ بجنہ آن مقدار  
 آن رتبہ حالت حالت شمار تعلیم کردن منظور خود داشتیم و یک جہتان در نیجا کنیہ از مردم عام  
 کہ سوا سے ہمیں یک جانب ظاہر کے جانب دیگر معنوی حقیقے نمیند اندیک جہتان موضوع است  
 و ناشناسا بالاف قابلیت بجنہ ناشناسہ و صفت آنست و لفظ توان لفظ کرد را کہ باضی است



بختی کردن دیگر داند خلاصه معنی آنکه هر چند میدانم که شما اندکی از قید طبیعت خود را بر آورده و در جاسه  
 سایه دارد دانش طالب حصول آسایش میشوند یعنی بتایید عقل خود بر مکر و دسات زمانه صابر میشوند  
 لیکن من براسه شما آن حالت می خواهم که از دیدن خرابی حال مردم نادان چاره خود  
 کردن توانید که عاقلان را بتاسه نادانان باعث هدایت میشود چنانچه در حدیث واقع است  
 اسعید من و غلط غیره یعنی سعید آنست که پند پذیرفته شود از خرابی حال دیگر کسی نه از خرابی  
 حال خود قوله بهر حال چاره هر کار پیش شماست از بیرون نه طلبندش یعنی شما خود دانا هستید  
 زبان ما را به تعلیم خود بنا یکشتا و قوله و آنچه از تجربه و نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد  
 لیکن امروز که هر انصاف خاکپوش و خدمت یوزمان بے انداز و مدارا و هر زده سگالان گرم  
 ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزد یک یقین دار و کیمیا من این  
 که دار گزین آن خواهش نیز در زمان شالیه روزی شود بر آمدن مهر و وجه مناسب میداندش  
 و الا فطرت والا بالتعاقب باشد بختی کسی که فطرت او دالا باشد یعنی آنچه شما نوشته اید که فقر اختیار  
 میکنم خوب نوشته اند هر کسی که فطرت او دالا باشد هر دم همین خیال دارد و خش خاکپوش بختی  
 در خاک پنهان یعنی چون در اهل دنیا انصاف نیست و بابت بهت شما کسی تحسین و شتابش نخواهد  
 گفت و بادشاه تمایب خاطر داری شامی کند و بهیوده خیالان مشغول کجروی یعنی دشمنان پیش  
 مردم خصوصاً پیش بادشاه خواهند گفت که خانخانان از مهم خالیف شده در ویشی اختیار کرد  
 روزگاری بمعنی یک مدت باز دارند یعنی بار دیگر دارند نزدیک را مضاف و یقین مضاف الیه  
 و فاعل دارد ابوالفضل یعنی این معنی بدین خود قریب یقین دارم گزین بضم کاف فارسی بختی  
 گزیده و پسندیده و مراد از که دار گزین اطاعت و خدمت بادشاه و اشارت این خواهش بسوی  
 اختیار کردن تجربه و فقر قوله بر آمدن مهر و وجه مناسب میداند چون مضف این عبارت پہلو دار  
 گفته اند او یعنی را احتمال دارد نزد فقیر اول این است که از قصد کار بادشاه بے بر آمدن مهر و وجه  
 مناسب میدانم اسے کار بادشاهی را از ذمه خود او باید ساخت و بختی ثانی این که بر آمدن از  
 تعلقات دنیا بهر طوری که دست دهد مناسب است مخفی نماند که در اکثر نسخ بجاسے مهر و وجه لفظ بهر  
 وجه نوشته اند چون کلمه بر ترجمه کل افلاکیت بالفظ و وجه که حج است نامستحسن می نماید لند او وجه  
 در اینجا از تحریف کاتبان است و شیخ بدست خود نوشته که تو جهیات محبت آن کرده شود و در صورت  
 تسلیم لفظ و وجه توجیهش آنست که هر بختی همه و همه بختی هر در کلام اکابر واقع شده است

یا لفظ ہر درخت یا بہ لحاظ شمول افراد مست در مجموع

## بخان خانان

قولہ رباعی کردل و ہی کر تو شکایت کنی بی دانی کہ شکایت بچہ غایت کنی پیش مخفی نماید کہ چون  
یا ہی استمراری در آخر شرط و جزا برضای آید بچہ ماضی استمراری می کند پس کنی معنی کرد می باشد  
و در دادن دل معنی اجازت دادن دل مست در کردن کاری و در مصرعہ اول کانت بیان جمل  
یعنی جملہ مطویہ است کہ در پیچیدگی کلام مقدر مست پس حاصل معنی چنین باشد اگر دل من اجازت  
دادی مرا کہ از تو شکایت بکنم البتہ از تو شکایت میکردم در صورت شکایت کردن حال من ترا  
معاوم مست کہ شکایت بدرجہ نہایت میکردم قولہ در پرده در سے نباشد مگر حق تو بہ زانما  
کہ تو کردہ شکایت کنی پیش ظاہر بجای نبودے لفظ نباشد از تحریف نامخان مست  
چرا کہ در صورت نباشد شرط متعلق زبانہ استقبال مست و جزا متعلق بزمانہ ماضیہ و این از  
بلاغت بعید و در صورت صحت لفظ نباشد میان لفظ در کہ کلمہ شرط مست با و او عاطفہ و در لفظ  
پرده در سے لفظ اندیشہ مقدر مست و فاعل نباشد همان لفظ اندیشہ حاصل آنکہ از ابتدا سے  
خطاے تو اکنون اگر اندیشہ پرده در سے و رسوا سے تو مراد انگیز نباشد از خطاے تو بیان  
میکردم در صورت نبودے معنی بے تکلف ظاہر مست قولہ رباعی ہم میکردے ز غایت  
بد ہوشیے بگر خشم کنے با من اگر بخروشے بگر کردہ تو یکا یک انگشت نہم نہ سے من و  
انگشت و لب خاموشی پیش مخفی نماید کہ در لفظ یک روزے با وجود کلمہ یک یا سے وحدت  
زاید باشد و این چنین زیادت تراوقات در کلام اکابر اکثر واقع شدہ است چنانکہ سب سے  
در مصرعہ اول این بیت دو جاتر افین را جمع فرمودہ قولہ بیت اسے نگار اگر تو مارا یک  
شبہ ہمان کنے ب نقل خواہم از لبانت با و او دہ سین و ہے با و وجود نقطہ اسے الف تدا  
با و وجود لفظ یک یا سے وحدت زاید محض مست دے تواند کہ یا سے نکرہ باشد یعنی در یک روز  
غیر معین چنین اتفاق شدنے مست اگر چه بد ہوش لفظ عربیے مست با و او حرف سببے حیران لیکن  
فارسیان بہ تصرف خود با و او مجول خوانند و بچہ مست ہیوشش استقبال کنند و در لفظ  
یک یا یک الف بر اسے القبال مست و افادہ منے کثرت سے کند چنانچہ کہ در رنگارنگ  
و گوناگون و انگشت نہاں معنی کمال اظہار کردن و مجازاً بچہ اعتراض کردن نے نے  
مہر و دیارے مجول انکار مکرر مست از کلام ماضی و ہر دو او عاطفہ بعد لفظ من و انگشت

برای لزوم است یعنی تها و در میان این دو معطوف و معطوف علیه دشوار است و اضافت لب بسوی  
 خاموشی اضافت اقترانی است یعنی لب که خاموشی مقرران باشد حاصل مضمون این رباعی  
 بدو وجه است اول آنکه هم یک روز چنین اتفاق خواهد شد که تو ای مخاطب از غایت مستی  
 خود اگر چه غم کنی بر من و اگر بخروش آتئی بر من بر یک یک خطای تو آنکشت اعتراض خواهم نمود  
 باز ازین قول گستاخی نادم شده میگوید که هر چه گفتم هرگز نخواهم کرد بلکه با آنکشت خود لب خود را  
 همه وقت لبسته دارم دوم آنکه یک روز از غایت بهوشی خویش بر که ده تو آنکشت خواهم مسناد  
 هر چند که تو در آن حال بر من عتاب کنی باز نخواهم آمد باز نادم شده از اراده گستاخی خود اباد  
 استبعاد نمودن قول عزیز من شکر فی روزگار را من ناشناسا صبح وجود بکدام نیر و برگوید و چه مایه  
 تواند گفتش شکر فی کسیر اول بریای مصدری بمعنی عجیب و غریب بودن ناشناسا صبح  
 صبح وجود یعنی ناشناسه اسرار ظهور عالم و در بعض نسخ نا آشنا صبح وجود است معنی هر دو  
 واحد است و در بعض ناشناسا صبح وجود است یعنی گر سنه از ابتدا صبح خلقت خود یعنی طالب  
 اهلیت مردم و درین تعریف مست بدم خوبی اخلاق خانها نان نیر و بالکسریا و داد هر دو را اگر چه  
 سواک صاحب جملگیری مجبول نوشته اند مگر قصای این زبان معروف خوانند بمعنی قوت  
 و طاقت و چه مایه بمعنی چه قدر و مفول گفت شکر فی روزگار است مضمی همانند که در عبارتین آشنائی  
 صبح وجود بعد لفظ من که ضمیر متکلم است لفظ برگویم و توانم گفت بصیغه متکلم خبر آوردن مناسب بود  
 لیکن بصیغه غایب آوردن این از جهت کسر نفسی است یا بطریق صفت اتفاقات و همچنین در فقره آینه  
 در لفظ داد و نگاه داشتت قول هر چه گفته بودم بر من دایما در برش با نظار و تفرج بیرون  
 داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه داشتش یعنی هر چه گویند که پند و نصایح لایق به بود شما بود  
 همه بشما گفتم یعنی نوشتم و هیچ دقیقه خیر خواست در بن نه اشتتم و این قدر عبارت بعد این مخدوف  
 است بلحاظ الزام مگر شما سخن مرا تلخ نه پنداشتند و سبب تلخ گوئی من این است قول هر گاه  
 بشما دارائی باشم پس با که سرگردانی نمایم من چون مدارا بکنم خوشامد و سخنان دوستی  
 مناست لهذا میگوید که هر گاه اخلاص و غیر خواست حقیقی گذارشته براسه خوشنودی خاطر شما سخنها  
 غوایت انگیز نمیکم پس عتاب و خطاب که مقتضای اشتقاق و محبت کامل است بکدام کس  
 نمایم زیرا که سواک شما هیچ کس این قدر لیاقت و خصوصیت ندارد که براسه اصطلاح حال  
 او خود را در بنج طیش و عتاب اندازم قول چون آید و بیحال سخت مر و دست خشم آفریده است

بہمین دلاویز گفتار ہائے آشتی کروم اما بشرطیکہ زود تر آئید و دیگر گشت راہ نیا بدش  
 گشت بافتح و ثنائے شانشہ بچنے و رنگ قولہ و دوجوسے گوہر سعادت مندی و پاک نہادے  
 میرزا شہا ہرخ از ضروریات ست چون ایلچ پور بالیشان درین نزدیکی دادہ شد منرا و اراکست  
 کہ تار سیدن آن ہم مسلم باشندش یعنی ایلچ پور کہ جاگیر شہا بود درین ایام ہاوشاہ میرزا شہا ہرخ  
 دادہ بہتر آفت کہ تار سیدن شہا ہرخ در انجا ایلچ پور شہا مسلم باشند یعنی شہا و رند و بست  
 آن باشند تا کہ خراب نگردد و قولہ و از انجا کہ خیریت و بہبود بالیشان را سے خواہد راجہ ہرنس  
 بکلامت فرستادہ سررشتہ سخن کوتاہ گردانیدش یعنی چونکہ خیریت و بہبود شہا را بمخواستہم  
 لہذا راجہ ہرنس را بخدمت شہا فرستادہ معاملہ نوشتن تدابیر و نصائح بشہا کوتاہ کروم چرا کہ در  
 صورت بودن او بخدمت شہا حاجت نوشتن من بشہا نمائندہ چرا کہ جمیع امور ات مائے و ملکہ  
 را ہرنس خوب میدانند چنانچہ آئندہ میگوید قولہ ہیچ چیز نیست کہ او نداند چہ از حقیقت ملک و  
 خواہشہاے مردم و چہ از زبونی غنیم و اختلاف آمان و قابوے کارش ضمیر اورا جہ  
 براہ ہرنس خواہشہاے مردم مانے التعمیر مردم رعیت و سپاہ و ہر دو حرف چہ براے  
 بیان ہیچ چیز ست زبونی غنیم یعنی عاجز و خراب کردن غنیم و اختلاف اندازے میان دشمنان  
 و قابوے کار یعنی موقع جنگ و صلح قولہ باندک فراخی حوصلہ و کشادہ پیشانے و نشنودن یوا انسانہای  
 نید لان ہرزہ سراے و یافتہ در اے تا شناسندگان سادہ لوح ہمہ کار ہا و نخواہ انشظام بیایم  
 و در اندک فرہشتے تمام ملک نظام الملک در حوزہ تصرف او لیاے دولت سے و زایدش  
 مراد از فراخ حوصلگی او و دوش ہست و مراد از کشادہ پیشانے خوش خلقی ست و دیوا فسانہ ہا  
 گناہ ست از کلمات دایمہ بے منفہ نید لان بافتح نون و سکون یاے تحتانے و ضم وال نقطہ  
 واحد ست نہ جمع یعنی کا بوس و آن نزد بعضی جن ست و نزد اکثر سے از قسم مرض کہ در حالت  
 خواب یکبارگی تبرسد و بدن گران شود و آواز بر آوردن نتواند پس درینجا از نید لان ہرزہ سراے  
 مراد ست مردم بطیث بیوہ گود در بعض نسخ بید لان ہرزہ لازمے واقع ست بمعنی بے چرا آمان  
 بیوہ گود چرا کہ لائیدن بمعنی گفتن آمدہ است یافتہ در اے بیایے تحتانی و قواد کسروال بمعنی یادہ گو  
 و سادہ لوح بمعنی جاہل و نادان نظام الملک و اے حیدر آباد حوزہ بافتح بمعنی احاطہ بہین مدت  
 سیر آفتاب در برج دلو در ہند سے تقریباً چھا گن باشند ہونکے پٹن بوا و معروف و نون غنہ  
 و کاف فارسی و یاے مہول و فتح بار فارسی و تا کہ ثقیل شد نام شہر سے در و کن

## نجاران خانان

قوله خاطر حقیقت پیرا گرامی ترا نوید فتح و فیروزی آن اعز و دوستان چون گویم که دوستان  
 ناپدید اند مطلبی نیستش از فتح الف و فتح عین همد و تشدید از معجزه معجزه عزیز تر محض نماند  
 که درین عبارت یک جمله معترضه واقع است که از اولش اعز و دوستان بار دیگر محذوف است  
 بعد یکسوی شدن جمله معترضه مکسوره از بیان مبتدا و خبر تقدیر عبارت چنین صورت میگردد و خاطر  
 حقیقت پیرا گرامی ترا نوید آن اعز و دوستان مطلبی نیست و اعز و دوستان چون گویم که  
 دوستان ناپدید اند جمله معترضه واقع شده و از اعز و دوستان گفتن اعراض ازین جهت است  
 که از این چنین گفتن معلوم میشود که قائل این کلام را دوستان بسیار باشند و حال آنکه سوا  
 مخاطب هیچ دوست نیست لهذا در حقیقت اعز و دوستان گفتن سزاوار نباشد قوله از اینجا که بستان  
 سرای نیست حق اساس آن محاسب روزنامه خود نظر محبت اثر می افتد گل گل می شکفت و بشام  
 تفضیل این پی برده خفیات جهان پس که دولت و اقبال میباشدش روزنامه در اینجا کنایت  
 از نیکی و پس هر روزه فاعل می شکفت ذات ابوالفضل خفیات به تشدید یا که تحتانی بجهت  
 اسرار و از با قول الله تعالی آن جو یا که اہمیت را چنانچه به محض عنایت خود آن توفیق کرامت  
 فرموده است که در هنگام سرور و شادمانی که ہوش را با جمہور انام مست جشن ہوشیاری  
 آراستہ بزم دانش را رونق می بخشد امید که در وقت سنوح نالایم و ظهور ناراضی کہ در ویدہ تحقیق  
 عین مصاحت بل مایہ رضا مند کے و خور مندی مست نیز مسرت پیرا کے خاطر خور و دان گشتہ بہار  
 بیخبران محبت باشدش کرامت فرمودن بجهت دادن و فاعل می بخشہ بہان جو یا که اہمیت  
 یعنی خانجانات سنوح ہمتین بجهت وقوع امر کہ وہ مراد از نالایم امر کہ وہ نامرضی بہنی نال پسندیدہ  
 چہ مرضی صیفہ اسم مفعول است بجهت پسندیدہ دیدہ تحقیق عبارت از چشم خدا بینے و ایزد شناسی است  
 قوله عین مصاحت بل مایہ رضامندی و خرسندی است یعنی پیش آمدن رنج و مکہ و ہات عین مصاحت  
 در حق بندہ است بلکہ عند الحقیقت باعث رضامندی و خرسندی داناست بد و وجہ یکی  
 آنکہ حق تعالی بندگان خاص و مقبول خود را بہ تکلیفات دنیا آزمائش سے کہ چنانکہ حال  
 اکثر انبیاء و ائمہ معلوم است دوم آنکہ غم و اندوہ و مرض و نقصان چند روزہ جزا کے معاضی باشد  
 نیکو کاران را و دنیا کہ از عذاب ابرے آخرت سبب نجات میشود قوله خاطر خور و دان گشتہ  
 یعنی خاطر خور و دان خود گشتہ حاصل آنکہ چنانکہ در وقت شادی و سرور عقل شمار جامی ماند

و از خود بخوبی رویدار میسر که چنان در وقت غم نیز میسر بود و تازه رو باشد قول چه از طبیب قانون  
 دران کامل الصناعت مزاج شناس و اوست تلخ شیرین می نمایم از حکیم جهان آفرین خود ازین  
 کمتر چون توان خیال کردش حرف چه براسے علت بچنے چرا که قانون بچنے قاعده و دستور  
 نیز نام کتاب از ابو علی سینا در فن طب در آنجا این هر دو معنی مناسب از صناعت بکسر و اول  
 و نون بچنے پیشه و هنر پس کامل الصناعت بچنے کسی که در هنر خود کامل باشد لفظ خود درین عبارت  
 براسے تحسین کلام است بچنے تحقیق نه بچنے خویش حاصل آنکه چون طبیب کامل و واسے تلخ  
 میسر بود اعتقاد بر کمال طبابت و تجربه او نموده خوش خوش مانند دواے شیرین می نوشند  
 پس باید که کار حق تقاضای را از ان طبیب صد هزار درجه بهتر دانند و اگر بالفرض از مقصود هست  
 میسر ندانند چنانچه از معایا حکیم چگونه کمتر توان دانست یعنی از ان حکیم کمتر نباید دانست اما  
 هر مصیبتی که از جانب حق پیش آید عین حکمت او دانسته شود و ان در میان قبول باید ساخت  
 و اصلالب به شکایت نشاید کشاد قول و آنکه بتازگی بود اسے سخن آمده حرف سراسر است نوشن  
 نامه و راز نداب اقبال آثار سے زین خان کو که دست در جواب معرعات با و شاه سے براسے  
 چه این قدر از جای اید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طرزا خلاص نش خود را گذاشته مثل  
 امر او سرحد که شناسا سے مزاج مقدس نیستند حرف زدش ظاهر ازین خان حسب الحکم بادشاه  
 نامه از طرف خود و شتمن اعراف بادشاه سے بخان نما ان فرستاده بود چون این خبر  
 بابو الفضل رسید لکن ابو الفضل بخان خانان سے نویسد که اکنون که من بتازگے بود اسے  
 سخن آمده حرف سراسر شده ام آن این است که نامه در از برین خان نوشته ام و در سفارشش و  
 طواری شما که ناخوشی بادشاه را از طرف شما بر طرف نماید پس شمار لازم است که در مقامات بادشاهی  
 این قدر به تناسے طبع از جانب اید رفت و طرزا خلاص قدیمی خود را بناید گذاشت که موجب اعتراضات  
 بادشاه سے گردد و من بتدارک آن در تشویش مبتلا شوم قوله این سخن کرد لفظ باید محذوف است  
 یعنی براسے چه این همه سخن باید کرد و آنچه لفظ نش بعد خلاص نوشته اند ظاهر از تحریف است  
 چرا که خلاص نش صفت دوسے القول است صفت طرزا نداننده پس در صورت تسلیم لفظ  
 نش چنین گفته شود که طرزا خلاص مجموع مضامین و نش خود مجموع مضامین یعنی طرزا خلاص  
 که ثابت است براسے نش شما آن را گذاشته مثل امر اسے بنا و ات اندیش سرحد ممالک  
 محروسه و بناید و قوله دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمدش یعنی برین حرکات

ناجزدانہ شمار از رحم آمد قوله در جواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافت  
بغیر از آنکه تقصیر شدہ چیز سے دیگر تنوید و سخن دراز نکندش یعنی حالا صلاح آنست کہ در جواب  
آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود کہ اکنون بطرف شمار واثہ شدہ است سوائے این لفظ  
کہ از بندہ تقصیر شدہ هیچ چیز دیگر نویسد و دلائل و براہین بر عدم تقصیر خود و تحمیل نشانزد قوله نسبت  
اخلاص خاص بے تابانہ بکفایت آورد و الا من غموش را کجا سر حرف زدن مکنونات سست  
بیت ہمہ حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد بن بوا الفضول موجب تو بگو کہ در پے کارم نہ  
کشادگی پیشانی و شکفتگی خاطر و شوق بر کمال گردآوری محاسبہ شمار و زری روز افزون باد  
ش مکنونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واد مفتوح و لون بضم ف و حوات حل بالفتح و التثنی یعنی  
کشادن عقد بالفتح لکن بن بوا الفضول بمعنی کہ بکار باری بی حاجت پرواز و موجب بضم میم سکون  
عین و فتح جیم و بابر موصدہ بمعنی متکبر و مغرور۔

### بخان خانان

قوله خاطر ہوش قرین چگونہ اجازت فرمایہ کہ قصہ پر غصہ پیش خود را در ملاقات ظاہر سے و محاکات  
صوری کہ حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود بہ سبب خصاصت شرکت اقتضائے لطف  
صوری اخراج نمودہ است الامانایدش محاکات بضم مے مکالمہ و در اینجا مراد از ملاقات ظاہر  
و محاکات صور سے ترسیل مراسلات است و حسن معنوی عبارت است از اخلاص و دلے و قائل  
اخراج نمودہ بہین حسن معنوی است و مفعول آن ملاقات ظاہر سے و محاکات صوری است  
و اقتضائے لطف صوری کنایہ از سخن آرا سے مراسلات کہ در خود عیب شرکت وارد سینے  
اہل دروغ لطف مراسلات دیدہ باراستان درین روش شریک میشوند حاصل معنی آنکہ خاطر  
و اناسے من مراخصت این معنی نمی دہد کہ قصہ پر غصہ پیش اشتیاق خود را در محاکات صوری  
کہ مراسلت است الامانایم چرا کہ حسن معنوی یعنی اخلاص و دلے آن مراسلت را از ملک خود بدہ  
کرودہ است بہ سبب عیب و گینگی شرکت کہ آن از باعث خوشنمائے ظاہر سے و مراسلات  
پیدا شدہ است و قائل الاماناید خود کاتب است و مفعول آن قصہ پر غصہ قوله کہ اگر قرین صدق  
ست راہ خلافت را سے جان آرا سے روزگار غدار کہ چشم و در بین دارد و نہ دل انصاف  
گزمین رفتہ باشد و اگر رہین کذب است قطع نظر از آنکہ در مجمع رموز و انان ملار اعلیٰ حیا نزا د  
خود را بے آزارم ساختہ باشد بزرگ تراودہ اصالتش را بنملا سے قحبہ رعنا سے جہان

فردختہ باشد شش کاف علت برای بیان علت اجازت ندادن خاطر مست بر امل نمودن قصه  
تپش و راسے روزگار ندادن را جهان آرا سے صفت آوردن یہ سبب آنست که رونق جهان  
از بخیر دانست چنانچه در قول بزرگان واقع است **لَوْ كُنَّا الْحَمَّامُ لَحَزَبْتُ الدُّنْيَا** رہین مجھے گرو  
مقید ملار علی الفتحین ہم دلام و کسر ہزہ فرشتگان یا عقول عشرہ در موز و انان ملار علی عبارت  
از درویشان صاحب سنہ و حیائش را خود کنایہ از حق و طبیعت و آزر م تقدیم زار مجھے یعنی حیائش  
و مراد از بزرگ زادہ اصالت منش نفس ناطقہ یا روح یا فطرت رغنائتے خوش انداز و نبلای  
تجہ فروختن عبارت است از آنکہ بطع دنیا کے بے وفا آخرت خود را خراب ساختن حاصل آنکہ  
خاطر من مرا اجازت نوشتن تپش و اشتیاق از ان سبب ہمید کہ قصہ تپش من از دو حال  
جائے نباشد یا در دروغ یا راست اگر راست است درین صورت مخالف جہور کہ نزد متل مستحسن  
نیست بجانب من ثابت میشود زیرا کہ آئین جهان دروغ گوئی است و من خلافت آن راست گوئی  
اختیار کردم و اگر قصہ تپش من دروغ است درین صورت و وقاحت است قطع نظر ازین  
قباحت حسد کہ در مجمع اہل معنی جان خود را بے شرم نموده باشم قباحت کلان این است  
کہ عند تحقیق بطع دنیا جو ہر روح شریف خود کثیف ساختہ از تقرب آہی بازداشتہ باشم  
قولہ مجملًا اگر دل و اناسے آن سر بلند سنہ و سرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ با ساقی  
وقت بے تکلفانہ طلب نفرمودہ اند از ان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بے تابانہ مادم و اگر  
خیال دہا باللہ مخالف شوق اول بودہ است در نار سائے و بے فہمی خود معاتیم و ہم معاتب و اثر  
بے توجہ آن گراسے دوست نہ تشنگی دہ مخاطب و اگر مخالف قسم ثانی است ہم آن دانای  
رموز آدمیت مدوح و ہم این صابر بیدارے محبت محمود زیادہ چہ نوسیدش مجملًا یعنی بودہ ترک  
تفصیل از روئے اجمال آنکہ عیاذ باللہ عیاذ اکبر اول پناہ خواستن در اینجا منصوب است  
از جهت مفعول مطلق بودن کہ فعل فاعل از اولش مخدوف است در اصل اعوذ عیاذ باللہ بود  
مجھے پناہ مے خواہم پناہ خواستن بخدا و این کلمہ را بوقت فرض کردن وقوع امر ضرورہ و کہ وہ احتمال  
کنند شوق کبر اول و تشدید پارہ چہرے کہ از شکافتن حاصل آید و مجازاً مجھے و بے آید  
شکستہ بروزن ستوے مجھے گلہ مند و در بعض نسخ مشکے واقع شدہ بروزن مقیدے مجھے شکوہ  
کنند ہر دو درست حاصل آنکہ ابو الفضل مے گوید کہ خلاصہ سخن من این است کہ اگر دل شما  
خواہند ملاقات من بودہ با وجود مناسب بودن وقت از راہ بے تکلفیہ مرا نزد خود طلب



نفرمودند ازان چه شکایت کنم که چندان جاے شکایت نیست لیکن درین صورت ہم چون بتاسف  
معاذہ گشتن خود گریبان چاک نکردم بر صبر خود بے تابانہ مدح کنندہ ام و اگر عیاذاً باللہ مقدمہ  
مخالفت شق اول بوده است یعنی خواهان ملاقات من نبودند و با وجود موافقت وقت صحبت مرا  
نخواستند در این حالت بر نار سائی و غلط فہمی خود کہ چنین بے مروت رامن دوست صادق میدانستم  
بر خود عتاب کنندہ ام و ہم عتاب و ملامت کردہ شدہ خلائق ام کہ عجب نا آشنا را آشنا نمیدہ بودی  
و از بے توجہی شمانہ شکوہ کنندہ ام و نہ کلام کنندہ چرا کہ ہر غفلتے کہ بہ سبب بیست فطرے از شما  
حصار شدہ دران اختیار شما نبود پس گاہ کہ درن از شما بیجا ست و اگر مخالفت قسم ثانیست کہ  
عدم مساعدت وقت سست یعنی شما مرا یاد کرد و از مناسب نبودن وقت مرا طلب نفرمود و در صورت  
شما ہم خوب ہستید چرا کہ دوستے معنوی از طرف شما ثابت شد اگر از وقوع موانع نہ طلبید نہ  
مضائقہ ندارد و در فہمید من کہ بالفصل از تہویر این واقعہ صابر ہم تصور نیست چرا کہ آدم شناسے  
من بجا ست فافہم و اند من الحفلات۔

### بجان خانان

قولہ نظم ساقی بیا کہ یار زرخ پردہ برگرفت چہ کار چراغ خلوتیان یا زور گرفت پیش سخن این بیت  
چند پہلو دارد اول آنکہ خلوتیان عبارت از سا حرا ن و عزائم خوانان کہ در خلوت نشسته چراغ  
افروخته افسون محبت و عزیمت تسخیر خوانند و در گرفتن کار بجئے اثر کردن کار یعنی یار کہ پردہ  
از رخ کشادہ است معلوم میشود کہ کار چراغ افروزے ماعزیمت خوانان اثر کردہ است دوم آنکہ  
خلوتیان مراد از عابدان چلہ کش و کار در گرفتن سمجھے موقوف شدن کار مدت یعنی یار کہ  
بے حجاب شد عابدان چراغ افروزی مکان خلوت بر ہم زدہ بہا شائے او شافقہ اند سوم آنکہ  
در گرفتن کار چراغ بجئے آتش در گرفتن چراغ ست اے مشتعل و روشن شدن چراغ و خلوتیان  
مراد از مایوسان دیدار کہ در خلوت ہا سرگون افتادہ بودند حاصل آنکہ اے سائقے بیا کہ وقت عشرت  
و مے نوشے ست چرا کہ یار از روسے انتفات نقاب از رخ بر کشاد گو یار و سے او چراغ مراد مایوسان  
گزینیان اندوہ است کہ باز روشن شد اگر چہ یک دو پہلو دیگر ہم دارد دیگر از تطویل بسیار می ترسم قولہ  
بار معنی کہ خاطر خستہ کردہ بودہ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت پیش بار برگرفت بجئے برداشتن  
بار است و دور کردن بار فاعل برگرفت خداست و مفعول برگرفت بار غم ست قولہ گرامی نامہ  
آن والاد و مان سداوت بہجت آورد و مسرت ہاے گوناگون بخشیدہ نعمت بوسے معنی

معنی ہشام جان این خیر اندیش رسا بند گزیدہ غذائے روح سر انجام شدش والا دو دمان لقب  
 ست برائے شخصے کہ از خاندان عالی باشد پس والا دو دمان مجموع مضافات ست و معادرت بخود  
 مضافات خود مضافات الیہ آنست یعنی در اصل چنین ست والا دو دمان جہان سعادت پس این  
 مجموع را لقب خانناتان قرار دادہ و فاعل آور دگر اسے نامہ و مفعول آن بہجت قولہ نخست بوی  
 معنی یعنی ہستید و فاعل رسا بند نامہ باشد گزیدہ بمعنی برگزیدہ و بہتر یعنی دریافت این خبر کہ شما صاحب  
 معنی ہستید برائے تازگی روح من غذائے طیار شد حاصل آنکہ خوش گردیدم قولہ دوم دلخ دل  
 عطر آلود ساخت و آزر دگی عنقریب را جان داروئے نمودن اسے از ان سرت ہا سرت دوم  
 این ست و آزر دگے عنقریب و اینجا عبارت از ماندگی و شکستگی دل ست در شدت انتظار و جاندار  
 و بچنے ہر دو اسے کہ روح را قوت بخشید و بچنے تریاق نیز میتواند شد و اسے معونہ در آخر  
 جان داروئی برائے مصدومست یعنی داروئے جان شدن قولہ سوم شردہ قدم فیروزی آورد  
 نوید نمودندے درونے شنودش اضافت قدم بسوئے فیروزے اضافت اقرانے ست  
 یعنی قدم شما کہ مقترن بفیروزے و مبارکی ست نمودندے درونے یعنی نوید قوت و تازگی  
 دلی برائے خود شنودم قولہ چارم آن خلاصہ خاندان آگہی را باز بخت دکن رخصت از اسے  
 داشتند و نیک نامے و بخت افزودے را سر آغاز گشتش سر آغاز بیک اضافت بمعنی  
 ابتدا و شروع مقابل سر انجام قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیدہ تر تا در خواہے چارگانہ بر شمارند  
 در عالم پیکر از نام نیک و ہوشیار سے بہتر چہ کہ در برابر آن نبودش گزیدہ تر مضافات و تا در خواہ  
 بدون یاکے آخر مضافات الیہ و چارگانہ بیان گزیدہ تر و عالم پیکر جہان ظاہری و بعد حرف چہ کہ  
 ترقی و لغظ بنو و لغظ و او درین صورت حاصل معنی اینکه چنانچہ عطا کرد عالم معنی انسانیت خواہے  
 چارگانہ را کہ عفت و حکمت و عدالت و شجاعت باشد گزیدہ تر از میان جمیع تا در خواہے شمارند  
 همچنین در عالم ظاہری دنیا داری نام نیک بہتر از ہمہ چیز ست و در شہد معتبرہ چنین نظر آمدہ نہایت  
 بہتر ست و آن این ست قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیدہ تر و یا در خواہے چارگانہ بر شمارند در عالم  
 پیکر از نام نیک و ہوشیار سے بہتر چہ کہ در برابر آن نبودش یا در بہر تختائے و او دہجاسے ہوشیار  
 و ہشیار سے بیاسے محبوبی تکمیل بمعنی بیچ معادن و مددگار دگر گزیدہ تر یا در بقلب ترکیب سبب یا در  
 برگزیدہ تر حاصل آنکہ چنانچہ در جہان معنی یا در برگزیدہ تر یا در خواہے چارگانہ مذکور ہستند همچنین در عالم

ظاہری از نام نیک بیج یاری و مددگاری بهتر چه ممکن بلکه برابر نام نیک بیج چیز نباشد فانہم  
 قولہ ہوارہ خاطر قدردان ازان گزندہ ناہنجار کہ ایشان را رسیده آزرودہ بود سپاس اینودی  
 کہ زمان آن نزدیک شد کہ بردارگی و کار دانی آن یکتای شناسندگان آن نگوہیدہ نقش زدودہ  
 گردود خاطر مقدس شائہنشاہی ازین غم برآیدش خاطر قدردان بینی خاطر قدردان من ناہنجار  
 اگرچہ ہمینی بی راہ و بی آئین ست مگر در اینجا ہمینے بے محل و بی موقع و مراد از گزند ناہنجار شکستی  
 کہ وقت و حال مقتضی آن چنان شکست نبود و قائل آزرودہ بود خاطر قدردان ست آن نگوہیدہ  
 نقش لینے نقش بد کہ کتایہ از ہمان شکست مذکور ست زدودہ گردینے حک شود اسے محو و نابود  
 گردینے بہ سبب فتح کردن این مهم و کن خیالت و الزام شکست از شاد و در گرد و قولہ نجم زمان  
 خود اسے را کہ نہ بر آہنگ ضمیر خواہش نہ واسے بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفتہ آواہی کشایش  
 بر شنیدش لینے سرت نجم اینکہ زمانہ خود اسے را کہ نہ موافق ارادہ ضمیر من بود لینے اینہم  
 کہ من در حق شماے خواستم زمانہ مختلف آن مے خواست از خط شما معلوم شد کہ آن طود  
 زمانہ را از غیب پیام آفریدن رسید و طبیعت متقیض من ازین خبر گویا کہ آوازہ کشایش و خوری  
 خود شنید مخفی نماید کہ ٹیک چند بہار در جواہر الحروف نوشتہ کہ آداسے مبدل آواز ست چرا کہ زار و  
 بیایے تختانی تبدیل می یابد قولہ اسے ہمزبان حقیقی چہ برگویم و چہ برگذارم من جاسے دیگر در کرد  
 و نیز نگ ساز تقدیر در کار و دیگر و باین معنی کج گرائی ہاسے کوتہ اندیشان روزگار یک طرف و  
 شکوف کاری کار سازان دولت یک جانب و بدگوہر ہر ہر موم این بوم یکسوش از اینجا ہذر عدم  
 قوت خود بطریق جہل معترضہ می نگار در کہ من متناہیر کدام کدام کار نمایم و تجویز درستی مقدمات  
 شما حسب دلخواہ چگونہ کنم ہمزبان ہمینی رفیق ہر از نیز نگ ساز ہمینے عجایب کار و باز دیگر قولہ  
 باین معنی بینی با وجود اینکہ گفتم و شکوف کارے بطریق طنز و تمسخر گفت لینے خواب کہ دن مقدمات  
 و نیش زدنے کار پر دازان سرکار بادشاہی علیحدہ و بدواسے و شرارت رعیت این سرزمین  
 علیحدہ قولہ قطعہ لبالب ست و ہانم زما جواسے چند کہ غیر باب خود با کسے نیارم گفت بد  
 شکایتی کہ زانہاسے جنس ہست مرا بدنگویم و بکنم شرم ہی نیارم گفت بد سخن چگونہ توان گفت  
 کمال این ایام بد سزاے مع فید و بجی نیارم گفت بد سن بھی بکسر ہاسے ہوز و کسر جمعی عربی و  
 بیابے مہول اما اینجا کہ ہمینے چوست مخفی نماید کہ از حروف قافیہ درین قطعہ فقط روی مغرور  
 کہ یای مہول بخند چنانچہ در بیت اول لفظ قافیہ کسی ست و در ثانی لفظ می کہ علامت صیغہ حال ست

ودر شالشی بھی و نیارم گفت رویت و درین قلعہ ہر سہ جالفظ نیارم گفت بمعنی نمی توانم گفت ست  
 چرا کہ صیغہ واحد تکلم است از مضارع مصدر یارستن کہ بمعنی توانستن ست نہ از آیدن و آوردن و ہر چہ  
 جالفظ گفت بمعنی گفتن قولی نی چہ ا حرف بیدار نشے میرد و از درون صافنے گلہ می تزداد و سنگام  
 شنار گری و سپاس گزاریت کہ با چنین حال ایزد بہ مال مرا از گزند زمانے ربانی بخنجد و رنگارنگ  
 خرمی و شادمانی فرستادش حرت بیدار نشے مراد از گایدست کہ بالا ذکر کردہ کہ من جابے دیگر  
 در گم و تقدیر کار دیگر می کند و فلان چنین و فلان چنین مے کند قولہ چہ ا سیر و دینے چہ ا بر زبان  
 میرد و باید کہ نہ و ہر اکہ سنگام شنار و شکست کہ با وجود چندین قباحت مذکورہ حق قضاے  
 از گزند زمانہ مراد ہائے بخشیدہ قولہ اگر گزشتہ بیاد آید در نیایش گریے کہ و فتور بر عاصتہ باشد  
 و چون بیدار نشان کوی بیکانگی ہرزہ سر اشدش یعنی اگر زمانہ سابق را کہ قباحت ہائے مذکورہ ہمہ موجود  
 بود بالفعل یاد کند و رشاکہ گذارے من اندکے قصور واقع میشود یعنی این خرمی و شادمانے  
 کہ حق قضاے فرستادہ است عوض آن تکالیف سابقہ منظور میشود پس درین صورت  
 یاد کردن زمانہ تکلیف درین مقام منت پذیرے عبودیت بمنزلہ دوستی و غفلت ست  
 قولہ و آنکہ کترین مریدان را شانشاہ وقت یاد فرمودہ و بجران زودہ آرزو مند را بحضور قدسے  
 بنخواند این مژدہ والا را چگونہ درین قطار کشد و ششم نام برمند کہ دوستے بی ہمتا نہی ست  
 بے پایانش و این مژدہ کہ از خط شہنام معلوم گردیدہ کہ بادشاہ مرا بحضور خودے طلبہ  
 چگونہ درین تعداد پنج مرتبہ یاد کردہ نویسم و این را بعد ہمہ مرتبہ ہا ششم گویم بیکایہ  
 این تحریرے ملحدہ باید کہ بضرورت تلی وقت در اینجا نوشته شد و ششم نام ہناد قولہ و دیگر  
 وجوہ دلجمعی و خاطر خوشی چہ بر شمار دو چہ باز واکہ اردش یعنی دیگر وجوہ خوشی کہ سوا سے  
 این شش منہات مسطورہ باشد چہ بر شمارم و چہ باز واکہ اردش یعنی چہ باز ادا نمایا یعنی وجوہ  
 خوشی بسیار ست قولہ زمان ویدار نور افروز بزدے روز بادش یعنی ویدار نور افروز شہ  
 بزدے مراد وزے باد

### انجان خاتمان

قولہ از چگونگی احوال صحت استعمال مے پرسد امید کہ صحت قرین و عافیت اقتران باشندش  
 یعنی از کیفیت احوال شہابہ الفضل مے پرسد و از روے تقویٰ مے گوید کہ امید چنین ست  
 کہ تا حال قرین صحت بودہ باشند صحت قرین و عافیت اقتران ہر دو لقب اند برائے شخصے کہ

آخرین صحت بود و اقران از ہما فیت باشد قول از بے حوصلگی ہای شوق کہ اضطراب در کار خانہ  
تکلیف اہل ثبات انداختہ طلبکار محبت صوری ساختہ است چہ نویسندش یعنی بی حوصلگی ہاے  
شوق را کہ اضطراب در کار خانہ صبر نام ثابت قدمان انداختہ بر ملاقات معنوی گفتا کردہ طلبکار  
ملاقات ظاہر سے نمودہ است چہ نویسیم کہ از احاطہ تحریر بیرون ست قولہ دوستان فدو سے  
شہا صادق خان و حکیم ہمام و ابو الفضل چہ از مقام نفس الامر چہ از راہ انتظام و التیام کیے  
بودہ صحت شہا و لاؤ صحت شہا ثانیاً استدعا سے نماید والسلام شش دوستان موصوف و فدو سے  
بجئے قربان شونہ صفت آنست یعنی دوستانی کہ فدا شونہ بر شہا مستند و صادق حسان  
و غیرہ بل ست از دوستان قدردی شہا قولہ چہ از راہ نفس الامر یعنی از ردی حقیقت انسانی یا با اعتقاد  
مذہب وحدت الوجود قولہ چہ از راہ انتظام و التیام یعنی از سبب مراقبت توکری یک سر کار قولہ  
کیے بودہ یعنی متفق بودہ صحت بالکسر و تشدید عار حملہ تندرستے۔

### بخان خاتمان

قولہ اللہ تعالیٰ با شہاست نہ از ان گوئند کہ در احاطہ علمی او در آمدہ اید بل از ان منطکہ در مضیات  
او آہنگ در آمدن یا مستقیم شدن و ایدش حاصل آنکہ اللہ تعالیٰ ہمراہ شہاست نہ بان طور  
کہ شہا داخل علم او مستند زیر کہ چون داخل علم او ہمہ مخلوقات ست خصوصیت شہا بر آنے آید  
بلکہ اللہ تعالیٰ ہمراہ شہا بان طور ست کہ در مضیات او آہنگ آمدن و اید چنانکہ صلحا را بیبا شد  
یا آنکہ در مضیات او آمدہ اید مگر آہنگ مستقیم شدن و اید چنانکہ اولیا را بیبا شد پس در بین  
ہر دو صورت خصوصیت محبت شہا ظاہر میشود زیرا کہ بموجب اللہ مکمل اینما گنتم ہمراہے حق تعالیٰ  
باینکان بنیائت خاص میگردد کہ آن نوع ہمراہے بابل عصیان و صلاست سے باشد قولہ و گزین  
ترین نشانہای این دولت خدا و ادا آنست کہ دل عن اسامان را در صلاح بدنے و نفسانے  
آن بزرگ زمان مایل می بیندش گزین صیغہ امر ست کہ بدون ترکیب اسم بجے اسم مفعول می آید  
یعنی برگزیدہ حاصل آنکہ تو سے تر نشان ہمراہے حق تعالیٰ با شہا آنست کہ دل درویشان کامل  
را در باب تندرستے شہا و صلاحیت نفس نا طلق شہا مایل سے بنیم چون این مکتوب در عبادت  
خان خاتمان نوشتم است لہذا ذکر صلاح بدنے را بر نفسانے مقدم آورده قولش از مخرف  
مزاج چند روزہ سر بیج الزوال ملول بنودہ تنہا سبب آن را بر اخلاص غذا ننہادہ بنیے  
حقیقہ از وادار جہان آفرین شناسندش لفظ پس بر اسے تفریح ست المخرف مزاج

بہنے برکشتے مزاج از اعتدال یعنی بیماری و مرض و چند روزہ و سربلج الزوال ہر دو صفت انحراف  
مزاج ست بطریق تفول نیک و اخلاط نزد اطباء یونان چار اند خون صفر ابلغم سودا و بلی بفتح سیم  
و سکون باز موحدہ و فتح لون و در آخر الف بصورت یا بہنے جاے بنا مجاز بہنے سبب حاصل آنکہ  
چون حق تعالیٰ معاون شماسست و فقرار در بہو و وارین شہاد عاے کنند درین صورت شمارا  
مناسب آنست کہ ازین بیماری چند روزہ ملول بنا شد و باعث بیماریاے فقط کم و بیشی اخلاط  
اربعہ و ضا و غذا انداختہ سبب اصلی این بیماری از نارضا مندے حق شناسند قولہ و معالجہ آن  
را منحصر در قرا بادن اطباے جسمانی نہ نہادہ بقدر معجون روحانے اطباے نفسانی پرداختہ  
بکار فطرت پردازندش قرا بادن بفتح قاف لفظ یونانے ست ہر کتابے کہ در ان نسخہ ہاے  
مکرب براے دفع امراض مجتمع باشند بقدر بہنے باندکی چرا کہ قدر بہنے اندک می آید معجون روحانے  
عبارت از توجہ باطنی و دعا و مراد از اطباء نفسانے فقرار کا ملین قولہ بکار فطرت پردازند یعنی باصلاح  
باطن مشغول شوند قولہ و خستین کام پرداختن سرشتہ محاسبہ دایکے را در از کردن و پندار کردن و اندشت  
ش اے اولین قدم پرداختن کار فطرت این ست کہ سرشتہ محاسبہ نکونی دہی بای نفس خود را  
ہمیشہ در از کردن و عریض کردن ست و مراد ازین بسیار کردن ست قولہ شفا صوری و معنوی روزی  
بادش معنی ظاہر ست ببت و نہم فروردی ماہ اگلے سندھی و شش و در دار السلطنت لاہور  
نگارش یافت

### نجان خانان

قولہ آن مشتاق زود سیر آمدہ از قدردان شوق افزودہ و عاے از جانب فطرت قبول فرمایدش  
مشتاق موصوف و زود سیر آمدہ از قدردان شوق افزودہ مجموع صفت آن مشتاق یعنی مشتاقے  
کہ زود سیر آمدہ است از قدردان شوق افزودہ خود و در اینجا قدردان شوق افزودہ کنایہ از ذات  
توحش پس این موصوف و صفت مجموع یک لقب ست براے خان خانان قولہ از جانب فطرت  
خود یعنی از جانب من کہ بمنزل فطرت او ہستم و در تعلیم امور خیر دعا قبول فرماید حاصل آنکہ خان خانان  
از ابوالفضل دعا قبول نماید و تقریر دیگر در سنی فقرہ مذکورہ این ست کہ مشتاق زود سیر آمدہ فقط  
لقب خان خانان و قدردان شوق افزودہ لقب ابوالفضل یعنی شہا کہ چنین مشتاق دیدار من  
ہستید کہ باندک ملاقات زود تنفر میشود و من کہ چنین قدردان شہا ہستم کہ اگر ہر چند ملاقات  
کثیر میشود لیکن شوق من و مبدم در افزایش باشد پس آن چنان شخص از این چنین

شخص و از مقدمات مطلوبه فطرت خود که آن افزون علم و معرفت باشد قبول نماید زیرا که من و دعا  
 از مقتضیات طبیعت است که نمی تواند که آن زیادت مال و جاه و فرزندان و عمر باشد چرا که این چنین دعا  
 بر اے عوام باشد نه بر اے خصوصان حق و آنچه در بعض نسخ بجای آن مشتاق اے مشتاق بجز  
 نه اندوخته اند خطاست قوله اگر درین دور در محاسبه نفسانیه یا مطارحه فطره از پرسیدن آشیایان  
 حقیقه دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و اگر نه بر دوسرے توفیق بازگشت و ندامت  
 از گذشته و هادش مطارحه در غمت با کسے سخن در آنگندن و عجب مجاز اینجی مشوره آیه فطری  
 با کسے منسوب به فطرت چه در حالت الحاق یا بے نسبت تا سے فوقانے از آخر بعض مصادر سابق  
 میشود چنانچه که صوری منسوب بصورت دریا معنی منسوب بر یا ضمت و جلی منسوب به جبلت یعنی  
 اگر شمار محاسبه نفسانیه یا مطارحه فطره که عبارت از تزکیه نفس و یاد آتی است از پرسیدن  
 دوستان ملحق آمده پس این محاسبه بر شما مبارک باد و اگر سوا اے این امر سے دیگر مانع آمده است  
 اندوخته بر دوسرے شمار توفیق بازگشت و نادم شدن ازان امر دهاد تا که ما دوستان  
 حقیقه را یاد سے کرده باشید قوله و در سببیت که آدم عشق و خلاصه روم درین دور و ضیافت  
 این غریب در وطن و مجبور در وصل و پریشان طبع که ده بود با مخاطب خود سے نویسنده شش  
 آدم عشق یعنی پر عشق حاصل آنکه استاده عاشقان حق مولو سے روم قوله این غریب در وطن  
 الخ شش در اینجا مضمون واحد را بسبب عبارت بیان فرموده تا بر کمال حیرت و تاسف دال باشد  
 و هم نوسه اظهار بلاغت است پس وطن و وصل و اطمینان عبارت قرب معنویت که بنده را بحق  
 تقاضا هر دم حاصل است چنانچه سخن اقرب الیه من جل الوری شهادت و هم نزد صوفیه بنده مظهر  
 تقاضا است و او تقاضا حقیقت اوست و غریب و مجبور و پریشان باعتبار نبودن شناسا سے  
 کیفیت قرب آتی و عدم ادراک لذت آن سوسه علیه الرحمة نیز بیان همین حالت فرموده قطعه  
 و دست نزدیک تر از من بمن است و این است شکل که من از سے دورم و چه کنم با که توان  
 گفت که او و در کنار من و من مجبورم و قوله متنوی گفت عیسے را یکیشیار سر و چیت و کوتی  
 ترجمه صعب تر و شش بشیار سر یعنی مرد عاقل و دانا چون هوش و عقل را مقام در و مانع  
 است لذا نسبت بشیار سے بر نموده است یعنی زندگانی یا جهان و عالم صعب بالفتح است  
 نه بالفهم یعنی دشوار قوله گفت اے جان صعب تر خشم خدا و که ازان دوزخ سے لرز و جواب  
 ش لفظ است که حرف را اله است از آخر مصرع اول مخدوف است و کاف کبلائی مصرع ثانی

ست یا شباع خوانده میشود در کلام قدما را شباع کاف جایز است و فقط ما و عریبے مجھے آب است  
 قوله نظم گفت از خشم خدا چه بود امان؟ گفت ترک خشم خود اندر جهان پناہ آرزو بلندار تا رخص  
 آیدش پناہ آرزوم کین چنین مے بایدش؟ ش یعنی خواهش ہائے طبیعت خود ہمہ ترک کن  
 در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع بخدا قوله نظم گفت رنج احمقے قہر خداست؟ رنج کو رے نیست  
 آن مہر خداست؟ ش فاعل گفت عیسیٰ علیہ السلام واقعے قہر خدا از ان است کہ اکثر او قاصد  
 انسان بہ سبب حق در محاصی و رسوم کفر و خسارہ مال و نقصان ناموس و آبرو مبتلا میگردد  
 و رنج کو رے اگرچہ بہ ظاہر رنج است لیکن در معنی مہر خداست کہ نہ از دیدن عیوب مردم شہادت  
 کند نہ از رویت ثروت کسے حسد و حسرت برد و نہ از مشاہدہ صور جمیلہ خیال فاسد افتد و سوا ی  
 آن در عوض بصارت و عقبتی در جہ اعلیٰ یا ہذا اگرچہ در قافیہ قہر و مہر اختلاف حرکت ماقبل حرف  
 قید است لیکن چنانکہ حرف وصل سائر این عیب میگردد و همچنین ردیف ہم نوے سائر است  
 قوله ابتلا رنجی است کو رحم آورد؟ احمق رنجی است کو رحم آورد؟ ش ابتلا بالکسر مجھے آزمودن  
 بیلاست مگر در اینجا مجھے بیمارے در مض باشد و در مصرعہ ثانی رحم لفتح زار مجہ و سکون حار حملہ  
 مجھے تنگی و رنج و اگر در مصرعہ اول رحم خوانند لفتح زار حملہ و سکون حار مجہ مجھے مہر ہائے  
 و دوستے و زے و در مصرعہ دوم زخم لفتح زار مجہ و سکون حار مجہ مجھے مہر و دوستے و زے  
 معنی است و ہم صحت قافیہ و آنچه در بعض نسخ در مصرعہ اول رحم برابر و حار ہمائین و در ثانی  
 زخم زار و حار ہمائین واقع است خطائے ناخین است زیرا کہ اختلاف حرف قید سوا سے حرف  
 قریب المخرج جایز نیست قوله بیت من ندیدم در جهان جستجو؟ ہیج اہلیت بہ از خوے نکو؟  
 ش معنی بیت ظاہر است قوله اللہ مکلم انما کنتم ترجمہ آیت کہ در عا واقع شدہ حق تھاے ہمراہ  
 شما باد ہر جا کہ ہاشید

### بجان خاتمان

قوله دیروز و امشب کہ بادل بس نیامدہ مغلوب طبیعت شدہ مے خواست کہ از خلوت خاطر  
 برآمدہ گامے چند در بیدارے صورت زندہ الحمد للہ کہ این انیت سبے اختیار نہ لفعیل نیامدش  
 بس نیامدہ یعنی بر نیامدہ اسے غالب نشدہ و مغلوب طبیعت شدہ بخیزد حرف عطف مطوف  
 تفسیرے است میخو است یعنی من مے خواستم و مراد از خلوت خاطر دوستے معنویے است  
 یا محاسبہ نفسانے یا فکر معرفت ربانے است قوله گامے چند در بیدارے صورت زندہ یعنی فقرات چند



در شوق ملاقات صوری مثل ظاهر پرستان نوسیدانیت باضم میخیزد آرزو لعل نیا مد یعنی بعل  
 نیا مد قوله انا باید دانست که این آهنگ باطن نه براسے سرور و حضور آن بزرگ خرد مست  
 لیکن براسے اندوه رسمیان روزگار است و این هم اگر چه از مشرب الیهیت بفرسختاد و دست اما  
 در مذہب اہل تعلق رسمی مست پسندیدہ ش مراد از این آہنگ باطن نوشتن این کتب است  
 و سرور حضور باضافت بہترست یعنی سرور سے کہ از حاضر شدن تصور دوستان حاصل آید  
 و ظاہر است کہ بوصول مکتوب خیال و دوست بخاطر حاضر میگردد و اگر کولو عاطفہ خوانند تا ہم  
 از حضور ہمین حضور خیالے مراد باشد و رسمیان روزگار کنایہ از مہملگان زمانہ کہ ہم عداوت  
 و مخالفت داشتند از رسوم و عادات ایشان شدہ است کہ اصلاً ترک آن نمے کنند حاصل  
 آنکہ این خط کہ بہ شما نوشتہ ام براسے خوشحالی و سرور شانیست مگر براسے سوختن و  
 در رشک انداختن رسمیان روزگار است کہ تا گویند کہ میان ابوالفضل و خان خانان چه قدر  
 ارتباط و اخلاص است و ما ازین شرف بے بہرہ ایم باز سے گوید کہ اگر چه در رشک و خجالت  
 انداختن مردم ما در مذہب اہل تقوی و صلاحیت بفرشاک باد و درست یعنی اصلاً چنین نمیکند  
 مگر در مذہب و دنیا داران چنین کار بہترست قول از محاسبہ زمان بیدار سے و ہنگام خواب  
 بروز نامچہ گذشتہ و آیندہ مبصرانہ نظری انداختن ضروریست ش حرف از اجلہ است  
 میخیزد براسے و مراد از زمان بیداری روز است و مراد از ہنگام خواب شب است و میتواند کہ  
 از بیدار سے ہوشیاری مراد باشد و از خواب غفلت و روز نامچہ کاغذ سے باشد کہ در ان حساب  
 اخراجات یا احوال ماند و بود کسے مرقوم باشد و مراد از گذشتہ زمانہ ماضی است و از آیندہ زمانہ  
 استقبال و مبصرانہ میخیزد و انش مندانہ قوله و انا سباب ہوش ربا اختر لازم دانستہ پاس  
 فراخی حوصلہ باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند ش سباب ہوش ربا  
 کنایہ از کثرت خواب و کثرت مصاحبت زنان و یکفایت و استماع نغمہ و مزامیر و دیگر ملاحظہ  
 مثل شطرنج و نرد و گنجه

### نجان خانان

قولہ تو نگر سے خاطر و صحت بدن باہم متفق بودہ نصیب روزگار فرخندہ آثار آن پیچہ برودہ  
 راہ نرفتمہ ملک معنی باد و بہمت عالی چون فطرت بلند ہلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادہ  
 خرد و شاد ش مراد از تو نگر سے خاطر استغنا سے دل از ما سوی اللہ قول آن پیچہ راہ نرفتمہ

یعنی باوجودی کہ ملک معنی اتفاق رفتن میقتادہ مگر از صفائی ذہن و تزکیہ باطن خود بچھای و دو قایق  
 ملک معنی سراغ یافتہ آید باین توجیہ ازین عبارت مع خان خانان سے بر آید و توجیہ دیگر کہ دوران  
 نوعی تعریض و تعریف باشد این مست کہ هنوز شمس سراغ بسو سے ملک معنی برده آید و سیر ملک معنی  
 نصیب نشده است مقصود اول مست دشمنی و طرف لطف خانوادہ معنی خاندان چہ خان محففت خانہ  
 دواوہ بچنے اصل دنیا کمانے البرہان قولہ امشب از سواد پیشانی گرانہ جسم و ہر آشفنگ  
 نفس ناطقہ معلوم شدہ بود ہر چند میدانست کہ بہر تہ غنائت ایزد سے کہ حارس ایشان  
 مست باندک پرہیز جہانی و بہ قلیل از محاسبہ نفسانی تا این زمان نہ پاییدہ باشد اما احیاء اللہ اسم  
 الظاہرۃ نوشتن این دو کلمہ مصدع خود و مفرج ایشان گشت العاقبت بالخیرش و رانجام داد  
 از سواد پیشانی آثار و علامات چہرہ مست برادر از گرانے جسم بیمار سے بدنے مست و مراد از  
 بر آشفنگ نفس ناطقہ غم و غصہ حارس پا سبان محاسبہ نفسانے عبارت از ایزد شناسی کہ رنج  
 و راحت را فاعل حقیقی حق تعالی مست پاییدن معنی استادن و قیام کردن احیاء اللہ اسم الظاہرۃ یعنی  
 از روی زندہ کردن رسوم ظاہری یعنی بطریق ظاہر پرستان مصدع بضم میم و تشدید دال مسمور  
 تصدع رسانند یعنی در دسرد ہندہ مفرج فرست رسانندہ حاصل آنکہ بدر بار بادشاہ ابوالفضل  
 بوقت شب نوعی گسلند سے مزاج خان خانان از دورہ معلوم کردہ بود بوقت صبح این خط فرستاد  
 لہذا میگوید کہ اگرچہ میدانم کہ آن کاسل مزاج اگر از بیماری بود تا حال باندک پرہیز رفع شدہ باشد  
 و اگر از غم و غصہ بود باندک محاسبہ نفسانی دو گشتہ باشد مگر این خط را برای رعایت رسوم ظاہریہ نوشتہ  
 رنج و ہندہ خود و خوشحالی دہندہ شماسم۔

### بجان خانان

قولہ اللہ تعالیٰ از بے ملاحظہا سے ترکانہ آن بزرگ زمانہ را محفوظ دارا تا محتاج طبیعت و مشورش  
 افزا سے اہل محبت نگردندش بی ملاحظہ یعنی ہیر دستے ترکانہ بچنے معشوقانہ یا سپاہیانہ و پیش  
 فقیر بدستہ قرینہ کہ تفسیر آن تطویل پذیرست غالب مست کہ ہیرم خان پدر خان خانان از نسل قوم  
 ترک باشد کہ ہمراہ بابر یا تیمور از توران آمدہ بود ہیر دستے و بے رحمی ترکان از قدیم معروف  
 است لہذا ابوالفضل مینویسد کہ اللہ تعالیٰ شمار از ہیر دستے قوم شما محفوظ دارا دو محتاج یعنی مطلوب  
 و نگردند بکاف فارسی محتاج را ہم خبرست و ہیر شورش افزا سے راستینہ محتاج طبیعت نگردند  
 و شورش افزا سے اہل محبت نگردند یعنی ہر گاہ کہ شتاب ملاحظہ اختیاری کردید و ان صورت ہم

شما از مغلوبان طبیعت خواهید بود و هم دوستان از شمار مجید قاطر خواهند بود و قول فراست درست  
 و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در سرت انداز و نوشته آمد  
 ش فراست درست و عقل صحیح مراد از فراست و عقل خان خانان است و اشارت این دو کلمه  
 بسوی عبارت و عایه ابتدا همین رفته است از کلام الله تعالی تا لفظ نکیر و نذیر که این دعا خوش آمد  
 آید نیست اگر مرد مقبل خواهد شنید سر رشته انصاف بدست داشته و در سرت خواهد افتاد و اگر بخت  
 خواهد شنید در رنج خواهد افتاد و لفظ مدبر در اینجا نفهمیم و سکون دال و فتح بایه موحده است  
 و قیل نفهمیم و سکون قاف و فتح بار موحده بجهت کسی که دولت بسوی او روا داده باشد یعنی  
 صاحب اقبال قول احتیاط کامل و استغنا سے تمام مغلوب محبت شده و در او هیچ کتابت سرگرم ساخته  
 ش احتیاط در اینجا کنایه از تجرد و آزادی است تمام بتایه فوقانی و تشدید میم بجهت تمام و کامل  
 دایه بدال مملو و عورت چارم بایه تخانی بجهت بلا و رنج و کار بزرگ و فاعل ساخته احتیاط و  
 استغناست به سبب مغلوب شدن از محبت حاصل آنکه چون دیدیم که شما فراست درست و عقل  
 بی خلل دارید این دو کلمه نصیحت که میر و تنی بناید کرد و مغلوب طبیعت نشاید شد و قالب دعا شمارا  
 نوشتم و این دو کلمه چنان است که نیک بخت ازین مسرور میشود و بد بخت رنجیده میگردد و این نوشتن  
 من به سبب آنست که تجرد و استغنا سے من از کثرت محبت شما مغلوب محض شده است ناچارم اورین  
 بلا سے خط نویسی مشغول ساخت و الا مرا کجا فرصت نصیحت نویسی کسی است قول بهیت اگر خواسته کنید  
 دل شنید امر اچرم به عشق است و صد هزار تمنای اچرم ش و او میان لفظ عشق است و لفظ  
 صد هزار زدیده است یعنی عشق را صد هزار تمنای داشتن لازم است حاصل آنکه خط نوشتن بر دم  
 و نیا شایان تجرد گزینی من نیست مگر چون نگه را با شما عشق است و عشق را صد هزار تمنای میباشد این  
 تحریر هم بجهت تمای به عشق است مرا ورین گناه نیست زیرا که به سبب غلبه عشق در اختیار خود نیست  
 قول مجبور است و از زبان کوته و سبب بریده پاشکسته باید بیوده مخروش یا خوشی هم آغوش  
 باش ش مجبور است و در اینجا شیخ را کنایه از ذات خود است بدین جهت که هر قدر که در ازل  
 استعداد کار با همین کرامت شده است اصلاً سر موزیاده ازان کردن نمی توانم حالاً من که در پی  
 اصلاح شما که زیاده از استعداد من است سعی بجای می نمایم پس زبان من کوتاه و دست  
 بریده و پاشکسته باید چون حقیقت چنان است که گفته اند آینه بیوده مخروش و با خوشی  
 هم آغوش باش

## انجان خانان

قوله اللہ تعالیٰ قرین و ناصر بادش قرین بمعنی مصاحب در اینجا بمعنی رفیق قوله ہر چند آرزو سے  
 آن کرد کہ حرف دوستی سپری گردد صورت نہایت شش یعنی ہر چند آرزو سے آن کردم کہ حرف  
 و حکایت و دوستی یعنی نامہ نویسی کہ در میان من و شماست از میان دور شود و موقوف گردد مگر از  
 غلبہ محبت قباحہا سے معاملات شما دیدہ خاموش ماندن معنی توانم نہا چار چیزی نوشتہ میشود  
 قوله امی عزیز آدمی زاد از دواہمہ و ہرزہ گوئی سخن سازان بیکار و کج فہمی سادہ لوحان یک جہت  
 و دیدہ بدکار سے عامہ خلایق و شنودن و استہنامے فرومایگان تنگ چشم پیشین کہ از نامیز  
 یا نیک اختر سے بہ نیکان اشتباہ پیدا کردہ اند بہ تخيلات بدیع فرو میشودش مخفی نمائد کہ دواہمہ قوتے  
 ست در دماغ کہ چیز ہا سے دیدہ و نا دیدہ راست یا دروغ را نقش می نماید خواہ آن چیز ہا در عالم  
 باشند خواہ نباشند مثلاً ہزار آفتاب بر آسمان تو ہم کند و حال آنکہ یکے ست و این قوت تابع عقل گردد  
 چنانکہ شخصے در خانہ تاریک تنها بامردہ مجاور باشد ہر چند عقل حکم کند کہ مردہ جمادست مگر دواہمہ  
 خالیف میگرداند و مراد از ہرزہ گوئی سخنان خوشامد و بے اصل و سخن سازان بیکار عبارت از مردم  
 معطل و بیکار کہ بوسایل و در مجلس امر ارباب یافتہ بامید التفات سخنان ساختہ بفرض میرسانند  
 و سادہ لوحان یک جہت کنایہ از جاہلان بے دانش کہ فقط طرف فواید دنیا ملحوظ دارند و خیال  
 عقبہ ہرگز نسازند و دیدہ کہ صیغہ ماضی ست در اینجا بمعنی مصدر و عامہ بہ تشدید میم در اصل جماعت  
 عامہ خلایق بود بعد حذف شدن موصوف خود صفت قایم مقام آن شدہ است و تنگ چشم بمعنی  
 بخیل کہ بتباع قلیل و نیشتمش پر میشود و بسوئے نعمتہا سے عقبہ التفات نئے کند گویا کہ گنجایش  
 آن در چشم نیست و مراد از تخيلات بدیع غرور و تکبر و نافرمانی خداوند خودست چون این ہمہ  
 مقدمات دریافت شد حالا حاصل آنکہ آدمے زادہ بہ سبب پنج چیز اول از دواہمہ خود یا از خوشامد  
 و ستایش مصاحبان پیچ کارہ یا از کج فہمی بیدانشان ظاہر بین یا از دیدن کار ہا سے ناشایستہ  
 مردم عوام یا از شنیدن حکایت ہا سے پست ہمتان بخل سرشت زمانہ قدیم کہ او شان بی تیرے  
 خلایق یا از خوش طامے خود ہا بہ نیکان مشابہت پیدا کردہ اند اسے در میان نیکان مشہور شدہ اند  
 بخيالات بدیع فرو میشود خلاصہ اش اینکہ آدمے ازین پنج چیز مذکورہ بخيالات عجیب  
 و غریب خود بینی و خود پسند سے متغیر میشود قوله درین وقت بثر نکات طومار حال  
 پیشین و حال را در یافتہ اگر نیروسے گردیدن یا بد خود چہ بہتر دگر نہ در کردیہ توقف نمودن

پیرایہ دولت شمر دیش یعنی درین وقت کہ بتخیلات فاسدہ فرو میشود باید کہ بفکر کامل و غور  
تمام طومار حالات خرابے و پریشانی ایام پیشین را کہ سابق از ملازمت بادشاہ میگذشت  
عزت و ثروت زمانہ حال را کہ بحضور بادشاہ حاصل شدہ است از راہ انصاف دریافتہ از تخیلات  
بدیع روگردانے نمایند ازین چہ بہتر و اگر گردیدن از تخیلات مذکورہ نتوانند بہر حالی کہ باشند  
تجاویز ازان بسوے ترقی نمایند این ہم از آثار غیرست چرا کہ ہر گاہ کہ مسافر و انارہ گم میکنند  
از رفتار بازماندہ بر کر یوہ می نشینند تا از دور کسے را دیدہ استفسار راہ راست نماید لفظ شمر و  
لفظ رار مہملہ و سکون وال صیغہ مضارع ست نہ ماضی قولہ من خود ازین نگے اخوان زمان  
نہ آن مایہ ملال وارم کہ قلم یاد رہے تواند کرد و در گرد آ رہے و زمانہ بار تعلق بردوش دارم نیز  
زمانہ چہ بواجبے در پیش دارد آتش نیز نگے بجئے عجائب کارے و گوناگونے قولہ نہ آن مایہ سینے  
آن قدر گرد و کسری کاٹ فارسی و سکون رار مہملہ و داد مکسور کسیرہ اضافت بجئے قید و آ رہی بالغ  
ممد و دہ و کسر راہ مہملہ و یا کے مہملہ کلید ایجاب و قبول ست یعنی در ابتدا کے ملازمت پیش بادشاہ  
برائے قبول عہدہ وزارت لفظ آ رہے کہ گفتہ ام در قید پاسبان محمد مجوسم و از گفتہ خود پیشمانم  
و در بعض نسخ بجائے کہ و آ رہے لفظ گردا بجے بدل و یا کے نفییم واقع ست چون در کار و دنیا  
سرگردانی بسیار ست در ہائے ازان مشکل لہذا بگرداب تشبیہ کردہ و مراد از بار تعلق عہدہ وزارت  
ست و مراد از بواجبے کار سخت دشوار قولہ اگر چہ میدانم بہ تکلف حرفے سرایم کہ مخاطب را  
در اندیشہ بتاہ می بنیم ش اگر چہ میدانم شرط دست و بہ تکلف حرفے سرایم جزا ست و  
مفعول میدانم مخدوف یعنی اگر چہ بے توجہ شتا خوب میدانم مگر بسینہ زورے و زبردستی  
بشمار حرفے سرائے میکنم و کان علت و مخاطب لفظ طاکنا یہ از خان خانان یعنی بزور این حرف  
سرائے من برائے آنست کہ شمارا در نیولا باندیشہ ہائے بتاہ مبتلا می بنیم قولہ اے برادر بہر حال  
اگر زمانہ گذرار خود در منزل تو نشان مقصود دیدہ ام شاید کہ توفیق نکویش نفس یافتہ قدم  
بر شاہراہ فرض وقت داشتہ آید ش مخفی نمائند کہ لفظ شاید و درین عبارت بجئے شاید  
ست نہ برائے احتمال و گمان و اگر زمانہ گذار دشواریست و شاید کہ توفیق نکویش نفس یافتہ  
قدم بر شاہراہ فرض وقت داشتہ آید این ہم جزا و این عبارت کہ خود در منزل تو نشان مقصود  
دیدہ ام جملہ مترضہ علیہ اگر این جملہ مترضہ را از در میان بر آور دہ در آخر جزا نهند معنی چنین  
واضح ہے گردا کے برادر بہر حال کہ شما باشید خواہ بحالت نیک خواہ بحالت بد

اگر زمانه شمار فرصت دهدی شاید شمار که توفیق ملاست کردن نفس خود یافته بر شاہراہ نکو شمس  
نفس که درین وقت بر شما فرض است قدم ننهادہ آید ای درین وقت شمار اخر و رست که گذشت  
نفس خود اختیار کنید کہ من بالتحقیق ورودل تو آثار سعادت و معرفت دیدہ ام ای شناختہ ام  
البته بمقصود خوای رسید و آنچه در بعض نسخ لفظ قدم مسطور نیست خطاست در صورت  
نبودن قدم مفعول داشته آید نفس باشد یا نکو شمس نفس قوله و گرنہ شاید کہ داستانہ سے  
اجاب مقتضای دولت غشی ذاتی چارہ گری فرماید شمس قوله و گرنہ یعنی اگر توفیق ملاست  
کردن نفس نیابی احتمال دارد کہ درین صورت چند نصایح ما دوستان شمار با مقتضای  
سعادت ذاتی شما بہراہ راست آورد قوله ہر ردش کہ باشد زبان را از نو دل را از بغض نگہائی کند  
شاید کہ این باو بہ ہولناک وینا بعافیت پسری گردد شمس لفظ بالغی سخن بے فائدہ و مراد ازین  
باو بہ ہولناک وینا بدت بود و پاش وینا ست کہ عبارت از عمر باشد پسری گردد و بیغنی  
گذشتہ شود و با تمام رسد قوله و از مہمات و نیوی بمضامین فرامین کہ بر سالت این کس نوشتہ میشود  
بسنند نمودہ خوشی می کنندش بشبختین و باے موعده بمعنی کفایت و اکتفا یعنی نصیحت مقدمات  
و نیادی بفضل شما نمی نویسم چرا کہ تدبیرات مقدمات دنیوی در فراہمین بادشاہی کہ بدست  
من نوشتہ می شوند بار نوشتہ ام اکنون بہمان نوشتہ خود اکتفا نمودہ خاموش می شوم قوله ہمہ  
مردم را یکسان خیال کردن براسے چہ و تامل خصمانہ با خود نکردن چہ العاقبت بالخیر شمس یعنی  
ہمہ مردم را دوستدار خود فہمیدن و از ایشان بے تکلف شدن براسے چیست یعنی چنین  
نباید کرد کہ نتیجہ بد دارد و در کار ہائے خود مثل دشمنان عیب جوئی نساختن و از قباحات ہا آگاہ  
نبودن براسے چہ ای بہ سبب کہ ام غفلت است چون این دو نصیحت را در فراہمین اتفاق افتاد  
بود پسنداد در نیجا ثبت نمود

### بخان خانان

قوله نامہ دوستی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرت کاری روزگار شد شمس  
دوستی حرف و بیگانگی معنی ہر دو لقب صفت نامہ اند تماشائی بمعنی تماشا کنندہ یعنی بینندہ شگرت  
کاری بمعنی عجائب کاری حاصل آنکہ نامہ شما کہ بظاہر الفاظ دوستی داشت و در حقیقت بمعنی  
آن سراپا بیگانگی بود نشاط افزای من خد یعنی چون عادت تماشای عجائبات روزگار داتم  
و این نامہ ہم نمحلہ عجائب روزگار بود لہذا این نامہ نیز نشاط افزاے من شد قوله طبعیت خام

مستوی منز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها و بر سر داشت  
 لختی غمره گشت شش خام سر و شمی مغز هر دو لقب اند یعنی نادان و بی شعور و اینجا این هر دو  
 لقب صفت طبیعت واقع شده اند و فاعل داشت و فاعل گشت طبیعت است و لفظ نظر بمعنی  
 بلحاظ و رسائی بمعنی فراست و حقوق مراد از حقوق دوستی است و طبیعت خام سر متباد است  
 و غمره گشت خبر است و لختی گفت بسیار نه گفت زیر که بجز وقتی نا اعلان عجیب نیست لهذا چندان  
 قابل شکایت نباشد یا به سبب فراخی حوصله خود یا از باعث سبب شناسی و غیره قوله خط های  
 مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر شش شش ظاهر ابو الفضل و خانخانان در دکن  
 بقاصه چند منزل بودند و سپاهیان چند تخانه با سبب آن نواحی رفیق ابو الفضل بودند خانخانان  
 آن سپاهیان را نزد خود طلب داشت چون بر ابو الفضل کار دشوار آمد سپاهیان مذکور را  
 طلب نمود و اوشان در جواب خط ها نوشتند که ما یان بموجب طلب خانخانان رفته ایم پس  
 ابو الفضل از خانخانان شکایت می کند که شما را طلب داشتن رفیقان من چه لایق بود اگر شما ازین سخن  
 انکاری کنید خط های آن مردم که بمن نوشته اند حاضر اند ملاحظه نمایند قوله و آنچه در باب تغیر جا گیر مردم  
 پیشوا ز رفته رقم پذیرفته بود موجود شش پیشوا ز برار بمعنی استقبال کردن شاید که بعضی رساله  
 واران ابو الفضل در جای استقبال خانخانان نکرده بودند خانخانان ناخوش شده در باب  
 تغیر جا گیر آن مردم به شاهزاده نوشت یا براسه تمهید بهمان مردم نوشت که من عنقریب جاگیر  
 شما تغیر می کنم اتفاقاً نقل آن نوشته یا ابو الفضل رسید لهذا ابو الفضل مینویسد که خط شما در باب  
 تغیر جاگیر ملازمان من که با استقبال شما نرفته بودند پیش من موجود است قوله و توقف بجا نمودن  
 خاصه در برهان پور سرباری شش سرباری ترجمه علامه یعنی بارانک که بر سربار کلان ننهند  
 حاصل آنکه شمارا بادشاه برای کمک من فرستاده بود و با وجودیکه غنیم مرا تنگ ساخته بود شما آهسته آهسته  
 می آمدید خصوصاً در برهان پور چند مقام نمودید این تصور شما علامه است بر سر دو تصور  
 شما که مذکور شد قوله هرگاه با وجود شش شما که درخت بار در میدانست چنین باشد و از که بر بنده  
 و کرا نفرین کند اگر عالیهائی با من و بر بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خودی زمانه  
 و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدن ملائم بخردم و از جا روم اما از هر  
 یک آن اگر از شما به منیم با وجود دریافت نیزگی تقدیر در هم می شود و با خود پس نمی آیم شش مخفی  
 نماید که در بعض محل مخاطب را به نیست اعظم با و در دن حرف تشبیه زاید و شبهه تعبیر کند و حال آنکه

هیچ شبهه‌سوای ذات همان مخاطب مقصود نمی باشد چنان در اینجا لفظ مثل واقع شده است زاید  
 پس قول با وجود مثل شما بمعنی با بودن شما باشد فانهم قوله چنین باشد یعنی چنین بیوفائی با که بیان  
 کردم بظهور آید قول از که بر بخندد که نفرین کند هر دو کاف که امیه و نفرین بمعنی دعا و بدیعی  
 پنج کس قابل شکایت نموده چرا که شکایت بدی از کسی گفتند که از وقوع نیکی بوده باشد و مرا بجز  
 شما از کسی امید نیکی نیست چنانچه آئینده میگوید و نسبت منظر و فیت توقع بسر از آن است که حقیقت  
 توقع خیال است و محل خیال و باغ است نه دل و لفظ دید که ماضی است و اینجا بمعنی مصدر و مراد  
 از نه ملایم امر مخالف طبع و از جازفتن بمعنی در طیش آمدن قول اما از هر یک آن سخن لفظ یکسان  
 است بسوای آن و لفظ آن اشارت است بسوای ملایم یعنی از هزاران ملایم یک که اگر از شما  
 بنیم با وجود دریافت این معنی که هر یکی و بدی که از کسی رسد از عجب کاری تقدیر این روی است  
 از شما آزرده می شوم و ضبط کردن خود نمی توانم غرض آنست که این همه عتاب من بشما از آن باشد  
 که بدوستی شما توقع با دارم و آنچه در بعض نسخ اما از هر یک آن بدون لفظ از واقع شده و خطا  
 صحت آن تبو جهات تکلف تمام دارد قول و آن دعویهای بیشین و استبعاد من شاید بخاطر  
 داشته باشندش یعنی آن دعویهای دوستی که شما در ابتدا می ملاقات می کردید و من آنها را  
 بعید میدانستم و می گفتم که از شما هیچ نخواهد شد شاید که شمارا یاد باشد قول از شما چشم داشت آنست  
 که به مقتضای عادت قدیم در معامله که مراد گل بنا شده مشورت این جانب صورت نمیدهند و از  
 دور و تنها پرسش شمار و دو گفتگوشما بجا آید امر و ز که من در معامله باشم و از من پرسیده آنچنانکه  
 نگاشته آید بظهور آید و برابر آن چه باید کرد و حق بجانب کیست قول در معامله که مراد گل باشد  
 یعنی در معامله که آن مراد کلی شما بنا شده با کس کار اندک و سهل باشد و دور و تنها بمعنی جا با کس  
 و در کنکاش بکسر کاف عربی و نون غنه و فتح کاف فارسی مخفف کنکاش بمعنی صلاح پرسی و این لفظ  
 ترکی است قول من در معامله باشم یعنی من که درین مهم شریک باشم و لفظ نگاشته آمد بالف ممدوده  
 و فتح نیم است نه لفظ اندنوبن یعنی آنچنان شکایت با که در فقره های مابقی نگاشته ام چنانچه  
 طلب داشتن مردم و اراده تغییر جایگزین مردم پیشو از نهفته قول و آنکه در برای ذمه خود و وجه معقول  
 نوشته اند سخن من همان است لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد و مثل ایراد با کس که چه  
 بمعنی یز ار کردن و در بایستن است مگر بمعنی پاک کردن نیز مستعمل میشود یعنی آنچه شما در پاک کردن  
 ذمه خود عذرهای معقول نوشته آید که بفلان فلان سبب این چنین حرکات از من نخواهد شد و اگر



من همه وجوه تابع و فرمان بردار شما هستم لهذا البوالفضل می گوید که سخن من همان است چنانکه شما میگوئید  
یعنی من هم می گویم که شما واقعی به تقریر زبانی تابع و فرمان بردار من هستید لیکن ازین تقریر زبانی  
چه سودی بر آنکه افعال شما موافق اقوال شما نیست قوله عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده  
چندین کیسوست برهان پور بودند آمدند اول خود مرزا یوسف خان با ملکیان که از پنج هزار کس  
متجاوز بودند و متعدد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جاسه خود داشتند  
بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست و تفصیل مردم را علیحده نوشته فرستاده  
و همه درین خدمت شریک بودند والا ازین تنها چه آیدش ای عجب تر این است که شما نوشته اید  
که هیچ کس از لشکر شما نزد من نیامده صاحب من آن کسانی که قریب برهان پور بودند نزد شما آمدند  
چنانچه اول از اوشان مرزا یوسف خان است با ملکیان من که از پنج هزار کس زیاده بودند نزد شما  
آمد و یک امیر دیگر که متعدد جانب دولت آباد بودند و بعد از مردن شمشیر الملک بارنقا را رده  
رضن مکان خود داشتند بموجب طلب ایشان نزد شما رفتند چنانچه خطوط مرزا یوسف خان و غیره  
نزد من موجود اند و تفصیل مردان طلبیده شما را علیحده نوشته مرزا مسطور بن فرستاده و این همه  
مردان مذکور درین هم شریک من بودند والا ازین تنها چه آید قوله چون در شاه گدازه توقف  
بسیار شد و غنیم شونجی ولی آرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدگر شد  
در اثنا راه رودار و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بود خواست که همین دم  
پیش رود و دست بردی نمایدش یعنی چون در شاه گدازه توقف من بسیار واقع شد و غنیم شونجی  
ولی حیاتی پیش گرفت همه رفقا را طلبیده و انتظار مردم مکی پیش ازین نه کشیده آهسته آهسته روانه  
بجانب احمدگر شد در میان راه مردم همراهی نظر بر قامت خود نموده که خنق آغاز نماند و با وجود  
کناره گیری رفقا چون خزانه همراه بود جرات و قوت بهم رسید لهذا خواستم که همین مردم قایل پیش  
روم و حمله بر غنیم نمایم قوله چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز  
آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم و اضمحنتی که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد این مردم را  
بر سجزی دگی شکر رفت روی دادش چونکه امر عالی شاهزاده رسید و خطوط شما پی در پی آمدند از اراده  
حمله بردن باز آمده بپاس خاطر شاهزاده توقف نمودم این جان فشانی من نتیجه که داد این است  
که از انتظام این ملک تغیر نشد و ازین خبر مردم همراهی را پریشانی عظیم حاصل گشت قوله و آنکه نوشته  
که در خالصات جاگیر شاهزاده نویسیانیده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست

و مشورتی نمود که غیر کردنی بسیار اند اما بروقت و از راه نمیدگی شش و آنکه شما نوشته اید که در زمین خالصه با سکه بادشاهی جایگزین شاهزاده بحضور بادشاه نویسانیده بودم این سخن شما بے محل است اولاً شما را لایق آن بود که بر این معنی واقف می شدند که خالصه هست یا نیست و در صورت موجود نبودن خالصه این مشوره با خود باید نمود که جایگزین غیر کردنی بسیار اند مگر با تفصیل موقع آن نیست بروقت و بیکر بسو لیت و از راه نمیدگی قوله و عجب تر آنکه نوشته اند که در اصل فرستادن احدی بحجت آوردن بیلدار و سنگ تراش و در و در بیل دود که در قلعه گیر می و حل عظیم دارند اگر بحجت گرفتن اسیر این فکر بیل دود خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند و اگر بحجت احمد مگر است در پیشتر بهتر بودش قوله در اصل یعنی در حقیقت آسیر بالغ مدوده و یا بے محمول نام قلعه و اشارت این فکر بسو س طلب بیلدار و غیره و هم عظیم مراد از مهم احمد مگر قوله در پیش باشد اے در پیش شما باشد قوله در پیشتر یعنی در سابق قوله و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی مال و دیگر مردم بجا گیر قلمی شده است راست است همه دلخواه سرانجام می یابد و بر اے همین کار خزانة موجود دست شش مال بالغ مدوده برونه مال یعنی جاسے بازگشت و بهی انجام کار مستعمل حاصل آنکه شما نوشته بودید که خالصه بر اے سرکار شاهزاده فیروزی انجام و جایگزین بر اے مردم بے جایگزین مقرر باید ساخت طنز ادب و بجا بگوید که نوشته شما راست و درست است همه حسب دلخواه شما سرانجام خواهد یافت و بر اے همین در عوض جایگزین دادن خزانة سرکار بادشاهی موجود است قوله زودتر آنکه و این کار دور زده را از پیش بر نه اگر من باشم خود بوقت من والا خواجه ابوالحسن که بمرداگی و دیانت و کار دانی و غیره اتمیشی من را و دیوانی کل است و از دوستی شما رنجما بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود شش کار دور زده کنایه از مهم احمد مگر که قریب با تمام رسیده اگر من باشم بقل من و اگر من باشم ابوالحسن همراه شما این کار را بخوبی سرانجام خواهد نمود قوله از دوستی شما رنجما بر کشیده یعنی بسبب دوستی شما محنت سفر و سختی زمانه بسیار کشیده قوله و آنکه تار سیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شدش و آنکه امر عالی و پروانه شاهزاده در باب مسلم داشتن انتظام این ملک بر من تار سیدن رایات ظفر آیات شاهزاده من فرستاده بودید من ازین معنی ممنون شما شدم چرا که در تعیل رفتن امورات من بسیار تjah می شدند و کار شما هم بهتر شد چرا که انتظام رعیت و برگشت تار سیدن شما هم سلامت خواهد ماند

در بعضی گویند که شیخ بطریق طهر نوشته که من ممنون شدم و کار شما بهتر شد قوله و آنچه در باب باز  
کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داد و طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی  
گذشته ایم و نزدیک ناامیدی سیر می شود شش ظاهر ابوالفضل عرضی بجناب شاهزاده نوشتن  
اراده داشت مسوده آن نزد خانخانان براسے ملاحظه کردن فرستاد و خانخانان نوشت که این  
چند فقره بار از عبارت عرضی باز کشند یعنی خارج نمایند که ازین عدم دوستی و اخلاص مترشح  
می شود ابوالفضل سخن او پسند نموده میگوید که اگر چه شما به مقتضای اخلاص قدیم خود خوب  
نوشته اید مگر باز دوستی و نیاز داران فایده ندیده از دوستی ایشان گذشته ایم و قریب حالت  
ناامیدی سیر در فخر طبیعت نامی شود یعنی از سلوک ایشان ناامید شده ایم یا آنکه باز کشیدن  
بمعنی نوشتن نیز می تواند شد و سیر بیا سے مجبول بمعنی بیزار درین صورت معنی چنین باشد که آنچه  
شما در باب نوشتن فقره چند از بند و نصایح نوشته بودید از طلب کردن نصیحت بسیار خوش شدیم  
مگر حالا از دوستی و دل سوزی دوستان رسمی گذشته ایم و آدمی که قریب حالت ناامیدی  
میرسد از دوستی همه مردم بیزار میگردد و مگر اقوی اولست قوله و هنگی نگا بود رسودا گری میزد  
باری درین آشوب گاه اکتی از نیکو بازار گانان باشم غنیمت ستش یعنی اکنون همه اراده  
بسودا گری دارم یعنی آینده بقدر دوستی هر کس دوستی خواهم نمود مگر این غنیمت ست که من  
مانند دیگر سوداگران پرفریب باشم قوله و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلا در سخنان مرقوم  
شده بود هر گاه جو یا سے این و در سر باشد و آن شود ازین چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک نکته  
کم خواهی قدر دانی ویرنجی زود آشنائی صاف و روانی خاصه که خر خسته از میان بر افتاد و مرا  
بر درگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرض داشت فرستاده سرگرافی که از شما داشتیم به شما  
تنوخته بودم شش مواد بفتح نیم و کشید دال مگر فارسیان به تحقیق خوانند جمع ماده که بمعنی اصل  
چیز باشد و در لفظ جو یا یای مصدر لیست یک لخت بمعنی کسے که در حضور و غیاب یکسان باشد  
و یا سے تنکیر در هر هفت جاب بنیت تعظیم حاصل آنکه شما نوشته بود که مواد محبت را محکم سازند  
هر گاه که جو یا یای استحکام محبت در سر شما باشد و آن بظهور آید ازین چه بهتر یعنی کمال بهتر است  
خصوصاً دوستی با پسر من قدر دانی ویرنجی صاف و روانی خاصه و روانی که خر خسته ملک بهم از  
میان ما و شما دور شده باشد با و شاه مرا بدرگاه خود طلب داشتند چنانچه سابق ازین عرض داشت  
در باب طلبیدن خود بدرگاه با و شاه فرستاده ام چون آزر دگی بشما داشتیم اظهار آن عرض داشت

ایشان نکرده ام قوله اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال و یرترک باشند خود زود تر شریف آوردن  
 مالشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نداشتش کاف و یرترک همه است  
 تعظیم باشد یعنی دیر بسیار و عظیم باشد قوله ناگفتنی یعنی سخنانی که قابل اظهار پیش دیگران نیست یا  
 آنکه ناگفتنی استطراد باشد چنانکه مولوی جامی فرماید ع بر فتنه باغ را از خوب و ناخوب  
 مقصود ناخوب است و از خوب رفتن نباشد مگر بالبع آمده قوله و حال مردم دو دله اند و کانداز  
 خیال می کنند گفت برو کانداز درین مدت که اینجا بوده ام فمید گیسار با گویم در خست شدم درین  
 صورت تغییر تبدیل و نخواهی شود و مردم پراکنده نخواهند شد و باید سرگرمی خواهند نمود و  
 یعنی صاحب دودل یعنی سر دود کانداز کنایه عز و رفیع یعنی مردم مرا فوی خیال می کنند و حال  
 آنکه فری نیستم قوله باید سرگرمی خواهند نمود یعنی باید فایده مشغولی و خدمت خواهند نمود و قوله  
 و غریب تر آنکه چنان شنیده می شود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که ما لیا بسیار ضایع  
 شد و مردم بسیار پراکنده شدند چون مطابق واقع نبود و همانا بهم بحال خود دروغ پنداشت  
 رفتن مردم خود از همین تغییر شوم در میان آمده بودش یعنی ما لیا از دوست ابو الفضل بسیار  
 ضایع شد مطابق واقع نبود یعنی مطابق حقیقت نبود بحال خود یعنی همانا بهم بحال خود قایل  
 بودند لذا آن خبر را دروغ پنداشتم و لفظ خود را بدین اندک مردم که رفته اند به سبب خبر مغزلی  
 من رفته اند قوله و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن  
 یکی از آنها برهم شدن لشکر اینجا بود و تجویز نکرده شد یعنی آنکه در طلب خواجه ابو الحسن یا لشکر  
 خواجه ابو الحسن امر عالی شاهزاده صادر شده بود چون فرستادن هر یکی ازین دو موجب پلغانی  
 لشکر اینجا بود و تجویز نکرده ام قوله اکنون تا آمدن شاهزاده یا شما یا کسی که شاهد لشکر شود تا من  
 خود ملاقات نموده رخصت شوم و خواجه دل نشین کند شش محنتی نماید که در اینجا بعد لفظ شود  
 لفظ متوقف هستم مخدوف است و در بعض نسخ فقط لفظ هستم مکتوب است قوله و خواجه دل نشین  
 کند یعنی خواجه ابو الحسن احوال اینجا را دل نشین شما کند

### بخان خانان

قوله ایند تو انا آن فرست بوئمنده ی را در حمایت خود پیر و او ش فرست بوئمنده ی را یعنی  
 جامع جمیع انواع بوئمنده ی را قوله غافله که نامزد و غیر خواست حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن خط  
 و انرا یافت نگذاری عظیم دارد که به امان چگونه زیست می نمایند و خاطر عزیز جو است کم و فنی

باشد که بی یا و ایشان بگذر و دش نام و یعنی نام زده شده اسے اسی احتیاط اگر چه بمعنی بهره یابی است  
 اگر چه از اسمی خوشی متصل می شود نگذاری بمعنی انتظار چون ست یعنی چگونه است و در بعض نسخ  
 این قدر عبارت دیگر در همین رتبه مکتوب است قوله و بسبب نیامدن دل تکی از مزاج زمانه یا  
 اشتغال از نیا فکلی نبض روزگار یا کلالی از رگ بگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا  
 خورسند و ارادش نیامدن یعنی نیامدن خطوط شما بسوے من قوله نیا فکلی نبض روزگار گنایه  
 از نیا یافتن تدبیر سازداری سپهر کلالی بزیادت یا بمعنی سستی و ماندگه

### جستارالدوله اعظم خان کوکاتاش

قوله الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در گویا تب خردمندی سر بلند دارا و در رضا جوئی  
 با و شاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گردانادش عنصر در اینجا بمعنی وجود و قالب و در خوش  
 در اینجا بمعنی سرور است قوله اگر چه همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولت خواهی و نعمت پروردگی  
 یک درگاه امریست اتحاد بخش می خواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلک باشد تا باین وسیله  
 لوازم این نسبت تقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه که تحت آن مخصوص این  
 زمانه نیست علی الخصوص از طوایف عالم انبیاے دنیا ازین عطیه عظمی محروم تواند کرد و دش  
 اگر چه همیشه خاطر الخ شرط است ولیکن از اینجا که الخ جزا است و فاعل می خواهد خاطر است و اشارت  
 این وسیله بسوے مراسلات است و اشارت این نسبت بسوئی اتحاد و نوکری یک سرکار است  
 و مراد از مقدمات نفس الامریه پختان حقیقت یعنی پند و نصایح قوله تحت آن مخصوص این زمانه  
 نیست یعنی چنین پند و نصایح که تحت آن مختص بهمین زمانه نیست بلکه از ندیم تحت پند و نصیحت است چرا که  
 پند و نصیحت را بدون آدم و اناد بے غرض گفتن نمی تواند و خصوصاً بمخلمه کرده اسے عالم انبیاے  
 دنیا که عبارت از امر ارباب دولست است ازین پند و نصایح که نعمت بزرگ است محروم تر هستند چرا که  
 از رعب امر اسے پند گفتن نمی تواند و فاعل گردد گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه است  
 قوله لیکن از اینجا که سلسله محبت کسے و از ند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از  
 نسا و نانه و زمانیان محمول بر اغراض و نیه شود و ش جاده اگر چه به تشدید دال است مگر فارسیان  
 پی تحقیق می خوانند بمعنی راهی که بصورت خط از قدم مسافران و صحرا پدید آید محمول بمعنی گمان  
 برده شده و نیه بمعنی دال و کسے نون و تشدید تحتانی بمعنی کینه و ملائق مراد از اغراض و نیه  
 اغراض و نیاست حاصل آنکه اگر چه همیشه خاطر من می خواهد که طریق مراسلات با شما جاری می

لیکن چونکه شما سلسله محبت را از من گسته میدارید لهذا مرا خوش نمی آید که این راه مراسلات را  
 بشما جاری دارم باین اندیشه که مبادا کسی گوید که ابو الفضل با عظم خان براسه اغراض خاصه  
 دنیا خطوط مینویسد قوله و نیز چون این کس بیدرقه غایت بے غایت لیزدی آهنگ آن  
 دوار و که در سلک مترجمان روزگار که بادل آلوده زبان پر نگار دارند مسلک نباشد شش  
 حاصل آنکه سوائے سبب اول نیز خط باین سبب توشتم که من آزاد و خاطر در سلک پابندان  
 رسوم روزگار که لفاق شعار ایشان ست مسلک بناتمام قوله این معنی باعث آن شد که درین  
 مدت مدید با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار تنگبان رسم و عادت ست باز داشت  
 شش این منی یعنی در سلک مترجمان روزگار مسلک نباشم و اشارت آن نسبت بسوی  
 نعمت پروردگار یک درگاه است قوله تا آنکه در نیولای موجب حکم عالی این را ولست کشاده شد  
 ایست که بچنان عقد مقصود کشاده گردوش معنی ظاهر ست قوله و اما دلا و قیقه ست اما  
 و خامت عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر ست یا مسور عاقبت آزر دن  
 بادشاه و ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر دست باشد چگونه در کمال خیال در آید شش  
 و خامت بفتح و او و خار و مجله بدی و ناسازگاری مورچه مورخورد مقیاس بالکسر انداز  
 و همانه کمیا بالکسر بجهان حاصل آنکه هرگاه که زشتی انجام آزار دادن مورچه که کرمی ست  
 بغایت حقیر از اندازه فکر انسان زیاده است پس زشتی انجام آزر دن انسان خصوصاً بادشاه  
 که هزاران حقوق او بر ذمه باشد چگونه در چانه خیال بگشایش گیرد و منی نماید درین عبارت  
 کنایه آنست که شما سخت نادان هستید که با وجود منی مذکور بادشاه را از بد اخلاصی خود میرنجایید  
 قوله امید از دوستی درستی و دور بینی ایشان آنست که خاطر حق گذار خود را از مقدان چشت آید  
 خوشامدگویان که در لباس دوستی و از منی تقدیم میرسانند غبار آلوده نساخته و ر  
 انشال او امر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض ست بسی جلیل نمایند و آن را مفتاح  
 ابواب سعادت و نبوی و اخروے شمارند شش معنی واضح ست قوله و نصائح ظل آلی  
 و مواظبت بادشاهی را که اکسیر دولت و کمیا س سعادت ست بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر  
 محبت تأثیر و دیده دور بین مطالعه فرموده مرا رسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشا و ران دهم  
 و مجاوران تنگدلی که دیده ایشان جز بر مبادی مخفی صورتی نیست منکوب و مخدول شوند  
 شش دل فراخ حوصله و موصوف و فراخ حوصله مجموع صفت آن قوله مطالعه فرموده

یعنی نصایح و مواعظ که بادشاه و فرمان نوشته شمارا فرستاده است آنرا مطالعه فرموده شکر نمایند  
که بادشاه با وجود قوت ساحانی نیز خواه من است که مرا نصایح و مواعظی فرماید و تنگدلی در اینجا  
بمعنی تنگ حوصلگی است و مشورت کثرت گان و هم و همایگان تنگدلی عین و هم و تنگ دلی  
است یا آنکه امشاوران شما که صاحب و هم اند و مجاوران شما که صاحب تنگدلی هستند که بدو  
آن مشاوران و مجاوران فقط تلقی ظاهری ابتدا سه کارها را می بیند و پیش بینی انجام نمی بیند  
منکوب و مخدول شوند منکوب بمعنی بد حال و خنثی رسیده و مخدول بمعنی خوار و متردک قوله  
اسعزیز با تمیز فهم درست و عقل دورین اگر امر وزیر بکار نیاید بجه کار آید صنوف عواطف  
و فنون مهربانی اسلئے شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر  
بگویم غ که مخاطب که با ورم وارد پیش فنون صمیمین الراض چه فن بمعنی نوع نیز آمده که بفهم  
کاف عربی بمعنی کجا با ورم دارم یعنی قول مرا یقین کند و راست داند حاصل آنکه شما بقسین  
نخواهید کرد و قوله عین بسیار است انشاء الله تعالی بعد از ادا شود اکنون خاطر خیر خواه از  
ایشان مستدعی و غیر است یکے آنکه بے توقف بخاطر جمع و دل خوشی متوجه انتظام مهمات بکرات  
شوند و ملتمسات و مقاصد یک بعد از مشورت نیز اند ایشان دور بین قرار یافته باشند از احمد آباد  
عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه حسن صورتی می یابد پیش بعد از رج اسے اندک  
اندک مستدعی خواهند احمد آباد و دار السلطنت بکرات مست قوله دوم آنکه سیکے از ملازمان  
و آشنایان پاک براسنی و پیش بینی و بر داری و نیکو کاری گمان داشته باشند به لطایف  
تدابیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت بے خوف شاید که مفرج و لماست با ایشان میرسانند  
که بازار خوشه رانج و متاع راست گفتاری لبس کا دست شس کا سد بمعنی سبے رواج  
وز بون قوله و صاحب دولتان راجه از کثرت مشاغل و به از فرط تلقی حق شنوے اقتدار  
پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست چه منفسده ها که ازین روشنی و دهرش  
اقتدار بمعنی قدرت داشتن قوله چه منفسده ها الخ حرف چه براسے تفهیم منفسده بالفتح مصدر یعنی  
بمعنی فساد و اشارت لفظ ازین بسوسے پیش نیاوردن راست گویان و رد و ادان بمعنی  
ظاهر شدن و رد نمیدهد استقامت انکاری است یعنی رد میدهند چون منفسده ها از غیر ذوی العقول  
ست لهذا در خبرش صیغه واحد آورد قوله اسعزیز می گویم که چشم دوستی از من داشته باشید  
خواهش آنست که دشمنی خیالی و بی را از دل برآورده خاطر نکته سخ خود را گستان سازند و السلام

من پنجم بمعنی امید گستان کنایه از خوش و بخت نش

با عظم خان کو کلتاش

قول که والا قیمة که بنام این خیر اندیش تمجید و کلام انتقادات شده بود و منم اسفندار ماه آتی سال  
سی و هشت در ملازمت حضرت ظل آتی بطلعه آن مشرف شد معذرتی که وزیر خواهی این چنین  
نوشته شده بود این دو اناست که چنانچه در هنگام بے توجبی اگرانی نداشت درین حال  
تور سندی ندارد و چه وجه هست این مزاجه ان زمانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور  
کردنم و شادی باشد شش ظاهرا اعظم خان بابو الفضل پیشتر ناخوشی داشت بعد از ابوالفضل  
یا وزیر خواهی نموده در اجرا بے بعضی مطالب او بخصوصی ساخت اعظم خان خوشش شده معذرت  
ناخوشی های ایام سابق کرد پس ابوالفضل در جوابش می گوید که آنچه به سبب خیر خواهی کردن  
من معذرتی از ناخوشی زمان سابق نوشته بودید خدا گواه است که چنانکه من در ایام بے توجبی  
و ناخوشی شما اگرانی بخاطر خود نمی داشتم اکنون که شما بر من مهربان شده اید و تور سندی هم ندارم  
چرا که خیر خواهی من شده است نه باید سود و بیم زیان دنیا و حرف چه بر اے علت است  
وجه لغت و او سکون جیم و اے ملفوظ بمعنی روسی قوله تا در امثال این امور این اشارت  
این امور بسو بے توجبی زمانه سابق و مهربانی زمانه حال است گرد بکسر کاف فارسی و فتح را در محله  
و کسر را در جهت انصاف بمعنی قید و بند و شادی و غم به سبیل لغت نشر مرتب است یعنی نه از  
بے توجبی کس و در قید غم باشد و نه از مهربانی کس در بند شادی باشد و معنی نما ندورین عبارت  
توسعه از کنایه است که من شما را هیچ چیز ندانم قوله بلکه لگا پوسے خاطر اول آنست که اولیاء دولت  
صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و خلایق  
خود را نظا هر گز و اندیده اند پاسا نه نموده بے شائبه اغراض که بیشتر از برادران و نی از ان  
نگذرند و در بارگاه سلطنت جمال آرا نای این طائفه نماید شش لگا پوسے در اینجا بمعنی سسی  
و کوشش شائبه بمعنی آمیزش و آلودگی و نی بضم وال و سکون نون و کسر حظه که مبدل از یاست  
و اسقاط لغت منسوب به وینا و آنچه بعضی و نی خوانده اند بمعنی منسوب به دین خطا کرده اند و آنچه که  
در بعض نسخ برادران وینا نوشته اند بے تکلف و درست است قوله از ان نگذرند یعنی شائبه  
اغراض خود ترک نمی کنند و مراد از جمال آرائی اظهار نیکی و خوبی و این طائفه عبارت از اولیاء  
دولت قوله که ببا و انانوان بیان حسد پیشه و معامله تا فحمان شرارت اندیشه باطل با لباس



حق پوشانیده خدیو جهان را تغییر گردانند شش کاف بر اے غلت ناتوان بین بمنی حاسد زیراکه  
 کسے را توانا دیدن نمی خواهد و مسدود پیشه صفت کاشف و واقع شده یعنی بر اے این که تا حال  
 بهزاری و همست با و شاه را بر او لیا اے دولت بغضب بنابرند قوله اگر چه خدیو جهان در پیش  
 بینی و تدبیر دانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد  
 اخلاص مخاصان بخیر اندیشی ما محتاج نیست لیکن چون درین کار شگرت تصنع بکار نیمه و دوست  
 نناده دست قدرت است امید که در آن نثار بکار آید شش مخفی نمائند که چون از عبارت  
 ما سبق مستفاد میشد که با و شاه دانشمند و مردم شناس نیست مفسدان بهر نوع که خواهند او را  
 اغوامی توانند کرد و لهذا شیخ این عبارت را بر اے دفع و خل آورد تا معلوم شود که با و شاه  
 و اناست باز اعتراض و گیر پیدا میشد که چون با و شاه مردم شناس است تو عیث اظهار خوبی  
 مردم جرمی کنی که تحصیل حاصل است لهذا در جواب آن می گوید که درین کار یعنی اظهار خوبی مردم  
 تصنع بکار نیمه و دین بار او خود درین کار ساختگی و تکلف نمی کند چون حق تعالی این خوا  
 نیک و در من آفریده است بے اختیار از من ظهور می کند اگر چه در اینجا حاجت این کار من  
 نیست مگر چون نیت بخیر است شاید که ازین سبب در عقبه موجب نجات گردد و فافهم قوله  
 تا اینجا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهار گانه اخلاص بر تفاوت استعداد  
 رسانیده کامیاب صورت و معنی گردانند بصحبت و نصیحت تا بخواهند که خود مندان که فرموده اند  
 بهر نصیحتگر ناصح محتاج است من هم بکار خود بینی و خود را بی بود و آرزو مند طبیب چاره گر باشم  
 ش ساده لوحان مستعد عبارت از مردم ناخوانده ها اے ذہین مراتب چهار گانه اخلاص این است  
 اول مجبانه دوم سوداگرانه سوم امیرانه چهارم مزارعانه قوله بصحبت و نصیحت یعنی بفعل و قول و  
 حیرت تا بر اے ترتیب فائده نص الفتخ نون و تشدید صاد یعنی بخر ظاهر و کلام صریح و بر ظاهر حاصل کند  
 نا و افغان را بصحبت و نصیحت بمراتب چهار گانه اخلاص بر تفاوت استعداد آگاه گردانم تا  
 باین وسیله تذکار تعلیم فراموش نگردد و انهم این سخن را که خود مندان گفته اند بهر حکمت ناصح محتاج است  
 این قول را با و داشته من که بکار خود بینی ام تلاش کند چاره گر خود باشم تا براه صلاحیت آیم و این  
 تقریر شیخ بر اے دفع این اعتراض است تا کسے نگوید که خود نصیحت و دیگر از نصیحت که از  
 عذر می کند که از نصیحت من رنجیده نباشد تنها شما عیب جمل نمی دارید بلکه من هم نبوسے در  
 جمل گرفتارم قوله و نا نشاء شرارت پیشه بار که خود در مبنای شان تیره شد و خلاص خود را در لاک

هلاک خود می اندیشند بقانونی متمدنی گردانندش خلاص و هلاک هر دو مصدر راند و در لفظ قانونی  
 یاسه مجهول برائے تنکیر است و آنچه در بعض نسخ یا س قانونی مکتوب شده بهتر نیست متمدنی بفسد  
 بیم دگر و ال اسم فاعل بمعنی راه راست یا بنده حاصل آنکه شیر ایران که از کوته اندیشی بسبب و خود  
 در نافرمانی و بغاوت بخویشی کنند و ال آنکه بغاوت سبب هلاک ایشان است به طریقی  
 که باشد ایشان را هدایت کنم قوله هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد و راکی خور سندی  
 و غلبگی از سود و زیان خویش رود بدش اسے در باطن حیران هستم بخدم دریافت حقیقت  
 این روی یا بد یافت بے ثباتی جهان و بظاہر مطمئن استم بچشم اہل عالم بعام و ثروت و شین نصیب و  
 آخر لفظ خودش موافق حادثہ اہل ایران برائے فصاحت زیاد است قوله و هرگاه امروز  
 و دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند و قدم خدمت و فروتنی حصد  
 و شایستگی حال ضمیمہ رشد و کار دانی سابق شده باشد و در نظر این معامله شناس نباشد بے قضا  
 تکلف از گزیده ترین گروه اول باشد پس خیر اندیشی شمارا خود برائے شما مے کند  
 بلکه بلای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب می کندش دولت ابد قرین مراد از عبد اکبر پادشاه  
 قدم بکسرت و فتح و ال مصدر است بمعنی قد است و پیشی و قدیم و لدن و گزیده ترین بکسر و لغت  
 و گروه اول مضامین و مراد از گروه اول گروه صاحبان اخلاص مجاہد است و لفظ خود را یاد  
 و آنچه در بعض نسخ نوشته که برائے خود می کند پیش مولف بلاغت مقتضی آن نیست غالباً  
 از تحریف است قوله بلکه برائے اعتلاے الح حاصل آنکه در خیر اندیشی شما اعتلاے دولت  
 پادشاه است لفظ هرگاه مفید معنی شرط است و هر سه ظرف یکے امروز دوم و دولت ابد قرین  
 و سوم در نظر این معامله شناس متعلق نیست بجز که نباشد است و از لفظ و هرگاه امروز ناگزیده ترین  
 گروه اول باشد همه تعلقات شرط است و از لفظ پس خیر اندیشی شما تا لفظ صاحب می کند جزاے  
 شرط مذکور است قوله و این شیوہ را از کوته غایت صاحب خود میداندش این شیوہ  
 اشارت است بسوے خیر اندیشی مردم و مراد از صاحب خود پادشاه است قوله پس مصدر  
 آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق ناگزیر است بے شائبہ معذرتے بی تکلفانہ نگارش  
 رود تا آنرا از تمامات خدمات پادشاهی دانستہ بے غرضانہ مما اکمن در انجام آن اہتمام نماید  
 شش یعنی هرگاه که کار شما بطرف من رجوع شود که در دنیا ازین چنین اتفاقات چارہ نیست  
 بے معذرت عدم فرصت خود بے تکلف و رای نویسد تا اجراے کار شما را تکمیل خدمات

بادشاهی و البته تا بمقدور و راجراے آن کوشش نمایم قسم بمعنی تمام و کمال کننده همما لکن بفتح  
 اول و نجم و هفتم بمعنی تا دستی که ممکن باشد اینجا با لکسر ذنون و جیم حار ممله بمعنی روان کنون  
 قوله دین همان طور که داروے بیماری خود را طلبگارم و آزاده مردوے کار دانی می خواهم  
 تا مرا در حجر غایت خود گرفته بیماری های باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروے چند هم دارم  
 که هر که او برین بے غرض آید و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد بحایت الهی نه در شیمه  
 اول مضطرب و نه در حالت ثانی خود ستاد و خوشن آرایش آزاده مردی کار دانی هر دو بیای  
 مجهول تنگتر کسی که از قید غم و نیا خود را آزاد کرده باشد حجر بفتح حار ممله و سکون جیم بمعنی  
 کنار و آغوش چاره گر بمعنی علاج کننده و فاعل آید همان آزاده مرد قوله همچنان اے همان طور  
 که داروے بیماری خود را طلبگارم همچنان داروے چند هم میدارم بغیرض کنایه انذابت خود  
 یعنی هر که نزد من آید و خواهش آن دارد نماید و عمل بران دارد و کند و دارد و اینجا کنایه از صحبت  
 ست شیمه بیای معروت بمعنی عادت و خصلت و اینجا مراد از شیمه اول بیماری و طلب  
 داروے خود دست و مراد از حالت ثانی دو اگر دن دیگران یعنی اگر چه بیمارم لیکن مثل بیماران  
 دیگر پیش کسی ملتجی و زاری کننده نیستم و اگر چه طبیب هستم مگر مثل دیگر طبیبان کوتاه حوصله نازش  
 و افتخار کننده نیستم قوله پس اے عزیز من بے نواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی  
 از مقدمات لازم البیان می پردازد و بیشتر از آن که تمهید خاطر خود را نویسد از نوشتن سرگذشت  
 واقعی گریز ندارد و ش تو اضعات رسمی مراد از تعلق و چالو سی که رسم منافقان و پناست و  
 مراد از تمهید خاطر خود و عطف و نصایح و مراد از سرگذشت واقعی ماجراے راست گریز ندارد  
 یعنی چاره ندارد اے نوشتن آن ضرورست و آن این است قوله چون قرة العین سعادت  
 شمس الدین محمد این نامه شکوه را بمرض اقدس رسانید از اینجا که حضرت در مقام و فور غایت  
 و عطف و نیت بودند یکبارگی و تعجب شدند ش قرة العین بمعنی خنکی چشم شمس الدین محمد نام  
 پسر اعظم خان داین نامه شکوه را و از نامه که در آن شکوه بادشاه مرقوم نموده بودند لفظ چون شرط  
 اول و از اینجا شرط ثانی بر اے هر دو شرط یکبارگی و تعجب شدند جزا است صدورش  
 این است که اعظم خان در شکوه بادشاه بخط بابو الفضل نوشته بود شمس الدین محمد آن خط  
 را پیش بادشاه خواند بادشاه از شنیدن آن و تعجب شدند و شکایت اعظم خان پیش ابو الفضل  
 بیان ساخت حالا ابو الفضل با اعظم خان می نویسد که بادشاه از شکایت شما بسیار

ناخوش شده اند قوله اگر چه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمار اند کور می ساختند  
 و هرگاه کوه اندیشی حرفه نالایق نسبت ایشان میکرد و آن قدر اظهار مهر بانی می فرمودند که آن  
 کوه حوصله نجات زد و میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شش نهایت توجه در خللا و مالبه و رمی آمد  
 علی الخصوص درینولا که بعد از اخلاص درست خود و میمنت توجه شایسته ای منظور رحمت  
 الهی گشته مصدر خدمات لائقه گشته اند چه فتح جام و فتح جوته گداز و چه گرفتار ساختن اند  
 و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بے یاد شما نمی گذرد  
 و همواره طلبگار آنکه سکه باشد که در حضور موفور السعد در شمار اشول مرا خم خروانی گردانند  
 شش کوه اندیشی یا سبب محمول تنیده و یکدیگر بعضی می گفت چنانچه راز کردن بمعنی راز  
 گفتن و شله آند است و دماغ خشکی لباب اضافت بمعنی بیماری بنون و سودا و زگی جام لقب  
 حاکم سند چون گداز نام سونمات است از و بقی اول و ضم نون و راه و دال مملکتین نام راجه قوله آنچه  
 شما بوالده مقدسه و بفرزند ان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آن قدر  
 دارند که خود و دین نور در عالم افر ز خود را خواهر رسانید و اگر در نور در نتواند بشرست  
 آفتاب خود البته رسیده خواهند شد که ناگهانی فخر خص مقدس رسانید که ایشان با وجود  
 بے اتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بخوزه لسیخ در آزند باعث تعجب شد چون  
 ازین خبر خواهر جمهور انام پرسیدند بعضی رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن دشمنی  
 باشد در اینجا غده خواهد بود که چون بکار زم می آیند ضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی  
 از ان حدود جمع باشند و اخشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشند پسند اشرف آمد گویند شمرند  
 درین که حضرت پیش از پیش متوجه شما اند و کوه حوصله با سبب نالوان بین از عنایت روز افزون  
 شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میداد در بیچ دناب اندیش نوروز یعنی روز داخل شدن  
 آفتاب در برج حمل و شرف آفتاب بعد نوزده روز از نوروز میشود و ضمیر ایشان راجع با عظم خان  
 قوله بے اتمام خدمات خود الخ یعنی با وجود بی تمام کردن خدمات آنجا که بدان متعین اند روانه  
 جزیره شده اند آنچه در اکثر نسخ بے اتمام نوشته اند بهتر نیست باعث تعجب شد  
 باعث تعجب با و شاه شد یا سبب دشمنی بر اے تنیکرست یعنی جز کسه دشمن نگوید قوله شاه الخ یعنی  
 بعید است که سستی در اشتیاق آمدن اعظم خان راه یافته باشد قوله در این که حضرت الخ یعنی  
 درین حالت که این صورت بود ناگاه کشن و اس جماعه دار قاصدان خط شکایت با و شاه که بمن

نوشته بودید بدست بادشاه و ادعای نمائید که همین بیان رسیدن خط شکایت بدست بادشاه شمس الدین  
محمد بنش بعرض رسانیدن بقدر بست سطر کم و بیش بالا ازین مذکور کرده بیان شکایت  
نا تمام گذاشته شروع در جمله های مقرر غنایات سابق و مهر بانی های حال نموده بود ازین  
جست بعدی تمام از مقدمه شکایت واقع شده بود و لذا اعاده شکایت مذکور از سر نو می کند  
و می گوید قولی که کشند اس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بے آنکه بمن مشورت نمایند بدست  
اندس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن  
آن فرمان تعجب کردند و بکترین فرمودند که عنایت مادر چه پایه است و عزیز مهنوز این طریقی  
می نویسید بیشتر ازین مظفر خان و راجه لودریل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی این گله را  
در آن وقت کردی اگر چه آنجا هم گله کردن آنها ناشی از بے عنایتی مادر باره آن اعتقاد است  
نبود بلکه چون مهمات در خانه نگه ریخته است که بیکه باید فرموده که این خدمت مفوض میشد و مهر کردن  
در بجای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در در خانه باشد و متوجه این خدمت شود  
اولی اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بود و اندک  
بد منطقگی شمار بخاطر اندس که آن آمده بود و خبر خوانان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده  
تدارک آن خوب ترین وجه نمودند شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان است قول آنجا مهر میکردند  
الخ ای بجای مهر اعظم خان غالباً مهر اعظم خان بر پیشانی یا بر جانب یمن او اغذ معاملات میشده باشد  
و فاعل کردی اعظم خان است قولی که اگر چه آنجا هم الخ در اینجا لفظ آنجا بمعنی آن وقت و آن هنگام است  
و اشارت آنها بسوئے مظفر خان و لودریل است ناشی بمنی پیدا شونده در خانه بمنی در بار و اشارت  
این خدمت هر دو بایستی مهمات در بار است جای مخصوص کنایه از بجای مهر کردن اعظم خان  
اشارت همه اینها بسوئے قلیچ خان و غیره بد منطقگی بکسر ظاهر بمعنی بد گمانی است بد گمانی شما و خبر  
بادشاه خبر خوانان بزم مقدس کنایه از ذات خود قولی تدارک آن ای تدارک که آن آمدن  
محقق نمائید که در اول پدر اعظم خان دیوان بادشاهی بود و مهر کردن به تعلق او بود چون او بمهر و  
بجایش اعظم خان مهر میکرد چون اعظم خان را بادشاه بهم فرستاد مظفر خان و راجه لودریل بجای  
خاص او مهر میکردند چون او شان نیز بخبر دست دیگر متعین شدند خدمت مهر کردن قلیچ خان خدمت  
شد اعظم خان گله نوشت که حیف است که بادشاه مهر قلیچ خان را بجای مهر من مقرر کرده باره  
قلیچ خان پدر من است که مهر بجای من می کند پس ابو الفضل با اعظم خان مینویسد که از شنیدن

مضمون خط شما باو شاه بسیار متعجب شده بمن فرمودند که اعظم خان را گاه کردن در آن وقت لایق بود که منظر خان و لودرل بجای او میگرداند اگر چه در آن وقت هم گاه او را سبب بی عنایتی مانع بود بلکه چون اجرای مهمات در بار ضرور بود لهذا القای خان داده شد شکوه اعظم خان و نیز وقت بیجا است قوله و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته مذکار آن کرده ندری که فرستاده بودند مصداق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موند آنچه مخلصان در گاه بعضی رسانیده بودند گشتش مراد از قرة العین مذکور خمس الدین بود است که پسر اعظم خان باشد واقعه بمعنی خواب و اشارت هر دو لفظ آن بسوی خواب مصداق بالکل گواه اعظم خان در خواب دیده بود که باو شاه میفرمایند که فتح از دست و بر دشمن ظفر خوابی یافت لهذا اعظم خان پسر خود نوشته بود که بحضور باو شاه عرض سازند که حصول این فتوحات بقدوی از اثر همان ارشاد است که آنحضرت در عالم رویا فرموده بودند و نذر شکرت این عنایت نیز به باو شاه فرستاد بود و ازین باعث ابو الفضل میگوید که آن واقعه دیدن و فتوحات مذکوره سابق را اثر آن خواب دانستن و نذر فرستادن شما مصداق آنچه که خیال عقیدت مندی شما در خاطر باو شاه بود و موند آنچه که از قدوسیت و عبودیت شما با مخلصان بعضی باو شاه میسرایند گشت قوله الحمد لله چون از املائی سر گذشت برسم اجمال فراغ یافت از تمییدی خود می نویسید عزیز من گوینده را به نظر نیاروده گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر نشاء تعلق است لحظه قلا و ذی خرد و در بین بخود راه ندوش املاء با کسر اگر چه بمعنی بر کردن است مگر بمعنی نوشتن مستعمل است از گوینده سخن را مراد از ذات خود است یعنی بر بی یافتنی من نظر نکرده به سخنان حقیقت آمیز من متوجه باید شد نشاء تعلق مراد از دنیا و اری قلا و ذی لفتح قات و فهم دا و سبب معنی رهبری راه نداد یعنی غم و غصه را راه بسوی خود نباید داد چرا که در دنیا و اری حالت غم و غصه هر کسی را لازم افتاده است قوله و طریق مانند بود و نشست و برخاست نوکر با قاطعاً برود گونه است نخستین طریق معامله و آن سر رشته حساب نگا داشتن و تراز و سبب انصاف و اندازه شناسی بدست گرفتن است شش مانند بود بمعنی بود و باش و مراد از لفظ معامله روش و دو آگری است یعنی بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و در آن کم و بیشی نکردن قوله دوم اخلاص را آن دوست گزیدن است و از غیر او نظر برداشتن اگر چه حکما در نامه های باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند شصت و هجده را جاع باقا باستانی بیای موجهه بمعنی قدیم قوله اول آنکه ملک او اچرا

و اگر آن باشد چنانچه خط و درود گردانوا مثال آن که خدمت را در خور مردی کنند و نظر به بسا  
 استماع دارند و شمار در را بکشاده پیشانی و شگفتگی می گذارندش اجماع بر اینست که مرد و رانه  
 چنانکه بفتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی یعنی در زری بفتح باء موحده و تشدید نون یعنی معما حاصل  
 آنکه این همان است که سابق گفته شد که بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دوران کم و بیشی  
 در این دوم خواهان که نظر بر دوستی داشته چیز دیگر بخاطر میسر سد و آن حاجت تمثال ندارد و شش  
 یعنی نظر به سرست قوله سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به بستم و زور کار فرمایند چون همیشه کسان و رنگ  
 و چهره در این است که زور آوران جمعی را زور بازو گرفته می آرند شش بستم و زور کار فرمودن  
 که استند می بیگار گویند همیشه بفتح اول و کسر لام و یاء معجمه و سین قلمه ستونی باشد که  
 انجاء مردان کشتی را زور می آرند و بران ستون ریسکان می پیچید و مردمان بجانب خود  
 می کشند تا بکانه رسد از فر هنگ شمی و در مصطلحات و ادب است همیشه نوشته یعنی چوبی میسرن  
 که کشتی را بران میسرنند و چهره لفظ هندی است معروف که به تحقیق باء فارسی افصح است و  
 به تشدید غیر فصیح قوله اباقسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را بران منطقی پروازم  
 مردی چند از قسم اول که یائینین املیت است می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و ابرو خود  
 ست مردم می بخشم شش قسم ثالث همان قسم سوم که اسیرانه باشد چون آن قسم سوم نهایت است  
 و در و شش کیاب کنذا از نظر اعتبار من افتاده است پس سخن از عادات آن قسم سوم نمی نهم  
 و قسم اول همان است که سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد و مخاطب خود چهارم از اعظم خان  
 است و خاطر آزار بقاب اصناف یعنی آزار خاطر و ابرو کنایه از غلط فحی قوله در طریق اول  
 که فطرت درین به بسا و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک  
 که غیرین انصاف و برین تمیز اند اگر در سود و اس این زیانمند می شوند آزار و مخاطب  
 نمی شوند که کار شناسی و سرمایه سود و ابر است و از نه فکیف که سود و مند آمده باشند و دران  
 که سود بسیار نشود و منفعتی که می روند او آزار و نه می کنند اگر چه اهل عالم بیشتر ازین  
 گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جاس خود مشورت نمی فرمایند  
 شش طریق اولی مراد از قسم اول که سلوک او اجیرانه و تا جیرانه باشد و لفظ منظور حرف  
 را بعد از آنکه فطرت باشد مخدوف است یعنی درین قسم اول که سود و زیان خود منظور است ای  
 گروه است سالکان یعنی روزندگان مسلک یعنی راه و این مسلک اشارت است به سبب

قسم اول کاف براسے بیان سالکان سودا الفظ ترکیست بمعنی خرید و فروخت قوله اگر در سودای  
 این الخ یعنی اگر یک مرتبه در معامله این نوکری سوداگرانه زیان مندی شوند آرزو نمیشوند  
 فاعل می شوند و نمیشوند سالکانی که صاحب انصاف و تمیز اند و کاف علت قوله فاعیست  
 که سودمند آید باشند یعنی درین صورت بدرجه اولی آرزو نمیشوند قوله دوران که سود بسیار  
 نشود و منفعتی کلی الخ یعنی دوران مرتبه که سود بسیار نشود و منفعتی کامل حاصل نگشت  
 بلکه فایده اندک بدست آید درین صورت هم آرزو نمیشوند قوله اگر چه اهل عالم الخ یا  
 بیشتری براسے تعظیم و تعظیم است سلوک بمعنی رفتار معامله جاسے بقاب اضافت بمعنی جای  
 معامله حاصل آنکه اکثر اهل عالم در باب نوکری از قسم تاجرانه هستند مگر در معامله نوکری تمیز  
 و انصاف مشوره نمی کنند یعنی این نمی دانند که اگر یکبار نفع نشد نشد بار دیگر خواهد شد و درین  
 تقریر کنایه آنست که شما هم تمیز و انصاف مشوره نمی کنید پس براسے دفع آرزوی میگوید  
 که الحمد لله که شما این چنین هستید که همه خوب می گویند قوله الحمد لله که در راستی و درستی شما  
 دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصه از معامله تافهی شما را از گروه ثانی نداند بادشورش  
 نمی کرم که باز در دریافت خود راه سیر و امانا چار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست شش  
 گروه ثانی عبارت از گروهی که در نوکری معامله مخلصانه داشته باشند شورش کنایه از پر خاش و  
 مجادله و کاف علت اسے از کوتی دریافت خود شمارا که رتبه پیدا اندای از گروه تاجرانه پیدا اند  
 لیکن بالنظر در شمارا از تاجران بهتر و خوش معامله خواهد دانست قوله پس شکوه شما از قلیچ خان  
 بر این تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر پس شکوه شما  
 از قلیچ خان برین تقدیر که شما از گروه مخلصانه باشید یا برین تقدیر که ادبجاسے شما هم می کنید  
 بطور این مردم اسے بطور مردم عوام بیجا و بی حساب باشد یا اسے معروف در آخری حسابی  
 براسے نسبت باشد ضمیر او راجع بقلیچ خان یعنی شما از گروه اعلی هستید و قلیچ خان از گروه اولی  
 معنی نمائند که قلیچ خانی تریه شیره خان است چه در ترکی قلیچ کسر فاء و کسر لام و یاسے تحتانی غیر  
 محفوظ چرا که بموجب رسم خط ترکی علامات کسر لام است و بعیم عربی بمعنی تیغ است ظاهرا این قلیچ خان  
 خلعت حکیم ابوالفتح گیلانی است قوله با آنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزد یک شما نیست  
 و قطع نظر از اینها شما کو که نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی  
 پیوسته در باره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر نشان شاهنشاهی می گهزد



شش با آتش یعنی با وجود آنکه ضمیر او راجع بقلج خان و قطع نظر از اینها یعنی قطع نظر از فوقیت منصب  
و حالات و اعتبار برائے شما بزرگی دیگر این است که شما برادر رضاعی بادشاه اید و بادشاه شما را فرزند  
نموده و با وجود این معنی توجبات خاص و برادره شما مبدول است مخفی نمائید که لفظ مبدول است  
بعد لفظ در برادره شما مخدوف است قوله و قطع نظر از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان  
شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن با جمعا مساومت نماید شش اے قطع  
نظر از این بزرگیها که شما کو که فرزند خوانده هستید و توجبات خاص بادشاه به شماست باند  
یا یکی دیگر برائے شما این است که خدمات شایسته اے فتح هاسی بلاد و قلاع از شما و منسوبان  
شما بظهور آمده اند و میرسد بجهت لیاقتی باشد و اشارت در آن بسوئے تقرب بادشاه به  
است و لفظ ها که در کلمه جمعا واقع است بقاعده عربی ضمیر مونث واحد است که راجع باشد بسوئے  
خدمات شایسته زیرا که لفظ جمع و در عربی حکم مونث دارد مساومت بمعنی شراکت حاصل آنکه خدمات  
شایسته که از شما بظهور آمده کدام امیر را این لیاقتی باشد که در پیدا کردن تقرب بادشاهی در  
تمام آن خدمات با شما برابری نماید قوله پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده  
شماره کنید و نام میرزا راجه برده و برابر خود آید شش راجه مان سکه را بادشاه میرزا راجه خطاب  
داوه بود کمال تقرب بمشهور بادشاه داشت چون اعظم خان شنید که بجای من قلیج خان مهری  
می کند در نهایت خشم آمده در شکایت نامه نوشت که قلیج خان در گمان خود میرزا راجه شده است  
که فایم مقام پدر من شده مهری کند اگر من انتقام از دشمنم پدر من است لهذا ابوالفضل و جواب  
منه نویسد که شمارا لایق نباشد که قلیج خان را فرزند راجه قرار دهید و او را پدر خود گوید قوله آری  
اینها رنگ آمیزی قوت غصبی است حاشا از شل شما بزرگی که غضب را این همه راه باشد و اینچنین  
مخاطب خصمه شوید شش اشارت لفظ اینها بسوئے پدر گفتن و نام فرزرا راجه برون است و آری  
کلمه ایجاب و تسلیم است یعنی آنچه از شما شد جائز تعجب نیست چرا که این چنین مسلوب العقل  
شدن و خش گفتن رنگ آمیزی و عجایب کاری قوت غصبی است حاشا کلمه تنزیه و استبعاد باشد  
یعنی بعید است و یا بزرگی مجبول است برائے عظمت و نفیج و کافی که بعد لفظ بزرگه واقع  
شده منعاجباته تواند شد بمعنی ناگاه یا کاف بیان جمله مطویه اے جمله مخدوف پس برین تقدیر  
اصل این عبارت چنان باشد حاشا از شل شما بزرگی چنین بیداشی شود که غضب را این همه راه  
باشد قوله و اگر عمر اخ از بر کند و کور گنجایش داشت در زمان سابق هم بودند همین حال

ش اعتراض عبارت از موافقه و توفیق و مراد از برگزیده مذکور همان قصه مهر کردن و مراد از زمان  
 سابق ایام مهر کردن مظفر خان و لودرل قوله و خلاصه همان سخن است که در جواب این بر زبان  
 شاهنشاهی گذشت ش اشارت لفظ این پس و شکایت مهر کردن قلیچ خان حاصل آنکه  
 در ابطال شکوه شما خلاصه همان سخن است که در جواب این شکایت شما باد شاه فرمودند آن نیست  
 چون محات و در بار ناگزیر بیکه باید فرمود بهر که خدمت در بار توفیق شود مهر کردن بجای مخصوص  
 کار و دست قوله عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله  
 کنند و را بجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و هر خود نفی نیست  
 که بجای نشسته جا گرفته است این تا از آن چه قدر تفاوت است چه اول براسه تحقیر چه  
 دوم براسه توقیم حاصل آنکه اکثر در مجالس مردم فرومایه بجای مردم عالی قدر می نشیند اگر گله  
 کنند در آن وقت گفته کاف براسه بیان گله یعنی گله باین طوع کنند که یاران به بنشیند که چگونه آدم  
 ذلیل بر مقام چه قسم آدم شریف نشسته است بگریا و وجود این مقام گله که گله نمی کنند پس از  
 نشستن هر دیگری بجای نشسته هر خود گله نمودن چرا باشد و حال آنکه ازین نشستن هر بجای  
 مهر نشستن فرومایه بجای اشترافه فرقی عظیم است قوله معامله دانان از کفو خود شکایت  
 نموده اند رسه است باستانه که هر که اندر کفو نخفته گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود گوشه  
 نش کفو بنم کاف و سکون فایم جنس و هم قوم معمول عاقلان است که شکوه از هم جنسان خود می کنند  
 و از افاق و ماتحت خود اصلا گله نمی سازند گله بعضی معامله دانان که در عقل و دانش از دیگران مردان  
 ممتاز باشند از هم جنسان خود هم شکوه نمی کنند تا بغیر هم جنسان چه رسد باستانی بیار موصود  
 بمعنی قدیمی قوله سخن گوید یعنی سخن شکایت گوید قوله اصل خود آنست که عاقل و ورین از  
 اعتبارات معنوی دیگر که بقا دارد از زرده نشود چه بجای اعتبارات ظاهری فانی پذیر  
 نش خود بمعنی تحقیق اعتبارات معنوی مثلاً ولی الله شدن و عالم نشستن و فاعل دارد  
 اعتبارات معنوی است و فاعل نشود و عاقل و ورین و اعتبارات ظاهری مثلاً عطا  
 منصب یا انصاف یا عنایات و امثال و اسب ظاهری بکسر یا موصوف و فانی پذیر هفت نیست  
 قوله اے بزرگ زمانه شما که تا سرچ نامه بجای باستانی بسیار خوانده اید چه دل برایشان  
 این مقدمات نهاده اید فناد و وال پیشینان عبرت بخش نیست ش امثال این مقدمات  
 کنایه از مهر کردن یعنی چنانکه سابقین رافت و زوال شد بچنین عنقریب براسه شما هم

خواهد شد پس برائے کای چند روز هر این همه پر خاش می نماید قوله اگر غضب و غصه مستولی  
 بتا شد شمار کجا فرصت از او اے شکر آئی و با و شاهی بهم میرسد تا با مثال این مقدمات پر دانه  
 شکر آئی که هم صفات ارجندی معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن  
 که شمار حاصل ست درین باب چه سخن در از کنم که هم شمار را باندک تال بل بے تال خاطر نشان  
 ست ش مستولی بالغض غلبه کننده و غالب بنا شد یعنی اگر غالب بر شما نباشد و لفظ میرسد  
 نقطه می برائے دوام و استمرار است یعنی همیشه امثال این مقدمات کنایه از شکوه و شکایت  
 مردم ارجندی در اینجا بمعنی عزت و مراد از صفات معنوی علم و فضل و شجاعت و سخاوت  
 بزرگی ظاهری موصوف و متیقن دوست و دشمن صفت آست و کاف برائے بیان بزرگی  
 ظاهری یعنی آن بزرگی ظاهری که شمار حاصل ست قوله درین باب اے در بیان تفصیل  
 صفات ارجندی معنوی و بزرگی ظاهری قوله خاطر نشان ست اے شمار خود معلوم است  
 و در اینجا مراد از بزرگی ظاهری تقرب سلطانی و اضافه مناسب قوله و قسم دوم که آنجا جز دوست  
 به نظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جائے شکوه ش مراد از قسم دوم نوکری  
 که مخلصانه است قوله و از افرادی مشغله اخلاص جز با خلاص نمے پردازد بلکه نور سندی  
 خود را در بے رواجی اخلاص خود میداند ش ضمیر ا و راجع به نوکر مخلص که در فحوائ کلام ملحوظ است  
 مشغله لغین معجمه مصدر می ست بمعنی مشغول و مشغولی قوله چه میداند که اخلاص متاعی ست بے بها  
 اگر نقد کوین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهند گوهر بے بهار بخند ریزه چند فروخته باشد  
 مرانزدیک به یقین ست که ش ازین گرده والا باشند ش حرف چه برائے علت بمعنی چرا که نه  
 فاعل میداند نوکر مخلص و نقد کوین عین کوین ست در برابر آرند اے مقابل آرند و فاعل  
 آند گرده خاص ست که در ذهن متصور ست و اشارت بآن بسوے نقد و فاعل فروخته باشد  
 مخلص ست و اشارت ازین گرده بسوے گرده نوکران مخلص قوله فروونی مشغله و فرادانے  
 مصاحب بد یعنی خوشا دگو که بدی را بے نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه  
 آدمی مصدر این امور شود و در نیست اما باید که زودتر برهنه نو خرد و الا معامله فم خنده واضح خود  
 خود کردند که گفته حکما رست هر که چاره اندوه خود از دیگرے طلبد در اندوه ماند که ام حضرت  
 که در باطن او نیست ش قوله اگر باین همه یعنی بغزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد و اشارت  
 این امور بسوئی بے اخلاصی و شکوه و شکایت و لفظ گزند بکاف فارسی و نون و اگر بجائے نون

یا بے مجهول خوانند هم درست و اگر بیای معروف خوانند هم رواست مگر در صورت لفظ باید مخدوف  
 فرض نمایند و کاف علت و ضمیر او راجع بسوے هر که و بسوی اعظم آن راجع کردن مستحسن نیست  
 قوله و نیز چون در فاعل اشبار نگاه کند همه نورسند بسیار است افتد که محتاج ناصح و راه نمایند  
 نشود شش فاعل اشبار حق تعالی که خبر و غیر خبر همه به تقدیر او تعالی است و فاعل  
 نگاه کند همان هر که است و فاعل نشود همان هر که نه اعظم خان مگر در پرده اشاره و کنایه با عظم خان  
 است قوله و نیز اکثر اوقات و انا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست می باشد بواسطه آن  
 سخن راست نمائی تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خبر اندیشی که اندیشه را به هیچ  
 دشمنه راست با گوید که گوشتش که بشنود چه از هجوم بد ذاتان و شریران آن خبر اندیش  
 کجا بماندش هستی دوست می باشد ای می ترسد که مبادا کسی بکشد یا خرابی در غارت و آبرو  
 افتد بخیر اندیشی بیای مجهول نکره قوله اندیشه را به هیچ نشنوده ای اندیشه جان و مال را بقدر  
 ادنی چیز هم خیال نکرده و خنثای راست بگوید و مراد از گوشت صاحب گوشت است و حرف چه  
 برای تحقیق است و بعد آن لفظ بلکه مخدوف یعنی هم نرسیدن گوشتی که بشنود این قباحت  
 چه چیز است بلکه از هجوم بد ذاتان و شریران آن خبر اندیش بجایه راجع ماندن به  
 نخواهد رسید تا به شنیدن سخن او چه رسد و در بعض نسخ چنین واقع شده چه قدر هجوم بد ذاتان  
 و شریران آن خبر اندیش کجا بماند درین صورت حرف چه برای نفی هم باشد یعنی چه بسیار قدر  
 و لفظ است که رابط است بعد لفظ شریران مخدوف کجا بماند یعنی کجا بود و باش کند قوله خصوصاً  
 که اهل دنیا را از افزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست افتد شش یعنی  
 اگر چه کم بهم رسید و انا در اکثر اوقات بوجوب ثابت است خصوصاً در وقت که اهل دولت  
 را از افزونی مشاغل فرصت تمیز و انا کمتر میسر شود درین صورت قامت هم رسیدن و انا  
 بدیده اولی و مرتبه نهایت باشد قوله و با این حال خوشامد دوست گشته اند و خوشامد گویا از خدای  
 طالبند و از راست گویند اندیش که گفتارش بقدر تلخی دارد و بهر از فرسخ دوری می جویند شش  
 و با این حال ای با وجود این حال که تشخیص و تمیز دانا ندارند و بقدر سبب می اندک فرسخ  
 معرب فرسنگ قوله من کما از هجوم ناماستان و شریران در گفتگو لبته راه مکاتبات بکائنات  
 مسدود دارم برای آنکه و نخواه حقیقی این درگاه آید این همه دراز نفسی کردم اکنون باین  
 دو کلمه اختصار می کنم که به هیچ چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانند

که جزو خبری خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر جهان است که تا حال متوجه شده باشند  
 پس در گفتگو و در معنی در دانه مضامین و گفتگو مضامین الیه در از نفسی بمعنی تطویل تقریر مقید  
 نشده یعنی مشغول نشده بکار است راسته یعنی بکار است یا دشت را ستاده حاصل آنکه من با وصف  
 این معنی که به کس کلام نکرده از همه مردم خط کتابت موقوف داشته ام شمارا دو تنخواه بادشاه  
 داشته در فحاشی شما این همه طول تقریر کرده ام قوله اگر خاطر قواد آن بزرگ زمان میل داشته باشد  
 دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و گرنه خیر اندیشی و ای بر جاست بشش و قواد بالفتح  
 و تشدید قاف بمعنی روشن قوله میل داشته باشد یعنی رغبت بچشمین پسند و نصایح داشته باشد  
 قوله و گرنه خیر اندیشی الخ یعنی اگر میل نصایح نداشته باشد تا هم خیر اندیشی من در حق شما قائم است  
 قوله این است که دادار جان آفرین بدل عطا فرموده و دل آنرا بزرگان داد و وزیران آنرا بزرگان  
 حواله کرد و دست آنرا بقلع و قلعه آنرا بکافتن گذاشت الله تعالی ما را و شمارا از آنچه نباید نگاهدارد  
 اعمالت بالخیرش قوله این است که دادار الخ یعنی آنچه درین نامه نوشته ام این آن سخنان  
 هستند که حق تعالی بدل من عطا فرموده الخ ای این سخنان را سمری نباید انگاشت

### باب اعظم خان

قوله مفاد صفتی که نامزد این خبر خواصی شده آید و نیک اندیش سعادت کیش خواصه سیاحان  
 رسانید مسرت پیرایه خاطر شد اگر چه درین خبر سندی با خود خطاب کردم که چون تو از سود و زیان  
 خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که فشار آن عطفوت از شنیدن باشد  
 نه از دیدن بش اگر چه شرط است و از لفظ لیکن جزا و بعد لفظ خطاب کردم کاف بیانیه است بر  
 بیان کلام خطاب نه کاف علت و از سود و زیان خود گذشته عبادت از ترک تعلقات  
 و بیاداری است و لفظ چندین در اینجا ترجمه کم خبریه است برای خبر دادن مقدار کمیت و تعداد  
 چیزهای ای برای بیان بسیاری و کثرت چیزیه و لفظ چیست و اینجا برای استفهام باعث  
 و سبب است و لفظ چه برائے استفهام کیفیت و حقیقت چیزیه است مع ثابته تحقیر چنانچه از  
 کس برسد که این چه چیز است که هیچ چیز نیست حاصل آنکه این قدر بسیار خوشحالی را باعث  
 چیست بلکه خوشحالی چه باشد اسے خوشحالی نیست نباید کرد و خصوصاً درین وقت بدیهه اولی  
 نباید کرد زیرا که فشار و سبب آن خوشحالی عطفوت باشد از شنیدن ای عطفوتی که فقط از شنیدن  
 ترا منقلب شده نه از دیدن ترا آن عطفوت یقین گشته یعنی صرف شنیدن دوستی از اعظم خان شنیده

که معامله دوستی از دیده پس خوشحالی ترا اصلا نباید قوله لیکن چون امریست فطری که نفس  
باطلقه از مصداق وقت و محبت نفوس شریفه خوش وقت می شود و سیما نفس تعلیقان شریفین و چرا  
چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اندیش امریست فطری یعنی کاریست ذاتی  
خلقی که برودین بر آموختن مظهر نیست و کاف براسے بیان امر و نفس ناطقه بمعنی طبیعت و مراد  
از نفوس شریفه اشخاص ذوی عزت سیما بکسرین مملو و نشد براسے تخلفی بمعنی خصوصاً و مراد  
از تعلیقان و نیازان قوله خیر چنین نباشد اسے چرا طبیعت از مصداق وقت بزرگان خوشش  
نباشد کاف علت نظام بمعنی انتظام و این انجمن بدیع فراد از دنیا قوله بران نهاده اند اسے  
بر مصداق وقت نهاده اند و فاعل نهاده اند قضا و قدر قوله و من که باطایفه طیبسان بدنامی بروش  
و دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم خود را و ایشان را بدان نسلی  
می بخشم که ارسال رسل و رسائل که از شمار اصحاب صدق و محبت است و در گروه منافق تیر  
راسے شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چون باین طایفه شرکت جویدش طیبسان بتلی  
بدوش لقب طایفه است که عبارت از گروه تعلیقان پاندر رسوم و عادات باشد و دوستدارانه  
یعنی بطریق بے تکلفی و دوستانه بطریق عداوت قوله ایشان را یعنی همین طایفه تعاقبات  
را قوله درین رسم ظاهر ای ارسال رسل و رسائل قوله چون باین طایفه لفظ چون بمنجه چگون  
و این طایفه کنایه از گروه منافق و فاعل جوید شیخ بذات خود است به سبیل المقاتل مائل  
آنکه من که چنین هستم که باطایفه دنیا داران طریق مراسله مسدود داشته خود را و ایشان را  
باین نسلی میدهم که اگر چه مراسله طریق صادقان است لیکن چون در منافقان رواج تمام دارد  
درین رسم چگونه با منافقان شرکت شوم قوله پس باطایفه که خود تنها محبت گردین ایشان باشم  
چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم پیش یعنی پس باطایفه اهل الله که من  
خود خاص بخوابش خویش محبت گردین این طایفه باشم درین صورت چه موقع باشد که بنامه  
پیغام که از رسوم و روئگویمان است با ایشان پیش می آمده باشم حاصل ازین کنایه آنست  
که از ترسیدن خط من گله نباید کرد که من این شیوه دروغ را بدینا داران هم رواندارم پس  
آن بزرگ زمان که نمله اهل الله باشند چگونه خط نویسم فانهم قوله الله تعالی ما را و شمارا در  
مجا سبه روز ناچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست بهائیان داراوش سینے دشمنار  
نیکی و بدی هر روز خود مشغول داشته دشمن بنفس خود و غیر خواه خلق الله و از او این حالت کمال

مرتبه خدا رسیدگی است

## ابیرکن اساطنت زرین خان کوکاتاش

قوله ایند کام بخش مرادوه مقاصد و مطالب صوری و منوی آن راست کیش است و راندیش را  
بر آورده غیر که دانا و بتاریخ هشتم آورده الی بایلغار ربهتاس نیم سراقا اقبال شدش  
آورده الی یعنی آورده تاریخ البری و آن مدت سیر آفتاب است و بر برج قوس بایلغار بر وزن  
همسر زیرا که هر دو لغت درین لفظ محفوظ نیست براسے علامت فتح یا وغین است کلمه ترکی است  
بمعنی بر دشمن و دیدن ربهتاس بالضم نام قلعه در نواحی پیشاور نیم بضم نیم و فتح خاوند شدید  
تختانی مفتوح بمعنی بجای نصب کردن خیمه در اینجا خبر میدکده بمعنی مطابق بجای چر که  
سراقا بالضم بمعنی سراسر آورده باند کورست و فاعل شد ربهتاس است حاصل آنکه بتاریخ  
هشتم آورده باو شاه بطریق بایلغار ربهتاس داخل شدند قوله چون مهم تاریکی را می خواهند که  
درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شدش مخفی نمائند که تاریکی بفتح کاف و سکون یا نام مردی  
لمحدود در از افغانان که او خود را بفریب دلی قرار داده بود و ندید سبب جدید خلافت شریعت  
ایجاد میکرد و به نیزنگ و شجده کرامت باسے خود ظاهر نموده هزاران افغانان را مزید  
نمود ساخته اراده ملک گیری داشت گری از افغانان دین دار نام اصلی او را که رخن خان  
بود و مریدانش نام او را بن زبان پشتو ترجمه کرده سیرخان می گفتند و منکران او معنی نامش را بقصد  
تقاب کرده تاریکی نام نهادند حرف یا در آخر تاریکی به لجه زبان افغانی علامت علیت رجال است  
و فاعل می خواهند باو شاه است قوله توقف واقع شد یعنی لهذا توقف باو شاه در ربهتاس واقع  
شد کلمه چون براسے شرط است و توقف واقع شد جزا قوله اگر چه خاطر اقدس آنست که درین  
زمستان در اتمک باشند لیکن بخاطر این خبر خواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت  
عظمی که بذات مقدس توجبه فرمایند اگر این مهم ساخته شود و زودی گرفتار آمد و باشد و اگر عیاذ الله  
طرز دیگر بروی کار آید خود چه کرده باشند و تنگ این چه قدر باشدش اگر چه باو شاه آن میخواهند  
که براسے و بدید و تمید و فوج تاریکی مابدولت درین زمستان در اتمک باشیم زرین خان و غیره را  
برای مهم تاریکی پیش فرستاده ایم مگر خاطر من میرسد که برای دفع تاریکی که کمی است بس حقیق  
باو شاه باشند که بذات خود از اگر تا اتمک توجبه فرمایند اگر این مهم سرانجام یافت مردم خواهند  
که هیچ کار کلان نشد و زودی را گرفتار کرده اند و اگر خدا نخواسته به سبب شدت برن و دشواری

کرده و نیکان فوج بادشاهی را شکست افتاد و خود بدولت چه خطائے عظیم کرده باشند و عاقلان  
 چه کرده خواهند شد و بدنامی و فحالت چه حق خواهد داشت پس صلاح همین است که بادشاه بآنها  
 خود معاودت فرمایند و قوله هرگاه که بندگان سبے بودند حضرت این کار را با تمام توانند رسانند  
 و او آواره گشته بمادر از انهر رفته باشد دیگر چه لایق که براسے این کار حضرت را متوجه  
 باید شدش ضمیر او راجع بتاریکی یعنی حال آنکه در نیول تاریخ کی بجایست خود نیست از نیست  
 فوج بادشاهی بتوران گریخته رفت فقط براسے تنبیه زینقالتش عزم بادشاه چه ضرورت قوله نه  
 بوزامثال این امور کنکاش بکونه حوصله پانید کرد و اگر کرد و عمل بران نباید نمود و پوست مشورت  
 بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد و دشمن چون پیش ازین بادشاه و پیشوای زین خان را  
 براسے تنبیه تاریکی فرستاده بود زین خان انجا عذر خدا داشت کرد که اگر حضرت این طرف توجه  
 فرمایند هم بخوبی سرانجام یابند بادشاه با ابوالفضل بموجب طلب زین خان تاربتاس رسیده بود  
 و عزیمت اهلک داشت که پنج شش منزل پیش از رتبتاس ست ازین باعث ابوالفضل  
 بزین خان ملاست می کند قوله در آمثال این امور براسے طالب داشتن بادشاه را براسے مهم  
 تاریکی کنکاش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی یعنی مشوره از بهار عجم و طرح اللغات قولا نظرت  
 عالی خود کرد و اسے باید کرد قوله آنچه من شمارا نمیده ام اگر شما خود را نمیدید مصدر کار براسے  
 عالی میشدید خدای دانند که شمارا نسبتی بابل عالم نیستش یعنی من شمارا بسیار عاقل نمیده ام  
 اگر شما بقدر دانش بلند خود در بعض امور تجویز نمی فرمایند خدا میداند قسم است یعنی قسم خداست  
 که شمارا در علوم و دانش نسبتی بابل عالم نیست ای از همه متاثر هستید قولا اکنون که حکم شده است  
 که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت  
 با تمام رسانند امید که این مهم بخوبی ترین طرزی بر فراز ظهور آید مش حکم شده است اسے  
 حکم بادشاه شد این خدمت یعنی مهم تاریکی قوله امید که الح از انجا مقوله ابوالفضل ست و تابا تمام  
 رسانند بیان حکم بادشاه بود این مهم یعنی همین مهم تاریکی قوله از بزرگان فروتنی پسندیده اند  
 یقین که بحسن سلوک و لطف توافقی شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود گشندش  
 اشارت آن مردم بطرف قاسم خان و آصف خان ست یعنی کمال اطاعت شما نمایند قوله  
 عزیزین دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را و چیز ساخته اند کی  
 بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصاست



لازم ذات نخبه صفات ایشان بادش قوله سرمایه بزرگی را لفظ را بمعنی براس یعنی براس  
 حصول بزرگی سرمایه دو چیز را ساخته اند ضمیر ایشان که اول است راجع باین مردم دنیا و ضمیر ایشان  
 دوم راجع بزین خان قوله دریکه از فراین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر  
 به کمک خواهند چنین باشند آن زمان وقت وفات کرد که من نویسم بخاطر می رسد که مثل خواجه راستی  
 و درستی و کار دانی بے غل و غش در ورگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار با دشمنی  
 بیشمار اگر به کمک در کار باشند مردم بسیار اند و همین طور عرض داشت نمودن مناسب میدانند  
 ش خانی منسوب بخات که شهر لیسیت در ایران دهر سیاه راستی و درستی و کار دانی جمول  
 برای نفی غمست غل بالکسر و تشدید لام بمعنی کینه و خیانت غش بالفتح و بالکسر بمعنی خیانت و کدورت  
 حاصل آنکه چون در فرمانی از طرف پادشاه بشما نوشته ام که اگر به کمک حاجت باشد شمس الدین  
 خانی را از اطلب نمایند در آن وقت فرصت نیافتم که در خط عاجزه بشما بنویسم که اگر چه پادشاه شمارا  
 بحجت طلب شمس الدین نوشته است مگر شمارا لازم که اورا نه طلبید بجایش دیگر که اطلب  
 دارند لهذا حال نوشته می شود که عرض داشت نمایند که اگر چه حضور از راه فو از ش بحجت طلب  
 شمس الدین ارشاد فرموده اند مگر مانند این چنین آدم نیک کرد و در دو بار بهتر است قوله  
 من و اعط زمان نیم و ناصح روزگاری را بطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه  
 تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحبات نشاء صورت بود اگر همین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته  
 باشم و با دوست خود نفاق و رزیده باشم ش مراد از هرزه کاری بند و ناصح نوشتن مستحبات  
 عبارت از کارهای که نهایت ضرر نباشند مگر کردن آنها مناسب و بهتر باشد نشاء صورت بمعنی  
 عالم دنیا داری مکنون آنچه پوشیده و مخفی باشد قوله اکنون اندک از بسیاری نویسم ای هوشمند  
 سعادت پیوند اوقات گرامی را که چون بادی گذرد و بدل ندارد و همه صرت سرانجام این نشاء  
 خانی نباید که حصه بتن باید بخشید و بخشی بجان باید داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود  
 و آن در اخلاق ناصری و جلای اندکی از بسیاری مذکور است و خلاصه اش آنکه ش نشاء خانی مراد  
 از دنیا حصه بتن بخشیدن عبارت کار و بار معاش و خورد و خواب و بخشی بجان دادن مراد از  
 کار معاد که نماز و روزه و خاظر داری مسکینان و عدل و انصاف و آنچه نفس ناطقه را بکار آید  
 بآن مشغول بودن عبارت از تندیب اخلاق و تصفیه باطن بر ریاضت و لفظ باید از بالای لفظ  
 نمود و محذوف است یعنی باید نمود قوله و آن یعنی تندیب اخلاق جلای مراد از اخلاق جلای که کتابی است

در علم اخلاق قوله جهان آفرین قوت شهودی و غضبی را برای نگاهداشت این خانه غصری آفریده  
 تا بسبب جلب منافع نماید و بدیگری دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافرمانی اینها را طلب  
 ساخته فرد میرود و جدا وسط نگاه نمی دارد و شش خلاصه اش یعنی خلاصه آنچه که در اخلاق ناهری و  
 جلای مذکور است این خانه غصری کنایه از بدن تا بسبب یعنی تا بقوت شهودی کشیدن و حصول  
 نمودن مطالبات خود نماید و بدیگری یعنی بقوت غضبی دفع کردن مضرت ها از خود کند مضار  
 بفتح میم و تشدید را رتبه جمع مضرت است قوله اکنون یعنی درین زمانه اینها را یعنی قوت شهودی  
 و قوت غضبی را مقصود اصلی خود انگاشته و برین هر دو فرد میرود و اے در کثرت لذت ها اے  
 گوناگون و ظلم و تعدی از حد افزون مستغرق می شود و جدا اعتدال نگاه نمی دارد و قوله اشعار خواندن  
 و گفتن از بیماری ها اے نفس است قدری که باید کرد و تهذیب اخلاق نمودش یعنی اندک که کار  
 باید کرد و آن کار همین است که تهذیب اخلاق باید نمود قوله آدمی در عیب خود بنا نیست مصرع  
 بنیائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که در آن بنا ترست مرآت عیب خود ساخت تا باین  
 وسیله شناسای عیوب خود گردد و دش مراد از سر به بنائی صحبت مرشد کمال قوله و عیب دیگران را از  
 یعنی تدبیر و یگاری است که چون عیب دیگران بیند و ناپسندیده نماید قیاس کند که همین طور  
 عیوب من بچشم دیگران ناپسندیده می آمده باشد بدین وسیله رشتی عیوب خود در یافتن ترک از خود  
 قوله و دیگر مروی که خوشامد نمی گفته باشند جو بانی نموده پیدا کرد و اگر در نوکران خود هر کسی ازین بهره  
 داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنائی حرق راست بگوید که نفس معر به از شنیدن  
 حق آزرده می شود امروز که روز باز از خوشامد است پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان  
 خوشامد گو آگاه شد یعنی دیگر تدبیر سر به بنائی بهم رسانیدن این است قوله پیدا کرد یعنی پیدا باید کرد  
 قوله ازین بهره داشته باشد یعنی از نا خوشامد گو بودن عزیز داشت یعنی باید داشت و مقرر  
 ساخت یعنی باید ساخت و کاف علت و معر به بضم میم و فتح عین و سکون را و کس به صده و وال  
 جنگ جو و تنیزه کار نفس موصوف و معر به صفت آنست یعنی در تنائی از آن جبت باید شنید  
 که نفس معر به از شنیدن حق در مجمع مردم آزرده می شود قوله امروز یعنی درین زمانه و زیاده از  
 بهندی پیشه گویند و مجازاً یعنی رونق و رواج قوله آگاه یعنی آگاه باید بود و بقرینه تقریر اول در اینجا  
 محذوف ساخت قوله و دیگر نه امروز بلکه سالها و عمر باست که خانه جاسوسان ویران درستی درستی  
 ازینها گریزان است شری یعنی جاسوسان درین دیار نمانده و آنانکه مانده اند راست گویستند

اکثر اخبار ساخته میرسانند و از قوانین جاسوسی آگاهی ندارند و قول در کار با هم چند جاسوس  
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیده علیده باید نوشت تا حق بظهور آید پس  
انهم تحقیق و تشدید میم یعنی ضرورت در آنچه در بعض نسخ لفظ هم نوشته اند درین صورت هم بمعنی  
عربی مجازی نباشد بلکه بمعنی حقیقی خود باشد چه بمعنی اسم فاعل است بمعنی در هم و غم اندازنده  
پس از آن کار شکل و ضروری مراد باشد قول از هم خبر نداشته باشد یعنی با هم یکدیگر را  
نشانه نباشد که این هم جاسوس است مقرر ساخت یعنی باید ساخت قول دیگر هم ترکیبی  
درین نشان از باب تعلق را رسیدن بداد مظلومان است زیرا که این را از همه فرض گرفته اند  
و قتی باین قرار و هندی اگر نیم شب روشن شود و غوررسی باید کرد و فرض عقلی که قضایا ندارد فوت  
نشود و درین نشان یعنی درین عالم اسے در ریاست و حکومت دنیا از باب تعلق مراد  
حاکمان و دولت مندان زیرا که تا کید است اکثر بر اسے تا کید نفی می آید و گاهی بر اسے  
تا کید اثبات هم واقع شود قول این را یعنی بداورسی مظلومان قول اگر نیم شب روشن شود  
یعنی ظاهر شود و معلوم گردد و فاعل شود مخدوف است یعنی حال مظلومی روشن و مقام دادری  
ظاهر گردد و همان وقت بداد او باید رسید و اصلاً بر هیچ نیندازند چرا که دادرسی بعضی مظلومان  
بهمان وقت خصوصیت دارد و بما و آن ظالم تا صبح از دست بیرون جهد قضا بمعنی او اکرون محادی  
که وقت آن گذشته باشد حاصل آنکه فرض نقلی که نماز و روزه و غیره باشد اگر دقتی فوت  
شود بوقت دیگر قضا بتوان گذارد مگر فرض عقلی یعنی بعضی کار ضروری را که بوقت دیگر  
نمی توان کرد هرگز فوت نه کشند یعنی بوقت دیگر نیندازند قول دیگر پیوسته از وردهای  
شکسته که درست ترین متاع آن جهان است و ریزه نمود و بگوشه نشینان و تناعت  
گزینان استند و نمود و بجز و بان جمال رفته ملازمت کرد و بجز و بان جلال در ملاقات ملاحظه  
باید نمودش یعنی همیشه از ورده و لهما سے شکسته در وایشان که دل آموها و آلی از لذات  
دینا شکسته است در ریزه نمود اسے باید نمود و استند و نمود ای باید نمود و بجز و بان جمال عباد  
از مجذوبانی که ملایم طبع باشند و مزاج شان در طیش و قهر نباشد و بجز و بان جلال خلاف ایشان  
قول ملاحظه شد باید بود یعنی بر بے تکلفی و دلیری کلام و ملاقات نباید نمود

بزمین خان کو کلتا سن

قول مفاد و شرعیت بحجت افزای خاطر مشتاق و مسرت برامی دل دوستد ارشد نمیداند که

شرح خوبی عبارات و کلماتها تفصیل معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سرشته انصاف  
 بدست باشد این عطف و تامل نام شکر را بقانون دور بینان روزگار ما اگر سرایه تسلی خاطر از زمین  
 گویند سزااست و اگر مفرح و لما سے اندوگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون جرات افزای  
 دل مجروح جدائی و تلونید محنت آرائی خاطر مستمند به هجران ساخته نام کنند زینده شش الحق کلماتی  
 ست و محاسبه نموده یعنی فکر نموده و قاعل نموده اهل زمانه قوله بقانون دور بینان ای موافق قانون  
 دور بینان روزگار ما و قاعل گویند و خوانند اهل زمانه که بتندی محبت باشند مقرر باصطلاح اظهار  
 نوعی محبتی ست خوش مزه که تفریح قاصد می کنند و افسون موصوف و مجموع جرات افزای دل مجروح  
 جدائی صفت آن و تلونید موصوف و مجموع محنت آرائی خاطر مستمند به هجران ساخته صفت آن و محنت  
 در اینجا بکسریم و فتح نون ست و هجران ساخته یعنی هجران عادت کرده شده و قاعل نام کنند اهل زمانه  
 که منتی محبت باشند قوله لیکن من که گمرازه خدای گمرازه دینک از بدی شناسم این درد را بصد  
 در آن برابر داشته بصد جان خریداری اگر نه گمرازه گمرازه لیکن از باندی مخاطب ویشی مستمع که هر یک  
 باعث ترک و ایان یک ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته می گوید که این ناخوشی  
 که محبت دوستی فراوان من ست تباریخ یا زدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید شش  
 کلمه لیکن براسه دفع شبهه آنست که چون اول آن خط را جرات افزای دل گفته بود و از آن معلوم  
 می شد که آن خط بداشت لکن استدراک آن می کند که اگر چه رسیدن خط و دست باعث شورش  
 طبیعت و موجب افزونی درد مهاجرت کالان عالم محبت ست لیکن من این درد را بصد در آن برابر  
 داشته خریداری اگر نه گمرازه گمرازه لیکن دوم را ضرورت و کلمه لیکن دوم برای دفع شبهه  
 این منی ست که آنچه اهل زمانه از مبتدیان و منتیان عالم محبت خواهند گفت که از هر چهار لقب  
 مذکور که باعتبار تفاوت معنی بمنزله دو لقب اند البوالفضل یک را از آن هر دو پسند نموده باشد لکن  
 میگوید که لیکن من به لحاظ قباحیت هر دو نام را پسند نکرده ام و مخاطب مرا و از زمین خان ست و  
 مستمع کنایه از دیگر مردم ایاتان بکسر اول و سکون تاء فوقانی و بعده تخفافی در اکثر کتب نیست یعنی آید  
 ست که لازم باشد ورنجای معنی آوردن واقع شده از آنجا که لازم را به آوردن حرف جر تبعی میگوید و  
 لکن غالب آنست که در مسوده شیخ عبارت چنین باشد که هر یکی باعث ترک و ایان یکی ازین  
 دو معامله است الخ کاتبان ناواقف ایاتان را بالا استقلال معنی آوردن انکاشته بار بوده تعدیه  
 را از این محقق نداشتند و کتابت محو کردند و توجیه دیگر آنگاه ازین عبارت قاموس دریافت بشود

که ایقان بدون واسطه حرف جر معنی متعدی هم آمده چنانچه نوشته اتی الامرای فعله یعنی آورد کار را ای  
 که در کار او صاحب خلاصه کیدانی نیز در بیان واجبات نماز ایقان را بدون واسطه حرف جر بمعنی  
 آوردن آورد و چنانچه گوید ایقان کل فرض فی موضع یعنی آوردن هر فرض بمقام آن واجب است  
 باین توجیه آوردن بار موعده تقدیر بالای لفظ یکے ضرور نباشد فانم قاتل و ازین دو معامله اشارت  
 بهمان هر دو لقب خط مذکور و فاعل می گوید ابوالفضل به سبیل صنعت الفتات که از تکلم بغیبت آمده  
 حاصل آنکه هر دو نام را که یکے سر بر پایه تسلی است و دیگر افسون جرات است افزاست بطحاظ باندی نعم  
 شهادستی فکر استمعان زمانه که هر یکے باعث ترک و آوردن این دو اسم است یعنی باندی نفس  
 شمای خواهد که این نام را سر بر پایه تسلی خاطر نباید گفت بلکه افسون محنت آرام باید نهاد و پستی طبع  
 سامعان زمانه که از دوستی کامل آگهی ندارد مقتضی آنست که این نام را افسون محنت آری نباید خواند  
 بلکه سر بر پایه تسلی خاطر اسم باید کرد پس ازین قباح هر دو نام را موقوف نموده بے تکلفانه نام می نموان  
 نام تحت دوستی است و این نام موافق شهادت استمعان است قوله سخن همان است که در فرمان  
 غنایت که صبح روز دوشنبه روانه شده است مذکور است اگر فی الواقع نمی مانده باشد تا یکے  
 ازین دو ساعت توقف فرمودن لالین است شش بادشاه زین خان را بر می فرستاد و بود و هنوز  
 آن هم بسر انجام نرسیده بود که بادشاه فرمان در طلب زین خان فرستاد که در فلان تاریخ فلان  
 ماه نهایت در فلان تاریخ ماه مذکور مثلاً تا پانزدهم رمضان نهایت تا است و پنجم ماه مسطور روانه  
 حضور شود و زین خان را به سبب باقی ماندن هم مرضی آمدن بحضور نبود و لهذا زین خان خط  
 به ابوالفضل نوشت که بادشاه را باید قهراً تا امر اطلب نسازند ابوالفضل در جواب آن مینویسد  
 که در آمدن خود هیچ عذر نباید ساخت سخن من هم همان است که در فرمان از طرف بادشاه نوشته ام  
 بهر حال آمدن شما ضرور است قوله فی الواقع الخ یعنی اگر در حقیقت کاری از من مانده باشد تا یکے  
 ازین دو ساعت که در دو تاریخ مرقوم فرمان مضبوط اند در اینجا شما را توقف فرمودن اختیار است  
 و زیاده از آن تاریخ تا توقف لالین نیست قوله و اگر بکس ماندن و کس فرستادن شما آن هم مشیت  
 می یابد مناسب آنست که آن را سر بر پایه نموده خود را باینجا رساند که در فرمان مرقوم است بشرط  
 ملازمت مشورت خواهند شدش ماندن بمعنی گذاشتن یعنی متین نمودن قوله کس فرستادن  
 شما ازین مفهوم می شود که زین خان از مقام جنگ بفاصله یک منزل با چند کرده این طرف است  
 تمشیت بکسر شین معجمه و فتح یای تحتانی معنی اجراء و روانی و مراد از ساعت همان تاریخ است

قوله بهر حال خاطر اقدس حضور شمار بسیار می خواهد بش اے خاطر بادشاه حاضر شدن شمار بسیار می خواهد قوله دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیز است که معامد نباشد بش مراد از رسمیات پرسیدن غیر سمیت مزاج و اخصیاق ملاقات و مراد از عرفیات اخبار مشهوره اطراف و جوانب معلوم باشد یعنی شمار همه معامد است قوله فرمان بموعده بستان روز روانه شد و آنچه بعد از آن فرموده اند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدش موعده بفتح میم و کسر عین مصدر میمی است بمعنی وعده و هم ظرف زمانه است بمعنی مدت و عده حاصل آنکه فرمان اول در باب طایب شمار بوعده بستان روز روانه شده یعنی بقاصدان تاکید شده که در بستان روز جواب این باید آورد و آنچه بعد از آن بادشاه فرموده اند فرمان آن نیز روانه شده قوله زود آمد اے زود باید آمد لفظ باید مخدوق است قوله رع و اگر بقاصد و نامه و لم نمی سازد و بکش یعنی همین قدر تقدیمات بوسیله قاصد و نامه بشمار فرستادم و آورده بر اے فرستادن دیگر تقدیمات دوستی و اخلاص دل من بقاصد و نامه موافقت نمی کند بوقت ملاقات گفته خواهد شد

### ابن بن خان کو کاتاش

قوله سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بستان و ششم ذی الحجه سنه نه صد و نود و هشت هجری که بهر جشن و زین همایون بود و قاصد مسرت آراستند خاص مفرح کارمانی و قعوده شانمانی نه است ابواب محبت نسخه نماخانه صداقت یعنی مقاصد گرامی و ملاطفه نامی رسانیدش آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب به هندی الگن نامند معتقد خاص یعنی خدمتگار خاص مفرح نام و دای و کعب که خوش مزه و نشاط افزا باشد ملاطفه یا اصطلاح نشان خط مساوی را گویند نامی بهی سوره بیت بهمانه آبان دوست کو دوستانه غذا اے دل و راحت جان فرستد بکش حاصل آنکه خط شما بمنزله غذا اے دل و راحت جان است قوله می خواستم که شطری از اوقات متبرکه که را و ریش شرح بدایع جانگاہی مهاجرت و تفصیل شریعت شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بجهت افزای خاطر قدسی نهادن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد و اما چون دیرگاه است که دلا ویر خنان جز بر زبان نگار زبانان بے بهره خاطر نیمه و خود را بصدا ایتام از آن بازداشت و فردش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدیافت صحیح نمودش شطری بفتح دور آخر یا سه بول وحدت و رفائی یعنی اندکی مستعمل است و مراد از اوقات متبرکه که اوقات خود است بجا آید انیکه اکثر در ذکر و فکر الهی می گذرند بدایع عجایب و اشارت آن پیش بین بلند پرواز لبوی زین خان و بلند پرواز

از ان گفت که طایب شما از دنیا بسوی قرب الہی ست قولہ دیگر گاہ ست ای مدت مدید شدہ است  
 و لاویز سخنان کنایہ از سخنان شوق و محبت و نگار زبانان بے ہرہ خاطر عبارت ست از منافقان  
 کذاب دنیا کہ بہ تقریرات رنگین و دعوی دوستی کنند و بخاطر اثر سے از اخلاص نباشد اہتمام بمعنی کوشش  
 و اشارت لفظ از ان بسوی و لاویز سخنان ست قولہ معالجہ کردہ اسی نمائندہ و تسکین دادہ قولہ حال  
 بد دریافت صحیح نمود اے حالت خروش دل و جوش باطن خود را حوالہ بادراک کامل شما نمودم قولہ  
 عرضداشت را نواب سپہ سالاری کہ ظاہر و باطن ایشان بدستی شما پر است خواندہ دوستانہ بزرگانہ  
 جواب گرفتہ از تو تعالیٰ کا میاب صورت و معنی گردانادش سپہ سالاری بیای متکلم عبارت  
 از خفا نشان و صیغہ ایشان ہم راجع بخفا نشان قولہ خواندہ اے عرضداشت شما را  
 بحضور بادشاہ خواندہ

### بزرگ خان کو کلمات

قولہ صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایستہ چون درستی و راستی و بزرگ فشی لازم احوال  
 دولت اشتمال آن یگانہ روزگار بادش عمر شایستہ مراد عمر باخوشی یعنی چنانکہ درستی و راستی  
 و بزرگ فشی این ہر سہ لازم احوال شماست بچنین این سہ چیزیکہ صحت ذات دوم مسرت خاطر سوم  
 و درازی عمر شایستہ لازم احوال شما باد قولہ اگر در لوازم پریشش صوری اہتمام نمیرود نہ از ان فیل  
 ست کہ قدرت آمدن ندارد و یا قوت گفتن نیست یا فرصت نفس فرستادن نمی شود لیکن نخواہد  
 کہ محبت قدسیہ خود را بشتہ باطن خراب ظاہر آراستہ مشتبہ گردانیدہ مشارکت این کردہ  
 بے شکوہ نمایدش مشتہ کنایہ از جماعت فیل باطن خراب یعنی خراب باطن و بچنین ظاہر آراستہ  
 و مراد ازین کردہ منافقین دنیا پرست مشتہ لفتح بار مودہ صیغہ اسم مفعول مشابہت کردہ  
 شدہ و اشتباہ کردہ شدہ حاصل آنکہ آمدن و گفتن یعنی خط نوشتن و فرصت کس فرستادن ہر سہ  
 می تواند لیکن چون این ہر سہ در منافقان و دنیا رواج تمام دارند منکہ از کردہ راستان ہستم مرا  
 این کار عوام نیک نمی نماید ازین باعث این ہر سہ کار را ترک نمودم قولہ اگر معاملہ با اینر و غیب  
 دانست آنجا نگاہ پوسہ صوری و اعمال ظاہری را در نہ نیست و اگر منظور خاطر و در بین ایشان  
 ست خدا حمد کہ جو ہر شناسی ایام بیگانگی کہ تعارف صوری در میان نیامدہ بود از ایشان آن چنان  
 بطور آمدہ کہ از آشنایان بل دوستان پدید نیامدش مراد از نگاہ پوسی صوری و اعمال ظاہری  
 ترسیل ریل و رسیال ست قولہ و زنی نیست یعنی بیچ عزت و اعتباری نیست قولہ و اگر منظور خاطر

دور بین ایشان است یعنی و اگر معامله دوستی من بر اے پاس خاطر و خوشامد شماست حاصل آنکه  
 اگر دور بین محبت شما را معامله با خداست یعنی دوستی من نیک است پس اینجا نامه نویسی و پرسش  
 ظاهر بی هیچ اعتباری ندارد چرا که خدا غیب دان است میداند که من شما را دوست میدارم و  
 اگر در معامله دوستی مرا پاس خاطر و خوشامد شما منظور است نیک است که بر اے ابطال این خیال همین  
 دلیل کافی است که در ایام بیگانی یعنی در آن زمان که من شما آشنا نبودم شما به تحقیقات کلی جوهر  
 صداقت من آن چنان خاطر نشان خود کرده اید که آشنایان من چه بلکه دوستان منیشین من بد ریافت  
 حقیقت من بآن درجه نرسید پس اگر چندی پرسش ظاهر بی شما نکردم مضائق نیست چرا که شما  
 جوهر صداقت مرا از ابتدا میدانید فافهم فان هذا المقام منزلة الاقدام قوله و هزاران شکر که خیر اندیشی  
 این کس چه جاے دوستی بمزاج نامستقیم زیاده آشکار نیست و جلال و شرافت آن در حوصله تنگ  
 جهان که اساس آن بر نراستی نهاده اند نمی گنجدش محقق نمائید که نزد شیخ دوستی دو قسم است قسم اولی را  
 خیر اندیشی نامند و قسم اعلی را دوستی خوانند نامستقیم یعنی آنکه همیشه بر یک حال نمائند گاهے دوست  
 هست و گاه دشمن باشد و آشکار و معنی کسے که بظاهر آشنا باشد و در باطن مخالف و اشارت لفظ آن  
 ے دوستی است حاصل آنکه هزاران شکر که حق تعالی مراد را نسیئت آن کمال داده که قطع  
 از دوستی من که آن را نسیئت نیست بلکه برابر خیر اندیشی من و در مزاج اهل زمانه که همه آشکار و  
 هستند نیست و جلال و شرافت دوستی من آنقدر است که در حوصله تنگ جهان نمی گنجد قوله بدست  
 قسم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم و جهانی طبابت ندارد و تا آن وسیله  
 پرسشهای صوری آورد و لیکن از پزشتگی معنوی بهره وافر داده اند و ران فراوان کوشش کرده  
 دوست کام باشند و السلام پس بدست کسے که از غایت بیوشی نشسته ایتناز نیک و بد نداری و  
 مترسمان به تشدید بین معامله بر دان رسوم و در اینجا مراد از رسوم مترسمان پرسش زبانی و نامه نویسی  
 و جهانی طبابت نقاب اضافت و فاعل ندارد و شیخ خود است به سبیل صنعت التفات از لفظ بغیبت  
 آمده لفظ تا بر اے ترتب فایده و اشارت لفظ آن جهان طبابت جهانی پزشتگی بکسر بار فارسی  
 و فتح زار عربی و دشمن معجمه یعنی طبابت و مراد از پزشتگی معنوی و رویشی و فقر یا حکمت و علم اخلاق  
 و فاعل داده اند قضا و قدر قوله و در آن فراوان کوشش دارد اے در پزشتگی معنوی  
 یعنی در پند و نصایح قوله دوست کام باشند یعنی موافق خواهش و دوستان کامیاب  
 باشند



## بزرگوار خان

قوله من که مقیم آستانه اہلبیت اگر خون مترسمان روزگار شمارا از بدن غصہ می نہ پریم ہم از خود چشم تحسین  
 دارم و ہم از شما و اگر بی تابا نہ شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از بیخ آدمی  
 شرمندگی نمی کشم اما در نشاء و نیوی کہ آدمی را بنا آدمی و دوست را بہ بیگانه مشتبہ دارد احتمال  
 نجاستی ہست شش مراد از اہلبیت فقر و فاقاست و مراد از مترسمان روزگار تملیقان دینا و  
 مراد از بدن غصہ می پر سیدن خیر و عافیت صحت مزاج پر سیدن سست قوله ہم از خود چشم تحسین  
 دار و چرا کہ از زمرہ اہل اللہ ہستم نہ از مترسمان قوله و ہم از شما چرا کہ شما ہم از گروہ اہل اللہ ہستید  
 البتہ در آزادگی دینی تعلقی مرا پسند خواہید کرد قوله و اگر بی تابا نہ شوق دل را متابعت کنم ای  
 اگر شمارا بر سر خط نویسم قوله اگر چه در ملک الخ یعنی آدمیان و دنیا مرا بخود و در خواہند داشت  
 کہ ما بچہن می گوییم کہ خط با شما بان می نویسم اگر ابوالفضل نوشتہ چہ مضایقہ قوله اما در نشاء و نیوی  
 الخ مراد از آدمی آدمی بی غرض و راست گو و مراد از نا آدمی آدم طامع و دروغگو حاصل آنکہ در عالم دنیا  
 مراد اند کہ ابوالفضل برای نوشتہ خط نوشتہ و پر سش نمود و فاعل مشتبہ دارد و نشاء و نیاست  
 قوله اللہ اللہ آنجا کہ متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست شش یعنی احسان  
 الی سست کہ شما از رسائی ذہن خود پایہ دوستی مرا می شناسید پس اظهار دوستی با شما تحصیل حاصل  
 ست چون ازین تقریر ظاہر میشود کہ احتیاج نامہ نویسی نیست پس اکنون توجہ انوشتی لهذا اشتہا کردہ  
 می گوید قوله اما از اینجا کہ نیکان زمانہ کہ نا اہلان کارخانہ شناخت اندازد و نہ ہستی در خاطر گذری  
 دارند اگر این را متولید آن کم فکران پست فطرت چہ دانند ش از اینجا کہ شرط سست مراد از نیکان  
 زمانہ سادہ لوحان زمانہ قوله نا اہلان کارخانہ شناخت اند یعنی نادانان کارخانہ شناسائی دوستی حقیقی  
 اند چونکہ پست ہست ہستم و بر تہ کمال آزادگی فقر نرسیدہ ام و در خاطر من خیال شان می گذرد کہ اگر  
 این نامہ را متولیسیم آن کم فکران پست فطرت تنوشتن خط را چہ گمان برند کہ ابوالفضل از عدم حصول  
 شفقت یا از عجز مزاج از زین خان بیزا است قوله اللہ تعالی از عجز و صحت و محبت و توفیق  
 کردار در زور دریافت بہرہ عظیم روزی گرداناد چار و ہم ربیع الاول سنہ صد و نود و نہ ش در  
 ہستی لایق یعنی از توفیق اعمال نیک کہ لایق دریافت عالی شما باشد حصہ کامل عنایت گرداناد

## بزرگوار خان

قوله گرامی نامہ کہ نامزد این خیر اندیش شدہ بود از و در ودان مسرت انداخت انچہ بیالیت رفت

استحلام رفت نصیحت کردن را شرط اول مذهب ساختن خودستش بایست وقت بسیار  
 موجوده و حرف سوم بای تخطائی مفتوح آنچه که لایق وقت و مناسب حال باشد حاصل آنکه آنچه  
 در نفس مانع کار آمدنی شما خواستش کرده است مذهب لفتح ذال معجمه شده بمعنی آراسته اخلاق کرده شده  
 ای خوش خلق و درست افعال قوله و تحقیق این شرط بدو چیز منحصر می دانستن و دوم کار بستن و بسا  
 وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه گردانیدن می افتد و میداند که چنانچه و انانی  
 و قایل امورست توفیق علمهای شایسته نیز یافته بش اشارت این شرط بمذهب ساختن خود  
 قوله کی دانستن و دوم کار بستن یعنی اول آنوقت علم اخلاق و دوم بران عمل کرده مذهب الاخلاق  
 گفتن قوله بسا وقت الخ یعنی اکثر اوقات نفس اماره انسان بهسبب تلاش تمیز امور نیک و بد کار  
 بد را می پندارد که این کار نیک است و نیز بسا وقت نفس اماره میداند که چنانکه و انانی و قایل  
 امورات علمی بهمین علمهای شایسته نیز دارم و این خیال او بر غلط باشد حاصل آنکه سوای  
 دانستن و عمل آوردن قباحیت دیگر این است که بسا اوقات نفس اماره شخص مذهب الاخلاق  
 برای دریافت کار نیک غلطی خورده در کار بد می افتد یا اشتباه کار نیک و سوای آن خرابی دیگر  
 این است که نفس اماره مذهب الاخلاق گاهی در رعایت آن می افتد که چنانچه در امور علمی همیشه  
 بهمین علمهای شایسته نیز دارم پس هرگاه که مذهب الاخلاق خود در چنین بلا یا مبتلا شده باشد  
 چگونه و دیگر بر تعلیم کند قوله در سوالات ایام که به نگارش نامه با کثرت پرداخته بواسطه فوت این شرط  
 بوده و گردن من نفور هستی را که مستعمل رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم  
 که خاطر ایشان آزرده نشود و سوالات ایام یعنی در زمانه ماضی و فاعل پرداخته فتح خودست  
 قوله بواسطه فوت این شرط بوده یعنی در ان ایام مذهب الاخلاق نبودم لفظ بوده بمعنی بوده است  
 می آید یعنی قات خطی و نویسی مراد من سبب بوده است نفور هستی یعنی گریزان از عالم اسے  
 بیزار از دنیا قوله که مستعمل رفتم اسے شتاب کننده ترک دنیا هستم ای متوجه عالم معنی هستم یا  
 آنکه از حیات بیزارم و تعبیل کننده بسوے اجل هستم قوله کجا در اندیشه میگذرد الخ حاصل  
 آنکه در گفتن حق با دوستان اندیشه آزرده کی خاطر ایشان ندارم قوله و آنکه از نفس حق برهم  
 خور و شایان دوستی نیستش مخفی نمائید که معنی این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه کسی که از  
 گفتن حق آزرده شود ای پلوتی کند حق نگویید آنچنان شخص لایق دوستی نیست دوم آنکه  
 کسی که از گفتن حق رنجیده شود از شنیدن آن ناخوش گردد آنچنان شخص لایق دوستی نیست

نیست قوله و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا بنده اند ز نام نواوه باشم حاشا  
 حاشا این را از قسم دانستی خود در میان آوردن و متاع خود را سهره کردن میدانند از افزونی  
 اخلاص و درستی ثبوت آن کلمات نمیده خود بآن نکته سیخ خرد و پیر در نگاشته بود الحمد لله که بعبار  
 آن خرد مشرب پسند آمده شش ظاهر قبل ازین ابوالفضل برین خان در خطی نصایح چند نوشته  
 فرستاده بود برین خان آن همه را پسند نموده دیگر نصایح طلبیده باشند لهذا در جواب می نگارم  
 که آنچه درین ابام مفارقت بشما نوشتم آن بند و نصایح نبود آنرا پسند گفتن بعید است بعید چرا که پسند  
 از کمالی باشد بسوی ناقصی و شما بفضل الهی خود کمال هستید بلکه این نوشتن بعضی مقدمات خیر را  
 از قسم آن می دانم که کس متاع خود را بمبصری بنماید که ازینها کدام بهتر است و کدام زیاده  
 است از روی فرط اخلاص سخنان نمیده خود بشما نوشته بودم الحمد لله که شما را پسند آمده قوله و آنکه  
 بقاسم خان بزرگ نشان محبت داشته دلش بدست آورده اند عبارت یک نهادی خویشین را داخل  
 نشان دوست و دشمن گردانیده اند شش بزرگ نشان یعنی مانند بزرگ نشان دعای همتان  
 ظاهر قبل ازین برین خان از قاسم خان آورده بود الحال که برین خان بادمواقت پیدا ساخته  
 ابوالفضل تحسین برین خان می کند که شما ازین آشتی نمودن حقیقت نیک ذاتی خود را منقوش  
 خاطر همه دوست و دشمن گردانیده اید قوله شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر  
 نعم خود است همه عالم ملایم و مطبوع را همه بنا خریدار است گزیده مرد آن است که ما ملایم را خریداری  
 کند و اگر این میسر نشود منفرد شدن و کشاده پیشانی و در خوردن شش ملایم بمعنی مناسب طبع و مطبوع  
 بمعنی مرغوب و پسندیده همه بهای یعنی بقیعت بسیار گزیده بمعنی پسندیده و بهتر ما ملایم بمعنی شی مخالف  
 طبع و رایج امرا و از ما ملایم قاسم خان است که از برین خان کشیده خاطر می بود قوله و اگر این میسر  
 نشود یعنی اگر ما ملایم را خریداری کردی نتواند قوله منفرد شدن و کشاده پیشانی و در خوردن شش  
 نمائند که بعد لفظ در خوردن لفظ کند مجذوف است و در لبس نسخ بجای منفرد شدن واقع است  
 بمعنی گریزان در مان و در خوردن بدل محله بمعنی ملاقات کردن حاصل آنکه شما گزیده مرده هستید  
 که با قاسم خان آشتی و محبت دارید قوله هر بخت بلندی که در سر انجام این نشان بر فرموده  
 لسان العجب عمل کند هرگز غم ناردانی مقصود پیرامون حال او بلکه روش این نشان اشارة  
 بدینا لسان العجب لقب نوابه شمس الدین حافظ شیرازی یعنی هرگز غمگین نخواهد ماند قوله  
 بدیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است باد و ستان مطلق باد و ستان مدارا شش

آسایش آرام و راحت و دلگرمی عبارت از دنیا و عقبی و تفسیر بمعنی معنی و اظهار مضمون و از دو حرف  
 مراد دو سخن است مدار بمعنی ظاهر واری قوله امید که این دو گزین روشن به بین تر و جهم آشوب  
 آن دور بین با خندش اشارت این دو گزین روشن بسوی منی این دو سخن است که با دوستان  
 تلطیف و با دشمنان مدارا کردن قوله در باب حقیقت اندر صد اوقات نشنخواه شمس الدین  
 محمد خانی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا انداخته بجا بودن او نموده باشد شمس  
 خانی بخار مجمه و فاسد و بخت که نام شمسی است در ایران و ضمیر ایشان بسوی زین خان  
 یعنی شما و ضمیر ا و راجع بسوی شمس الدین ظاهر ازین خان قبل ازین شمس الدین را از  
 بادشاه طلبیده بود و گدرد رفتن شمس الدین ازینجا نقصان بادشاه در ذهن ابوالفضل تصور  
 شد لهذا ابوالفضل بزین خان می نویسد که طلبیدن شمس الدین از دربار بادشاهی شما را  
 مناسب نیست و آنجا که شما باشید حاجت شمس الدین در آنجا نیست قوله و در درگاه از این  
 چنین راستی و درستی ناگزیر است ش راستی و درستی هر دو بیای محمول نعیم قوله ناگزیر است  
 یعنی گیر نیست ای چاره نیست حاصل آنکه ضرورت قوله اگر چه صحبت اشغال این مردم در  
 لباس تعلق بغایت نفیست اما او لیار دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد هر چند  
 خواجه راضی نباشد اما بحق کار است که خواجه راضی میباشد اشغال این مردم اشارت شمس الدین  
 است لباس تعلق عبارت است از دنیا داری قوله هر چند خواجه راضی نباشد ای هر چند که آن صاحب  
 ولی نعمت از غیر خواهی ما راضی نباشد قوله اما بحق کار است که خواجه راضی میباشد این مثل در  
 ولایت مشهور است که در چنین مقامها میگویند حاصل آنکه اگر چه مصاحبت شمس الدین در حق شما  
 مفید است لیکن شما از هم افرازان بادشاه اید لهذا فایده بادشاه منظور باید داشت اگر چه بادشاه ازین  
 هم افرازی شما پروا ندارد چون مناسب این مقام شل بود ایراد نمود قوله و هم بهمن ماه سنه سی و  
 هفت ش بهمن مدت سیر آفتاب در برج دلو بنده می تقریباً چاکن باشد

بنایم و در مقول محقول غایض بجزایر و اصول الخاطب بمذک الشرح ابوالفضل قضی قیاضی  
 قوله بنایم و در الخ ش جوهر برشته کشته و در لقم دال و فتح را و اول جمع دره بالفهم که معنی مردارید  
 بزرگ است غافل بنین مجمه و کسر مجزه و صادمه به آب فرو رنده بخار بکسر جمع بحر قوله این  
 نامه ایست از ابوالفضل و رو مند که ناشیائی را با شکب فراهم آورده هم غم زده و هم غمگساست  
 بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم تاسو و جراحت روزگار و مرشش شفا بخش

معلولان امید گسته هر دو یا بست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدۀ مقدمه که دلش در جواب  
رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضورست شش ابوالفضل  
موصوف و در مذهب صفت آن دکات بیانیه برای بیان حال ابوالفضل قوله ناشکیبائی الخ ای حقیقت  
آن ابوالفضل ناشکیبائی دارد و به ظاهر ناشکیبائی را بان فراهم نموده است قوله غمره دم  
غمگسارست ای خود غمره است و برادر را غمگسارست و گسار و ان بمعنی گسختن و شکستن است  
معلولان بمعنی بیمار ان و معلولان موصوف و امید گسته صفت آن و این مجموع موصوف  
و صفت صفات است و بر دیار صفات الیه قوله در ماتم زدگی یعنی این خط بسوی برادر بزرگ  
و بر باب ماتم زدگی و ماتم گساری والدۀ است جو ابریکه جم و هم بضم جم بمعنی همسانی و قرب  
و بفتح باین معنی خطا غرق اگر چه مصدرست لیکن در فارسی بمعنی غرق گشتن می شود و در بعض  
لسخ غرقه رافع شده درین صورت با برای نسبت باشد پس غرقه بمعنی غریق است ظلال الفتح  
جای سایه و از استفراق بکسر یا رمله بمعنی غرق شونده چون استفراق لازم است اسم مفعول  
ازین نمی آید و از حضور قرب الی مقصودست قوله چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت  
عنصری ام بی بر دگی سر کنون و آهنگ جست و جوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و  
و البصیرة مجزعه و سوگواری مشغولست ش قدرت عنصری ای قدرتی و توانی که از لجه عناصر  
را ثابتست و ظاهرست که جسم انسان و غیره از لجه عناصر مرکبست و بی بردن سر کنون  
عجایز از واقعیت بودن را از حقیقت مخلوقات که فنا پذیرست تسلیم خود را بخدا سپردن مقید  
نیامده ای مصروف و مشغول نشده عجایز جمع مجوز که بمعنی پیرزن است فاقد بمعنی گم گشته بصر  
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بینائی چشم بصیرت بینائی دل که عقل و ادراک باشد جزیع بفتح جیم  
سبب صبری حاصل آنکه چون مغلوب بشریت ام در پی بروگی فنا ی عالم و آهنگ تسلیم مشغول  
نه گشته مثل پیر زنان تا بناسواب العقل بگیرد و توجه مشغولم قوله و چون از منتسبان خانواده  
صلح کل یا رضا یا تسلیم می گویند و در عین شکستگی خاطر و برهم زدن باطن کلام الحق بالفس و بیان  
می نهند و نفس را از جزیع انزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانۀ آفاقست و گرنه غمره  
را با غم گساری چه کار و ناشکیبارا با ناشکیبائی چه آشنائی ش خانواده بمعنی خاندان میگویند  
یعنی چون از مردمان خود را از منتسبان خاندان صلح کل و غیره می گویند ام ای بعض مردم  
مرا از زمره صاحبان صلح کل می گویند و بعضی صاحب رضا و بعضی صاحب تسلیم می گویند و

بدان خوشنودستم پس بغیرت این همه شهرت فقر خود و عین پریشانی غم نفس خود را بکلمه حق می فغانم  
 که تنها ترا این مصیبت پیش نیامده مرضی حق از قدیم محبین است و نیز آن نفس را از گریه و ناله باز  
 داشته شمار می فغانم و اگر آن سبب مذکور نبود می این غم و غم شکن شما چگونه می کرد قول می  
 برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گز او حادثه عمر فرسایند و گمین بنایا بود و حاشا دکلا ما خاکسارین  
 تعاقبی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر  
 طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سایر است و در چنین هنگام نفاذ تکی نباشد فطرت انسی  
 طبیعت یسوی و لباس آدمیت پوشتین سعیت نام یا بدیش حاشا یعنی دور است و کلا بافتح و التشدید  
 یعنی چنین نیست و این لفظ براسه روحن پیشین آید تعلق بمعنی و نیا در مراتب مفتعیم و کسر  
 سار فوقانی جمع مرتع که بمعنی چراگاه است و در اینجا مراد از مراتب بدنی مقامات پنج حواس است  
 یعنی طبیعت بشری گاهی بمذاق و بان اخلاذات مطعومات می کند و گاهی بچشم بد بدن الوان  
 و اشکال نفیسه مخطوط می شود و گاهی بشام از بوهای لطیفه فرحت می یابد و گاهی به سمع از صلوات  
 مطبوعه مسرور می گردد و گاهی بجلد بدن بلبس ملوسات مرغوبه نشاط می اندوزد و سایر بمعنی  
 روان و سیر کتده فطرت با ناکس و انانی کامل انسی با ناکس منسوب بانس بیسی منسوب به سیم  
 که بمعنی چارپایه باشد مثل گا و گوسفند و خردشتر و غیره سعیت بفتح سین معمله و ضم بار موحده بمعنی  
 درندگی و درنده شدن مثل سگ و گرگ و شیر و لباس آدمیت اضافت تشبیه است یعنی  
 آدمیت که همچو لباس و جامه شریف است همچنین پوشتین سعیت یعنی سعیت که مثل پوشتین  
 خیس است حاصل آنکه اگر ما دنیا داران در ماتم عزیزان گریه و بکا نکنیم مردم و نیا مطعون می کنند  
 که ایشان آدمی نیستند بلکه چارپایه و درنده هستند که در مردن فریاد گریان نمی شوند قول می بکانه  
 مقصود آنست که آن والا برادر خود را به طلبیس اندوده بدست عوانان جزع و فرغ ندید که آن در  
 روش ملت و آلمین نجات آزارده مسافران عالم بقاست شش لفظ بلکه بکات در از اصح است  
 و وجه آن در غیبات اللغات نوشته ایم تبلییس بمعنی فریب عوانان بافتح و التشدید و او بمعنی نخت گیرنده  
 و ظالم بمعنی سر بنگ دیوان سلطان نیز آمده از مدار الافاضل و کشف اللغات فرغ و تخمین اگر چه  
 بمعنی ترس و بیم است مگر مجازا بمعنی اضطراب آید و اشارت لفظ آن بسو سے جزع و فرغ  
 است دین اسلام نجات بکسرتون و سکون حار معمله بمعنی نذهب غیر اسلام مثل نذهب لصلوات  
 و یهود و مجوس و هندو و مسافران عالم بقا کنایه از مردگان قول می چه بکانه سفا و سفا که چنانچه

نازله جانگاه هم از دالده عطفه خود جدا شده و هم بیاسی که ممتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم  
قره العین خرد را که صبر نام دارد بدست نامفی خود گشته و سیله آنرا از آن مغفوره شویم شس  
نازله بکسر زانجه سختی و حادثه عطفه بفتح اول و ضم ثانی زن مهربان قره العین خنکی چشم و باصطلاح  
فرزند را گویند قوله زنهار صد زنهار که حاضر الوقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند  
ش زنهار کله ایست که برای تاکید نفی کار سے آید و معنی پر بیز نیز نوشته اند و کاف بیانیه برای  
بیان جمله مطویه گو یا در حقیقت چنین است زنهار صد زنهار شمار برین کار که حاضر الوقت  
بوده الخ حاضر الوقت بوده یعنی مقیم با سبانی اوقات عمر بوده ای عمر را در غفلت و نامفی  
صرف نکرده راضی بر رضای الهی باشد و خود را بنجد اسپر و نماید قوله از طبایسان بدنامی که  
بر دوش این تیره بخت افتاده از نقدان و دوستان خود چه گویم که آن نیک نهاد و خیر اندیش  
خوش سر انجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است شس طبایسان  
بدنامی کنایه از وزارت یا نسبت بد مشربلی و کافی که بعد لفظ چه گویم واقع است بر اسے ترقی  
ست یا اضراب معنی بلکه تشبک با هم جنگ و زردن و بعد گردانیشان و غیره در آمدن انتساب  
نسبت داشتن بکسے در اینجا از تشبک انتسابی مراد برادری و قرابت توریبه است و فاعل  
گردانیده طبایسان بدنامی است حاصل آنکه به سبب این وزارت یا عداوت تفاوت مشربلی  
از کم شدن دوستان خود چه گویم بلکه شمارا که نیک نهاد و خیر اندیش جانیان و نیک عاقبت  
هستند به سبب برادری که با من دارند دشمن شده اند و دوست شما هم کسے بجا نامانده  
قوله کو عطفوت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله دار سیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین  
گر باشد و در چنین اوقات بروشنائی که داند مری بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب  
گردش کو بکاف عربی و دوا و معرفت معنی کجا است و عطفوت مزاج فراخ حوصله لقب شخصی  
مقرر نموده قوله بر سر معامله دار سیده ای از در دامن ما واقع شده قوله دفعه عذر آورد یعنی  
یکبار بر بی صبری ما عذر پیدا کند و یکبار بر اندک صبر ما تحسین گر باشد فاعل نهد و گرفتار  
عطفوت مزاج است قوله ای دانی روز کسی که مانم گساری ما کند کجا است امروز آن روز  
ست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در قلوبستان باطن که اثری از ان  
پیدا نیست نشان نمی دهند شس قوله نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت خاطر موصوف و بیمار  
صفت آنست یعنی نصیحت گر را جز در دل خود نتوان یافت و قلوبستان یعنی جایی که پوشیدگی

و مقامی که باشند بگان آنرا کسی نداند قوله که اثری از ان پیدانیست یعنی اثری و نشانی از ان و اعظم  
 و این عالم پیدانیست و فاعل نشان نمی دهند عقلا و و انایان که از قرینه مقام معلوم می شود  
 قوله چه خوش نصبتی است اگر بیدرت عنائیت ایندی بی به لقب خانه درون برده و امن  
 ناصح و و اعظم بدست آورده شود تا رعونت سدره معنی نشده از بار نصیحت گران منزجر نگرداند  
 شش قوله چه خوش نصبتی است یعنی چه خوف و ترس حاصل آنکه برای متوجه شدن بسوی  
 باطن چه خوب تقریب است لفظی بمعنی سراغ مراد از این راه و حرف بار موحده بر لفظ لقب  
 بمعنی طرف و جانب و لقب بفتح نون و سکون قاف و کسر بار موحده برای آنکه مضامین است  
 بسوی خانه و لفظ خانه نیز مضامین است بسوی درون که بمعنی باطن است و در اینجا از ناصح و  
 و اعظم مراد خود شناسی و خدا دانی است بر رعونت بهترین خود پسندی و مراد از معنی بستی عجز انشیریت  
 فهمیدن و بلندی قدرت حق جل و علی و استن و لفظ بار بمعنی فعل و بار یابی است و نصیحت گران عباد  
 از فقره کامل منزجر بهضم میم و سکون نون و فتح زار بمعنی و کسر جیم آورده شونده و باز مانده شونده  
 و فاعل نگرداند رعونت است حاصل آنکه چون ناصح از باطن خود بار ابرهم رسد حاجت بر رعونت  
 خود یا بر رعونت و اعظم و تاسف محرومی صحبت فقره کامل نخواهد افتاد قوله اسے برادر عزیز  
 من در دمن صورت و معنی من بیمار ظاهر و باطن و من غمره بیرون و درون را کجا سر حرف نرون  
 مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگ لایخ شد اید صوری و معنوی آبله یا بود گلدسته عطف  
 و سر بانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن عظمی اشرفی را که دفتر اندوه و ناکامی  
 بود به نظر این غمره در آورد و شورشی غریب در باطن افتادش هر سه لفظ من بکسر نون و صوفی  
 و الفاظ آئیده آن صفت من و لفظ سر بکسر را بمعنی خیال و توجه مضامین و حرف نرون بمعنی  
 کلام کردن مضامین الیه قوله شب گذشته یعنی در شب گذشته سنگ لایخ بمعنی زینتی که در ان  
 سنگ بسیار باشند آبله یا بمعنی کسی که از کثرت دیدن پایش پرابله باشد مراد از ان متیور در دمن شیخ  
 ابوالخیر نام برادر ابوالفضل طول الله عمره بفتح طاء و فتح و او شد و فتح لازم صیغه ماضی از باب  
 تفعیل که درین محل دعا افاده معنی مستقبل می کنند چنان رفع بفتح هر سه حرف ماضی است بمعنی مستقبل  
 یعنی در انگر داند حق تعالی عمر او را و بلند کند قدر او را و اعظمی بفتح و یای معرفت و همچنین اشرفی  
 بمعنی بزرگ تر من و بلند تر من یعنی از دریافت احوال غم آلودگی شماغم من زیاده دید قوله  
 از اینجا که آن قدر در ان عزیز شریعت الوجود را چه از رگبند برادر صوری و چه از مهر اخوت معنوی



وجه از شرافت ذاتی وجه از فنون تفصیل و هبی وجه از واسطه صنوف شمایل کسبی وجه از خوبی های  
دیگر که بگفت ورنیاید و دست میداردش عزیز و شریف الوجود و هر دو صفت قدر دان است  
و هر شش با لفظ چه برای بیان است در بگذر معنی سبب عمر بفتح هر دویم و تشدید را و محله معنی  
راه و رنج مجازاً بمعنی سبب اخوت بضم اول و ثانی و تشدید و او مفتوح بمعنی برادری و اخوت  
معنوی مطابق این حدیث ثابت است کل مؤمن اخوت یعنی همه مسلمانان برادران هستند  
فنون عبارت از اقسام چهار که فن بمعنی نوع و قسم نیز آمده و هبی آنچه بدون سسی انسان از جناب  
حق سبحانه عطا شده باشد و گفت ماضی بمعنی مصدر است و فاعل میدارد و شیخ خود دست بطریق  
غیبیت قوله و چرا نذر که گاه عطفوقتی از عالم بدری ظاهر می شود و گاه مهربانی مادی جلوه  
می کند و گاه دلجوئی های برادرانه بطور می آید و گاه بطور دوستان دوست پروری بروز  
می کند این نسبت ها و آن خود دوشی که مکنون خاطر بدین است بیرون ازین عالم تواند بود  
من تهر بر لب نسیم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت  
ش بر وزن نصبتین بمعنی ظهور قوله این نسبتها الخ یعنی این نسبتهای مذکوره که مرا با شماست و خاطر  
بدین عبارت از خاطر الواصفی فیضی است یعنی آن طوره دوشی من که مکنون خاطر شماست مثل  
این هر دو در دنیا باشد و فاعل آورده و فاعل گویا ساخت نام فیضی که الواصفی آورده بود و اللفظ  
از اینجا که تا لفظ میدارد و شرط است و از لفظ چرا نذر و تا لفظ تواند بود جمله معترضه و از لفظ من تهر  
بر لب تا لفظ گویا ساخت جز است قوله ای برادر اگر این سنجی سرای مقام دوام میبود و جز مادر  
مارا باک جهان نبایستی رفت اگر جرعه از خدا شناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله منی و خود  
شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدا می جهان آفرین راه ستیزه رفتن بودش سنجی سرای به کسر  
سین محله اول خانه کوچک که گایز بانان برای سه پنج روز یعنی برای ایام معدود از نگاه دنی ترتیب  
دهند و در اینجا کنایه از دنیا دیگر باید است که نزد مصنف صبر سه درجه دارد و اعلی را تسلیم نامند  
و اوسط را رضا و ادنی را صبر گویند پس در متن مراد از جز رضا و تسلیم صبر است که قسم او گفته  
باشد حاصل آنکه ای برادر اگر بالفرض این دنیا مقام همیشه زیستن می بود و سوا س مادر ما کسی  
نمی مرد در آن صورت هم اگر اندکی خدا شناسی ما را حاصل بودی رضا و تسلیم ما را لازم بود  
و سوا ای رضا و تسلیم که صبر است لعل آوردن آن بمنزله ستیزه و جنگ با خدا می بود پس بالفعل  
که این دنیا فنا پذیر است و هیچ کس را در اینجا مکان همیشه زیستن نیست درین صورت

مرگ ابنه چینی دارد و ثابت است بر واقع والدیه تسلیم و رضا را گذاشته صبر اختیار کردن بمنزله ستیزه  
کردن است با خدا پس جزع و فزع را چه باید گفت قوله کیف این مقام و نیای بی وفادوست  
کش دشمن نواز سرای است گذاشتنی و گذاشتنی و منزلی است سپردنی و سپرداختنی که هیچ کس را  
رخصت اقامت نداده اند و در چنین معامله صبر را باری نیست تا بجزع چه رسد بنگ و پویی بسیار  
زودتر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشو و نسج کنه فرسوده روزگار چشم  
عبرت بین باید دیدش و دست کش دشمن نواز صفت و نیای بی وفاست سپردنی بکسر اول  
و فتح ثانی بمعنی لایق پامال کردن پر و اختی لاین خالی کردن قوله و در چنین معامله ای معامله  
ماتم قوله و اگر از حال عبرت نشو و نسجی اگر ازین واقع حال که مادر انتقال نموده عبرت نشود  
احوال سلف از تواریخ معلوم فرمایند که چه قدر سلاطین خواسته بجاک براب شده اند قوله که چه  
بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر موز و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند و ثوق تمام است که در  
چنین روز آرم الحوادث از مسرت خانه نهایی آبی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند  
آما از ان اشرف بر اوران نیز توقع آندارد که غم حیدر را در دامن خاطر بچیده اندل آگاه خود و لما  
بخشیده و لدایر یا و هندش و ثوق بغتین استواری و تقویت آم الحوادث بضم اول و تشدید میم  
بمعنی ماور حادثه یا یعنی این واقع والدیه واقع عظیم است که دیگر حوادث را بمنزله مادرست و در اینجا  
در لفظ ام الحوادث لطیفه است که اشارت بواقع مادر دارد و این بلاغت عظیم است نعم بفتح  
نون و سکون عین اسم جمع نعمت است قوله و لما بخشیده ای تقویت بخشیده قوله کاغذ تمام شد  
و نیروی نوشتن با انجام آید هنوز عزم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت و از زمره خواص  
بوده پاس بند جزع که از عوامان زمانه است نباید شدش خود را باید شناخت یعنی شما تحقق هستید  
مثل عوام نباید بود عوان بفتح و تشدید تحت گیرنده و ظالم و سربنگ دیوان قوله بصدقات  
مبرات که متفق علیه عفاست اشتغال نمودن صدقات بفتحین جمع صدقه و صدقه بمعنی آنچه  
که بدرویش داده شود در راه خدا مبرات بضم میم و فتح بار موصده و تشدید را و ممله هری نوشت  
که پاک کرده شده باشد از عیوب ظاهری و باطنی پس صدقات موصوف است و مبرات  
صفت آن و تانیث صفت از ان جهت است که لفظ جمع مجاورات عربی حکم مونث دارد و لهذا  
صفتش نیز تانیث آید و صدقه پاک آنست که از جنس روی و کینه و خراب نباشد از مال  
حرام و جهت ریا و نمایش نباشد و کسی را که صدقه داده باشد بدستی نه نشد

و فرمودی نفر باید و آنچه در اکثر نسخ بصده قات و مبرات بود و عاقله نوشته اند خطاست متفق علیه بفتح  
 فاء آنچه که همه بر آن اتفاق نمایند اشتغال نمود یعنی باید نمود قوله ان الله وانا اليه راجعون من  
 ترجمه تحقیق ما برای خدا ایم و تحقیق ما بطرف او رجوع کننده ایم حاصل آنکه مانند گان خدا ایم  
 و درون ما باز گشتن است بسوی او

### شیخ ابوالفیض فیضی

قوله مفادیه و الاثر باین مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سر  
 می پرمانند بمطالعۀ آن مشرف شدش مسمومان زهر خور و گان هشتم آن یعنی تاریخ هشتم همان  
 ربیع الآخر سرای پرمانند نام مقامی است بمطالعۀ آن ای بمطالعۀ همان مفادیه مشرف اشد  
 قوله الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل فراوان بود و رسوخ و در بینی و بین هنگامه  
 عامه تماشائی و ارادش بود و رسوخ یعنی با فراوانی استواری ارادت بجناب باری هنگامه  
 عامه به تشدیدیم عامه عبارت از دنیا قوله الله الحمد که در زمان جزع که شیوه خردنیه کرده  
 باست امتداد او اند داشت در کسر فرصتی آبله یا بسیر منزل صبر که از مخط سال نیکی مدوح  
 بزرگان است رسیدش فاعل نداشت زمان است و مفعول آن امتداد او آبله یا کس که  
 از کثرت و دیدن آبله و رپاداشته باشد در اینجا لفظ آبله یا مال است ای در حالیکه پای من از  
 کثرت و دیدن آبله داشت از مقام جزع بصده خرابی گریزان شده بمنزل صبر که آن هم جای  
 بهتر نیست مگر از بس که نیکی و فدا شناسی در آد میان قلیل مانده است لذا بنا چاری صبر را هم  
 غنیمت می شمارند رسیدیم قوله از اینجا که فقر گویم حتی خود به نظری آید این سر منزل هم جای  
 شکر است لیکن از بلند بینی و پیش روی برضاراضی نمی شود بجز نزهتگاه تسایم خود را شایسته شکر  
 گذاری نمی داندش تصریف بفتح یعنی عمق ذرستی کو بفتح کاف فارسی و کسر و او از جهت اضافت بمعنی  
 منگاف و اشارت این سر منزل بسوی صبر است محقق نمائند که نزد محققان طریقت صبر سه درجه دارد  
 اول آنکه بر مصیبت بخوف تقدیب فاهری یا بطع عطای کریمی تحمل نماید و خاموش گردد این را  
 صبر نام است دوم درجه که بالا از این باشد آنست که این با حجت رضامندی و خوشنودی عالمی  
 تا به مصیبت راف و گذشت نموده بجا کم سخنان مدارا گوید مگر آینه را چنین کرده باشد خواهد این را  
 رضا گویند سوم درجه که قایل تر از رضا است آنست که کمال اطاعت عالمی از در و مکر و بات  
 ناخوشی و دمل نشود بلکه خود را با و سبار و و جان را بیخ شود که اگر صد بار مصیبت پیش

آرد و اصلا چنین بنده از دین را تسلیم و تفویض خوانند حاصل آنکه چون بر کوتاهی هست  
 خود که از خرابی تعلقات دنیا ست نظری کنم بناچار بی صبر را هم غنیمت میدانم مگر از باند بینی  
 و علوفه فکر خود مقام رضا را هم پسند نمی نمایم و بجز مرتبه والای تسلیم خود رسانی خود نمی بینم و سوا  
 مقام تسلیم هیچ مقامی را بجای رفقا نمیدانم قوله و آنچه مرقوم شده بود که هر چند جزع و فزع را میسر  
 که ناپسندیده است با هر که مقدمات قبیح آن در میان می نهم در معرض قبول نمی آید و معه هذا نتیجه  
 بخشش نمی و چراغی در ظلمت آبا و اجداد صبری افروخته نمی شود شش قبیح بالضم بدی و زشتی و اشارت  
 لفظ آن بسوی جزع و فزع قوله معذاینی با وجود قبول کردن زبانی عمل گفته نمی شود و قوله ای  
 و انما ای آگاه دل هزار بار دروش بختن نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر آورده و با چندین مزاولت  
 علمی حسی اگر باین شغل خود قیام نماید و سحر سامری بکار رود این نیست صورت نه بند و نه بجا  
 بی مزه و از معنی و در طبع می یابد مگر این کار همان است که ملکه علمی و عقل چندان موثر نیست تا  
 بحسابات خصمانه خود خواهی نخواهی بر یا و غیر آن و فتنه مباشرت اعمال حسنه نمی کند و او را اقتدار  
 اعمال قدسیه هم نمیرسدش هر روز بکار میرود یعنی هر روز بکار خود درون صرف می شود و مزاولت  
 معنی کوشیدن و مجازا بمعنی استعمال مزاولت علمی آنکه بارها با قوانین بختن طعام از استادان این  
 فن سموع ست و علم آن مراد در اول حاصل است حسی بکسر حار معمله و سین هممله میشد و مکرر آنچه که یکی از  
 از حواس خمس در یافته شود خصوصا که از بهر معاینه گردد و سامری بکسر تیم اسم شخصی که در قوم موسی  
 علیه السلام از زرد لقره گو ساله ساخته بسیر و شعبده با و از در آورده بود و در اینجا مراد از سحر سامری  
 کمال صنعت و استادی ست اینست بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تختانی یعنی آژرد  
 قوله این نیست صورت نه بند یعنی حسب و نحوه بختن نگیرد و قوله از معنی و در طبع می یابد یعنی دور از لذت  
 بختن شود و اشارت این کار بسوی صبر ست و اشارت لفظ همان ست بسوی بختن نان و برنج  
 بدون شوق حاصل آنکه چنانکه از لفظ دانستن ترکیب بختن طعام طعام لذید بدون شوق عمل بختن  
 نمی گردد و همچنین بدون خود عامل بودن بر صبر نصیحت صبر بدیگری موثر نمی گردد و لفظ تا انتها  
 محاسبات خصمانه معنی مواخذه و دشمنانه و فتنه معنی یکبار مباشرت بمعنی استعمال و اختیار کردن حاصل  
 آنکه تا بمواخذه و دشمنانه خود چار و چار بطریق ریاکاری یا غیر آن یکبار اعمال حسنه اختیار کند و در  
 اعمال صالحه که قابل قبول جناب باری گردد و در این سر نشود و قوله الله تعالی چنانچه در یافت  
 باند عطا فرموده است که در او و الا نیز کرامت فرماید امید از عطیات و اهداب الطایا آنست که نزدی

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آنغوش تفضول و اشته کایاب صورت و معنی گردند العاقبت بالآخر من مراد از گردار و الا اعمال حسنه دامن صبر گرفتن کتابان شروع نمودن صبرست پی رضا گرفته بجای فارسی یعنی عقب تازی رضا نموده تفضول یعنی تسلیم که درجه اعلی است آنچه در اکثر نسخ بجای کردند که بگفت فارسی است لفظ گردانا نوشته است درست نباشد غالباً از تحریف کاتبان است

### شیخ ابوالفیض فیاضی فیاضی

قوله الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعف است که با سیرمی طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین ربکند را طمیان بهم رسد شش ضعف از بضم اول و فتح عین جمع ضعیف و رانجام مراد از برادران خورد و لواحق که با وجود توبه بدست طبیعت خود با سیر اند عقل خدا آگاه هم ندارند و فاعل نموده باشد حق تعالی است و کاف برای ترتیب فایده و حصول نتیجه برهم خورده یعنی بر ایشان این مدعی کذاب اشارت بسوی خود چرا که از بدنی دعوی معرفت میکردم و درین واقع از من حرکات مردم بی معرفت صد دریافت قوله ازین ربکند یعنی از طرف تسلی خاطر متعلقان خانه قوله و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خورد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در بنبر و تا مردانه نفسانی خود او را بهوشیار مغرور دانیده آید شش حاصل آنکه درین عمر قلیل که مانده است خورد را که در مشاطگی طبیعت مصروف است درین نزد مضطربانه و مغلوبانه که با نفس خود می کنم و را یعنی خورد را برای معاونت خود آگاه گردانیده آید قوله و آنچه از مفتنات عظمی شمعون ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را نگویید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر از نسبت طبعی امروز در همواره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کیاب است شش قوله این را نگویید اشارت این را بسوی این سخن است که ذات قبله گاه ما از مفتنات است قوله که گوید ای کدام کس گوید طبعی منسوب به طینت که معنی اندکی از کل و سرشت است معنوره بمعنی غمزه و آبدی و یای مجهول علمی و بزرگی هر دو برای تفهیم و تعظیم یعنی علم وافر و بزرگ عالی قدر و علم در اینجا سبیل مبانه معنی عالم است از قبیل زید عدل پس علمی با عمل آراسته مجموع مبدل منه و چنین بزرگی که اشارت به شیخ مبارک است از روی تعظیم بدل یا آنکه چنین معنی مثل این دانند این باشد زیرا که در اصل چون این است درین صورت حاصل معنی آنکه ای برادر بزرگوار

قطع نظر ازین نسبت که سرشت وجود با واسطه اوست یعنی فرزند اویم حق این است که امروز در زمانه عالمی با عمل مثل این بزرگ عالی قدر که پدر ما است بس کیاب است قوله ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه را بحسب هدایت و تکمیل ما ناقصان و سایر مسافران بادیه طایب فرادان سال ویرین نثار دارد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات بنجیده و هادش اشارت آن مجموعه کمالات قدسیه بسوی قبله گاه ملکات بنجیده بمعنی که دارد و احوال به بسته و بر گزیده

### بشیخ فیضی نیا

قوله اتم ربع الآخره هزار از بلده فاخره لا هو رعلیه اشتیاق که ذریه اتصال است رحم پذیر می شود امید که بغایت رسدش در اینجا مراد از اتصال ملاقات معنوی است قوله چه نویسم و کجا تو انیم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مستهام می رودش قوله چه نویسم الخ خبر مقدم است اعز بفتح اول و ثانی و تشدید ز را مجموعه معنی عزیزتر ایشان یعنی برادران مستهام بمعنی حیران قوله اولاً چون بدیده حقیقت بین نظر ابسگی می شود از شیونات عالم آملی ابداع و تنوعات مراتب علمی که بعد از ج بمنصه ظهور می شتابد اگر بصیر نگردد چه کند حاشا ثم حاشا اگر راضی نشود چه نا فیمدگی باشدش ابداع با لکسر نو بنوا آوردن تنوعات گوناگون دنیا عالم آرای ابداع عبارت از حق تعالی است که عالم را با ابداع قدرت خود آراسته است و فاعل می شتابد شیونات و تنوعات مراتب علمی است و مراد از شیونات و تنوعات رنگارنگ لال جدائی فیضی فیاضی است و علم در اینجا مراد از علم جل شأنه است که آنچه درین عالم درجه بدرجه بطور سیر سده هم صور علیه اوست حاصل آنکه غمی که از دوری ایشان می کشم همه از نشان های صور علیه حق تعالی است ویرین صورت اگر میل بصیرت کنم چه کنم باز ازین کلام بلفظ حاشا استبعاد نموده ترقی می نمایم و میگویی که بعید است پس بعید که بصیرت نمایم بلکه اگر راضی بر فنا نشوم بسیار نا فیمدگی من باشد قوله و ثانیاً چون خدمت صاحب و بادشاه این نفس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشدش و دوم آنکه چون در مفارقت شما کار بادشاه می شود پس من که بجانب بادشاه دعوی اخلاص دارم اگر برای ملاقات شما درستی کار بادشاه نخواهم پس اخلاص من هیچ نباشد و کمال نمک حرامی من ثابت گردد پس ضرورت شد که برای استحکام اخلاص خود که بجانب بادشاه دارم ازین جدائی شما غورسندی حاصل شود و محقق نمائند که بلفظ نیز عطف خاطر اخلاص گزین است بر دیده حقیقت بین قوله ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال حبیبی کثیر از

مخلوقات الهی است که بوسیله دور بینی و حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت  
شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور  
دست و نگار خاطر ان حق طالب گشته آن گروه را از با دیه ضلالت و صحرای بیگانه گی بشاهره هدایت  
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین  
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمان بهره نداشته باشد شش اشارت  
ازین سفر بسوی رفیق ابوالفیض فیاضی است بوکالت بادشاه نزد دراجی علی خان والی خاندیس  
برای مشوره و تدبیر با طاعت آوردن فرمان ردایان دکن و کاف بیانیه برای بیان اصلاح احوال  
جمعی کثیر و در بعضی نسخ لفظ است که رابط است بعد لفظ الهی مخدوم باشد و در بعضی مکتوب خاطر  
نشان بقاب اضافت بمعنی نشان خاطر ای شقوش خاطر درین صورت لفظ نشان بمعنی رقم و  
نقش باشد یا آنکه نشان صیغه امر از نشانیدن پس ترکیب اسم و امر بمعنی نشاننده خاطر باشد  
چه گاهی به سبب عدم دریافت حقیقت چیزی خطرات و تفکرات بدین خطور می کنند چون از  
حقیقت آن آگاه شوند آن گاهی نشاننده بیجان خاطر باشد فافهم ساده لوحان بمعنی جاهلان و  
اهمقان دور دست بمعنی جای دور و دشتو ار که رسیدن بدانجا مشکل باشد کما فی برهان قاطع پس  
ساده لوحان دور دست بمعنی اهمقان شمرای دور و نگار خاطر ان بمعنی آراسته خاطر ان پس نگار خاطر ان  
حق طلب کسانی باشند که اعتقادشان درست باشد و به سبب موانعات بکار حق رسیدن نتوانند و  
فاعل گشته حقیقت حقانیت با و شاه است ای حقیقت حقانیت با و شاه خاطر نشان آن ساده لوحان  
گشته است و نزهت سرای بالفهم بمعنی خاندانی عیبی قوله و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن  
است یعنی آن گروه ساده لوحان باغی را از صحرای ضلالت بهدایت آوردن است و هم باغیان  
را بهدایت مورد انواع تفقدات خسروانی ساختن است مخفی نمائند که از لفظ چون غرض اصلی ما  
فقط گشته شرط است و از لفظ آن گروه را تا لفظ گردانیدن است جزای آن پس میگوید که با وجود  
اینقدر فوائد بادشاه و فوائد خلق الله اگر از دوری شما آزرده دل مانم درین صورت از نیک اندیشی  
بادشاه و خیریت عالمان مرا بیج بهره نباشد قوله امید که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد بزرگ  
که نگه افنی خاطر بسیار است یعنی از جناب الهی امید است که شما بصحت و حصول جمیع مقاصد  
معاودت نموده در تبتا بر سید و کاف علت و نگرانی بکسرتون و کاف فارسی بمعنی انتظار یعنی  
این دعا و تمنای من برای آنست که مردم اینجا کمال نظر آمدن شما هستند قوله چون سافت و دست

در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند و السلام علی من اتبع الهدی یعنی اگر نزدیک بودی اکثر مردمان  
آمد و رفت میداشتند حاجت خط کتابت چندان نمی بود و حال که مسافت دورست فرستادن

خطوط ضرورت

شیخ ابوالنجیر

قوله شایستگی بای نفس الامری نصیب آن گرامی برادر بادش شایستگی بمعنی خوبی و نفس الامری  
بمعنی حقیقی پس مراد از خوبی بای حقیقی علم ظاهری و معرفت الهی است قوله دیروز را پنجه در آویزش  
طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی گزارده تفادول حصول مرادات بر شمرده بسیار  
آرامش یافتش ای آنچه شما در باب جنگ طبیعت و فطرت خود نوشته بودید از قرآن دریافت  
شده که فطرت شما بر طبیعت فیروزمند خواهد شد لهذا شکرانه فیروزمندی فطرت شما داد کرده این جنگ  
را شگون حصول مرادات شما خیال کرده بسیار تسکین و تسلی یافتیم ای خوش شدم قوله هر که آهنگ  
آن دارد که با نا ملازم روزگار و برادران پرغاش جو راه آشتی سپرد ما گذر وقت آنست که این  
نخ مضمون بیاید آورده لحظه لحظه تصور معانی آن نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر غیر برابر  
و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هر چه بر فراز پیدائی بر آید شر غالب خواهد بود و هر آینه  
عاقل را با خیر غالب از شرش طبیعت دوستی و یگانگی صورت نگیرد و مصالحت را چه افتاده و چرا  
نشودش یعنی هر که اراده آن دارد که با مور مکرده و نامناسب زمانه و برادران خصومت طلب  
آشتی نموده باشد پس او را ضرورت آنست که این نخ مضمون را بخاطر لحظه دارد که هر شئی  
عند العقل ازین پنج قسم بیرون نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم  
خیر غالب پس بدانند که شر محض با تقضای حکمت کامله الهی پیداشده همچنین شر و خیر برابر و شر غالب این  
هر دو نیز بمقتضای رافت بالغه او تعالی بعالَم وجود نیافته باقی ماند و قسم خیر محض و خیر غالب پس خیر  
محض ذات حق تعالی است و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که اگر با خیر غالب دوستی نباشد  
و دشمنی هم نکند آشتی و مدارا کردن را چه بلا افتاده و چرا مصالحت و مدارا نشود یعنی باید که آشتی ضرور  
شده قوله لیکن از تیرگی غفلت و خولیتن نبی این اندیشه بخاطر نگذارش یعنی فیهما عاقل کامل  
همان است که گفته ایم لیکن از سبب تاریکی غفلت و خود پسندی این اندیشه که خیر غالب مصالحت  
باید که بخاطر مردم دنیائی گذرد و قوله اگر خراش نرسد نگاهدار و تسلیم و ردی باشد این روزگار  
و ایمانگر نیز این حال آنست که بعقل نماید و تکیه نظر کند که فاعل حقیقی جز این و باری نیست



لامؤثر فی الوجود الا الله شش اشارت این ورزش و ایم بسوی تصور معالی پنج مضمون مذکور  
است پس بر برادر خطاب می کند که اگر شمار حاصل کردن مقام رضا و تسلیم منظور باشد بدین  
این است که با وجود همیشه بالیقین دانستن این معنی که همه عالمیان خیر غالب اند لازم این حال  
که طالب رضا و تسلیم است آنست تعقل بمعنی فکر کردن بغور و تکریر نظر کند یعنی بار بار  
فکر نماید چه تکریر بمعنی تکرار است و نظر در اینجا بمعنی فکر است حاصل که فاعل حقیقی هر امر خواه  
مطبوع باشد خواه نامطبوع خدای بی مثل است و نیست تاثیر کننده درین عالم بجز حق تعالی  
قوله طبیب ناشناس که معالجه او متوهم است هر تلخ دارد که بخورد و دبدبکشاده پیشانی در کشند  
و منت پذیرند و در جهان آفرین آنچه برود فرستد چگونه و چرا آزر دگی را راه دهد مش ناشناس  
بمعنی ناشناسه یعنی حقیقت کار را چنانکه هست نمی شناسد متوهم است بفتح های میشود یعنی  
منظنون است در کشند یعنی دل را سخت کرده همه را یکبار همی آشناسند و از طبیب منت پذیرند  
قوله چگونه و چرا آزر دگی را راه دهد یعنی باید که آزر دگی را بخاطر راه دهد قوله آدمی زاده را و در  
نظر است و کم نفسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را دیدن دوم چشم از او  
پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برود غم کا هد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و  
و دید دوم غم افزاید و جان گزاید شش نظر بمعنی فکر و اشاعت ازین بسوسه و و نظر و ضمیر او را و  
ضمیر او و هر دو رابع بحق تعالی قوله اسباب در نظر داشتن یعنی زید و عمر را فاعل یبگی و بدی  
دانستن نخستین نظر بقلب بمعنی نظر نخستین که حق تعالی را فاعل دانستن است بر دو نخستین و  
مضارع از بردن و و دید دوم یعنی فکر دوم که مردم و دنیا را فاعل خیر و شر دانستن قوله پس بختور  
آنکه در افزودنی دید اول جست و جوی سخت کند و نگا بوی بر اصل نماید و العاقبت بالخیر شش  
بر اصل بمعنی کما حقه و کما بینی

### بابو الخیر

قوله الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگو ناگون مرادات  
رسانا و امر و متوجه منزل بیش شد شمار را بخدای کریم کار سازی سپار و شش فاعل شد و می  
سپارد ابوالفضل خود دست غیبت را بجهت کسر نفسی بر تکلم اختیار نمود قوله اندوه و طلال را  
بخاطر راه ندیند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزند و در نیایش این روی تحصیل ملکات  
نافله و آبادی وقت لحظه غفلت نرود و شش نیایش این روی مراد از عبادات الهی و ملکات فاضله

اخلاق حسنه و فوهای نیک قول آباوی وقت یعنی هر وقت را بکاری که مناسب آن وقت باشد آباد داشتن قول و در خبر داری فقرای باب الله و رجائی ایشان و در یوزة دلما بیشتر توجه کندش یعنی در تلاش و خدمت فقرای با معرفت قناعت گردین توجه نمایند قوله و اگر از دل گرفتگی چیزی نتوانم نوشت چیزی در دل نیاورندش یعنی اگر به سبب بیزاری که مرا از دنیاست رفته و خطه ننویسم شیخ شکوه در دل ننیدندش قوله و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجد است طراز خیر غالبی دارند و آدمی از خود بینی شناسائی آید زیاده چه نویسدش بسر برند یعنی با نیتا رسانند ای تادم زندگی از دست ندهند و در بعض نسخ بجای بسر برند لفظ پسرند و اتع است یعنی در راه خیر اندیشی فتن کنند و کاف علت طراز مراد از زیور خیر غالبی بیای معرفت مصدری قوله شناسائی آید ای شناسنده حالت خیر غالبی موجودات نمی گردد

### البشیخ ابوالخیر

قولم برادر گرامی موفق باشد الحمد لله که آن برادر نوشته بود که مخفی نمیده تسلی خویش نموده ش گرامی بکسر کان فارسی معنی عزیز و محبوب و بزرگ قدر و موفق بضم میم و فتح و او و نشدید فاسه منتوج صیغه اسم مفعول یعنی توفیق داده شده قوله بابا این همه جوش و فروش دانه و و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش نداردش بابا در اصل معنی پدر است در محاوره فارسیان اکثر بمعنی پسر آید و بر هر فرد اطلاق این لفظ کنند لذا در اینجا شیخ بهرادر خرد و خوش جوش و فروش مضاف است بسوی اندوه و شادی و بواو عاطفه بهتر نیست حاصل این جوش و فروش غم و شادی که از باعث نقصان بشریت است ای بشر کامل را نمی باشد یا آنکه از باعث نقصانی است که آن بشریت است بهر تقدیر از شان بنده عاجز بی ادبی می نماید قوله هم غیر محض است جای سپاس گذاری و خوشحالی بسکری و اندوه گرانی آنجانیستش یعنی اندوه توالی غیر محض است هم کار او جز غیر محض نباشد پس بهر حال سپاس و خوشحالی بهتر است و لفظ است بعد لفظ خوشحالی مخدوم است و بسکری یعنی شکوه شکایت و اندوه گرانی بکسر کان فارسی معنی گرییدن باندوه ای متوجه شدن بگریه و ناله آنجانیست ای در بارگاه عبودیت قوله و در اینجا نوشته شدش بگلچین نام جای است

### البشیخ ابوالخیر

قولم بنگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو دامت در فراهم آوردن شایسته خوا بیداری نماید و در

تحصیل خواهشهای زانی و برآمد مقاصد صوری هرگز بایم کس لجاج نکند که کار ساز حقیقی چنانچه باید  
بظهور می آردش بیداری بمعنی هوشیاری و مراد از خواهشهای زانی خواهشهای دنیادی است  
لجاج بفتح لام و هر دو هم عربی لفظ عربی است بمعنی ستیزه و پر خاش قوله لیکن اهل تعلق را یعنی دل  
باسباب نمودن ناگزیریش یعنی لیکن دینداران را اندکی توجیه به سببهای ظاهری کردن ضرور  
است قوله اما تیر خود را بجز حفظ ظاهری نشمرند چشم دل بر تیرگی تقدیر کشاندش حاصل آنکه  
سمی و تیر خود را در امورات دنیا سوای انشطام نشناسند و حقیقت فاعل هر کارجی تعالی را  
بدانند قوله و آن قدر که در حوصله فرصت بگذارد علم و عمل بهره برگزیند و به مجذوبان و خدا جوایان رسیده  
نیایش نمایند و همت خواهند و السلام شش یعنی نزد مجذوبان و سالکان رفته نیازمندی خود اظهار  
نمایند و دعای خیر در حق خود طلبند

### بشیخ البوالبرکات

قوله ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فصول و غضب  
نا مقبول خود را و در داشتن است که جمیع برگزیده های آسمانی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت  
ستش عمل هم بمعنی کار است و کار و عمل هر دو اسم جنس است گاهی حکم جمع دارند خواهش بمعنی  
حرص مضاف و فصول بصیغین بمعنی زیادتی با و افزونی با مضاف الیه یعنی حرص چیز مانیکه که زیاده از  
حاجت ضروری باشد یا آنکه خواهش موصوف و فصول لفتح فاصفت آن و فصول لفتح شخصه را گویند  
که اکثر امورات غیر ضروری بردارد یعنی خواهش که بمنزله شخص فصول است قوله ازین جهت است یعنی از  
ترک حرص و ترک غضب قوله هشیاری و تغافل از زلات از باب جرایم لازم و اتدش زلات  
بفتح زاریمجه و نشدید لام جمع زلت که بمعنی لغزش است جرایم جمع جریمه که بمعنی گناه است یعنی آگاهی  
از جمیع کارهای مردم داشتن و با وجود این آگاهی خود را نادانسته و بی خبر و نمودن قوله و بر و باری  
و فراخ حوصلگی را انگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نه کنند و مادام که اندیشه درست نه نمایند  
و نیک و بد آن را بدیده و در بین نه بینند و بدانایان مشورت نمایند و در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند  
شش مادام بمعنی تا و قتیکه و اندیشه درست بمعنی اندیشه کامل و نیک و بد بکسر دال مضاف و  
لفظ آن را مضاف الیه قوله و از اعتبارات و نیوی و آخر دی انباز روند و دنیا و هجوم مردم با و  
الیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی و السلام شش اعتبارات و نیوی عبارت است از ترقی  
جاه و منصب و افزونی دولت و ثروت و اعتبارات آخر دی مراد از امید حصول ثواب عبادت و نیکوئی

قوله از جان نرود یعنی مغمور و در تنگ نشوند

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد

قوله خاطر بزم جمیع احوال آن افاضت مآب توجه است امید که مسرور دل باشند شش یعنی  
خاطر من قوله از بجزو صلی همراهم و بی تدبیری این گروه جگر خون ست اول چنین بزرگی را بزرگ  
زمینداری بردن چه لایق شش یعنی از بجزو صلی همراهم شما و شاهزاده و این گروه اشارت است  
بهمان همراهم قوله اول یعنی یکی از جمله بجزو صلی ها و بی تدبیری های همراهم این است که چنین  
بزرگی را بزرگی بیای مجبول عظمت و نفیمن یعنی چنین بزرگ عالی قدر را یعنی شاهزاده را در اینجا راجع  
ملکی را بسبیل امانت زمیندار گفت و بای زمینداری برای تنگی که مفید تحقیر است و لفظ بود و بعد لفظ لایق  
مخدوف است قوله و هرگاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شش  
یعنی دیگر از جمله بی تدبیری های همراهم شما این است که چون آن راجع فرزندان خود را بملازمت  
شاهزاده بسبیل مصاحبت و اطاعت فرستاده بود و از بعض قراین معلوم می شد که او خود هم اراده  
ملازمت شاهزاده داشته باشد پس چرا چنین حرکات و کلمات کردند که او خایف شده از آمدن  
بازماند و منحرف گردید و در بعض نسخ بجای رسانند لفظ بازماندند واقع است یعنی چرا از تدبیر آن  
شاهزاده اندکی چرا انتظار را و نه کشیدند و از اینجا بازگردیدند قوله شما مرد و انانید در ایتمام و لما  
ره پیوسته و در برابر بوده آگاه دل باشند و خود و خواب یکسو نهاده بدل و جان در خدمت  
هزاره جوان بخت اقبال مند کوشند شش ایتمام بمعنی پیوستگی پس مراد از ایتمام و لما شستی و  
مصاحبت است با مردم و مراد از دربار در اینجا دربار شاهزاده است قوله و شنیده می شود که از  
بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهم خاطر قدسی شاهزاده بقدری غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض  
رسانند که الحمد لله شما را خدا تعالی عقل و وراندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد و رغبت  
آتی و عطاوت با و شاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردن کشان بنیاد کام  
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند شش شنیعه بمعنی زشت و بد بنا کام بکاف عربی بمعنی بالضرر و قوله و  
هر که را در آن صوبه بنخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت شش هر که را شما یا شاهزاده و آن  
صوبه بنخواهند بجنباب با و شاه معروض دارند قوله و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است  
یا و میداده باشند خصوصاً فایده استی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذرت داشتن کوتاه حوصله  
و داد و بخش و آگاه دلی شبار و زری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بارنامه

بفصیل تمام می گفته باشندش نظری با لکن بمعنی خلقی و سترتی جنگیز نامه با کس و کات فارسی و یاسی  
 مجهول و زار بجز بادشاهی بود و عظیم الشان کافرند هب که چندین سلاطین اسلام را کشته و اسیر کرده بود  
 قوله امید از خدای مهربان آندارد که رشد و کار دانی و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه  
 سپاه آراستن روز بروز افزون شودش یعنی امید از خدای مهربان آن دارم که برسانیدن این  
 سخنان مذکوره من صلاحیت شاهزاده روز بروز افزون شود و معامله سر کردن یعنی معامله تمام کردن  
 و فیصل نمودن قوله و مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امید دارم که پیش او سفر  
 ملک بقاشوم لیکن دو لغو اذ حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت  
 صاحب خود میدانم شش حاصل آنکه بشاهزادگان عریضه نوشتن معمول من نیست چرا که از شاهزادگان  
 مرا بجز چشمداشت نیست لیکن این سخنان ببوده شاهزاده که بشامی گویم برای آنست که دوخواه  
 بادشاه هستم بهتری احوال شاهزاده هارا بهتری احوال بادشاه خود میدانم قوله چند چیز ضروری  
 ست که بیا میداده باشند نخستین خبر داری بشار و زی که دوست و دشمن بسیار اندشش لفظ  
 دشمن مقصودست و لفظ دوست بالطبع آن مذکور شد یعنی چوکی و پاسانی ذات شاهزاده ضرور  
 ست چرا که دشمن امرار و بادشاهان بسیار باشند قوله دوم شیلان همه روز کشیدنش شیلان  
 بکسرین بهجه و یاسی معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام حاصل آنکه طعام و افزانه صبح تا  
 شام هر روز بخشن قوله سوم الوش خاص بمردم کلان و دیگر جوانان کار طلب مخلص و اوان  
 شش الوش لغتین و او غیر مفوظ لفظ ترکی ست آنچه از پیش امر ارباب های طعام بنوکران  
 دهند و مراد از مردم کلان رساله داران و جماعه داران و مردم ذی عزت و مراد از کار طلب مخلص  
 آنکه از اخلاص خداوند و متعدد بکار دشمنان باشند قوله چهارم اندک و بیش طریق انعام و ایمنی  
 مسلوک داشتن پنج نوزک در خانه را بشالینگی سرانجام نمودنش نوزک تفتح تا دو و غیر  
 مفوظ و فتح زار بمعنی و کات بمعنی انتظام و ترتیب مردم و در خانه بختی در بار قوله چه وقتی که  
 شاهزاده والا گوهر سوار شود و چه هنگامی که نشینند چه زمانی که ورون باشند هر کدام را جای  
 معین باشدش یعنی هر کس را از طایفه ای استادن یا نشستن معین باشد قوله آداب  
 صوری آن چنان مشبوط کرد که نویسنده با و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزید بر آن  
 متصور نباشدش درین عبارت برای ضرورت اختصار تعقید لفظی واقع شده است حاصل  
 آنکه برای ضبط کردن آداب ظاهری و دربار تقرر نویسند با و صاحب اهتمامان آن چنان گردد

که دیدی بران تصور نتواند شد قوله ششم پر دانه کمتر نوشتن و عرت نوشته خود را ملتزم بودن بش  
 کمتر نوشتن پر دانه با بسوی لازمین موجب تمکنت و وقار سلاطین است و عرت نوشته خود را  
 ملتزم بودن عبارت از آنست که از نوشته خود برنگردیدن و سر مواران تجاوز نکردن قوله هفتم  
 پرسیدن ستم بر سیده با و داد مظلومان دادن ششم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبر دار بودن  
 و اگر بهم نرسند چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تلقای سر  
 مختلفه ایشان پی بمقصود بدون مش متدین با کسی رای تحتانی مشدد یعنی دیندار باقی واضح است  
 قوله نهم در خون ریختن و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمار ابراهیم  
 بنیاش بهین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نمایند یعنی  
 در خلوت پیش شاهزاده بخوانند اگر شاهزاده را کلام من خوش آید مرا خبر کنند که دیگر نصایح هم ابلاغ  
 نمایم قوله اگر چه یقین دانم که آن عالی نهاد محتاج این تخلف نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری  
 ایشان است لیکن از اینجا که بعضی سخنان می شنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفتش  
 می شنود و فتح نون و او لفظ خدا بالای لفظ بی اختیار محذوف است قوله الله تعالی توفیق اعمال خالیه  
 قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گردانادش ضمیر ایشان راجع بکتوب الیه که قاسم بیگ تبریزی  
 است قوله محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکوختی و نیک نامی که آن مختصر در دست دوست  
 دشمن را منظور نداشته خدای پسنیده بجا آورد و از صمیم دل کارها را سر انجام دهدش قوله نهم دوست  
 ضمیر او راجع بمختار بیگ یعنی نیکوختی سواد او در دیگری کمتر یافته می شود و فرق دوست دشمن  
 منظور نداشته یعنی بد دوست دشمن بمقتضای حق و عدالت معامله لایق اعمال داشتن و رعایت  
 و عداوت خود را کار نفرمودن قوله از صمیم دل یعنی از خلوص دل قوله امر و زک بخت شمار اساعت  
 نموده بکار مت این چنین بزرگی مشرف دارد و قدر این دانسته جوهر نیک ذاتی خود را که مکنون است  
 خاطر نشان جهانیان سازندش مساعده یا درسی این چنین بزرگی بیایم بمحول تعظیم و تفخیم  
 اشارت بشاهزاده و لفظ دارد یعنی میدارد از لفظ امر و زک بخت کلام بقاسم بیگ است و می تواند  
 که بمختار بیگ باشد قوله مکنون ما است یعنی نیک ذاتی شمارا از قدیم گمان غالب معلوم  
 است چنان شود که بر همه اهل عالم روشن گردد و قوله خواجا و ایسی که او را خد شکار کاروان میدانم  
 باید که نیک ذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بد نفس چون شعله خس است شش نفس  
 در اینجا بمعنی ظالم و نیک حرام است قوله چون شعله خس است یعنی قیام و بقا ندارد قوله الله تعالی

فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی همبور انام که شکار بختوران است نصیب کنادش  
ناملایم کنایه از رنج و تکلیف

### بقاسم بیگ خان تبریزی

قوله این دو بهمال یاد باد و همواره بحسابه نفسانی که بهترین کار هست موفق باشندش محاسبه نفسانی  
کنایه از شمارشگری و بدی های نفس خود موفق بر وزن منور بمعنی توفیق داده شده قوله اگر ناملایم  
که زمانه از ان فراوان دارد و بفراخ حوصلگی و سبب شناسی زود چاره پذیر نشود و زندگی دشوار  
استش ناملایم کنایه از امور مکرره و مخالف طبع سبب شناسی بکسر بای مشدده اول عبارت  
ست حق تعالی را فاعل حقیقی و السکن قوله چاره پذیر نشود یعنی تا سبب امور ناملایم از خاطر دفع نشود  
قوله از نور دیده دری ایشان ترقیب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح بیفت اندیش  
را در زبانت آباد و شادمانی داشته و را بنجاح ممت سرگرم داردش اشارت این اندیشه قدسی  
بسوی فراخ حوصلگی و سبب شناسی ست و فاعل سرگرم دارد و نور دیده دری ست قوله دیگر  
از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطباء سرآمد روزگار ست و دانش و تجربه  
او احتیاج به بیان ندارد و بخیر است گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هوشیار خرام قدردان  
رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان سرور و فارغ بال باشندش یعنی مقدمه دیگر  
این ست که بنحله یاد ری روزگار که بشماست کی آنکه و سرآمد روزگار صفت اطباء ست با و شاه  
برای معالجه شاهزاده حکیم فتح الله را فرستاده بود ابو الفضل در سفارشش حکیم مذکور  
بقاسم بیگ مدارالهام شاهزاده می نویسد ضمیر ایشان راجع بقاسم بیگ و فاعل باشند حکیم  
فتح الله از راه تعظیم قوله و ابدانی و بدلای آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد و السلام  
ش ابدالی بافتح در اینجا بمعنی درویشی و ترک دنیا و بدلای بضم اول و فتح دال در اینجا مراد  
از ساده دلی و خدارسیدگی پایی ابدالی و بدلای برای مصدریت ست محقق نماند که ابدال  
گروهی از اولیاء ست که حق تعالی انتظام عالم را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان همه فقدا  
شخص در عالم می باشند بد آنکه ابدال جمع بدل ست که با کسر بمعنی خمریست و کسریم باشند  
و ابدال اگرچه لفظ جمع ست مگر فارسیان بمعنی فقیر واحد نیز آنرا و بدلار بضم بار موصوفه و فتح دال  
طایفه ایست از اولیاء و ایشان در عالم هفت تن می باشند و ایشان غیر ابدال اند و اشارت  
آن یگانه وقت بحکیم ست ضمیر او راجع بقاسم بیگ یعنی امید از حق تعالی ست که برکات

در ولایتی حکیم مذکور سرایافزایش جاه شما کرد

بعده الملك قاسم خان میسر بخیر

قوله این و فرستادش جان آفرین که بی سابقه خدمتی ببنای تپه های گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و وزیر  
آن معدن راستی و درستی بادش قوله بی سابقه خدمتی یعنی بی تقریب خدمتی و لفظ دارد و بمعنی  
پیدا و زمین بضم میم و کسر عین و سکون یای تختانی و لون کسور بکسر اضافه است بمعنی یاری و یاری  
قوله رسم فرستادن نامه و قاصد بالستی که جز در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بکسی  
حکمتی اخفی و جلی و ادار عالم آرای میان عالم و عالیشان شایع ساخته شد بایستی بیای  
بمحول تمنای شرطیه بمعنی لایق بودی شایع بمعنی مشهور و معروف و مفعول شایع ساخته رسم نامه  
و قاصد فرستادن است قوله بلکه کار بجای نشیوه که در باب غلات و نگار زبانا تیره دل پیشتر  
رواج دارد و بنا بر آن این خبر خواه جمهور انام که بالیشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارند  
کثر آن راه می رود شنگار زبانا عبارت از اهل شلق و خوشامد گو و فاعل رواج دارد  
رسم قاصد و نامه فرستادن و آن راه اشارت است نامه و قاصد فرستادن یعنی ازین باعث  
من قاصد و نامه نمی فرستم قوله والا از خدای بچون اولاد از باد شاه و صاحب خود ثانیاً برآمد  
مقاصد صوری و معنوی ایشان می خواهد و افروزی توجیه و التفات شاهنشاهی نشان عنایت  
و لطف الهی میداند شش مخفی نماند که در بادوی الهی لفظ الا در اینجا مناسب نیست و در قولش  
چنین است یعنی اگر خط نه نوشتن من به سبب عارضه رواج نگار زبانا عوام نیست بلکه بسبب  
غفایت من است پس چگونه این معنی موجود است که از خدای خود اولاد از باد شاه خود که صاحب  
من است ثانیاً مقاصد شمار می خواهم و تقریر دیگر این است یعنی اگر فرستان قاصد و نامه و رسم  
ار باب خلاف رواج نمیداشت قاصد و نامه بسوی شما می فرستادم چرا که دوستی من شما را معلوم  
است که از خدا تعالی اولاد از باد شاه خود بار دیگر بر آمد مقاصد شما می خواهم پس بجا جهت بفرستادن  
نامه و قاصد نماند و توجیه باد شاه که در حق شمار و زافزون است نشان و علامت این معنی است که  
عنایت و لطف الهی در حق شماست فافهم قوله و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند است  
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد شش یعنی چون خواهش من در حق شما بدرگاه خدا تعالی  
و باد شاه زیور قبول یافته است خوش و راضی هستم انشاء الله تعالی آثار قبول آن خواهش های من  
روز بروز بر شما افزون خواهد شد قوله عجب بسیار عجب آنکه اظهار آرزوی نموده اند اگر بگوشت برین که



بی عنایت اندلقین و اندک ساده مروی و نادانی گفته است یا و انانی از نقصان خرد خیال  
 تنه آورده کاهش انگیزست اما شاحاشش یعنی مقام تعجب است بلکه بسیار مقام تعجب است  
 از و انانی شمار آن مقدمه که شما اظهار آزر دگی خود نموده نوشته اید که در جاه و منصب بادشاهی بجز  
 هیچ نیست لهذا ترک دنیا کرده فقر اختیار می کنم پس این اراده شما اگر ازین جهت است که بگوش  
 شمار سیده که بادشاه بر شما بی عنایت اند ساده مروی و بی وقوف و در لفظ ساده مروی  
 و نادانی و یا و انانی هر سه یای مجهول برای تنکیر است قوله کاهش انگیزست یعنی در غم و تفکر اندازنده  
 شماست پس آنچه که آن مفسد کذاب از شما گفته است بعید است بعید قوله این را نه بخت خوشا دیا  
 و لجمی شما می گویم ننکه از سود بزبان خود برآمده راست حق را از بیگانه دریغ ندارم از قبل شما  
 که چندین محبت و یک جیتی در میان است چون خفی دارم ش این را یعنی این سخن را که بادشاه از شما  
 آزرده نیست و لفظ چون یعنی چگونه قوله و اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد  
 آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور می و اند چه رسمی است  
 پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که با فردانی اخلاص و اعتماد پایه اعتبارشان از  
 مدار گذشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاجی که آزر دگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را  
 عنایت عظمی و البته خوشحالی با فرموده اندش اعراض با کسر اگر چه در اصل معنی روگردانی است مگر  
 در محاوره معنی اندک آزر دگی است قوله خود این معنی الخ یعنی آزرده بودن شما قوله دور میداند یعنی  
 دور میدانم پاستانی معنی قدیم بزرگان دولت کنایه از باو شاهان و امراء با مخلصان خود یعنی  
 بگویند که آن خاص خود قوله پایه اعتبارشان از مدار گذشته است مدارا بمعنی ظاهر داری و پایش خاطر  
 یعنی تا وقتی که اخلاص تو قابل اعتماد نباشد با او مدارا کرده میشود چون اخلاص او کامل گردد و کلام  
 با و بی تکلفانه کرده میشود قوله اهل خرد این را یعنی ظاهر کردن آزر دگی را قوله عنایت عظمی و البته خوشحالی  
 با فرموده اند الخ زیرا که از اظهار آزر دگی آقا نوکر را چند فایده است یکی آنکه خاطر آقا از طرف تو که درستی  
 که داشت با اظهار آن خود بخود مضاف شد دوم آنکه اگر بعد اظهار آزر دگی نوعی که درست مانده باشد  
 بگویند قصص خود بیان کرده خاطر آقا را بگذرد از غبار کینه صاف تر خواهد نمود سوم آنکه تو که از ابدان  
 شده بآینده از حرکات موجب آزر دگی متنبه شده مورد عتاب نخواهی گشت قوله آنکه اظهار در روشی  
 نموده اند اگر ازین آزر دگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این در روشی نه بکار دین آید و نه بکار  
 دنیا ش مطلب شیخ این است که فقر دو قسم بود یکی اضطراری که ببرد و یکی از حوادث زمانه از دنیا

شک شده تجرد اختیار کند و این فقر نیز دایم تحقیق عزتی ندارد و بدرگاه الهی مقبول نگردد و دوم اختیاری  
 که بدون درود و دعا و دنیا داری و دنیا را بیخ و پلج دانسته محض بحسب معرفت و حصول قرب الهی  
 تجردگزیند پس شما که از آزردگی با دوازه آزرده شده فقر اختیار می کنید این فقر شما اضطرابی  
 است قوله و اگر داعیه الهی برین آورده این خطر روحانی است و مرتبه بطور خواهد آمدش داعیه  
 بمعنی طایب و خواهش قوله برین آورده یعنی بر ترک دنیا و اختیار فقر پس این خیال روحانی است  
 بر وقت خود خود بخود بطور خواهد آمد بجزیر و سی شما منحصرتست قوله اما چون ایشان نعمت پرورده  
 این درگاه اند مقضیات حقیقت و اخلاص والا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم  
 بادشاه صورت است و هم فرمان روائی معنی دارندش لفظ دارند خبر پاس خاطر فیاض است اما کله  
 استیعاب است ششینه منه آنرا ضرور و آن در اینجا مقدر است پس حاصل عبارت اینجا در اصل چنین  
 است که مرافقا نیدن شما چندان ضرور نبود اما چون شما پرورده نعمت این بادشاه اید لذا شما را میگویم  
 که اقتضای حقیقت و اخلاص و الای شما آنست که پاس خاطر بادشاه خود دارید و اصلا خدمت او  
 گذاشته اراده فقر نکنید که این بادشاه هم بادشاه ظاهر است و هم بادشاه معنی یعنی ولی الله هم هست  
 بهر حال اطاعت او سعادت شماست قوله چه بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده صاحب  
 محو سازد و ش لفظ چه برای علت پاس خاطر داشتن و مراد از صاحب آقا است قوله و قطع نظر  
 ازین و در شعار راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست  
 چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امر بزرگ استقام دارند امثال این حرف در دل  
 گذرانند تا بزبان چه رسدش آحاد و بالغ ممدوده بر وزن افعال جمع احد است پس آحاد الناس  
 مجازا بمعنی عوام الناس آید زیرا که مردم عام اکثر فرد فرد کار و بار خود می کنند و مثل خواص و اعیان  
 خادمان و رفیقان ندارند حاصل آنکه قطع نظر از حقیقت و اخلاص و الای شما بلکه در آئین  
 راست معاملان و نیای رضای بادشاه از عوام الناس هم باز زدگی فقر اختیار کردن لایق نیست  
 پس شما که صاحب اخلاص و امیر اعظم هستید بے رضای بادشاه خیال فقر در دل آوردن  
 مناسب نیست و مزج کلام ترک خدمت و اختیار فقر بر زبان آوردن بغایت بد و فحش است  
 یعنی نهایت نمک حرامی است قوله طریق خود مندی و روش حقیقت مردم حقیقت پرست  
 نمک شناس بلکه آئین سوداگران معاند فم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت  
 باشد این چنین اندیشه بخاطر نزد بلکه در هنگام خلوت و خدمت ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد

آفرین کار فرمایان ملا را علی شود و باعث توجبه و عنایت صاحب الزمان شده یکنام ازل واجب  
گرد و تکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این  
چنین حریفی دل آزارند کور شود و شش مردم حقیقت پرست نمک شناس عبارت از نوکران  
با اخلاص و سوداگران معامله نم کنند از نوکران که بقدر زر و مشا بهره خدمت سرکار نمایند و طریق  
خردمندی را بخ مبتداست و آنست خبر دوست کانت اول برای بیان آنست و کانت دوم برای  
بیان صورت دلی عنایت کنایه آزرده و ناخوش قوله این چنین اندیشه یعنی اندیشه ترک خدمت  
و اختیار فقر و مراد از خلوت تنهایی هنگام آزرده گی بادشاه مورد و بفتح میم و کسر راء مملعه بمعنی محل  
درود و آفرین مضامین و کار فرمایان مضامین و ملا را علی بمعنی گروه اشرف یعنی اهل الله  
و کار فرمایان ملا را علی عبارت از بزرگتران جماعه اهل الله و فاعل شود و مراد از سوداگران  
معامله فهم یا سوداگران مردم حقیقت پرست نمک شناس و صاحب الزمان مراد از بادشاه  
و فاعل گروه هم هر واحد از سوداگران یا مردم حقیقت پرست قوله تکلیف الخ یعنی در صورت  
رضامند بودی بادشاه چه لایق باشد که این چنین حریفی دل آزار یعنی کلام ترک روزگار بزرگان  
آزرده شود و قوله اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم شش یعنی  
انچه باشما از روش مردم حقیقت پرست و آئین سوداگران معامله فهم گفتیم این همه سخنان را یک  
طرف باید نهاد سخنان احوال بزرگان زمانه پیشین باید شنید که اندکی از بسیار بگویم گفته میشود  
یای اندکی و بسیاری هر دو مجهول مگر اول برای تنبیه که بحجت مبالغه تعالیست و ثانی برای  
تفخیم قوله حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند و در زمان شباب وزیر بوده اند  
جذب در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضت و عبادت  
که در وصله لیسری کسر بخند یافته شش سمنانی بفتح سین مملعه و دو نون منسوب بسمنان که شهر سیستان  
از ایران میان دامغان و ری کبار بکسر کاف جمع کبیر مضامین است و اولیاء مضامین الیه قوله  
جذب در رسید یعنی جذب عشق الهی از بادشاه خود رخصت و اجازت فقر حاصل کرده چهل سال توفیق  
عبادت یافت قوله در آخر شی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم می کنند یکبارگی  
حکم شد که که در باره نیک و ثواب عبادت های چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب  
آنکه در ایام وزارت دل پیر زنی بدست آورده بود و در پله دیگر مانند این پله را حج آمدن  
قوله در آخر یعنی در آخر چهل سال عبادت و شبی بیایه و حدت بمعنی در شش واقعه بکسر

قاف و فتح عین یعنی خواب در دیامی بنیت که صیغه خال بجای ماضی واقع شده این را حال حکایتی نامند  
 چرا که بیشتر این طور صیغه های حال در حکایت های زمانه ماضی می آرند و فاعل می کنند ملا یک  
 بقرینه ظاهرست قوله حکم شد یعنی حکم حق تعالی شده قوله این پایه یعنی پایه که در آن ثواب دل بدست  
 آوردن پس رزی نهاده بودند راجع بکسر جیم و بعد از حطی یعنی غالب و گران وزن قوله چون شیخ  
 ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا سست و افسوس داشت که اگر قدر این اول می داشتیم هرگز  
 بدرویشی ظاهر نمی آدم و پیشه نوکری نمی گذاشتیم مش قوله قدر این یعنی قدرت و زارت و  
 کارپردازی و معاملات دنیا قوله ای عزیز من این داستان برای عوام الناس سست و الا  
 باعقلان دور اندیش چه نویسم که بر ظاهرست که در درویشی کار خود تنها ساختن سست و در نوکری  
 کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیاء و عقلا رست که نعمت متعدی به از نعمت لازم سست  
 شش یعنی عاقلان را حاجت داستان و مثال نیست چرا که او شان خود میداند که از تنها کار نفس خود  
 نمودن کار عالی سرانجام و اوردن بهترست و بعد لفظ نمودن لفظ است بقرینه فقره سابق مخدودست  
 سست متعدی آنچه از یکی بدیگری رسد و لازم آنکه از جای خود بجا ورنکنند و بدیگری رسیدن بتواند  
 و مخفی نماید آنچه در اکثر شرح سقیمه در مقابله متعدی لفظ لازمی بزیادت یا نوشته اند خطاست چرا که  
 متعدی صیغه اسم فاعل است یا ای اواز نفس کلمه نیای نسبت و لفظ لازم هم اسم فاعل پس درین  
 زیاده آوردن یا نسبت چه حاجت ظاهر مردم از ناواقفی در متعدی یا نسبت نمیده اند که در  
 مقابله آن در لفظ لازم هم یا نسبت زیاده می کنند قوله درین سخن بسیارست و فرصت کم همان  
 بهتر که خود را ازین باز نداشته به سخنان دیگر بردازم قوله درین سخن بسیارست یعنی در و لایل فوقیت  
 دنیا داری یا عدالت سخن بسیارست قوله دیگر ثواب اقبال آثاری زین خان کو که خیلی اظهار رضایت  
 نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان با هم اتفاق و محبتی و انگاه در کارهای با و شاهای نهایت  
 پسندیده و خوشحاست مش دیگر یعنی دیگر مقدمه این سست و یا ای اقبال آثاری برای شکم خالی بالفتح  
 یکی از لغات اضدادست که گاهی یعنی اندکی و گاهی یعنی بسیار می آید و اینجا یعنی بسیارست سابق  
 میان زین خان و قاسم خان نوعی رنجشی بود بعد از صلح شد زین خان با ابوالفضل نوشته بود که من  
 از قاسم خان بسیار راضی شده ام پس در اینجا ابوالفضل قاسم خان میگوید که من به شنیدن خبر صلح  
 که شما بزرگواران نمودید بسیار خوش شدم بانی معنی ظاهرست قوله خصوصاً دولت مندی که نظرش بر  
 پیوفائی دنیا و بی جاهائی آن افتاده باشد و اباجان خاصه با دشمنان جزینکی نمی کند شش اشارت لفظ آن

بسیری همون دنیا است و ضمیر اورا جمع بدو نمند یعنی از بزرگان ای از امیران اتفاق و یک بهی  
علی العموم خوشامست خصوصاً خوشامحال دولت مندی است که دنیا را بے بقا و اندا و بالضرر و با  
چنانیان خصوصاً با دشمنان جزینگی نمی کند پس همین با جرای شماسست که بدشمن نیکی کردید چگونده  
شما خوش نباشم قوله امید که بهر وجه که باشد تا ملائیم همراهم به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته  
بجمن اتفاق این کار را با انجام رسانند و پیوسته عرایض و وقایع و سوانح احوال نصرت اشتغال  
مصرف و دارندش تا ملائیم کنایه از حرکات خلافت مرضی قوله بجن اتفاق یعنی بخوبی اتفاق خود  
با و را که همراه شما هستند قوله این کار را یعنی این مهم را که برین متعین هستید و وقایع و افتخ و او و کسره  
که حرف چهارم است یعنی جنگها و کارزار با جمیع و قیقه که کبھی کارزار است نه جمع و اتم و سوانح مجازاً بمنه  
حوادث یعنی بهمی که متعین هستید کارزارها و مقابلها و دیگر امورات جدیده لشکر خود بدرگاه بادشاه میروند  
داشته باشند قوله و دیگر رای جهان آرای حضرت شاپنشا ہی چنان اقتضا کرده که در حد و خوشاب  
و دهنکوشا قلعه مستحکم اساس نهاده با تمام رسانند و درونگی این کار به پهلوان محمد مقدر شده و سرانجام  
آن بر زنده ایشان است شمش خوشاب و دهنکوشا هر دو نام و در شهر است در نوامی صوبه کابل و قلعه  
موصوف و فقط مستحکمت صفت آن قوله اساس نهاده با تمام رسانند یعنی بنا نهاده و جلد با تمام رسانند  
قوله سرانجام آن بر زنده ایشان است یعنی بهم رسانیدن اسباب یلباری آن بر زنده شماسست قوله  
چون نمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهر سیده مرا که سرخنی گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقام  
گویا ساخت مش خواجگی نام برادر قاسم خان است درین اسم های مخفی خواجده بالحق بیای نسبت  
بکاف فارسی بدل شده است قوله گویا ساخت یعنی مرا محبت شما درین مقدمه گویا ساخت قوله  
ایزدتعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما دوست با باشد امروز در صحرای و راستی و فقط  
انصیب و مرا اسم برادری نظیر و عدیل ندا و آن محبتی که او را به نسبت شما فحیده ام از هیچ برادری  
ندیده ام ش حفظ انصیب بخوبی یاد کردن کسی را بوقتیکه او حاضر نباشد قوله هر چند خواجگی بیشتر آشنا  
شدم بهتر یافته ام و ز که فساد زمانه است برادر چنین ویر بدست می افتد بسی شکر این می باید کردش  
حاصل مصنف آنکه هر چند که بدت آشنائی من خواجگی بیشتر کشید روز بروز او را در افزایش محبت با تم  
بخلاف اکثر اهل عالم که در ابتدای آشنائی گرم جوشی زاید کنند و روز بروز کمتر میشوند و درین ایام  
که فساد زمانه بیشتر است این چنین برادر سعادت شد کسی را کم بهم میرسد و شمارا بهر سیده است  
شکر این نعمت بسی باید کرد قوله دیگر خود را حاکم کابل منتقل دانسته از اندیشه تفر و تبدل ایمن بوده

در تمام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردانند و العاقبت بالآخر  
مش قوله دیگر یعنی دیگر آنکه و گردانندگان فارسی بمعنی شنوند

### بمعده خوانین باشند مکان صادق خان

قوله همواره خاطر محبت گزین خوانان صحبت بجهت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشند  
یعنی خاطر محبت گزین من صحبت بالضم بمعنی ملاقات قوله دلتش آنست که در رسمیات زیاده که نشان  
نامه و پیغام باشند این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دورویان عالم شده نمی خواهد  
که در این روش مشهور باشند مشتمل بر اسم فاعل و اسم مفعول هر دو در اینجا درست  
می تواند شد و بعد لفظ خواهند داشت کان علت است دورویان کنایه از منافقان مشهور بمعنی  
برائیخته شده یعنی نمی خواهیم که بروز قیامت با منافقان بحالت نفاق و درخی برانگیخته شوم قوله  
لقد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصود است و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت  
و بشرح احوال در خانه چون قرة العین محمد یار محمد است آنرا مکرر دانسته نمی نویسد مش قوله بشرح احوال  
الخی یعنی برای شرح نویسی احوال در بار با و شاهای پسر شجاع محمد یار از مدت ذمه دارست لکن احوال  
در بار را دوباره نمی نویسم قوله دیگر اکنون لشکر بابر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی  
شما که خاطر نشان من است بر بگمانان ظاهر شود مش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر این است تعیین در  
اصل بدو یا است مگر اکثر فارسیان بیک یا خواهند یعنی اسم مفعول آیند و همین حال است لفظ غیر او  
همچنین تمیز را بیک یا خواهند قوله جوهر ذاتی الخی یعنی جوهر ذاتی شما را که شجاعت و انتظام است و از  
قدیم بوجه حسن معلوم است درین مهم چنان شود که همه خاص و عام را معلوم گردد قوله و در ارتباط  
و اتفاق با جمهورانام چه نویسم که آن شیوه مضیه شماست مش مضیه بمعنی پسندیده یعنی آن شما را  
خوب معلوم است حاجت تعلیم من نیست قوله خاطر عزیز خانان را که بغایت گرامی است پاس  
داشتن ضروری است امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند  
و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبال مند کوشند یعنی درین  
ایام که مهم عظیم دکن در پیش است نازک مزاجی و آندگی های زیاده سابق را از خاطر خود دور کرده  
و در محبت خانانان افزایند و طورری کنند که محبت میان شاهزادگان افزون می شده باشد قوله  
الحمد لله که ذات قدسیه این نونا لان آن چنانست که در تحصیل سکارم اخلاق بنحایش تعلیم و تعالیم  
نماده ش یعنی خود منذب اند ایشان را حاجت تعلیم کسی نیست قوله و جمیع مراتب کونی را آبی را از

میامن افلاس اقدس حضرت صاحب الزمان دریافتند تندیب اخلاق نموده اند اما عالم بشیریت  
 باقی است شش مراد از مراتب کونی مقدمات دنیا و مراد از مراتب الهی مقدمات دینی و صاحب الزمان  
 عبارت از بادشاه قوله در امثال این مجعها مثل شهادتانی رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نوازی  
 ضروری است شش یعنی در امثال این مجعها که لشکر با بر سر دکن تعیین شده هر چهار براسه تفخیم و  
 تعظیم قوله و نمود میدانند که مراجع رضای صاحب دلی نعمت و بادشاه خود مطالبی نیست محض آنکه  
 براسه ارتقاع مدارت دولت روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی آن بخت  
 بلند آن خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن است شش اشارت آن بخت بلند آن  
 بسوی شاهزادگان قوله خود را معاف نداشته ام معاف بضم میم یعنی خود را خالی و فارغ نداشته ام  
 قوله و لند از فرستادن عرایض بشاهزاده اقبال مندر داشته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که در حاجت  
 بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد اگر تقدیر است  
 چند روزه و دیگر در لباس تعلق با ششم شش در اینجا اشارت الیه لفظ لند در عبارت مابعد واقع  
 شده است کات بیانیه برای بیان آن بعد لفظ نه پرداخته ام آورده شد یعنی شاهزاده کلمان  
 را که سرگروه شاهزادگان این لشکر باست عرضی بنی نویسم برای آنکه مبادا کسی خیال نبرد  
 که ابوالفضل شاهزادگان را عرایض برای آن می نویسد که چون بادشاه بمیرد شاهزادگان  
 بدستور بحال خواهند داشت مخفی نماند که چون وقوع امر مکرره فرض کنند لفظ خدا نخواسته باشد  
 اول بر زبان میرانند یعنی آنچه می گویم خدا تعالی وقوع این امر نخواسته باشد و آن این است  
 که اگر بعد مردن بادشاه تقدیر الهی مرز نیست ایام قایل دهد و دیگر بار در دنیا داری با ششم  
 حاصل آنکه بعد مردن بادشاه زنده نخواهم ماند اگر بالفرض زنده مانم دنیا داری نخواهم کرد و فقر  
 اختیار خواهم ساخت پس بادشاه زادگان چرا اختلاف کم سبب نفرستادن عرایض بشاهزاده این  
 بود که نوشتیم قوله خصوصاً که بهین برادر فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آن چنان نوشته  
 باشند که قسم که خیر اندیشی من کسے بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بود ندیده شد آن هم  
 بر طرف حق استادی که جرافت امید آن چنان است که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر  
 نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جبار و ندش و خصوصاً بحجت این سبب  
 هم عرایض به شاهزاده نوشتیم که شاهزاده فیضی برادر کلمان من آن طور بد معاظی کرده بادشاه آنچنان  
 نوشته باشند که چنانچه که زشتی آن بشما معلوم است نوشته اند که کسی در امری شکایت فیضی پیش شاهزاده

گروه بود شاهزاده بودن تحقیق آن مقدمه بینه بجز و بادشاه نوشت که یعنی چنین چنان کرده است قوله که رقم  
 که خیر اندیشی الخ یعنی فرض کردم که خیر اندیشی غایبان من کسے بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر  
 که خود شاهزاده بچشم خود دیده بودند پاس آن خیر اندیشی چه شد قوله آن هم بطرف الخ یعنی خیر اندیشی  
 غایبان و حاضر را هم یکسو نیستن استادی من کجا رفت مرا امید از شاهزاده آن چنان است که اگر  
 در حقیقت تقصیر برادر من هم بودی هیچ خیال آن تقصیر بخاطر خود نمی آوردند چه جای آنکه بهشتان  
 مخالفان این همه بقتاب آیند قوله لشد الحمد که خیرخواهی مرا سبب دعوات الطاف ایشان نبود که  
 زوال پذیرد و شخمیر ایشان بشاهزادگان و فاعل پذیرد خیرخواهی است حاصل آنکه خیرخواهی  
 مرا سبب اقصای بادشاه است اگر سبب الطاف ایشان می بود چنانچه که الطاف رفت  
 خیرخواهی من هم می رفت مگر الحمد لشد که خیرخواهی من بچنان قایم است قوله عرض ازین مقدمات آنکه  
 چون قاصد روانه می کردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده نرسانند  
 بنده آنچه لایق حال خود میدانست مرا انجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند و هنگام  
 عرض آنچه خیال شده بود بقبول نیفتاد و ش فاعل روانه میکردند بادشاه است یعنی چون بادشاه  
 بسوی شاهزاده قاصد روانه می کردند بچند امر که در حضور بادشاه حاضر بودند بنده شیخ را کنایه  
 از خود است قوله بعرض رسانیده الخ یعنی پیش ما ظاهر ساخته باید فرستاد قوله در هنگام عرض الخ  
 یعنی بوقت ظاهر ساختن پیش بادشاه آنچه مایان تجویز کرده بودیم بادشاه را پسند نیفتاد و قوله انه  
 آنجمله باز و جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الامر آنرا فرستاده شدش جره  
 نیست و باز ماده آن مگر قیمت ماده زاید باشد قطاس بضم قاف دم نوعی از گاو کوهی و آن را پرچم  
 نیز گویند و برای امر و ملوک از آن گیس را ن سازند بهندی چونر نامند و کج گاه نیز گویند و فاعل  
 نمودند بادشاه است ای موافق حکم بادشاه بدون آن هر سه چیز باقی اشیاء را بخدمت شاهزاده  
 فرستادیم و درین خطای مانیست حاصل از عبارت ما تقدم و اما خراین است که نوشته می شود  
 یعنی عرض از نوشتن مقدمات سابق آنکه چون طبیعت شاهزاده به سبب امور مذکور نوعی  
 ازین آزرده است درین ولای که من این همه اشیاء برای نذر شاهزاده مقرر کرده بودم و به  
 سبب حکم بادشاه بعضی از آن بخدمت شاهزاده نرسیدند پس شاهزاده خیال نفرمانیده که به سبب  
 رنجش من ابوالفضل هم کشیده خاطر شده و فرستادن بعضی چیزها تصور کرد و مناسب که این  
 چنین خیالات را از خاطر شاهزاده برطرف نمایند



## بصادق خان

قوله ایزد توانا مردم قدر دان محبت کزین را بسیار دارا و مقرر شد خوش بود چه دنیا و اهل آن  
 بخاطر نمی رسید و نشسته خاص معنوی بمطالعه فتنوی سرگرم داشت که گرامی مفادیه رسید و از شگفتگی  
 عبارات فرحتی بخشیدش وقت بختی حال و لفظ بقدر معنی اندکی و حرف چه برای علت یعنی و چنان  
 بهنگام که عالم اندکی خوش بود زیرا که در آن حال خیال خانه و مال و بادشاه و عیال بخاطر نمی گذشت  
 و نشسته به تشدید بین معجزه معنی کیفیت و آنچه در اکثر نسخ در اینجا نشان نوشته اند مخصوص خطا نشسته  
 موصوف و خاص صفت آن داین مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوی معنوی حاصل  
 آنکه سرور خاص طاب معرفت الهی در مطالعه فتنوی مولوی روم مراشغول می داشت و کات  
 مفاجاتیه یعنی ناگاه و بیای فرحتی برای تعظیم یعنی فرحت بزرگ و فاعل بخشید گرامی مفادیه قوله  
 اگر چه از باطن اظهار سرآورد و اما در جمعیت باطن فتور ز رفت و شگفتگی ظاهری رو بے داد و وظا هر  
 من بجزنگ باطن گشت بسیار بماندش اگر چه خط شمارا از استغراق معرفت الهی بسوی امر  
 و نبوی آورد و مگر در حالت جمعیت خیال باطنی من شستی و برایشانی معتد به واقع نه گشت یعنی از غفل  
 معنوی باطن من آبادی داشت و ظاهری من به سبب تنهایی بیج آبادی نداشت مگر از رسیدن  
 خط شمارا ظاهری من نیز بار دلق گردید و در جزای این مهربانی خدا کند که شمارا در دنیا بسیار بماند قوله  
 یار اهل ترا زین می خواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهری ضایع نگردد  
 ش یعنی شمارا که یار من هستید این حالت که اکنون دارید اهل ترا زین حالت می خواهم و آن اهل  
 تری این است که شما بالفعل که فقط همین مطالعه اخلاق ناصری نموده بصلاحت ظاهری و  
 تهذیب اخلاق و نیادی اوقات عمر ضایع می کنید این را ترک نموده بفقر و نفس کشی مقام  
 معرفت الهی حاصل نمایند قوله این است جواب سلام پارش یعنی آنچه شمارا در خط خود سلام  
 نوشته بود این نامه من به سبب مختصر بودن حکم نامه و مکتوب ندارد و بلکه جواب سلام شماست

## بممالک مدار جعفر بیگ دیوان ملقب باصف خان

قوله صداقت نامه محبت افزا و روایات از وجوه خاطر مشرح شد شش یعنی از رسیدن خط شما  
 خاطر من به بسیار وجه شگفته شد قوله و آنچه در باب شکایت آن شخص رفتی فرموده اند حق بجانب  
 ایشان است و لذا ایمانی در منظور نداشتن این عمل ضیع و در خیریت کوشیدن و در محبت  
 زدن که کلیه در بیت المقصود است کرده بودش رکنی بیایه معروف نسبت معنی

مردم یعنی آنچه شما در شکایت آن شخص معادوم نوشته است من خوب می دانم که حق بجانب شما  
ست و او بر ناحق و باطل مصرست قوله و لهذا الخ این عمل شنيع کنايه از مخالفت و جدل و محبت  
در بعضی دروازه مضان و محبت مضان اليه و در محبت زدن یعنی خواهان و طالب محبت شدن  
ست و کاف برای بیان در محبت زدن یعنی محبت مفتاح دروازه مقصود و دنیا و آخرت است  
قوله کرده بود یعنی ایما کرده بود مردم حاصل آنکه چون حق بجانب شماست ازین سبب در باب  
روانداشتن این عمل شنيع یعنی خصومت و پرخاش و آئینه در خیریت کوشیدن او و دروازه  
محبت کوفتن او ایما می بآن شخص کرده بود مردم ای بآن شخص نوشته بودم که بچغیر بیک اصلا  
پرخاش و خصومت که عمل شنيع است منظور نباید داشت و طالب خیریت و محبت باید باشد قوله  
و نیز نصایح از جنده که شایان اہلیت باشد مگر ربان کار آئینه خطاکننده نوشته دمی نویسد و اثر  
آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشی است نمی کند شش قوله شایان اہلیت  
باشد یعنی لایق حال مردم با اہلیت باشد قوله کار آئینه خطاکننده یعنی آن شخص که کار کند از سر کار  
بادشاهی است خطاکننده شماست قوله نوشته دمی نویسد یعنی نصایح با نوشته ام و حالا هم می نویسم  
و اثر آن نصایح من ظاهر خواهد شد یعنی بشما عذر آوری و معذرت گسری خواهد کرد قوله و شرح  
آن را یعنی شرح آن نصایح را که آن شرح متضمن اظهار احسان خودست نمی کنم قوله الحمد لله  
و المنة که ترودات پسندیده و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شایان شاهی  
شد و از یک توجه بزر آتوجه رسید امید که روز افزون باشد شش ترودات یعنی سسی و کوشش  
در باب ملک گیری قوله خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلا سے احوال صوری و منوی  
و فتح و فیروزی طاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استعا  
می کند و در ملک حقیقت از این دو جهان آفرین مسالت می نماید شش خاطر دوستدار را یعنی خاطر او  
کاف علت اعتلا بلندی مسالت بفتح میم و سکون سین مملو و فتح حمزه که بصورت الف  
ست بر وزن سلطنت یعنی خواستن قوله و دادار غیب دان دانند که درین کار تحصیل و پی  
و سرانجام داستان نمی کند و نیز نام نیک که پاس بند مرحوم دلان ست خاطر را برین  
ندارد شش دانند یعنی میداند و مراد از داستان ذکر خیرست و پای بند یعنی زنجیر بار سن  
که بدان بای مجریان بند مرحوم دلان یعنی ساده لوحان و بیدان نشان قوله خاطر را برین  
ندارد یعنی بر نام نیک و فاعل ندارد و خود کاتب است به سبیل محبت حاصل آنکه این

که احتمالی صورتی دشمنی شما از خدا و پادشاه استدعا و مسالمت می نمایم برای آن نیست که شما  
 مرادوست کمال و ایندیاد استان ذکر خیر من در هر دو ایام شما شمرت پذیر گرد و نیز نیکنامی  
 و ناموری که ساد و لوحان دنیا گرفتار آن می باشند خاطر خود را برین نیکنامی و رفیقه ندارم قوله  
 و وضع منی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمی گردوش وضع بعضی نهادن و در منعتی  
 و منفعتی یا سستیک و جلب با تفتح بمعنی کشیدن و حاصل کردن یعنی فتح و فیروزی شما که از خدا  
 و پادشاه می خواهم ازین کار هیچ نوع منت نهادن بر شما در تصور نمی گذرد و هیچ وجه حاصل کردن  
 منفعتی از شما بخیال عبور نمی کند قوله بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه بر جرح و با دای مطلق  
 را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشدش اسباب مضاف و انتظام مضاف الیه حاصل آنکه  
 بلکه شکر نعمت ملازمت پادشاه که بر زمین بسیارست و برین خیرخواهی شما اندکی از ان شکر  
 ادای کنم قوله خاطر شریف جمع فرماید که برین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبال منسب  
 سامان لایق رخصت کابل و آن حدود می شود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد عیالی را  
 مستلزم ست چه گویدش یعنی از کثرت فوج مخالفان خاطر خود را جمع فرماید که برین نزدیکی  
 ایام شاهزاده با فوج بی شمار و توپ خانه بسیار برای کمک شما رخصت بجان کابل و  
 آن حدود می شود و از توجه پادشاه بجن شما که حصول فواید کلان را در خود لازم گیرنده است  
 چه گوید یعنی بوجه کمال ست قوله و این کس که بتوفیق شکر آئی در گاش همیشه بهار تسلیم جا  
 بهم رسانده از علم یقین نزدیک ست که بعین یقین این مقدمه سعادت که دست آویز  
 صلح کل بل محبت اکل ست که جز خیر غالب خاست فائز هستی نمی پوشد مشرف گردوش این  
 کس یعنی من از علم یقین نزدیک ست یعنی بتایید علم یقین این معنی نزدیک رسیده است  
 که بعین یقین این مقدمه سعادت مشرف شوم اشارت این مقدمه سعادت بسوی این عقیده  
 است که جز خیر غالب در عالم موجود نیست و این عقیده مذکور وسیله حصول مقام صلح کل ست بلکه  
 وسیله حصول مقام محبت کل ست حاصل آنکه این عقیده خیر غالب بودن موجودات مرا علم یقین  
 حاصل ست و در سیاست که بعین یقین همین عقیده مشرف گروم و دلیل و ثوق این عقیده  
 آنست که در فقره های آینده می گوید و آن این ست قوله چه خیر محض جز واجب الوجود و تواند بود  
 و خیر غالب چون شر مساوی بخوابه شر محض ست که امتناع آن معلوم و انا و نادان ستش خیر  
 چه برای تفسیر ست واجب الوجود بخاوره حکما نام حق تعالی ست بخوابه بمعنی پیوسته و محقق

و اشارت لفظ آن بسوی شرمحض است حاصل آنکه عند العقل هر موجود ازین پنج قسم بیرون  
 نباشد اول خیر محض دوم شرمحض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس طالب صلح  
 کل بداند که شرمحض را حق تعالی با مقتضای حکمت کامله خود پدیدانسانخته و شر و خیر مساوی و برابریم  
 نزد عقل معدوم و شر غالب نیز مانند شر مساوی و شرمحض صورت پیدائی ندارد و باقی ماند و قسم خیر  
 محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی است و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که با خیر  
 غالب صلح بل دوستی و محبت نماید و عداوت و دشمنی را و ندارد قوله و امروز که با شر از زمانه آشنگ  
 صلح نموده خیریت آنها میخواهد قیاس باید کرد که فرائعات احوال سعادت احتمال گردی که بخوبی و  
 نیکنمائی و دوری بدی بخاطرش ممکن باشد چگونه میگردد باشدش امروز کنایه بمعنی درین هنگام فاعل  
 میخواهد ابوالفضل خود هست و در لفظ بخاطرش ضمیر شین بمعنی من ممکن قرار گیرنده قوله چگونه میگردد باشد  
 یعنی بجه غایتی کرده یا شرم قوله و الله الحمد که اگر چه نمایان رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار  
 بر خیریت داشته باشد همیشه قوی بودی تکلف ولی بمانند شمارا بسیار دوست میدارم ش مراد از  
 رابطه رسمی خط کتابت و مراد از رابطه معنوی توجه دلی است و کاف برای بیان رابطه معنوی یعنی  
 چنین رابطه معنوی که مدار آن بر عداوت و دشمنی نباشد بلکه بر خیرخواهی داشته باشد همیشه بسیار  
 بود و سخن بدی ساختگی ولی بمانند می گویم که شمارا بسیار دوست میدارم قوله چیزی که ازان قبل  
 اندیشه هست آنست که تیزی طبع و بانگ چیز انجای شدن که شمارا عزیزایان است پیرامون  
 احوال آن نکته سخن نگردد و دشمنی اندک و از جای شدن کنایه است از تشکیک و غضبناک  
 شدن قوله چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند لیکن که به توجی لایق بر طرف شودش  
 ممکن بفهم بای تختانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و بای محمول در آخر توجی برای وحدت نوعی  
 است یعنی بیک نوع توجه قوله بر طرف شود یعنی آن تیزی طبع و در شودای اگر شمارا ملائمی خوانده  
 خواهید کرد عداوت تیزی طبع و دفع خواهد شد قوله ظاهر آنست که آن خطا کننده را طلب عالی  
 غفریب طمع آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تنیدی و تلخی اظهار کند و امید که نه کند که شمارا  
 از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملائمت افزاینده تا غفریب این کار با تمام رسید  
 که شمارا در در خانه می خواهیم ش یعنی مرا از قراین ظاهر آنست که با و شاه آن خطا کننده را طلبیده اند  
 غفریب طمع لشکر خود را گرداند اگر بمقتضای بشریت پیش شما نوعی تنیدی و تلخی اظهار کند و امید  
 است که هیچ تنیدی و تلخی اظهار نخواهد کرد و هر که او شمارا از صاحبان اخلاص با و شاه میداند و البته

لحاظ تقرب شما خواهد کرد قوله آنرا منظور نداشته الخ یعنی بالفرض اگر تلخی کند آن تلخی دندنی اود را  
 بنظر نیآورده ای بخمال نیآورده شمار باید که در لایمت افزایند و با آشتی نمایند تا اتفاق شما شود  
 این هم با تمام رسد قوله شمار اود در خانه می خواهم کاف علت است یعنی این همه شمار را ترغیب آشتی  
 و تعلیل انصراف هم برای آن می نمایم که شمار را بزودی در دربار بادشاهی بطلبم که بودن مثل شما داناتی  
 در دربار ضرورت و شمار ازین رنج و مشقت سفر ربانی خواهد شد قوله و عرضداشت ایشان بر  
 وجه احسن گذشته و حسن خدمت بوضوح پیوسته و بسیار مجرب شدش و عرضی که شما بادشاه فرستاده بود  
 بخوبی بنظر بادشاه گذرانیده شد و حسن خدمت شما بادشاه را معلوم گردید و بسیار پسند افتاد قوله  
 و فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اتهام نماید نیز شرف صدور یافت  
 پس و آنچه شما در عرضداشت التماس کرده بود که فرمانی بنام شاه بیگ صدور یابد که در ملک  
 بنگش آمده اتهام ضروریات این مهم نماید و فرمان بنام شاه بیگ صدور یافت قوله غایت  
 این و قافله سالار شما با چهارم تمیراه اتی سندی و هیئت قلمی شدش تیردت سیر آفتاب در  
 برج سرطان بپندی تقریباً ماه سادون باشد

### بابا صفت حال

قوله در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا  
 نمودن و در آن مقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بر نکردن است ش قضایا جمع قضیه مصایب لغت  
 می جمع مصیبت ناگزیر یعنی لاعلاج پس مراد از قضا با مصایب ناگزیر حادثه های موت است قوله  
 تحسین آن نمودن یعنی تحسین صبر نمودن و اشارت و در آن یعنی در ناستودگی بی صبری قوله مقدمات  
 عقلی و نقلی التجا بردن یعنی دلایل حکما و دلایل تفسیر و حدیث آوردن قوله بر نکردن است یعنی بسیار  
 نازیه و نامرغوب است چرا که آن مقدمات شمار بوجه احسن معلوم اند پس تحصیل حاصل چه ضرورت  
 قوله حرف خرد سندی و زیرکی مثل شما و دم که از فهم و فطرت بهره دارید چگونه گویدش چرا که حاجت  
 گفتن نیست قوله نمی خواست که بنامهم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که خود را به تکلیف در رسوم  
 متهمان و آوردن فعل عبث کردن است ش خاطر موصوف و بجزع شتافته صفت آنست حاصل  
 آنکه نمی خواستیم که بنامهم اراده تسلی خاطر نمائیم زیرا که خود را بزور در رسوم نامرغوبان  
 و آوردن در حقیقت فعل عبث کردن است قوله لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می  
 آر و این هم کی از آن نمرده کلمه چند نوشتش لیکن چه کنم در نمرندن صد بلا پیش می آر و بناچار می

این نامه نوشتن را هم منجمله آن صد بلا فحشه این چند کلمه در تعزیت بشما نوشتم شش مخفی نماند که این مثل ست در ویشان صحرایین را که در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد حاصل آنکه شما هم دانا و فیمده هستید حاجت بفمایند کسی ندارید من هم در ویش سیرت آزاده نشستم نامه نوشتن هیچ صورتی نداشت مگر ناچار مطابق رسم اهل دنیا نوشته شد قوله الله تعالی بسر تکوین و ایجاد رسانا و العاقبت بالخیر شش بسر تکوین و ایجاد رسیدن کنایه از معرفت الهی است

### بجعفر بیگ ملقب باصف خان

قوله الله تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یک جتی و دوستی مسرت رودادش محبت گرامی بکسر کاف فارسی یعنی بایل به محبت و چون نگاشته غیر ذی روح بودند لهذا به لفظ رسید که صیغه واحد است خبر آورد قوله شنوده باشند که نندگان حضرت اعلی از پنجاب محبت و کار باین صوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجبت ادا بار بخت صلاح کار نداشته در گوناگون بلاد افتاده و دنیا داران و دیگر راجه بلا پیش آمد که از جاده فرغانه پذیرای شایسته سر باز میزد و روی التجا بدرگاه والا می آمدند شش در گوناگون بلاد افتاده یعنی به سبب بغاوت و خرابی های چند در چند افتاده فرغانه پذیرای موصوف و شایسته صفت آنست قوله همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم تا غبار گوهر هر کدام گرفته آید شش یعنی همان بهتر که بدکن بردیم تا اطاعت و بغاوت هر کدام از امرار دکن دریافت کرده آید قوله دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والا که برنجی دیگر نارضا مندی امرار درگاه مقدس به سمع همایون رسیده بود شش یعنی دیگر سبب نهضت فرمودن بادشاه این ست که شاهزاده که بمک دکن متعین شده بود میخواستی می کرد و اندکی دیگر نارضا مندی امرار درگاه مقدس که با شاهزاده تعیین بودند به سمع بادشاه رسیده بود و می تواند که برنجی دیگر عبارت از مصاحبان شاهزاده باشد درین صورت و ادعای طفه قبل از لفظ نارضا مندی ضرور باید یعنی به سبب باده نوشی شاهزاده و مصاحبان و ازین باعث نارضا مندی امرار که با شاهزاده متعین بودند بگوش بادشاه رسیده بود قوله چون در حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجن رازگوئی تازه ساختند این خبر خواجہ چنانان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی سربازی و گردن کشی نیست مطنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون بیان خود فیروزی اردوی آن صوب افزونی تلقاق پیدا آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند شش موکب بفتح میم

و کسکات بمعنی گروه سواران کذائی الرشیدی و مجازاً بمعنی مطلق فوج و لشکر فاعل ساختند با و شاه  
است از روی تعظیم اعیان بالفتح ارکان و امر ارضطننه بمعنی آوازه آرد و بالضم بازار لشکر جنود  
موصوف و فیروزی اردو و صفت آن یعنی لشکر یا که فیروزی بمنزله بازار اوست و جنود فیروزی  
اردوی آن صوب اشارت از افواجی است که همراه شاهزاده در دکن متعین شده بود و قوله مردم  
دست کوتاه گردانیده اند یعنی حاکمان دکن از این جهت دست به بیعت نمی گشایند ای از اطاعت  
بازمانده اند قوله اگر کی از بندگان بی غرض بآن دیار رود و مدار معامله بر او باشد هر آئینه نیایش  
و نیاز آن مردم پایه پیدای خواهد گرفت پس بے غرض عبارت از شخصی است که سوادای کار سرکار  
بیخ خیال فرماید و نداشتنه باشد قوله مدار معامله بر او باشد یعنی او را اختیار باشد که هر چه مناسب  
و آید بکنند قوله هر آئینه الح یعنی بالقصر و اطاعت و انقیاد و الیان دکن بطور خواهد آمد قوله  
و آنکه از بندگان شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت در آن دیار تشریف برده همان  
بنده یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز می سازد و بجا از دست می فرستد یا براه سعادت می آرد و  
مخفی نماید که لفظ بود بفتح و او است نه بسکون و او در هر سه صیغه حال یعنی می سازد و می فرستد و می آرد  
بجای صیغه های استقبال بحجت آنست که در هر کار متیقن الوقوع یا قریب الوقوع برای شدت  
امثال و یا شدت قرب بجای صیغه های استقبال صیغه های حال می آید چنانچه آفا گوید نوکر را  
که آب بیاورد نوکر گوید که می آرم و حال آنکه تا حال کاسه را بدست نگرفته حاصل آنکه آنچه بسبب با ده  
آشامی شاهزاده عزیمت آن دیار برای اصلاح مزاج شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته باشد  
به تکلیف فرمائی آنحضرت هیچ حاجت نیست همان شخص که براه راست آوردن و الیان دکن رود  
تدبیر کار شاهزاده نیز خواهد ساخت و تدبیرش بدو نوع مقصور است یکی آنکه شاهزاده را بجا از دست  
اقدس خواهد فرستاد یا تبرک شراب براه سعادت مندی خواهد آرد و قوله پس از داستان دراز  
این خیر اندیش عالیشان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بود و در جمیع مقامات ملکی و مالی بدین  
جانب مقوض بود و در خصصت این حمد و ذم بود و ندش پس از داستان دراز الخ یعنی پس از شخص  
و تجسس آدم لایق این امر خطیر تجویز فرستادن من فرموده تمامی امورات ضروری در باره  
مسلط داشته مراد نه این خدمت نمودند و قوله شاهزاده را خود بستر نوشت آسمانی آن پیش آمد  
و اکنون جز مهم نخستین مطلبی نیست پس سر نوشت آسمانی عبارت از تقدیر الهی و اشار الیه لفظ آن  
موت است چون مردن شاهزاده همه اعیان آن دیار را معلوم بودند و لذا به لفظ آن اکتفا نمود و

مهمترین عبارتست بر اطاعت و فرمان نپذیری آوردن امر را در کتب قولیه باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و ظن خدا پایمال حوادث نکرده و دولت خواهی شما از ویر بازمی شنود امروز هنگام ظهور آنست پس یعنی این قدر سوال که شما را داده ام غنیمت دانسته باظهار اطاعت صریح کوشش نمایند قوله و خلق خدا الخ یعنی در اطاعت تعجیل باید کرد و در صورت تساهل شما تمامی فوج و رعیت شما از دست ماکشته و خسته خواهد شد گناه خون این همه بندگان خدا بدمه شما عاید خواهد شد و اعتقاد شما بجناب بادشاه از بدست می شنوم ورنه لا وقت ظهور آن اعتقاد و ارادت شماست یعنی بر ملا اطاعت باید شاه اختیار کنید قوله و آنچه به پندت نوشته بودند همه را بنظر آور و در خاطر جلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده میش پندت بزبان منسکرت برهنی را گویند که عالم علوم هنوز باشد ظاهر اینک لقب وکیل ترند بیک است یعنی آنچه که بکسل خود در باب تجویز اطاعت بادشاه بودید همه را دیدم و فیلی شجده لغات اضداد و مست گاهی بمعنی بسیار و گاهی بمعنی اندک و رنجها هر دو درست می تواند شد و کاف علت یعنی منکاه از اکثر جهان منکر سعادت بودم از آن نوشته معلوم کردم که هنوز در جهان باقی است قوله شایسته آنکه یادگار را بدیدار آن موقوف نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والار وانه سازند من هم عرضداشت نموده آن نوشته را جواب حاصل کنم شش یادگار نام وکیل دیگر ترند بیک است یعنی روانه کردن یادگار را بر روانگی وکیلان دیگر حکام و کن موقوف نداشته ای دیگر وکیلان آیند یا نیند یادگار را با عرضی خود بدرگاه بادشاه روانه نمایند من هم در باب سفارش شما عرضی بدرگاه بادشاه فرستاده جواب عرضی شما حاصل بنمایم و آنچه در بعض نسخ نوشته که من هم بزیادت کاف درین صورت کاف علت باشد مگر مستحسن نیست قوله درین صورت هر چه شاهزاده والا گوهر قول و قرار داده بودند بطور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد ش ای در صورت فرستادن عرضداشت مخفی نماید که شاهزاده بجمیات خود بعضی قول و قرار مراعات بترند بیک نموده بودند ابوالفضل می نویسد که در مقدمه قول و قرار نمودن شاهزاده مرحوم شما عرضداشت بدرگاه بادشاه نفرستید درین صورت بادشاه بموجب قول و قرار شاهزاده شما رعایت و سلوک خواهد فرمود قوله بعضی نصیحتها از نوشته پندت معلوم خواهند کرد و در مبنی و عاقبت اندیشی روزی با و شش یعنی نصیحتها از نوشته پندت معلوم که وکیل شماست گفته ام او نوشته بشما خواهد فرستاد



## بِقَاطِبِ الْمَدِیْکَ حَاکِمِ کَوْلِ کُنْه

قوله دور بینی و قدر دانی روز افزون باد گرامی نامه آن خلاصه دو دمان سعادت پشروی و تقاضای  
 خاندان بیدار ولی بحجت افزا گشت و نوید یک جبهی و دوستی رسانیدش فاعل نوید رسانیدن  
 گرامی نامه است قوله و آنچه درین سانحه ناگزیر پیششاده و مهربانی با بجا آورده بودند و می دان  
 شدش سانحه ناگزیر عبارت از مردن شاهزاده یعنی این ماتم برسی شما نوید یک جبهی شما گشت  
 قوله اقبال پناها این سر ایست گزشتنی و گزشتنی خوشا بخت مندی که انقاس عزیز را در  
 رضامندی اینزد و نیک نامی سپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذاردش مخفی نماند که درین  
 عبارت حسرت بقا مصنف از کمال بلاغت بسبیل رموز و کنایه مخاطب را تعلیم و هدایت اطاعت  
 می نماید که چون دنیا جای همیشه بودن نیست بهتر آنست که از باد شاه صلح کنند تا خونریزی نشود و خدا از  
 شمار ارضی گرد و دنیا نامی مرتبه شناسی بزرگان عمر را بپایان برید یعنی حق تعالی باد شاه را بر شما بزرگی  
 داده است پس بزرگی او بشناسید و اطاعت کنید تا فایده قوله و شنوده باشند که بندگان حضرت  
 شاهنشاهی این خیر اندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع  
 مصاحبات مالی و ملکی با استصواب این خیر اندیش انتظام می یافت و درین باب اسطه و امر که خوف  
 بجهت آن از نیجای بدار خلافت آگره مراجعت فرمودند این فدوی را بخت این دیار کردند  
 پس استصواب یعنی صلاح و مشوره قوله که خود بجهت آن یعنی برای همون و دو کار بانی معنی ظاهر است  
 قوله نخست آنکه بزرگان مقدس رفت که دادار بهیال مراد و سلطنت کبری را در حوزه اقتدار این  
 نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت و اقبال را روز افزونی داد و جای که در پاسانی زمان  
 کار با از فرمان دهم روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت باستانی بجا آمد و  
 هیات پیش نخست آنکه یعنی امداد اول از آن دو امر آنکه دادار یکی از اسما اتمی است بزرگان پاری و بهیال  
 بفتح ای یعنی بی مثل پس بهیال و مراد و هر دو صفت دادار است کبری بالضم کلان تر حوزه بفتح احاطه  
 کرامت فرمودن بمعنی بخشیدن پاستانی زبان یعنی در زمانه سابق و فاعل بجا آمد می آید کار است  
 یعنی قبل ازین هم برآمدند و حالا هم می برآیند و بجا آمد می آید بصیغه واحد از آن آورد که کار با  
 غیر دی روح است قوله و نیز فرمودند که شمه والای ما آن است که از بزرگان روزگار اطاعت نیالیه  
 میجو اجم ایند و تعالی بخرد این تا محصور بدست گنجوار اقبال با سپرد کجا چشم بر بال و ملک افتدش شیم  
 بیای معروف نوعی و خصاست و مراد از بزرگان امار و سلاطین گنجور بمعنی خزانچی قوله کجا چشم یعنی

کجا چشم بایر مال و ملک کسی افتد حاصل آنکه حق تعالی ما را مال و ملک بسیار داده است پروای  
 گرفتن مال و ملک کسی نداریم قوله معامله مظفر حسین عزرا و رستم عزرا و زاجانی بیگ و راجه علیخان  
 و راجه رام چند بزرگ وخی و سایر سرکردگان روزگار و دلیل است روشن و شمار این باب بسیار شکل و  
 شش یعنی این نامبردگان که اطاعت ما و نگرفتن مال و ملک کسی و دلیل است روشن قوله شمار این  
 باب الخ یعنی شش این نامبردگان بسیار امر اس و دیگر میهند که بالیشان همین خوش معاملگی کرده ایم  
 تفصیل آن همه در اینجا کردن بسیار شکل است قوله لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برآشته  
 ما بود و از بدستی باو و دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و بنو فیه و زنی نامزد آن ملک شد  
 برای چه دیگر دنیا و ایران دکن و در فرمان پذیری توقف دارند شش لفظ لیکن برای استنباط از  
 مضمون جمله سابق و چون حرف شرط و از نظر ما افتاده و بنو فیه و زنی نامزد آن ملک  
 شد جزا است قوله نامزد آن ملک شد یعنی مقرر و معین کرد و ملک برهان شد تا ما را به نزاری کردارش  
 رسانند پس چون فایده اطاعت و ضرر بغاوت مشاهده نمودند با وجود این معنی چرا امر اس دکن و در فرمان  
 پذیری تا توقف دارند قوله و غیر فرمودند که از بنو و بی غرضی و ران ملک که گفتار و کردار و درگاه ما  
 معتبر باشد خاطر ما اندیشه دارد و امر و زک نسبت بندگی تو جهان را فرو گرفته و بی طمع و حق گذاری ترا  
 که و به میدارند تر ابدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت شش یعنی نیز بادشاه و فرمودند غرضی  
 بسیار مجبور و تنگ و ضعیف و راجع جهان شخص بی غرض قوله خاطر ما اندیشه دارد و یعنی ما را اندیشه زیاده بودن  
 بغاوت مردم آن دیار است قوله امر و زنی درین زمانه ای اکنون که علاقه تقرب و وزارت تو در  
 جهان مشهور است قوله و عیار این معنی گرفت یعنی باید گرفت حاصل آنکه معلوم کن که کدام امر و دکن  
 و فرموده سعادت اطاعت دارد و کدام مایه شقاوت بغاوت دارد و قوله دوم باعث فرستادن  
 آن بود که با ده پیمانی شاهزاده والا گوهر بمسابع همایون رسید چون مدبوشی و سرگردان لشکر با هم  
 جمع نکردند فرمان شد که آن نونمال دولت را روانه درگاه سازد شش چون سابق گفته بود که شاه  
 بواسطه دوا فرمودی را رخصت این دیار کرده اند از بیان امر نخستین فراغت یافت از اینجا بیان  
 امر دوم می کند شش اگر چه مدبوش لفظ عربی است بواسطه مدبوش معنی تیغ و چیران کرده شده اسم  
 مفصول از دوش مگر فارسیان به تصرف خود بواسطه مجبور معنی مست و مدبوش آرند و سرگردان معنی  
 سرور و آردن قوله و بی تاخیر قاصد و پیغام و ساختگی های روزگار آن مهم را با بنجام رسانند شش یعنی  
 بدون تاخیری که از آمدن و شقاوت و پیغام گذار پیمای جانین ظاهر میشود و بدون تاخیری که سبب

ساختگیهای اهل روزگار و دلجوئی و مایمیت گزینی میان می آرند مهم تسخیر و کن با انجام رسانند حاصل آنکه انتظار نیست و عمل کسی نکشیده فوراً بزور تیغ و کینان را بطبع و نقد باید ساخت قوله اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر و دوا در نخستین وجه کاری نمائندش نیز نگرانی بجایب کاری قضیه ناگزیر یعنی کاری که علاج و چاره و تدبیر برای دفع آن نباشد و در اینجا مردن شاهزاده مراد است حاصل آنکه چون شاهزاده بمرد و حالا سوای کار نخستین که مطیع کردن و ایوان و کن ست کاری دیگر نمائند کنایه آنکه سابق توجه خاطر بدر کار متعلق بود و حالا تمام وجه فقط همین کار مصرف است این را سهل می بیند ارم وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن قسم فراهم آرندش یعنی بدون مرضی با و شاه این قدر وقت فرصت که شمار داده ام غنیمت دانسته خاطر خود را از آن اندیشه که اگر پادشاه از مالک و مال خواهر گرفت جمع نموده بی وسواس باشند قوله خوش اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده است که گفتار بکره دار آید و مقاصد بگزین روشن سر انجام یابدش یعنی آنچه که احوال عقیدت شما بجانب پادشاه از نیک مردان لشکر پادشاهی که درین ضلع از دنی متعین اند شنوده ام بهتر است که آن شنیده بپذیرد آید ای آن دعوی عقیدت با و شاه بپذیرد خوش معاملی شما مرا ثابت گرد و تا بحضور پادشاه نوشته شد و درستی جمیع مطالب شما بخوبترین وجه از آنجا بطلبم قوله و می خواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایندش یعنی قاصدان برای مقرر کردن جنگ از طرف ما برای مودت و مصالحت از جانب شما آمد و رفت نمایند قوله شناسا دل فرستاده شرایط عمود را استیقام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه دین پناه رود و مهربانی آورندش مراد از شناسا دل مردان و پادشاه و پادشاهی دولت احرار پادشاهی و کائنات برای ترقی محبتی بل و آفرین یعنی تحسین و پادشاه که بر شما خشنوایست بست بشنیدن خبر اطاعت شما بر شما مهربان گرد و قوله و بعضی سخنان و بلندیر از نگاشته های و کلامی ایشان معلوم خواهد شد دولت دوام آگاهی روزی بادش یعنی بعضی اخبار از وعده های سلوک پادشاهی و دلسوزی ما از عرافین و کیلان بشما معلوم خواهند شد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فرمانروای خاندان

قوله جلایل دعوات صافیات که تنکیان از ایک قدس بود و وفوات آن در بهتر از و التذ از روحانی آیندش جلایل جمع جلیله که بمعنی شبنم بزرگ قدرت صافیات جمع صافی که بمعنی

صاف شونده است تشکی به تشدید فوقانی معنی تکیه ککنده ارایک بکسر هزه که حرف چهارم است جمع  
 اریکه معنی تخت یا سائبان است و مراد از تنکیان ارایک قدس ملایک و ارواح اولیا است  
 نوحات الفتح فاو حار مملعه معنی بوی خوش و اشارت لفظ آن بسوی جلال دعوات است اعتبار  
 با کسر و بدوزار مجله و راصل معنی جنبش است و مراد از آن وجد و خوشحالی الله اذ بدوزال مجله معنی  
 لذت یابی و روحانی عبارت از معنوی است و فاعل آیند تنکیان ارایک قدس خلاصه معنی این  
 فقره آنکه دعاهای بزرگ پاک از ریاکه اهل الله برسیدن خوشبوهای آن در ذوق و شوق الهی  
 آیند قوله و شریف تجیات و ایفات که منتظم آن سلاسل انس بهیوب لغات آن در ارتباط  
 و الیتام ربانی افزا آیند مش تجیات الفتح تایی فوقانی و کسر حار مملعه و تشدید تحتانی معنی سلاما و دعاهای  
 و ایفات جمع وافی معنی بسیار و کامل است منتظم آن معنی ترتیب و سنگان سلاسل جمع سلسله که معنی بخر  
 است انس بالضم دوستی و مراد از منتظم آن سلاسل انس صلحا و نیکوکاران بهیوب معنی و زید لغات  
 بغنخین بوی خوش و اشارت لفظ آن بسوی شریف تجیات است الیتام معنی پیوستگی و فاعل  
 افزا آیند منتظم آن سلاسل انس خلاصه معنی این فقره آنکه دعاهای بزرگ بسیار که نیکوکاران بوزیدن  
 خوشبوهای آن دعاهای و محبت و تقرب الهی ترقی نمایند قوله اهدا و اتحان نموده خبریت آن خلاصه  
 همانند آن مجد و علا نقاده و دو مان اجتناب و اصطفا و ام محفوظا بالکرام و العالی مسلت میباشند اهدار  
 با کسر هدیه فرستادن فارسیان هزه آخر را میخوانند بگو وقت اضافت و توصیف اتحان با کسر تشدید  
 و تخفیف حرف ثانی هر دو درست چه در صورت تخفیف از افعال دالا از افتعال معنی تحفه فرستادن  
 حاصل آنکه جلال دعوات و شریف تجیات را تحفه فرستاده خیریت شمار از جناب الهی سوال میباشیم مجد  
 بالفتح بزرگی علا الفتح باندی اجتناب بزرگی اصطفا و بی عیبی و صاف باطنی و طاری این لفظ در بدل  
 تا افتعال است و ام الفتح میم ماضی است و رین محل دعا بمفهوم مضارع معنی همیشه با و محفوفه گردد  
 گرفته شده مکارم الفتح بزرگوار یا معالی الفتح بلندیهایی مراتب مسلت الفتح میم و سکون سین و فتح هزه در  
 وزن مصاحبت معنی خواستن و سوال کردن ای خیریت شمار مسلت میباشیم قوله چون انتظام بخشان  
 و آفاق که از منجائب قلوب و اعنه جنائب ضمایر بدست شیت اوست خواهد که بدایت تقدیرانه  
 مکاسن بطون بعالم ظهور آرد که ذریع ترفیه جمور عباده و وسایل ایتمات کا فانا نام باشد پیش این فقره  
 تمام شطر است و از لفظ در مبادی تا لفظ ظاهر ساز و جز است و بجه کاف علیه بر جمله علت جزا نفس عبارت  
 از مخلوقات و آفاق جهان که طرف همان مخلوقات است و انتظام بخشان این هر دو فقره نفس و آفاق مقتضای

سست از سه لفظ اول و تیسر را معجمه و سیم شد و جمع ز نام که بمعنی ماستر است جناب جمع جنبه بنون  
 و سیم بمعنی هرگز نیده و بهتر از معجمه لفظ اول و کسر عین و تشدید نون جمع عنوان جناب جمع جنبه که لفظ سیم و  
 کسر نون بمعنی اسب کول آراسته و پراسته باشد قوله بدست مثبت است اوستان یعنی بدست اراده  
 او تالی است و فاعل خواهد بود انشطار بخش انفس و آفاق سست و کاف بیانیه برای بیان خواهد  
 بود ابع جمع بدلیه که بمعنی چیز نو پیرا و مراد از بدایع تقدیر امور عجبه غریبه باشد مکامن لفظ سیم اول و  
 کسر سیم ثانی جمع عین که بمعنی جای پنهان شدن چیزی باشد بطلون پوشیدگی و فاعل آرو همان  
 انشطار بخش انفس و آفاق سست و کاف بیانیه برای بدایع تقدیر و بدایع بذال معجمه جمع و بدلیه که  
 بمعنی وسیله باشد تفریه و در آخر برای ملفوظ بر وزن تفعیل بمعنی آسودگی و فاعل باشد بدایع تقدیر سست  
 قوله و در بادسی حال و فوخر او چیزی چند از نمانها که قوت بمشاهده فعل ظاهر سازد که هر آینه در شیت  
 این معنی موکد و موید تواند بود و این فقره جزا است برای شرط مذکور بمادوی لفظ جمع مبداء است که  
 لفظ اول اسم ظرف است بمعنی جای ابتداء یا مصدر میی سست بمعنی ابتداء و مخفی فاعله که معمول شیخ و  
 بعضی معنای دیگر نیست که در محل اسم واحد لفظ جمع استعمال میکنند تا بحد و الفاظ حسن عبارت باشد  
 آید فوخر جمع فاعله مراد از آن آغاز ابتدا قوت بالضم و تشدید و او بمعنی استعداد و باطنی مشابه لفظ  
 سیم و کسر سیم که بمعنی جای شود و مقام ظهور چیزی باشد فعل و در اینجا بمعنی عمل و اظهار کار و فاعل  
 ظاهر ساز و انشطار بخش انفس و آفاق سست یعنی شغف تالی و کاف علت و هر آینه بمعنی هر آینه که باشد  
 یعنی بالضرورت شیت بکسر سین و فتح یای تحتانی بمعنی روانی و اجرای و اشارت این معنی بسوس  
 بحال ظهور آوردن بدایع تقدیر سست که بالا گذشت و فاعل تواند بود چیزی چند سست خلاصه آنکه  
 چون حق تعالی خواهد که امور عجبه تقدیر خود را ظاهر کند که آن سبب آسودگی جمود باشد بیشتر از  
 ظاهر کردن آن امور عجبه چیزی چند پیدا میکند که در اجرای امور عجبه تقدیر آن چیزی چند موکد و موید  
 باشد مخفی نمائد که تا اینجا تمهید و توطئه بود و آئینه شروع بمطلب میرو و قوله از اینجا که حسن اخلاص  
 ایشان باین دو دمان رفیع الشان که جبل بهمن سرواق اقتباس با و تا و فلو و استحکام یافته در  
 کمال و ثلوق در صحن بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که کسر عین  
 موجب انشراح قلوب صافیه و انکسار لیاطن مظلمه است که دیدش از کلمه از اینجا که تا لفظ شروع بود و سست  
 و از کلمه حکمت ازلی تا لفظ که وید جزا است و ضمیر ایشان بر جی علیخان و اشارت این دو دمان بطرف  
 خاندان بادشاه جبل متین بمعنی رسن استوار سرواق بضم سین محله و کسر و ال بمعنی سرسپرده اوقات و با لفظ

جمع و تذکره لفظی معنی پنج مرتبه خلوه و بختین بهیگی و اضافت او تا دلبوسی خلوه و اضافت بیانی  
 است و لوقی بو او و تار شانه معنی استواری رسوخ پیوستگی و فاعل بود حسن اخلاق است  
 انساب نسبت و علاقه آشتیاک به همدیگر در آوردن انگشتان در دست و رینجا کنایه از  
 نسبت پیوند رشته داری آنکه در با ناکسیرگی منظمه بالضم معنی تار یک و فاعل گرد چاکست  
 ازلی است یعنی حکمت ازلی باعث رشته داری ما و شما گردید و بیان رشته داری این است  
 که با و شاه و خیر راجی علی خان را شیخ عبدالرحمن پسر کلان ابوالفضل مسوب فرموده بود و همیشه  
 ابوالفضل را که شریفیه نام داشت به پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت نسبت ساخته بود  
 قوله در سوابق ایام که مقتضای خیرخواهی عامه نصرت ذات ابرکات و دوام عزت و آبروی  
 آن خاندان سینه کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شده و دستی با رینجا کشید خود ملا خطه فرماید  
 که توجه خاطر و ترقب باطن و حفظ ناموس طرفین درجه و پنج خواهد بود و آخر این نسبت به آئین ظاهر  
 خواهد شدش ذات اول معنی نفس و جان که عبارت از وجود راجی علی خان باشد و ذات ثانی  
 معنی صاحب چرا که مونس لفظ و دست پس ذات ابرکات معنی صاحب برکات باشد سینه لفتح  
 سین و کسر نون و تشدید یای تحمیلی معنی روشن ترقب نگرستین و لفظ تاثیر معنی آثار چرا که این  
 جمع اثر است خلقات الیقاس در رینجا کنایه از نواید و حرف چه برای تفخیم و تعظیم حاصل آنکه در آیام  
 سابق که رشته داری ما و شما بود مقتضای خیرخواهی عام خلایق که در سرشت من است و نصرت  
 شما و سب و خاندان شما کوشش می نمودم حال که مقدمه واحد گردید پاسداری خاطر شما بدینجهت  
 خواهد شد قوله ماول آنکه همواره خاطر این محب را نگران اخبار دوام عاقبت و جمعیت دانسته  
 بمغاضات گرامی سرت بخش روحانی شومندش ماول معنی امید داشته شده نگران با ناکسیر معنی  
 منتظر دوام مضان و عاقبت و جمعیت مضان الیه قوله دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت  
 اشتغال از نوشته پرسو پندت استکشاف فرایندش دیگر معنی دیگر مقدمه اینکه تجاری  
 جمع مجرا بافتح که در رینجا معنی مصدر میست معنی گذشته و احوال سعادت اشتغال و رینجا عبارت  
 است از احوال پسر خود که داماد راجی علی خان بود پرسو نام است که مخفف پسر ام باشد و پندت  
 بزبان پندی فاضل را گویند پرسو پندت وکیل راجی علی خان بود و در آگره بدر بار با و شاه یعنی  
 پرسو پندت از احوال دختر و داماد شما خواهد نوشت از نوشته او معلوم فرماید

## براجی علی خان حسب الحکم

قوله مفاد قصه یک حتی و ملاطفه یکنا ولی که در بنیو لا نگارش یافته بود بگرامی و رود آن ابتهاج یافت پیش مفاد قصه و ملاطفه باصطلاح اهل الشاکتوبی را گویند که از جانب شخص یا ل بجا و بسوی شخص یا ل بدو باشد قوله علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه نماند آن فوت و نفا ده و دو مان فطرت سر آمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتماد الحلافت و خانانان ملاقات فرمودند پیش استظهار یعنی بستی خواستن و تمام بمعنی کامل و این مجموع مضامین است و مضامین الیه این که لطف الهی است مقدر یعنی از روی کمال بستی خواستن لطف الهی حاصل آنکه شما بدستور شایسته که اول بهایت استقلال و بزولی بخانانان ملاقات نمودید و بعد بخدمت شاهزاده حاضر شدید قوله پیشوای پاسبانان دل و زبان مخفی نماند که پاسبانان دل و زبان کنایه از جماعه اهل الله و مردم ثقات است که دل خود را از خیال بدی و زبان خود را از کلمات نوحفاظت می نمایند قوله و پس از آن بفرقه ناصیه اقبال و قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چه گوئیم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام پیش یعنی شما که رشته دار من هستید اگر با خانانان که دوست قدیمی من است بخوبی ملاقات نمی کردید و خدمت شاهزاده را باین جان نثاری ملتزم نمی شدید گاه و طعن و تشنیع این صاحبان بر من بسیار بودی حالا که شما بخوبی پیش آمدید بسیار از بار تعهدات خدمت آن صاحبان بر آدم یا آنکه اگر دارات این صاحبان نمی کردید باو شاه از شما بسیار ناخوش میشد و را از زاله آن ناخوشی و غدر و معذرت تر و دو محنت بسیار رودادی و اکنون از بار آن مشقت ها که بتصور می گذرند بگذر و گریه می کردیدم قوله و چگونه مسرت روداده است چه از ر بگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان می خواست که آن خلاصه تذکره بزرگان از آید سبب حوادث روزگار و رکن حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لمعظور بخشیدش و در اینجا در لفظ چگونه حرف چه برای استفهام است بجهت عظمت شان مسرت قوله چه از ر بگذر آنکه الخ در جواب استفهام است و حرف چه در اینجا برای تفسیر سبب های مسرت است قوله تذکره بزرگان یعنی یادگار بزرگان ای اولاد بزرگان گفت تحقیق کان و نون یعنی پناه حاصل آنکه قبل ازین بادشاه می خواست که راجی علیخان را که براسه هدایت و باطاعت آوردن سایر حکام و کن خدمت می فرمایم خدا کند که او در سر انجام این خدمت غدر و جلیه میان نیارد و والا او از دست ما تبا خواهد شد و ما را تبا می آید و منظور نیست همچنان شد یعنی شما فرمان بادشاه را بجا آوردید و بادشاه از شما را رضی ماند قوله و چه از

مهر آنکه اشرف برادران که چو از رحمت ایزدی غریق منفعت باشند بکرات و در خلوت و کثرت از  
 درستی و راستی و اخلاص مبتدی آن گوهر آموذ بزرگی و در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در  
 بینی ایشان همگان گشت شش مفرغ تفتن و کشید را در جمله یعنی راه مجاز آن بمعنی سبب آرند  
 اشرف برادران کنایه از ابوالفضل فیضی و آنچه در بعض نسخ بجای غریق لفظ غرقه واقع شده  
 آن هم درست بمعنی غریق چه در غرقه های لبست است قوله آن گوهر آموذ بزرگی یعنی بگوهر بزرگی  
 بزرگی برآمده شده اید و آنچه در بعض نسخ بالای لفظ دور بینی و او عاطفه مکتوب است خطاست  
 حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه سابق ازین آنچه برادرین فیضی از نزد شما رحمت کرده بودند  
 بادشاه عقیدت و اخلاص شما مذکور ساخته بود و مردم را دران شکی پیدا میشد حال ازین خدمتگذاری  
 شما آن دور بینی و عقیدت شما که منظون مردم بود خاطر نشین و یقین همه اشخاص گشت قوله وجه از  
 دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان واقع است و بدداعی خلی خیریت ایشان می خواهد  
 شش دوستی غائبانه از ان گفت که هنوز ملاقات راجی علی خان و ابوالفضل نشده است حیران  
 آفرینش یعنی حیران دریافت حقیقت عالم و ازین کنایه بذات خود و داعی اراده با و خواسته ما و خلی  
 بمعنی بسیار حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه به سبب دوستی غائبانه که مرا با شماست و باراده های چند  
 در چند خیریت شما از حق تعالی بسیار می خواهم وقوع این اطاعت گزینی شما که در حقیقت خیریت  
 و بسود شماست عین حصول مراد من است قوله وجه از مر آنکه کلید دکن بی آنکه جان داری آزرده بود  
 بحسن نیت ایشان میسر شد شش دیگر سبب مسرت آنکه بحسن نیت شما ای توجیه باطنی و سعی ظاهری  
 شما فتح دکن که دولت عظیم است میسر شد باین خوبی که اصلاً هیچ اثر خونریزی که بدترین همه محاسن است  
 بظهور نیامد و باین سبب نیکنامی عظمی انصیب شما که دید قوله الحمد لله و الت که عنایت شاهنشاهی  
 روز افزون است و جمیع مطالب و تأرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی و نخواه حاصل شش یعنی عنایت  
 بادشاه در حق شما روز افزون است و جمیع مطالب شما حاصل است قوله باید که نیزنگی زبانیان را  
 منظورند داشته همان پیمان شاهنشاهی را ضرر حال خود دانسته و راجح مهمات اهتمام نمایند  
 شش نیزنگی ذریب و عجایب نمائی حاصل آنکه سخنان ذریب غیر وقوعی که زبانیان از طرف بادشاه بحق  
 شما میگویند بخاطر نیامده همان عهد و پیمان بادشاهی را ضرر حال خود دانسته و راجح مهمات آن  
 حوالی کوشش نمایند قوله غریب تر آنکه زیاده از دوا می گذرد که احوال آن لشکر جهان کتبا بمسامع عالیه  
 نرسیده باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد شش اشارت آن لشکر بسوی لشکر است



که بادشاه برای تسخیر والیان دکن همه شاهزادگان و اعیان و دلا و اول نزد راجی علی خان فرستاده بود و بعد راجی علی خان بصلاح خود هر یکی را بسوی ملکی روانه کرده و والیان را باطاعت بادشاه آورده بود و اندامی گوید که اندوه ماه احوال آن لشکره سمع بادشاه نرسیده ظاهر او در ملک شمار راه با امن نیست که مردم خبر نمی رسانند گارند بضم کاف فارسی بمعنی معین و مقرر سازند محافظت بفتح میم و کسر و اوج جمع خوف خلاص القیاس یا آنکه جمع مخاف باشد که بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای خوف طرف بالضم و باضمین راه باجمع طریق قوله بر طرف گردد یعنی دور گردد قوله و شرح احوال آن دیار پیوسته از عراض شما بوقف مقدس رسد و بچردم ولایت خود اتمام فرمایند که آمد و شد مردم از آن حدود شود تا با سودگی خلایق رسند و السلام پس قوله و بچردم ولایت خود راخ یعنی بچردم ملک خود تاکید فرمایند باین قول که چنان کنند که آمد و رفت مردم از آن حدود و باین طرف نشود ای محافظت راه بدرجه نهایت کنند تا خلایق از هر دو طرف با سودگی رسند

### به سترک زمان محمد قلی خان

قوله بقلی خان الخ ش قلی خان اسم ترکی است ترجمه بشیر خان چه قلیج بکسرتان و کسر لام دیای تختانی غیر محفوظ موافق رسم خط ترکی و هم عربی در ترکی شیخ را گویند قوله از آنجا که منم و پیشه من است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت ننویسم سزاوارست اما آنجا که طرز روزگار است و کتلون احوال ایشان که تبویبی آورده شده بدوستان بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم ادا شود آن را نادانی میدانند ش مراد از روزگار اهل روزگار است و ضمیر ایشان راجع بآل روزگار حاصل آنکه در مقام اخلاص کامل که منم و محبت بی زیاد اشتن کار من است اگر باین چنین حالت عالی قربت مثل عوام کوتاه حوصله سخنان اشتیاق و احوال بی تابی غلبه محبت ننویسم مناسب شان من است لیکن در جاییکه ای در جاییکه اشتیاق نویسی طریق اهل روزگار است و در نگارنگی و بی قیامی مزاج اهل روزگار است که باندک توهم بی اتفاقی مختصان آورده شده برخلافان صادق خود بدگمان می شوند که دوست ما پر دای ماند و پس باین اندیشه هم اگر سخن اشتیاق برسم عادت عوام گفته شود آنرا هم برابر نادان نامطوبع میدانم قوله اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میبردش معامله جاسے بقاب اضافت بمعنی جای معامله که عبارت از دنیا است حاصل آنکه بتقدیر مذکور مرالایق آن بود که بافضل اصلا بشما چیزے نوشتنی مگر چه تدبیر توان کرد که درین جاسے معامله دنیا بدون گفتن و نوشتن پیچ صورت ربانی

بمنظرنمی آید یا چار حرفی چند لایق گفتن و نوشتن پیش می آیند و گفته می شوند قوله حاشا که امری دیگر  
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات راه گفتگو سه ارباب نفاق مسلوک باشد  
شس حق گرای بکسر کاف فارسی یعنی متوجه بحق و مراد از خاطر حق گرای خاطر خودست و کلام  
خواهد بود او عاطفه هم عطف هست بر جمله که مدخول لفظ حاشاست و فاعل خواهد که کاتب است  
یعنی ابوالفضل و تسویلات یعنی سخن آرائی یا دوروغ گوئی یا حاصل آنکه بعید هست که این  
کم نویسی مراسمی اندیشه مشابهت عوام امری دیگر بسبب باشد و آن امر دیگر این است  
که تلج خان لایق دوستی و مراسله من نیست و بعید است که خواهیم این معنی را که همیشه باشا  
بدروغ گوئی یا مثل ارباب نفاق راه گفتگو جاری داشته باشیم چرا که این کار منافقان است  
قوله ملیت گزینی در نه کشی دوست کشی همچو ترا و دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم باش  
در آخر لفظ دوست کشی یا یی مجبول است که از اشباع کسر توصیف پیدا شده است حاصل  
تقدیرات بیت آنکه سخنی راست می گویم اگر از ان سخن رنجیده شده مرا خواهی بکشی و خواهی  
نه کشی و آن این است که همچو تو کشنده دوست را بدل و جان دوست میدارم و اگر دوست  
ندارم چه کنم که مرا پاس دوستی قدیم چار ناچار بر دوست داشتن میدارد و در بعضی نسخ چنین واقع  
شده اگر دوست نداری چه کنم یعنی من ترا دوست میدارم و تو مراد دوست نداری چه تدبیر کنم  
محتمل نماید که گاهی تلج خان از کم لوجبی ابوالفضل پیش کسی شکایت کرده بود ابوالفضل از تخلف  
یا شنیده خطی در عذر کم لوجبی خویش و شکایت خود از شکایت او نوشت قوله چون یقین است  
که شما از خلاصان حقیقی صاحب مایند اگر بواسطه غواشی بشریت تعقیف این کس نرسیده باشید  
هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در میان بی چه من از کرده سوداگران نیتیم که در  
گرو سود و زیان خود باشیم ش غواشی بفتح غین معنی پرده یا چه این جمع غاشیه هست که در اصل  
معنی پوشیده کننده و پرده است و در اینجا مراد از غواشی بشریت غفالت است که بجهل تعقیفات  
بشریت است این کس بمعنی من علت محبت کنایه از مخلص حقیقی بودن با دوا شاه است و چون  
چه برای علت جمله مقدمه که آئینده در بیان آید حاصل آنکه چون شما خلاص به باد شاه ما دارید  
اگر به سبب غفالت بشریت بقیقت جوهر فقر و آزادگی من نرسیدید مصلحت ندارد و چون خلاص  
شما بجناب باد شاه علت و سبب محبت ما و شما است البته سستی محبت در میان متصور نیست  
و اگر شما را در این اندیشه باشد که بدون رعایت و سلوک با محبت فیما بین چگونه باقی خواهد ماند

این اندیشه شمایست چه من از زمره دوستان عوض طالب نیستم که محبت من بر عایت و سلوک کسی منحصر باشد فاقم قوله الله تعالی ویر دار و العاقبت بالخیر و السعادت ش مراد از دیر

زمانه طول است

نبو آئین بزرگ مرزا یوسف خان والی کشمیر

قوله بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام نشود ضمیر منبر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد  
ش سلامت مصدر است که در عرف سلاسی گویند فرجام نیز بمعنی انجام است و بعضی نوشته  
که فرجام بمعنی انجام بهتر است و یای محبت اطواری برای شکم است بمعنی محبت اطوار من ای  
محبت اطوار خود قوله که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ذات ملکی صفات در  
زمان عاقبت بوده باشندش مجاری بفتح جیم مجری است که بفتح جیم در آخر الف مقصوره  
بصورت یا باشند بمعنی جاری شدن بمعنی اول مصدر میی است و همین در اینجا مقصود است حاصل  
آنکه گذشتن های احوال ما موافق آرزوهای ماست باقی معنی ظاهر است قوله دیگر با مردم  
قدر دان و ولتمند سفارش صاحبان استعداد که در پهن گام بزم و رزم بکار آیند و در انظام نشاء  
صوری و معنوی و ست آدیز قدسی باشند چه حاجتش دیگر یعنی سخن دیگر این است و این امید  
و توطیه سفارش مولانا طالب است به یوسف خان قوله در انظام نشاء صوری و معنوی ای  
در مقدمات دنیا و آخرت قوله دست آدیز قدسی باشند ای برای انظام امورات انظام امورات  
شما وسیله از عنایت آئی باشند و در بعضی نسخ بجای قدسی لفظ قوی واقع شده و آن بی تکلف  
است قوله چه حاجت یعنی سفارش نمودن و الشوران بامراء قدر دان چه حاجت است یعنی بیج حاجت  
نیست چرا که خود قدر دانی خواهند کرد و محتاج تعلیم نمی آیند کسی نیستند قوله لیکن بابر طهارت  
محبت که چند در باب تشریف آن ذات لطیف الکفایت مجموعه خوبها مولانا طالب اصفهانی  
که بجهتجوی تمام روز بهان دولت به لطایف و سایل از مسافت های دور و دورام محبت خود در آرد  
می نویسدش روز بهان دولت یعنی کسانیکه در باب مال و جاه هر روز به از روز سابق  
باشند یعنی دولت و جاه شان هر روز در ترقی باشد قوله به لطایف و سایل ای بخوبی های وسیله  
یعنی بوسیله های عمده حاصل آنکه ابرای اظهار نسبت محبت که مرا باشد است کلمه چند در باب  
سفارش مولانا طالب می نویسم و مولانا مذکور کسی است که چنین کسان را و ولتمند ان روز به  
محبت و جوی کمال بوسیله های پاکیزه از مسافت های دور طلبیده بدام محبت خود می در آورند

قوله الحمد لله که این چنین شخصی بی سعی شما در آن سبزه زمین که از بد و فطرت آفرینش محل تخط جلال  
 است از جمله دوستان فدوی شده است شش یایی شخصی برای تعظیم و نفخیم ست بدو هم بار دوم دال  
 و تشدید و او معنی ظهور فطرت یعنی خلقت و پیدایش آفرینش یعنی عالم موجود است و مراد از رجال فضلا  
 و دانشمندان است و اشارت آن سبزه زمین بسوی کشمیر است و دوستان موصوف فدوی یعنی  
 فدای صفت آنست پس دوستان فدوی یعنی دوستان که جان خود را بکار دوست خود تصدق  
 نمایند حاصل آنکه شکر این نعمت باید کرد که این چنین شخص بزرگ قدر بدون تلاش بشمار آید آنکه  
 آدم در آنادان فاضل بهم نرسد رسیده دوست فدای شما شده است قوله امید که همواره این معنی  
 منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آن چنان سلوک رود که او مرغه الحال بوده اراده بر آمدن  
 از آن دیار که مطلوب ماست نماید شش قوله این معنی الخ یعنی این معنی که مولانا طالب مردی است  
 که روز بهمان دولت بوسایل از مسافت با بدست می آرند مرا سهل بدست آمدن او نیست  
 است قوله که مطلوب ماست نماید یعنی بر آمدن مولانا ای مذکور از آن دیار با هم میخواهیم که از  
 کشمیر برآمده نزد ما آید باری باید که شما او را مننون خود نموده از اراده بر آمدن باز دارید قوله بطور  
 معالیه در میان آمده که قطع نظر از آنکه بجزید اشفاق این چنین دانش آموزی را گرفتار نمود سازند  
 خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست برین منت میگردانند شش حرف چه استفهامیه  
 است برای اظهار تعجب مخفی نمایند چون دوسه امر عجیب یا دقیق بیان نمایند هر چه از آنها به نسبت  
 دیگران سهل باشد بالای آن لفظ قطع نظر آرند یعنی ازین قطع فکر باید کرد چه که خود ظاهر است همچنین  
 دانش آموز و اشارت است بمولانا طالب دیای دانش آموزی برای تعظیم و فاعل سازند یوسف خان  
 و از دوستان حقیقی شیخ را کنایه بذات خود است یعنی خاطر مرا که من دوست خصلتی شما هستم و فاعل  
 میگردانند یوسف خان است حاصل آنکه درین مقدمه سفارش عجب طور معالیه پیش آمده قطع نظر  
 ازین طرفی که انتظام کار شما و فایده مولانا میشود در طرفه تر این است که شما ازین سلوک مولانا خاطر  
 مرا که اصلا احسان کسی بخود بر نمی دارد و مفت گردیده احسان خود میگردانید قوله چون برست  
 درگاه والا آنست که به راجرتی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض تا باین باشی میشود تا بیک  
 حکم و دول بدست آید زیادتی منصب و اضافه جایگزین حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است  
 امید که بحض قدر دانی ایشان نکیف مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد  
 شش برست یعنی دستور آیین و فاعل میفرمایند یا شاه و لفظ زیادتی زیادت مای صدور بی غرضی

تصرف فارسیان است مثل سلامتی و خرابی تا بین باشی مرکب لفظ ترکی است بمعنی رساله دارو  
 امیر فوج از طرف بادشاه اتمه صواب بمعنی صلاح پرسی و دوستان کنایه از ذات خود محض نمائند که  
 ابوالفضل سابق برای زیاده کردن منصب و اضافه جایگزینی که از همراهمان یوسف خان بود  
 یوسف خان نوشته بود یوسف خان در جواب آن نوشت که شما از بادشاه برای اوزیاد منصب  
 و اضافه جایگزینجو امید باز ابوالفضل بجاوب آن می نویسد که چون آئین دربار بادشاه آنست  
 که به ترتیب درجه با و عهده با ترقی ملازمین می فرمایند و سواي آن زیاده کردن منصب سپرد  
 بسردار است تا بیک حکم بادشاه دل نوزد و سر دار هر دو راضی شوند بهمین قاعده زیاده کردن  
 منصب و جایگزینی از طرف بادشاه برای شما که عهده تا بین باشی دارید حواله شده است پس امید که  
 بحض قدر دانی شما نیکست که رعایت من هم در آن منظور شود و جلد این دو طالب که ملی زیادتی  
 منصب فلانی است و دوم حسن سلوک مولانا طالب بظهور آیند قوله و احوال دولت اشتغال حضرت  
 شاهنشاهی بر حسب وعده با کمال بی سرودلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستادش یعنی نیکه شما  
 وعده کرده بودم که احوال بادشاه بشما خواهم نوشت پس بحسب وعده که بشما کرده ام با وجود کمال  
 عدم فرصتی و آزار دگی به تفصیل تحریر نموده خواهم فرستاد قوله و در باب نقاد و تقدیر خلاصه  
 متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را به کشمیر نمی دهم بیخ ندیده بودی چه نویسد خاطر  
 دوستان را و در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند و السلام من یعنی  
 در سفارش مولانا خواجه جان بشما می نویسم که بیخ حاجت نوشتن نیست چرا که شما را خود رعایت و  
 قدر دانی آن چنان مرد با کمال منظور است و مولانا خواجه جان شخصی بی نظیر است اگر من به کشمیر  
 بایشان ملاقات نمی کردم گویا بیخ از عجائبات کشمیر ندیده بودی و آنچه در بعض نسخ بیای تنهایی  
 شرطی در آخر لفظ ندیده بودی مکتوب نیست نزد بلغان بهتر نباشد و محتمل که ضمیر احوال ایشان  
 راجع بسوی مولانا خواجه جان باشد مگر از آئین بلاغت بعیدی نماید چرا که بلغان خاتمه مکتوب  
 خود مطالب و مرغوبات مکتوب الیه کنند نه بذکر دیگری لهذا نزد فقیر مشتق آنست که ضمیر ایشان  
 راجع یوسف خان کنند یعنی بهر نوع خاطر جمع دارید که خاطر من در مسرت و خوش سرانجامی احوال  
 شما بغایت متوجه است ای پیش بادشاه کلمه الخیر بحق شما خواهم گفت

به شجاعت شعار مرزا علی بیگ اکبر شاهی

قوله نامه محبت انما مطالعه افتاد بقدر استغنی خاطر معلوم شد از اینجا که بر عقل ایشان اعتماد دارو

میدانند که این شورش بقای نداشتش انما بمعنی کسی یا چیزی نسبت یافتن پس نامه محبت انما  
 بمعنی خطی که آن محبت نسبت یافته باشد بقدر معنی اندکی آشفتنی معنی رنجیدگی و گمانندی ناهل  
 آنکه خطی که بمن نوشته بودید رنجیدگی خاطر شما بکمال عدم قدر دانی بادشاه معام شد چونکه بر عقل شما  
 اعتماد دارم لهذا میدانم که این شورش و آزر دگی طبیعت شما تا حال رفع شده باشد قول به متاع  
 اخلاص باز آردن و در واج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست ش متاع اخلاص  
 آوردن کنایه از تذکره و یاد دهنی خدمات اخلاص خود نمودن است در واج آن طلبیدن کنایه  
 است از آنکه در عوض آن اضافه منصب و جایه خواستن یا چشمداشت تحسین و آفرین داشتن  
 و آنچه و بعضی نسخ و متاع بوا و عاطفه نوشته اند خطاست قوله و چنین خاطر این طایفه علیا  
 از کساد باز آرا اخلاص غبار آلوده و گرزده نمے باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند  
 که جوهری بپای اخلاص بفال ریزه دنیا فروخته نمی شود پس چنین بفتح جیم و کسر بار موده بمعنی  
 پیشانی این طایفه اشارت است به مخلصان حقیقی و کساد باز آرمی عدم خریداری متاع است  
 و رنجام را از کساد باز آرا اخلاص عدم قدر دانی اخلاص است و سفال ریزه بمعنی خردن و درینجا  
 مراد از سفال ریزه دنیا روپیه و اشرفی است حاصل آنکه چون قدر دانی مخلصان حقیقی نبر  
 نمی شود درین وقت فوشی بیشتر دارند می گویند که اخلاص ما بمنزل جوهری به با است  
 الحمد لله که بپوش زر که از بی بقای مثل خدن محقر است فروخته نشد منونی آقا فیتش کافیت  
 قوله از اینجا که بر شجاعت و فم و اخلاص نظری افتد معلوم می شود که ایشان ازین گروه و الا شکوه  
 باشند پس یعنی چون بر فم و اخلاص شما نظر من می افتد معلوم میشود که ایشان هم ازین گروه  
 مخلصان حقیقی باشند و این شکایت که از شما ظاهر شد عارضی است به تحریص مردم قوله شایسته  
 آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و آفر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد  
 و از معامله قمی او را کصیب نیست نخواهند پرداختش قوله مشغله شکرانه الخ بلکه از درینجا تجاویه  
 است یعنی از مشغله شکرانه تجاوز کرده و بعضی این چنین لفظ از را عراضیه نامند یعنی از مشغله  
 شکرانه اعراض کرده و فمیر او را راجع به طبیعت قوله از آن باز که آمد و شد تو اقل اخلاص دین  
 چار سومی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات است نه از استحقاقات آسببی که این طایفه  
 را رسیده از آن جهت است که از بی مصاحبی با مصاحبت از فروغ خرو و یکسو شده در دام  
 طبیعت که زول و انا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند

از تبايح اين اندیشه نور و آن است که همیشه اين متاع نفيس کاسد باشدش ازان باز یعنی ازان  
وقت اگر چه بعضی اهل لغت فارسی غافل شده باز از معنی وقت نشو شده اند مگر از تبق کلام سابقين ثبوت  
میرسد قوله توافل اخلاص یعنی توافل اهل اخلاص لفظ اهل بجبت اختصار تقدیرست قوله اعتبار  
یافتن ادرای یعنی عزت و اعتبار یافتن این دنیا از لیاقت و خوبی خود نیست بلکه امری  
اتفاقی است که بحسب ساد و همان معزز شده است نزد محققان اعتباری و عزتی ندارد و آنکه  
عزت و اعتبار یافتن کسی در دنیا امر اتفاقی است نه از لیاقت و قابلیت کسی در دنیا بعزت  
و دولت میرسد و مخفی نمائند که بعد لفظ استحقاقات یک لفظ است که خبر آید و شد توافل اخلاص باشد  
بسیب که ایست تکرار و حرف است قریب یکدیگر مخدود است پس بعد ترک کردن جمله مخضه  
صفت دنیا حاصل آنکه ازان باز که آید و شد توافل اخلاص درین چار سویی دنیا است و اگر کلمه است  
رابطه اتفاقات و استحقاقات از هر دو جا مخدود دارند و لفظ است استحقاقات مذکور ساخته  
خبر آید و شد توافل اخلاص قرار دهند النسب و اولی است زیرا که حذف رابطه از هر دو جا چندان  
خلاف فصاحت نیست مگر حذف خبر و بلاغت نازینا قائم قوله آیهی که این طایفه را الخ مراد از  
آسیب حالت ناقدر دانی و خرابی و بید و لغی است و اشارت این طایفه همان توافل اهل اخلاص  
است و فاعل یکسو شده توافل اخلاص است باعتبار هر دو واحد و فاعل دارد طبیعت است هر  
فاعل افتاده توافل و اندیشه نور و عبارت از اراده و فروخت اخلاص است یعنی آرزو مند قدر دانی  
خود بود و نور و ازان گفت که طلب کثرت دولت نور باطن را حک در ایل میگرداند و اند قوله همیشه  
این متاع نفيس کاسد باشد یعنی از نشأت و بدل طلب قدر دانی این متاع اخلاص بی رواج و نا  
مطبوع امرار و سلاطین میباشد قوله الله تعالی آن نیک ذات را به یگانگی کلی از طبیعت دها و  
بافطرت عالی و بهمت بلند آشنائی بل دوستی کناد و ش مخفی نمائند که شیخ و رنجاد و عاتر یض و شینغ  
بلینانه بکار برده چه لفظ بزرگ و نیک ذات با صطلوح ظریفان هر و ساده لوح و کم دانش سا  
گویند و اگر چه شمارا فرایان طبیعت که حرص منافع دنیا باشد اندکس به یگانگی هست مگر حقیقتا  
یگانگی تمام دها و با فطرت عالی و بهمت بلند شمارا آشنائی هم نیست حق تعالی شمارا آشنائی چه  
معنی بلکه دوستی پیدا کناد تا از چنین حرص های دنیا ربائی حاصل گردد و قوله قطع نظر از اخلاص و معامل  
نمی بقدر خدا شناسی از تقدیرات اینوی گله مند نمیسازد چه آرزو دگی ازان در معنی اعتراض بر این  
جهان آفرین است حاشا که عقل باین راه رود و ش یعنی آدمی اخلاص کامل یا معامله دانی هرگز از

آنگاه که کردن را نمی گذارد و اگر از اخلاص و معامله دانی قطع نظر کنند ای بالفرض اگر اخلاص و معامله دانی نباشد مگر آنکه از خدا شناسی بهره مند باشد یعنی فاعل حقیقی مقابل القلوب حقیقی را می دانسته باشد پس این معنی هم برای گله مندی عمر و زید نمی گذارد چه هر چه عمر و زید می کنند از تقدیرات ایزدی است پس آنزدگی از تقدیرات ایزدی و حقیقت اعتراض بر ایزد جهان آفرین است و این فسق بل کفر است بعد است که مرد عاقل این راه اختیار کند قوله بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاردن در کوه نا امانیت که شاهاط طبیعت است افتد و بفرغ خود معامله فهم بادل اخلاص گزین بدولت ساری رضا تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند و باقیست باخیرش مراد از نا امانیت حرص و دیناست قوله شاهاط طبیعت است یعنی اکثر طبیعت انسانی بر حرص مدونیت وارد قوله افتد یعنی اگر شما را درین کوه گذارند تا باید خود بمقام رضا و تسلیم آیی و آید که مجبور در آمدن خاطر اخلاص مند شما مسرت حاصل خواهد شد و از جمیع شکایت و غم و غصه روزگار نجات پیدا خواهد شد

### پیشچاعت شعار شهاب الدین احمد خان

قوله از درود گرامی نامه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را ویراودش یعنی بعمری رساند که مردم از مناد عمر بشری زیاده دانند قوله اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفصل نمی آرد و نه از ان سبب است که به سبب آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا شش تمام به نشدیم یعنی تمام و کمال و آن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود مجموع یک لقب است که برای شهاب الدین احمد خان قرار داده حاصل آنکه شما که شکایت عدم نامه نویسی من کرده بودید پس نفرستادن نامه و قاصدا از ان سبب نیست که آشنائی بلکه محبت باشما که منظور بادشاه من هستید ندارم این خیال شما در حق من بعد است از راستی پس بعد است قوله همین امر بالفراوه مستلزم صداقت کالمه است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد نیکت که شمایل مرضیه دیگر و رذات بزرگ ایشان فراهم آمده است شش قوله همین امر یعنی اینکه شما منظور نظر بادشاه ما هستید یا نفراده بکسر اول و دوم و چهارم و هفتم و هشتم یعنی به تنها بودن خود ای لفظ ذات خود مستلزم معنی لازم گیرنده مخفی نماد که نزد مخفیین محبت راسته درجه است قسم اعلی راصداقت و قسم متوسط را محبت و قسم اولی را آشنائی نام است و شمایل مرضیه یعنی فصایل پسندیده حاصل آنکه فقط منظور نظر بودن شما باعث صداقت کالمه ماست و چون سوای آن خویشیای دیگر هم میدارید پس چگونه صداقت باشما نخواهم داشت چه جای محبت چه جای آشنائی که این هر دو



به نسبت صداقت ادلی استندت قوله و نه ازان جهت که نشه باده غفالت به پستی مستی برده از قدر  
 نشناسان گردانیده باشند یعنی نه ازان جهت است که نشه شراب غفالت مال و جاه و دنیا را  
 به پستی به پستی برده از زمره متکبران و ناقدر و ائمان گردانیده باشد قوله و نه ازان روست که از  
 معامله نعمان بی تمیز باشند و یک از بد نتوانند جدا ساخت بلکه چون بحسب سر نوشت در گروه اهل  
 دنیا در آمده از اصحاب شعور است ش قوله و نه یعنی وجه است و طرف حاصل آنکه و نیز بفرستادن  
 قاصد و نامه ازان وجه است که من از بی و توفی و بی تمیزی آدم لیکن و غیر لیکن را نشاخته باشم  
 بلکه چون بمقتضای نوشته قسمت از زمره اهل فقر و فقر و بر آمده بر تبه و زاری رسیدم از جمله اصحاب  
 دانش و شعور و ستم ای قدر و منزلت هر کسی را می شناسم قوله می بیند که این شاهزاده مراسلات  
 را اهل نفاق که زبان شناسان بادل آشنائی ندارد و نه آن چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند  
 که آدمی بفران و دل نواند عبور کرد و ش مراسلات بضم میم و فتح سین مجرای رسالت که معنی با هم خط  
 نوشتن است قوله که زبان شان الخ یعنی اراده دلی شان و دیگر است و تقریر شان دیگر فرجه باضم  
 شکاف و در زدن دور می حاصل آنکه چند وجه منطوقه شما که سابق بیان نمودم هیچ یکی ازان  
 سبب نفرستادن قاصد و نامه نیست آنچه در حقیقت باعث نفرستادن قاصد و نامه شده است  
 که هیچ می بینم که این طریق نامه نویسی را اهل فریب و نفاق بآن کثرت اختیار کرده هجوم درین  
 کار آورده اند که توضیحی و بانه بنظر نمی آید که آدمی بوسیله آن از وطن مردم آن بی اندیشه شده بوسی  
 مراسله نماید قوله ناچار خود را ازان گذرانیده در مخ معامله دوستی که معاودت دایمی و غیر خواهی لاف می  
 ازان عبارت تواند بود و مواظبت می نماید العاقبت بالآخر و السعادت ش ناچار معنی لاعلاج یعنی  
 بالضرورت اشارت ازان بسوی مراسلات الخ باضم و ای می و لازمی برای مصدریت است که اسم  
 فاعل را بمعنی مصدر گردانند مواظبت بضم میم و فتح طاء معجمه پیوسته بودن بر کار سه حاصل  
 آنکه بالضرورت نامه نویسی را ترک ساخته در معاودت و سلوک دایمی که خلاصه و علت غائی دوستی  
 همین است کوشش دارم سفارش ای سفارش و شافوانی شما اکثر پیش پادشاه یتیم

### بخواجه شمس الدین خانی

قوله خانی الخ ش بخواجه و نامسوب بخان که ناحیه است قریب نیشاپور در ملک ایران قوله  
 و حمایت این روی باشند هر که انفاص گرامی را که همانان عزیز اند احترام داشته رگه را  
 زندگی گردد و هر آینه سعادت آموذ نشاین خواهد شد ش مراد از انفاص گرامی اوقات عمر است

که روز و شب و سال و ماه زمانه زندگی باشد قوله احترام داشته یعنی نعمت الهی دانسته بکارها  
 نیک صرف کرد قوله به گزای زندگی گرد یعنی عمر را بسرمه و در فاعل خود اهدا شد هر که است که بالا مذکور  
 شد قوله و معلوم آن راست گشتن بهشتی احترام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطریقی  
 دیگر است شش داشت بمعنی داشتن دیای طریقی برای وحدت خطیبی است حاصل آنکه آن بزرگ  
 داشتن اوقات عمر یعنی بکار نیک صرف کردن آنرا به نسبت هر طایفه بطور دیگر است خلاصه آنکه  
 آن کارهای نیک که اوقات عمر را بدان صرف باید کرد برای هر طایفه جدا جدا مقرر هستند چنانچه  
 علما را بدو عظم و تدبیر و تفکر را بر ریاضت و تلقین و امر را بر جدالت و سخاوت و سپاهیان را  
 با عظمت آقا و غرور و فلسفه و تجربه و اجیری قوله لیکن در پاس این چهار چیز همگان اتفاق  
 دارندش حاصل آنکه لیکن این چهار چیز آئینده همه طایفه های مذکوره را ضرورت قوله نخستین  
 رضامندی اینزدی دوم عقیدت گزینی بقصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن چهارم  
 تجارت کالبد غرضی شش یعنی بر هر یکی از این اشخاص طوایف مذکوره لازم است که در هر کار نیک و ضای  
 الهی و خوشنودی اینزدی ملحوظ دارند و نه شریک بکنایه خود و عقیدت گزینی بقصاحب آنکه هر که بزرگ  
 دشمن و مزنی خود باشد از و اعراض و برگشتگی نه نماید و خیرخواهی عموم خلایق آنکه ضرر کسی روا  
 ندارد و خواه از نفس و دستان باشد خواه از زمره ناآشنایان و مخالفان و تجارت کالبد غرضی آنکه  
 غمخواری و دلگدازشت جسم و تن خود نماید بقدر ضرورت چه این بدن آله تحصیل نکوی یا دنیا و عقبی  
 است قوله هرگاه آدمی زاده تقابله و تدبیر این نافهیدگی را گذاشته بمنشی بجز و صواب اندیش  
 نماید هر آئینه همه امور او بشا یستکی سرانجام خواهد پذیرفت شش حاصل آنکه و نتیجه انسان بتسلیم  
 تقابله و تعلیم کسی یا بنده یا بتدبیر خویش این نافهیدگی رای نافهیدگی احترام داشتن انفس را قبول  
 این چهار چیز را بگذارد یعنی از احترام انفس و ازین چهار چیز آگاه ماند و هر کار با جازت  
 خرد صواب اندیش خود نماید بالضرر و همه امور او بشا یستکی پذیرد و قوله سخن بسیار است و  
 وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمده و حاج و ملمات  
 خلایق را اہم دانسته اشتغال خواهند فرمودش حاصل آنکه سخن بطور اہل فقر و تجرب بسیار است  
 تا کجا گویم چه اگر وقت فرصت اندک است باری چون شما را با فضل قضا و قدر در بارگاه تعلق  
 یعنی دنیا داری داشته اند لهذا خلاصه عبادات دنیا داران بشما گفته می شود و آن این است که  
 همه کارهای خود را گذاشته روی حاجات و اجرای ملمات خلایق را ضرورت نداشته و بر آوردن

خواج مردم خود را مشغول فرمایند قوله و همواره با جهانیان صلح و با خود در جنگ بوده فارغ دل  
 زندگانی نمایندش یعنی همیشه بخوش داشتن جهانیان و زهد نفس کشی خود مصروف بوده از غم  
 روزگار بفرار دل زندگانی نمایند قوله و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم لگا پو شود یعنی  
 در تحمل و صبر کردن بر امورات مخالفت طبع سعی کرده شود قوله الحمد لله که بخت مندی سترگ  
 از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فرادان دارند از آن خوابی ستوده نیز دامن دهن  
 اند و زنده شود سترگ نصبتین یعنی بزرگ و مراد از حقیقت گزینی فقر و معرفت نصیب یعنی بهره مند  
 و حصه و اشارت از آن خوابی ستوده همان چهار چیز است رضا یعنی از وی و عقیدت گزینی  
 بادشاه و غیر خوابی خلایق و تیار کار بید غصری قوله باید که در انجام خدمات بارگاه خلافت پیش  
 نهاد و محبت و الانحساف کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اندش قوله انجام روان کردن  
 و اجرا نمودن حاصل آنکه باید که در سر انجام خدمات سرکار بادشاهی رعیت را تنگ کرد و  
 برای سرکار نماید کثیر هم ساندن شمار را منظر خاطر نباشد چرا که تجربه کاران روزگار این معنی را  
 محسوس یافته اند یعنی آن کفایت اندیش زود توجه میشود قوله غمخواری و تیار داری جهانیان  
 چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشندش یعنی با جهانیان چنان خوش معاشرت  
 تا بعد که دشمنان هم از گزند هیچ حسابی شما خاطر جمع باشند قوله نمی گویم که در ملک تعلیق دشمنی ناستوده  
 است این انجن بد دوستی و خلاف کرم است لیکن سعادت اندوژی و دور بینی آنست که آن  
 طور سلوک رودش یعنی این نمی گویم که در دنیا داری یکسی دشمنی داشتن بد است بلکه درین  
 دنیا معامله دوستی و دشمنی بسیار است لیکن نیکوکاری و مال اندیشی آنست که آن طور سلوک  
 رود که چنانکه بالاند کور کردم که دشمنان هم از گزند حساب آرائی شما خاطر جمع باشند اے  
 بد دشمنان نباید نمود قوله و نیز همواره از فرزند می زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر  
 دل پسند ساز و تا کار با فروغ حقیقت گیر و دشمنی فرزند می زمانه کنایه است از پیروی زمانه یعنی  
 چنانچه تقاضای وقت دیدن همچنان کار اختیار کردن اگر چه آن کار عند الله بهتر باشد و مراد  
 از پیر و مرشد و پدر دل پسند حاکم شفیق است یعنی هر چه که فطرت و محبت عالی شما اقتضا نماید  
 همان بعمل آورند هر گز مانده و حق شما بهتر خواهد شد و کارهای دنیا و آخرت همه درست خواهد گشت  
 قوله باعث این نگاشتن جوش محبت است نه ظهور امر مجدد و گرنه کار بی پایان نوشتن کجا  
 با انجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد و السلامش یعنی این خط شما از غلبه محبت نوشته ام نه به سبب

المورد حاجتی جدید نوشته ام و اگر خوش محبت نبود می هرگز نوشته می چرا که کاری پایان تهذیب  
خوشیتن کجا با تمام رسانیده فارغ شده ام که بکار تهذیب دیگران پردازم و اگر از کاتبی پایان  
کاری می دنیا مراد دارند هم می تواند اندیشد

**پا اعتضاد الممالک بر وجه مان سکه گجواب**

قوله صاحبان دولت و اقبال که فرخ و صعلگی و قدر دانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال  
ایشان است چه حاجت که باین طبقه عالیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد  
ضمیمه ایشان راجع بصاحبان دولت و اقبال و اشارت این طبقه علیه بهمان صاحبان دولت  
و اقبال است و فعل نویسد خود کاتب است یعنی ابو الفضل در اینجا ذکر عام اراده خاص طلب  
کلام شیخ است شما که صاحب دولت و اقبال اید فرخ و صعلگی یعنی همت عالی و قدر دانی و تلاش  
آدم نیست بنحله صفات کمالات شماست چه حاجت که بشما در سفارش صاحبان فضل و کمال چیزی  
نویسم چرا که شما خود قدر دان چنین مردم همیشه تحصیل حاصل چه ضرورت قوله اما عزم خیریت عموم و  
قصده یعنی خاص ضمیمه محبت گشته این خیر خواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب  
حقایق آموخته سنج میر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی است غم زدای و در شدت و غم صاحب  
ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی است بی بدل و در رتق و قیق مزاج دانی بی مثل نگارش  
روش آملی بالغ ممدوده و هم نیم منسوب بآمل که شهرت در ایران غم زد و با هم زانجه میخ  
زدایده غم رخ افش را رعمله یعنی مستی و نرمی قبض و بسط یعنی تنگی و فراخی رتق و قیق یعنی بافتن  
کشادن حاصل این عبارت مع عبارت آینده این است عزم خیریت عموم غلایق که در سرشت  
من است و قصد سلوک خاص که حالا بمیر شریف آملی دارم این هر دو ضمیمه محبت شما گشته مرا برین  
داشت که کلمه چند در سفارش میر شریف آملی که مرد همه دان است نوشته شود و آن این است که  
مرا بشما امید آنست که میر شریف را بمصاحبت خود ملازم گیرند قوله امید که آن یگانه آفاق را  
بر خلاف مردم روزگار دانسته آن چنان توجیه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظلون است  
به یقین انجامدش بر خلاف مردم روزگار دانسته یعنی میر مذکور مثل مردم زبانه کوتاه اندیش و فغان  
و بیوفایست مظلون آنچه گمان غالب دریافته شود یقین آنکه هیچ شک و شبهه نبودن و ضمیر  
ایشان همان سکه قوله طریق سعادت صوری و منوی آنست که آن چنان باین طور مردم و کم  
رود که در جمیع اوقات آنچه راست است تلخ نماید و اثر باشد بی مداخت خوشامد شیرین نماید تلخ اثر قدمات

می گفته باشد که دولت افزای و برآید مقاصد بلند و در گردنندگان سخنان مصاحب حق گوشت مش  
لفظ اهل بالایی لفظ سعادت و تقدیر است و لفظ مردم در اینجا بمعنی واحد است نه بمعنی جمع و آنچه درست  
یعنی آنچه سخن راست و مدافعت بمعنی آمیزش و خوشامد بکسر و ال موصوف است و لفظ تقدیرات  
خلاف است و لفظ در که علامت ظرفیت است از بالایی آن تقدیر است و فاعل می گفته باشند این  
طور مردم است که عبارت از میر شریف آملی باشد و کاف علت برای بیان علت جمله مقدره و  
آن این است که از ورنجیده نباید شد و دولت افزائی مصدر لازم بمعنی بالیدگی دولت و تقدیری  
نیز می تواند شد که بکسر کاف فارسی و کسر و ا و مضایق است بمعنی قید حاصل آنکه شما از اهل سعادت  
هستید بطریق لایق شما آنست که آن چنان باین چنین شخص سالیه دارند که او اکثر اوقات آنچه سخن  
راست باشد بی خوشامد و تقدیرات بشما می گفته باشند و از ورنجیده نباید شد زیرا که افزائی دولت  
در میان شنیدن سخنان مصاحب حق گوینده است قوله برای گری هنگامه خوشامد مردم بسیار اند  
که از باب دولت را از صحبت آنها هم گزین نیست اما هوشمندان بخت بیدار شگاپودی تمام و  
بستجوی بلیغ یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و  
آن خیر اندیش را پیدا کرده اند پس مزاج زمانه شناس بمعنی شناسنده مزاج زمانه قوله اگر هر روز  
میرزائی و دنیا جو نیز ملاقات ایشان نه کند سعادت شدی معنوی بی اختیار در هفته دوسه بار صحبت  
ایشان میرساندش میرزائی دنیا کنایه است از نزاکت مزاج و تمکنت که اکثر امرارا پیدا باشد و  
هر دو خیر ایشان بزرگ نهادان و فاعل تجویز نکند میرزائی و دنیا است و فاعل میرساند سعادت مند  
معنوی است و مفعول میرساند هوشمندان بخت بیدار که عبارت از امر است و معنی نماد که درین  
عبارت بلحاظ بزرگی راجه بان شگایه کنایت شیخ باین معنی است که اگر شما به سبب میرزائی و دنیا میر  
شریف آملی را هر روز نزد خود طلبید البته در هفته دوسه بار باید طلبید قوله و راجه بان ماه الهی سنه  
سی و هفت قلمی شد پس آبان مدت میر آفتاب و برج عقرب به هندی تقریباً اکنون باشد

### براهمان سنگه

قوله شریف شوق و حلال عبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان می سازد و این متاع گر انجایه را  
بازاری آرد چه از بسکه مشتریان این براهزنی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی  
باز آمده اند کالا را در کساد بازار گشادند نه از رسم سوداگری است مش اشارت این متاع گر انجایه  
بسوی شریف شوق است قوله یازاری آرد ای اهل آران نمی کنم بازی خورده ای فریب و فغا خورده

و اشارت این متاع قدسی نیز بسوی همان شریف شوق است کالامعنی متاع در اینجا مراد از شوق  
و محبت کساده بازار بسین مهله معنی بی روحی متاع و عدم خریداری حاصل آنکه مرا اظهار شوق و البرز  
اخلاص و محبت منظور خاطر است مگر بیان آن نمیکنم زیرا که از بسکه قدر دانان اظهار شوق و محبت  
از دست کذابان بارها فریب خورده از شنیدن بیان شوق باز آمده اند پس شوق و محبت خود را  
در ضمن وقت بی التفاتی اظهار نمودن از رسم کار دانان نیست مباد کسی این بیان واقعی را  
نیز دروغ پنداشته اعراض نماید قوله و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند  
در مشغولان جهان گفتگو ازین کردند و چشم تصدیق داشتند نه از آئین خردمندی ست پس  
ازین باز آمده سخن چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید پس  
این نسبت کنایه از شوق و محبت و خاطر فارغ عبارت از خاطری که از تشویش دنیا فارغ باشد  
در اینجا کنایه از خاطر مکتوب الیه و فاعل کرده اند قضا و قدر و مراد از مشغولان جهان مردم روزگار  
است قوله گفتگو ازین کردند یعنی گفتگو از شوق و محبت خود کردند حاصل آنکه نوشتن شریف  
شوق و محبت را سوای وجه مذکور وجه دیگر این است که چون شناخت شوق و محبت را خاطر  
فارغ شمایند اند پس در مردم روزگار اظهار آن نمودن و امید راست و انشکی آن داشتن  
خردمندی نیست لهذا از بیان شریف شوق و محبت باز آمده چند سخن در باب معاملات دنیا که در  
طریق دوستی و خیرخواهی مناسب میدانم بشمایم سرانتم قوله اول آنکه اگر بعضی مدعیات و رسیده  
توقف مانده بحصول نهانجا مد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر را گزیده آوده  
تفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای از باب اخلاص فکیف آن  
طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهندش مدعیات به تشدید و ال مفتوح و فتح  
عین و وجهه یابی تحتانی جمع مدعایین نفع پیشانی مرجوعه رجوع کرده شده اسی سپرد کرده شده اهتمام  
کوشش حاصل آنکه اگر بعضی مطالب شهادت بر سر کار بادشاه در درنگ افتاده شمارا حاصل نشوند  
آزوده نباید شد چه که طریق نیک ذاتان آنست که از چنین معامله ناخوش نگشته مثل سابق ایام  
در تقدیم خدمات مفوضه مشغول بوده کوشش می نمایند چه جای آنکه آن نیک ذاتان از باب  
اخلاص باشند درین صورت بدرجه ادنی ناخوش نشده سعی می سازند پس چگونه حال باشند  
طایفه خاص الخاص را که از مرتبه اخلاص هم بالاتر شده از درستی و راستی خویش داغ رشک بر  
پیشانی عاسدان زمانه نهند پس این طایفه بدرجه ادنی فادانی ناخوش نگشته بکام صاحب بچان و دل

جافشانی خواهد ساخت قوله لکن که گمان این مزاجران زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین  
 گروه والا شکوه باشندش اشارت ازین گروه بسوی طایفه آنست که از درستی خود داغ غلصه  
 حسودان می نمایند قسم اعلا می مخلصین است قوله ثانیاً آنکه در سرانجام مهات و تقدیم خدمات  
 نظر بر حالت خود انداخته در گردا ور سے نام نیک که محصور در شناختن پایه های آویسان و بازدارنده  
 آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد و پرسی با و دهرشت با کار آگاهانه عمل نمودن ش نظر  
 بر حالت خود انداخته یعنی فکر بر عزت و قدر و مرتبه خود کرده بقدر آن در بهر سایندن نام نیک مصروف  
 باشند و آن نام نیک چنان است که محصور و شخص است در پایه شناسی و معدلت و سخاوت مخفی نماید  
 که بعد لفظ نام نیک کلمه مصروف باشند که خبر در گرداوری نام نیک باشد بقدر است بجهت آنکه تا فاصله  
 میان بسین و بیان واقع نشود و فایده من الخیفات قوله امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده  
 قویان ایشان باشد و زود بجهت توجیه و لطف اتهام آن نکته سنج و در بین مهات بنگاله و نخواه  
 خیر اندیشیان و در باب صورت یابدش و زود بجهت توجیه الخ معطوف است بر جمله مصروف  
 لفظ امید که الخ حاصل آنکه امید که زود بجهت توجیه شما مهات بنگاله خاطر خواه یا خیر اندیشیان  
 صورت یابد قوله حدش که خاطر جهان نشاء شایسته ای از انظام صوبه پنجاب فارغ شده  
 درین نزدیکی یورش بندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهات  
 آن صوبه و خدمت او و لیس به انجام رسیده باشندش درین نزدیکی یعنی درین نزدیکی ایام  
 یورش یعنی عزم و مراد از هندستان در پنج صوبه های و بلی و اگر است قوله تا آن زمان یعنی  
 تا آن زمان که باو شاه هندستان آید و اشارت آن صوبه بسوی بنگاله است او و لیس  
 صوبه دیگر است بجنوب بنگاله متصل به بنگاله قوله دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد  
 که محبت انبای شریف سردی را که برستی و درستی و کار شناسی و خدمتگذاری ایتیا تمام دارد  
 بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او منتهج مدتی است که بخدمت بخشی گری  
 آن حدود و نامزد قنده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماندش آن  
 شناسای حقایق معامله مجموع لقب راجه مان سنگه واقع شده محبت ابتداء کسی که از حقایق  
 محبت آگاهی داشته باشد و یای معروف در آخر برای شکم و سردی شاید که تحلیص میر شریف  
 باشد و چون سرد نام مخفی است از پرگنت حلب اغلب که این میر شریف سردی مشوب  
 بالست و غیر از میر شریف آملی است ازین باعث سردی نام و ضمیر او هر دو جا راجع میسر

شریف سردی قوله خاطر تبحر یعنی خاطر من بفتح است اشارت آن حدود و بسوسه بنگال را مقرر  
 بمعنی مقرر قوله از شائستگی الخ یعنی چون میر شریف خدمات حضور ببادشاه بخوبی سرانجام میبخشد  
 لهذا از حضور رخصت او بسوسه بنگال در روز نیک و توقف می افتاد و می ماند ورنجا بسکون  
 نون همیشه ماضی استمراری است قوله چون عذر داشت ایشان در تاکید فرستادن امین بخشی  
 آمد آنحضرت که همواره بتوجه احوال انتظام نصرت انجام ایشان اندر خدمت آن خدمت فرمودند  
 ش قوله رخصت آن خدمت الخ یعنی ببادشاه میر شریف سردی را رخصت بسوسه شما  
 فرمودند قوله یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد ش یعنی مرا یقین است  
 که در رعایت احوال میر شریف سردی انظرت شما کمال توجه ملاحظه خواهد آمد قوله در آبان ماه  
 الهی سده سی و شش نگاشته شد ش معنی ظاهر است

### الحکیم عین الملک

قوله الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در انگاپوری رضای خود و جست و جوی مریضیات خویش  
 سرگرم و ارادش معنی ظاهر است قوله بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت و الهی دوستان  
 حقیقی را در انتظام مدام خود چون ترسمان روزگار دل ساده و زبان پر نگار خیال نفریند شرح  
 آنرا جز مشافهه شری دیگر نیست ش بعد صوری بضم باء موصوله مراد از مفارقت ظاهری و دشمنان  
 حقیقی بذکر عام اراده خاص کنایه از ذات خود است ترسمان روزگار بمعنی خطره و نویسان  
 زمانه دل ساده بدون کسر و لام بمعنی شخص ساده دل و همچنین زبان پر نگار بمعنی کسیکه زبانش  
 پر نگار باشد ای در تقریرش سخن بسیار باشد قوله شرح آنرا ای شرح انتظام مدام شمار اشتافه  
 بفتح فاء فتح های اول و های دوم مبدل تای فوقانی است بمعنی روبرو سخن گفتن حاصل آنکه  
 بعد صوری خویش را آتش افروز شوق و محبت نادر الهی ما را در اشتیاق خود نمیده در انتظام  
 مدام خود ما را چون ترسمان روزگار دل خالی از نقوش و زبان پر نگار بلان محبت خیال  
 نفریند خلاصه آنکه همیشه در اشتیاق ملاقات شما بوده بحضور ببادشاه سفارش اجرای مقدمات  
 شما می نمایم که شرح آنرا بغیر بیان کردن روبرو تدبیری نیست بنامه و پیغام ۱۹۱ نخواهد شد قوله  
 امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت سحبت افزای معنوی پیوسته  
 مسرور است خوش وقت گردد و دافسر دگی دل که از سنجوق ناملایم بازمیانه روی بهم رسیده باشد  
 علاج کرده آید ش سنجوق بضم سین و عار جمله مجازاً بمعنی ظهور امر کرده که طبع را ناخوش گردانند و در



از میان روی معاش مخفی که حسب دلخواه نباشد ظاهر احکیم عین الملک از معاش مخفی به تنگ  
آمده اراده اختیار کردن فقر و تجرد ابوالفضل نوشته شود پس ابوالفضل در جواب آن میگوید  
ایمید که از جناب آنگهی است که جلد ملاقات ظاهری شما خوشوقت شوم چنانکه ملاقات معنوی شما  
همیشه مسرور و ناخوشی و آزر و گلی که شمارا به سبب ظهور بعضی امور ناخوش یا از میان روی  
معاش پیدا شده باشد همه را به دلیل عقلی از خاطر شما رفع خواهیم کرد قوله ای هو شمنه افعال صانع  
بر کمال هر چند داغ حدوث داشته باشد در نظر و در بین عرصه وجود رفیع از ادراک عقول  
ست فیکف پذیرائی عیوب کویته بنیان گردش مراد از صانع بر کمال حق تعالی است جل  
شانه و حدوث نو پیدا شدن و ناپا یبندگی و مخفی ماندن که آنچه در اکثر نسخ عرصه وجود مسطور است  
از تحریف ناسخان است که بر عایت مقابله حدوث لفظ وجود را استحسن پنداشته نوشته اند از  
نسخه صحیح معتبره معام شده که اصح بجایش وجود است پس عرصه وجود عبارت از عالم و جهان  
ست و مراد از و در بین عرصه عالم و عاقل صاحب عرفان است حاصل آنکه ای هو شمنه افعال  
صنایع حقیقی هر چند که حادث اند گزیر فکر عاقل صاحب معرفت آن همه افعال بلندتر از ادراک  
عقول فرد مندان هستند اگر کویته بنیان دنیا از نارسائی فکر خود چون و چرا نموده عیب گیری  
نمایند که این کار در بین محل چنین نمی بایست پس چگونه این عیب گیری این پست خیالان  
بر آن افعال صانع بر کمال چسبان گرد پس سنوح امور نا ملایم حالت میان روی که شما را پیش  
آمده است همه از افعال صانع بر کمال است آزرده نباید شد چون و چرا نباید کرد که فعل الکلیم  
لا یخلو عن الحکمه گفته اند قوله کار گزاران قضا و قدر چون لباس تعلق که سر بایه انشطارم این  
مجمع الی است آورده اند و در سر انجام آن حال سر گرمی و کوشش بتقدیم رساستش کار گزاران  
بمعنی کار پردازان و پیش کاران و اضافت کار گزاران بسوی قضا و قدر اضافت تشبیهی است  
و لباس تعلق کنایه از دنیا داری و مجمع الی بکسر الف عبارت از دنیا و جهان و فاعل آورده اند  
کار گزاران قضا و قدر قوله در سر انجام آن ای در سر انجام لباس تعلق تا نا فرمان برداری  
ایزد تعالی بر شما ثابت نگردد و قوله و با همگامی که خلعت تجربه فرستند از هیچ حادثه فتوری در سرت  
خانه خاطر راه ندهندش آنچه در بعض نسخ در ابتدا بر این فقره و او عاقله مکتوب نگرده اند بهتر  
نیست بلکه از بلاغت بعید زیرا که ضمیمت این عبارت که از هیچ حادثه فتوری در سرت خانه  
خاطر راه ندهند متضمن عطف است فافهم و فاعل فرستند قضا و قدر و یای فتوری برای تنکیر تعمیم و

مفصول راه ندهند فوراً درست قوله چون طلوعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش بسازد و با  
 سبب نپرد از در و رسد کشاده پیشانی و شکفته خاطر باید شتافتش آنچه که در بعض نسخ در ابتدا  
 این فقره و او عاطفه نوشته اند خطاست لفظ چون شرطیه یعنی هرگاه که طلوعه فوجی که یک دو منزل  
 پیش فرستند که تا از احوال دشمن آگاه شود و مقدمه یعنی فوج پیشین که آنرا به ترکی هر اول  
 گویند قوله با سبب نپرد از یعنی به سبب او را حاجت نیست بدون سبب خود بخود پیدای شود  
 قوله باید شتافت ای بسوی فقر و تجرد باید شتافت قوله و با تدبیر ناقص این کس مناسب هر اندیشه  
 تجردی که بخاطر برسد از رغوات نفس و خدایع آن دانسته خود را از لنگاپو اسباب باز نباید  
 داشتش شش مخفی نمائند که در اینجا اکثر محشیان تقاریر شتی نموده اند و بعضی دلیلی که خاطر از ترود  
 باز دارند و رسیده اند اول بسبب انصاف و تمیز باید شنید که آنچه در ابتدا ناقصان سلف غلط کرده اند  
 بعضی متاخرین بچاره از عدم آشنائی گوچه بلاغت تمیز نگرد و آن نوشته را نوشته ابوالفضل  
 تصور ساخته دست و پا میزنند و به مطلب نمیرسند و حال آنکه مسوده با سه نسخ بنیامت بدخط بودند  
 بعد شهادت او عبد الصمد خود را بدست دیگر صاف کرده بعد از واسطه چندین کاتبان بجا رسیده  
 اگر اتفاقاً یافت و لفظ از سه کاتبان سابق فرو گذاشت شده باشد چه بعید آنچه بخاطر فائزین  
 شکسته درست می نماید این است که این قدر عبارت که با تدبیر ناقص این کس مناسب  
 متعلق عبارت با قبل است و لفظ است بعد که مناسب بقاعده معروف فشیان مخدوم است  
 و در بعض نسخ لفظ است مکتوب هم بنظر آمده و لفظ جال قبل از کلمه هر اندیشه بقرینه منایرت  
 مفهوم فقرتین مقدر است یا از سه کاتبان قدیم بجز ر شده پس بر تقدیر مذکور حاصل مطلق چنین  
 باشد که چون مقدمه تجرد یعنی هدایت ازلی در رسد شکفته خاطر بسوی تجرد باید شتافت و این  
 شتافتن شهادت و ران وقت با تدبیر ناقص من مناسب است و عالا هر اندیشه تجرد که بخاطر شهادت  
 از رغوات های نفس خود و فریب های آن نفس دانسته خود را از کوشش مقدمات عالم اسباب  
 یعنی تعلق دنیا باز نباید داشت و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند که خود را از لنگاپوی اسباب باز  
 داشت خطاست و توجیه معنی آن بنیامت بار دیگر قوله هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد از  
 آنست که در اینجا در آخر لفظ تجردی بای تحتانی نباشد و اگر باشد بای معروف نسبت باید  
 بای مجهول تنکیه حرا که در اینجا میان کاتب و مکتوب الیه تجرد معلوم زمین است پس معرفه شد  
 و بای تنکیه در آخر اسم جنسی لمحق شود که افرادش کثیر باشند و تعیین دیگر آنکه باز زاید بر لفظ

در اینجا و غیر غیر فصیح است غرض که درین کتاب بعضی جا این چنین زیادت و نقصان از تحریف کاتبان است و الا شیخ در بلاغت و فصاحت نظیر ندارد و قوله قره العین عبداللہ زاد عمره فرصت غنیمت دانسته بکنی خود را بظاهر بسیار و دشمنی از گرامی اوقات بد استن مقدمات علمی و برنی بیرون آمدن اخلاق علی معصوم گرداندش عبداللہ نام پسر حکیم عین الملک مراد از ظاهر مقدمات دنیا و آسایش و آرایش شطرس مجازاً بمعنی اندک و قدر کم و پرداختن بمعنی آراستن قوله اخلاق علی یعنی چنین اخلاق که قابل عمل باشند و بجا ملات نیکان بکار آیند قوله و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند از عمر بر خوردار گردد و الحاقیت بالخیرش

معنی ظاهر است

### بحکیم بهام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی قسلی شمس

قوله این در نامه ایست روز افزون از ابوالفضل بن مبارک بسوی یار گرامی حکیم بهام حکیم بهامی که بدقایق علمی و در تفریق حکمی موصوفت بوده یگانہ روزگار است شش بهام در لغت بمعنی مرد بزرگ هست و مترقوم است قوله این در و نامه الخ یعنی این در و نامه صلاحیت آن دارد که اگر هر روز برین احوال و روزیاده بنایم گنجایش پذیر باشد و تالف بکسر معز که حرف چهارم است بمعنی باریکی یا و نکات حکمی بکسر جاد و فتح کاف منسوب بحکم که جمع حکمت است قوله و نه حکیم بهامی که منظور از الطار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم بهامی که پسر علامه الوری مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد و انایان عراق عجم است شش این خط در ایامیکه اکبر با و شاه حکیم بهام را با بیگی گری نزد عبداللہ خان در توران فرستاده بود نوشته شده علامه صغیر بهام یعنی بسیار بسیار داننده درسی بختین و در آخر الحاف بصورت یا بمعنی خلق و عالم گیلان بکسر کاف فارسی نام دی است در عراق عجم و مخفی نماند که عراق و و هشتاد یک عراق عرب که بیانش در اینجا موجب تطویل است و دیگر عراق عجم و آن ملک است و سبع که نختگاه آن اصفهان است قوله و نه حکیم بهامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم بهامی که صاحب رسمی یا زده ساله این راقم است و نه حکیم بهامی که این حیران و بستان خرد را از شهرستان روزگار شمرده برخاسته مکتوب در باب رسم نسلک دارد و شش شهرستان بمعنی نامه نویسان و در باب رسم کنایه از اهل ظاهر و مردم عام مخفی نماند که حکیم بهام از توران بخط به آشنائی نوشته بود و بر حاشیه همان خط با ابوالفضل سلام تحریر کرده بودند ابوالفضل

بطریق گاهی می نویسد که با وجودیکه میان ما و شما دوستی یا زده ساله بود و شما مرا خط عالمیده ننوشت  
 قوله تل حکیم بهامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در نیکنامی سویدای خاخر دانای خفایای  
 اسرار تعبد بل پذیرائی اعلای انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه محبوبیت در مرتبه جلوه گریست  
 شش مراد از مراتب مذکوره همان هشتش صفات مذکوره که بطریق صنعت تجاہل المعارف  
 بشی آنها پرداخته بود سدید نقطه سیاه که بر دل هر انسان ست و مراد از ان تمام عمل ست  
 و شگفتا از ان گفت که سوائے شما دیگران را و در دل من گنجایش نیست و خاطر عبارت از  
 خاطر خود ست یعنی در خاطر من و خاطر را مضاف الیه از ان کرده که خاطر خود را یک شخص فرض  
 کرده است و از لفظ دانای خفایا تا رباعی همه صفت بعد صفت حکیم بهام ست خفایا بفتح جمع خفیہ  
 که بفتح خا و تشدید یا ست یعنی پوشیدگیها تعبد بندگی و عبادت و پذیرا یعنی پذیرنده چه اگر الف  
 در آخر امر افاده معنی ناعایت کند اعلایے بانکسر مانند کردن تجرد عبارت از ترک محبت دنیا  
 و بی تعلقی از ماسوا الله و محبت و در اینجا مراد از عاشقی و فاعل جلوه گری حکیم بهام ست و  
 در اینجا انتہای خبر ست یعنی در نامه است از ابوالفضل بسوی حکیم بهام که چنان چنین  
 ست حاصل آنکه چنین حکیم بهام که با وجود صفات مذکوره وصف دیگرش این ست که در خاطر  
 من ای در زمین و فکر من آن حکیم بهام دانای اسرار بندگی و عبادت بلکه واقف بماند کردن  
 انوار فقر و فنا شده گاهی در حالتی بقصور آنکه عاشق من ست و گاهی در حالتی بخیال  
 آنکه مشوق من ست جلوه کننده است خلاصه آنکه گاهی او را عابد دانسته عاشق خود میدانم  
 و گاهی او را فقیر کامل اندیشیده مشوق خود می فهم قوله رباعی هر ساعت اندرون بخوشد خون را  
 آگاهی نیست درم بیرون را الا آنکس که ردی میلی دید ست و داند که چه دردمی کشد  
 مجنون را پیش در مصرع اولی تعقید لفظی و فاعل بخوشد اندرون ست که دل باشد حاصل آنکه  
 هر ساعت دل من خون را جوش می دهد در مصرع چهارم حرف چه برائے نفهم یعنی در و عظیم  
 می کشد بضم کاف خلاصه آنکه در اشتیاق و محبت حکیم بهام می پییم و از پییدگی من کسے  
 آگاه نیست مگر کسے که از خوبهای حکیم بهام واقف ست او میداند که در و عظیم ماجر حکیم  
 بهام ابوالفضل را می کشد قوله می خواستم که شطری از مخادعات نفس و مجملات طبع نوشته  
 ماتم خود دارم لیکن در نظر ثنائوس آلودگی شمائب رعونت نگذاشت که این شیون  
 نماید پس همان بهتر که لب شکایت لبته لشکر مقدور زبان کوتاه را در از ساز و شن الحادعات

بفتح دال جمع مخا و عنت که بمعنی مکر و فریب است ماتم داشتن بمعنی ماتم کردن ثانوی چیزیست  
 که بافظ دوم نسبت داشته باشد ای او را دوم توان گفت شواذب آمیزش با رعونت بصفتین  
 خود آرائی شبتون ماتم شکر تقدور موصوف صفت ست ای شکری که بقدر طاعت و قدرت باشد  
 حاصل آنکه می خواستم که اندکے از ان مکر و فریب و جنگ و جدل با که نفس و طبع با فطرت من  
 می دارند شمارا نوشتہ بدین تقریب بر حال خود گریه و نوحه نمایم و لیکن چون فکر ثانی کردم در  
 نوشتن آن جنگ نفس آلودگی آمیزش بر پا و خود آرائی معلوم شد اسے نمایش فقر و بزرگی  
 خود مرا مغموم گشت چر که جنگ و فریب نفس با فطرت عارفان کامل را باشد و الا دنیا و الدنیا  
 بچاره از جنگ نفس چه واقف همیشه محکوم طبیعت اند پس این اندیشه که مرا ازین نوشتن  
 کسی فقر کذاب و درویش ریاکارانه ندارد مرا نگذاشت که من چیزی از درود و ماتم خود  
 نویسم پس اکنون همان بهتر که شکایت حال خود نکرده باندکی شکر الهی که بقدر قدرت من باشد  
 زبان بکشایم قوله ای برادر اولاً شکر صحبت فیض نقیبت حکیم الهی که دلش از تعلقات سمیه  
 تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست می گوید که آن برادر  
 یقین تصور نماید که در روزگار آویست و در شهر رومی این طور صحبت از غفالت عظمی است  
 فکرت در روزگار باش مخفی نماند که فیض در لغت بمعنی بسیاری بسیار است و نقیبت بمعنی هنر  
 چنانکه هر دو در رشیدی عربی سطور است پس فیض نقیبت باضافت بمعنی بسیاری هنر باشد  
 در اینجا صحبت موصوف و مجموع فیض نقیبت صفت آنست یعنی صحبتی که بذات خود بسیاری هنر  
 است یا آنکه فیض نقیبت لقب حکیم ابو الفتح فرض کند از قبیل زید عدل و درین صورت صحبت  
 مضاف و فیض نقیبت مضاف الیه حکیم الهی بمعنی حکیمی که منسوب به اله باشد یعنی حکیم خدا  
 پرست عارف باشد یا حکیمی که واقف و قایل حکمت الهی است چه الهی نام فن سوم است  
 از حکمت که طبعی و ریاضی و الهی باشد و حکیم الهی در اینجا مراد از حکیم ابو الفتح است که برادر سلطان  
 حکیم بهام باشد و مراد از تعلقات رسمیه تعلقات دنیا داری است و در معنوی کنایه از صحبت الهی  
 و نفس الامری بمعنی حقیقی قوله مملوست یعنی دل آن حکیم ابو الفتح از در و معنوی مملوست و کاف  
 اول برای بیان شکر است و کاف و دم برای بیان تصور حاصل آنکه ای برادر از جمله شکر بای  
 تقدیر اول این است که شکر صحبت حکیم ابو الفتح که مرد عارف و چنان و چنین است می گویم  
 و شکرش همین قدر شناسی او است که از شما می گویم که نسبت این چنین کس عند العقل در زمان سابق

که آدمیان کامل و با معرفت بسیار بودند غنیمت بزرگ است پس چگونه درین زمانه با غنیمت  
عظمی نباشد که درین زمانه نه روزگار آدمیت است و نه شهر مردی قوله مایه آنکه خاطر فیض با اثر  
حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین  
سسته و خاطر ابوالموس مشتاق سیر آن حدود و لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که  
پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت بر طرف شده عنان توجه و تشریف ازین رنگ  
مصرف شود باری هر چه شود زود تر شود که خاطر مترد و خوب نمی باشد شش اکناف با فتح کناره با  
و جانب با توران زمین بقاب اضافت و فاعل میداند خود دست توله که بمقتضای الخ یعنی باقتضای  
این قول چنان مفهوم میشود که من از سیر آن حدود محروم خواهم ماند باین وضع که از قراین دریافت  
میشود که عنقریب ابلیحیان عبداللہ خان دالی توران صلح نامه بآن طور که بآن طور بادشاه را پسند  
افتد بسوی ما آورند ای پیش ما و سیران آورند مخفی نمایند که اکثر ابلیحیان سلطانی بواسطه وزیران  
سوال و جواب می کنند اشارت این عزیمت توران است و مخفی نمایند که جزایر رنگ درینجا  
عبارت از جزایری است که قومی بزرگیش که منجمه دوازده اقوام اهل رنگ است در سده صد  
هجری از جزایر متوطنه خود که در شمال منوره عالم اند بر جهان با عزم نموده بر جزایر متصله هندستان  
که در جنوب منوره عالم واقع اند متصرف شده بودند پس مجازاً آن جزایر متعلقه هندستان را جزایر  
رنگ گفت زیرا که از بدقتی در تصرف اهل رنگ بودند متصرف برگزیده قوله باری هر چه شود  
زود تر شود الخ یعنی از حق تعالی می خواهم که هر چه شود زود تر شود یعنی یا بادشاه بر طرف توران  
رویا با طرف جزایر زیرا که تذبذب خاطر خوب نمی باشد قوله زیاده ازین رسایات الانمی کند و خود  
را و شمار تصدیع نمید بپشتند هم قوی القدر سسته صد و نود و پنج در لاهور رقم شد شش مراد از رسایات  
مقدمات دنیا اطلاق اگر چه بمعنی بر کردن است مجازاً بمعنی نوشتن می آید

### بخشیم بام

قوله گرامی نامه آن سر دفتر رنگ اندیشان دوم اربع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شود دیده  
باطن که چه از رنگند آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحبت که اساس  
شادی قدر دانان همان تواند بود رسانندش خود را آرمیده ظاهر باعتبار آن گفت که عند الخ از  
بسمه و زرات و ثروت و دنیا خوش و آسوده حال بود و شود دیده باطن باعتبار پریشانی و در طلب  
مصرفت الهی و فاعل کرد گرامی نامه و مفعول آن غمگساری و مفعول رسانند مژده صحبت قوله اگر چه از توجه

و ای روزی نبود که استعدای عاقبت آن نسخه کلمات از درگاه صمدیت نخواهد ایا ازین که در  
 رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت در نشاء عصری شرمندگی داشتش توجیه و انکی  
 یعنی توجیه بودن من همیشه بحال شمان بود لفتح و اوصیفه مضارع منفی صمدیت لفتح میم و نشاء ید تختانی بمعنی  
 بی نیازی دینی عیبی و مراد از رسم و عادت خط کتابت ظاهری از مشاغل یعنی به سبب مشاغل  
 و لایعنی صفت مشاغل است مخفی نماید که لایعنی صیغه مضارع منفی است از عنایت که بمعنی قصد  
 داشتن است و این مضارع به نیت استمرار باشد بحجت اظهار کمال نامقصود بودن کار  
 یا چیزی یعنی مشاغل که الحال هم بان قصد و حاجت کسی نیست و در زمانه آینده هم بسوئے آن  
 اتفاق قصد داشتن نخواهد شد ای به تیج زمانه کار آمدنی نیست فافهم و احفظ فانه من اللطایف  
 و نشاء عصری کنایه از معامله داری و ینا و فاعل داشت کاتب یعنی میداشتم حاصل آنکه اگر چه  
 خیر و عاقبت شما از حق تعالی هر روز می خواستم مگر چونکه به سبب مشاغل و ینا خط و قاصد نفرستادم  
 شرمندگی میداشتم که بمبادا از من شکایتی داشته باشند اما چون از فحوائی خط معلوم شد که عذر  
 های من بران انصاف مند بخوب و چه روشن اند و هیچ غباری از من نیست شرمندگی من  
 رفع شد مخفی نماید که شیخ درین فقره کمال ایجاز و اختصار را کار فرموده که چه بسیار مضمون درین  
 عبارت مختصر اداساخته و تقریر دیگر آنکه چون از لفظ اگر چه تا لفظ و دشت این قدر عبارت  
 در با وی الای بر فقره با قبل نسبت مفارقت مضمون معطوف شدن نمی تواند لند این عبارت  
 جمله متانفه باشد و جمله متانفه جمله ایست که کلام جدید برای مصلحتی باو شروع نموده شود که از  
 با قبل و بالعده خود موقوف باشد درین صورت حاصل معنی این جمله متانفه چنین است که با وجود  
 خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظا هر خط عیادت از کم فرصتی بشما نوشته بودم  
 شرمندگی داشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان جالت رها شدم فافهم و تا مل لانه من الدقایق قوله  
 وجه از مهر آنکه مطالبه رفیمه که موجب برکات روحانی نفس الامری بود و دل آزر و منید این مستهام را  
 مسمانی لایق فرمودش مستهام یعنی حیران و سرگشته و نشاء و فاعل فرمود مطالبه گرامی نامه قوله و چه حاجت  
 آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیش گاه خاطر حق  
 اساس بر تو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را عین  
 ملک معنی گردانادش عاقبت بقاوت بمعنی انجام و انجام بیماری را صحت لازم نیست و بخا  
 که لازم گفت از روی تعقل است یا آنکه اثر بعد دفع بیماری به سبب دفع فضلات صحت

قوی بوجه اتم حاصل میشود و بیماری ظاهری را صحت معنوی از آن گشت که در بیماری اکثر  
 به سبب تقلیل اکل و شرب و عدم استعمال و سموم و محوم اصفیه طلب بهر سیده حقایق معرفت  
 و هدایت بیشتر از صحت مکتشف می شوند چنانچه مصنف همین معنی را همین جا در عبارت آئینده  
 بیان می فرماید کالبه بضم باره موجوده معنی قالب و گفت ماضی یعنی مصدر درست و در بر و مندر  
 و او زاید و ملک معنی عبارت از معرفت حاصل آنکه خط شما نگاشته من کرده چه از جهت  
 فلان و فلان وجه از جهت آنکه از نوشته شما این معنی را معلوم گشت که درین بیماری شما به پیشگاه  
 خاطر شما بعضی امور معرفت ربانی که در ایام صحت مکتشف نمی شد بر توفیق داده است که بیان  
 آنها از قالب گفتگو بیرون است که با وجود خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون  
 بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما نوشته بودم شرمندگی میداشتم اکنون که بشما خط نوشتم از آن بجا که  
 رها شدم خافتم و مال لادن من الدقایق قوله و آنچه مهربانی دعا طقت فرموده و خدا طلبی این  
 معصومه دنیا نوشته اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلسله بیان  
 آورده اند و الا آنجا که این کس است هر چه از بدی و بدکرداری نسبت اندکی از بسیار گفته باشند  
 و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش دیده می نگارندش معصومه یعنی شهر یعنی  
 من از کثرت لقاءات دنیا بمنزله یک شهر دنیا داری شده ام و در آخر معصومه ها که بدل از ناست  
 برای تسویه است که محبت نقل کردن کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون خلیفه از خلیف  
 یعنی نایب قایم از قایم معنی پایه دستون و محمود از محمود معنی محمودینا و در بعض نسخ مغفور یعنی  
 معصوم بدون یا نوشته معنی غریق و این بهتر و بی تکلف است و خسرو ملک معنی عبارت از امیر  
 خسرو و حاصل آنکه آنچه شما در باب خدا طلبی من که سزا یا محل هجوم و نیاشده ام از راه مهربانی نوشته ام  
 که تو مر و خدا طلب هستی و از معرفت بهره داری پس این معنی را مطالعه باطن خود کرده بر قیاس  
 آن گفته آید چنانچه در حدیث است المر لقیس علی نفسه چون شما فرمود خدا طلب هستید مرا نیز خدا طلب  
 خیال فرمودید و از در حالتی که منم هر بدی را که مردم بمن نسبت کنند از بسیاری بدیها  
 من اندکی گفته باشند قوله نظم مرا این غول نفس دیو کردار باغخاندان و خرابی های بسیار که  
 پس غول بود و معدون نقطه عربی است نوعی از دیوان است که مسافران را در بیابان از  
 راه بفریب برده هلاک می سازند و فقط دیو درین مصرعه معنی شیطان است و خرابی و در نیایای  
 نسبت بمعنی صحرا و بیابان است چه قراب در اصل مصدر است بمعنی ویرانی پس خرابی بمعنی جائیکه



منسوب بوی برانی باشد آن بیابان صحراست قوله کنون زمین بادیه تا کاروانم چه مگر کرکس سیاه  
 استخوانم پاشش بادیه صحرا و بیابان کاروان یعنی قافله یعنی از قافله خود آن قدر بعید افتاده است که  
 زنده رسیدن من بقافله محال است مگر کرکس که صد بار کرده می پرد و مرده را می خور و استخوان  
 من بقافله من تواند انداخت و در نیجا مرا و از خرابی پاکه بیابانها باشند حص و دنیا و مال و جاه  
 است و کاروان جبارت از صالحاے تارک الدنیا شیخ این هر دو بیت بنفسا لنفسه بیان  
 فرموده قوله امید که بهت مردان کمال نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر تفرغ باشد  
 پیش بهت یعنی دعا کمال بکسریم مشدود و معنی کسب خود کمال باشد و دیگر اندک کمال گردانند  
 پس مجموع مردان کمال نهاد و بکسر و ال آخر موصوف و سالار بارگاه حقیقت صفت آن قوله  
 عاقبت بخیر الخ یعنی اگر چه بسیار گنگارم مگر امید است که بدعا سے حاصلان حق عاقبت من  
 بخیر سے بمنقبت تفرغ باشد قوله ملاجیاتی که به نیکب مردی در دل جاوید و در ملک  
 عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد و ایند توانا و را مغلوب طبیعت ندارد و اگر چه محبت  
 دایمی و محبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم من دارد امید داری چنان است که از عالم معنی بهره ور  
 باشد پیش در دل جاوید دای در دل من جاوید ملک عنصری کنایه از دنیا عزیز الوجود و بمعنی  
 کسیکه بودن از همه را عزیز باشد و معنی کیاب نیز آمده ضمیر او راجع بملاجیاتی قوله یعنی الحال  
 ندارد و محبت صمیمی بمعنی محبت خالص چون صمیم خود بمعنی خالص است پس زیادت یا در محاوره  
 فارسان از قبیل سلاستی و ریاضی باشد ملکی ملکات کسیکه کردار و اطوار او مثل فرشتگان  
 باصلاحیت و نیک باشد و فاعل دارد و ملاجیاتی و فاعل باشد هم ملاجیاتی حاصل آنکه ایند  
 توانا ملاجیاتی را مغلوب طبیعت الحال ندارد و اگر چه از محبت دایمی حکیم من امید داری  
 چنان است که آئنده ملاجیاتی از عالم معنی بهره ور باشد قوله حکیم روحانی سلام شوق افزا  
 ابرار فرمایندش حکیم روحانی کنایه از حکیم ابوالفتح که چنانچه ابدانی هستند همچنین حکیم روحانی  
 نیز ستید شمار اسلام میرسانند قوله مستعد کمالات نفسانی بر خور داری فتح الله و بر و ان عزیر القدر  
 بمدرابج صوری و معنوی رسندش مستعد بمعنی آماده و دارنده و مراد از کمالات نفسانی  
 علم و دانش و یا به بر خور داری بر اے تکلم فتح الله نام بکسر حکیم هم و آن عزیر القدر  
 اشارت است بهمان فتح الله چون شیخ را نام برادر فتح الله یاد نمودند چنان نوشت

## الحکیم حکیم و رواقه حکیم البوالفتح

قوله خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخه جامع الکی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد  
 در بستان سزای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بچو صله را تا کام رخصت داده از اندوه ماتم  
 وقصه مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحت و نایجه آراستن در زمان عشرت از هر زره  
 کاران کوی بخردی ست شش نسخه جامعه یعنی کتاب علمی که همه مسائل و مباحث آن علم را در خود  
 جمع دارد و یا اے الکی برای نسبت یعنی چنین نسخه جامعه که منسوب بآکه است اے مطالب  
 هدایت و معرفت در خود دارد و یا آنکه الکی یعنی حکمت الکی باشد و فاعل می اندازد و کاتب ست  
 یعنی البوالفضل قوله دل بچو صله را یعنی دل خود را که از بچو صلگی می خواست که اندوه ماتم را بیان  
 سازد و تا کام یعنی ناچار و بالفرد رخصت داده اے و داغ کرده و قصه مرهم کنایه از تذکره نصایح  
 صبر قوله باز می آید یعنی من از بیان اندوه باز می آیم کاف علت نایجه یعنی نحوه و ناله قوله از  
 هر زره کاران الخ یعنی از افعال و عادات پیوده کاران کوچی بی دانشی ست قوله و اگر در عریبه  
 آبا و عالم طبیعت نظری کند آن همیشا رست نشو را بدوش نشسته مصیبت غفران پناه حکمت  
 انبیا می یابد که تر یا قما اے روزگار در آن تاثیر نمی یابدش عریبه آبا و بفتح شهر با تیره  
 و بر خاش یعنی طبیعت که بمنزله عریبه آبا و ست نظری کند اے نظری کم مست نشو و محقق ست  
 نشو نده نه از ترکیب اسم و ننی چرا که ننی نبون نمی باشد بدوش بو او معروف ست و به مجول خواندن  
 نوعی از تفریس باشد مجاز اے یعنی مست و بهوش و لفظ نشو در اینجا به تشدید نشین منقوطه و با اے  
 محقق نوشتن واجب و بالغ و همزه در اینجا غلط و مصیبت در اینجا یعنی ماتم و حکمت انبیا یعنی  
 حکمت آگاه پس غفران پناه حکمت انبیا عبارت از حکیم البوالفتح و می یابد یعنی می یابم و کاف  
 بیانیه برای بیان حالت مدبوش و روزگار در اینجا یعنی عالم و جهان و اشارت در آن بسوی  
 نشسته مصیبت و فاعل نمی یابد تر یا قما قوله و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی بیان کوتاه دست  
 هیچ بدان چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری سرت الصدر مغفرت قدر محمد خان  
 نماید و آنگاه ازین منی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی مخطور نصیر بے تدبیر گردد و جانشانم جانشا  
 شش تهی میان یعنی خالی و مجاز اے حقیقت قوله شروع در سوگواری الخ یعنی شروع در بیان  
 سوگواری مغفرت قدر یعنی کسیکه قدر و عزت او موجب مغفرت او شده باشد و در اینجا مغفرت  
 قدر لقب حکیم البوالفتح باشد درین حالت مات پس سرت الصدر یعنی فرزند محفان ست

و مستقر قدر مضائق الیه و این مجموع مضائق و مضائق الیه مبدل منه و محمد خان که نام الیه الفتح  
 است بدل لند از ار قدر را بکسور نباید خواند چرا که میان مبدل منه و بدل کسره اضافت نمی  
 باشد و فاعل نماید من تپی میان است که من بکسر نون موصوف است و تپی میان کونه دست  
 پیش بدان هر سه بتقدیر و او عاطفه صفت بود صفت من باشد و مفعول نماید شروع سخن و باب  
 سوگواری محمد خان قوله و انگاه الخ ای در آن وقت که من بی وقوفی خود با وجود شفا ندان  
 تر یا قنای روزگار معالجه به بیان ماتم داری برادر زاده شما نمایم پس انگاه با بیان حال خود و ظن  
 زمانی است و مخطور گردیدن اندیشه تسلی آن برادر منظور آن و ازین معنی اشارت است  
 بسوگواری شروع سوگواری محمد خان و اندیشه معنی خیال و تصور و آن برادر گرامی عبارت  
 از حکیم تمام مخطور یعنی بخاطر رسیده و غیر بے تدبیر کنایه از ضعیف خود است و فاعل گرد و اندیشه  
 تسلی حاشا تم حاشا بعد است پس بعد حاصل این عبارت مع حاصل عبارت ماقبل آنکه چون  
 خاطر شما را در ملک فطرت نگاه می کنم در مقام رضای بنیم و چون در عالم طبیعت نظری کنم از  
 ماتم ابو الفتح بیوش می یابم و چنین حالت شما را چه لایق که ماتم داری برادر زاده شما پیش  
 شما بیان نمایم باین خیال که شاید از شنیدن غم و الم دیگری شما را تسکین و تسلی پدید آید بعد است  
 این معنی ازین پس بعد ای این حرکت ازین هرگز جدا در نخواهد شد زیرا که از شنیدن غم  
 برادر زاده غم و الم شما مضاعف خواهد گشت یکی غم مردن برادر و دیگر غم تنهایی حال برادر زاده  
 قوله چه گویم الحمد لله که آن برادر را آگاه دولت خانه معرفت تقدیر سبحانی است که آنجا مطرب  
 گذرد و از دونه گرسه مخفی خواند که در اینجا لفظ چه می گویم بجای چه گفتم واقع است برای رو کلام  
 سابق و باعث آن این است که چون این ماضی بسیار قریب است و سلسله سخن هنوز منقطع  
 نشده لند این ماضی را بحال تفسیر کرده می گوید که این چه کلام بوح ناواقفانه می گویم که شما را  
 غم رحلت برادر بسیار است بلکه مرا حمد الهی برین نعمت گفتن باید که شما را جای آرام بدو و آشنایان شناخت  
 مرضیات الهی و معرفت حق حاصل است و آن جای است که در اینجا حصول شیخ کی از مرغوبات  
 دنیا دل مرد کامل متوجه طرب و نشاط نمی شود که مطرب را طلب نماید و هم بر سیدن جمیع کدوبات  
 عالم خاطر غمگین نمی گردد که نوحه گرد و مرثیه خوان را پیش خود خواند پس درین حالت شما را بصیحت  
 کردن و تعلیم صبر نمون محض نادانی و بی ادبی است فافهم

## بقاضی حسن قزوینی و ربایتم پرسی نازند او

قوله دل دانا دیده دور بین بر بین و یسار روزگار تجسته آثار آن نقاد خاندان طهارت بوده و در  
چنین روز مصیبت جانگاہ که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاری کنایه دشمنی مخفی نمایند  
که قزوینی بفتح قاف و سکون زار معجمه و کسر واد و یای معروض و نون شهرست از ایران متعلق  
عراق عجم قوله یاری و یاری کنایه دافع یاری و یاری دل دانا دیده دور بین است قوله  
برون خدا یازدن ملک بقایا رفتن از خاکدان دنیا اگر بوشمندان را مست افران باشد غم آرا  
خود چرا باشد شیخ مردن را لبه اسم تعبیر کرده که مفهوم واحد دارند چرا که بعضی از اهل اندرون  
را برون خدا خوانند و بعضی زادن ملک بقا نمند زیرا که هر کس درین عالم می میرد در ملک  
بقا که عبارت از عالم برزخ باشد که قبل از قیامت ارواح مردگان این عالم در آنجا بود و  
باش میدارند پیدای خود ای و اردیگر در بعضی رفتن از خاکدان دنیا و اتد خاکدان جای  
خراب که در آن خاک در به خانه باندازند قوله خود چرا شود الی لفظ خود را بد که افتاده منی تا کید کند  
یعنی باید که غم آرا هرگز نشود و قوله ترصد از غم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا  
افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگاستان تسلیم سرور باشندش بسر وقت کس رسیدن  
عبارت از حاضر شدن پیش کسی پیش پا افتاده کنایه از پنهان و بسیار فریب و صد هزار فرسخ  
دور عبارت از بسیار دور چرا که صد هزار فرسخ را سه لک و نیم کرده می باشند و این پیش پا افتاده  
صد هزار فرسخ دور عبارت است بحقیقت مردن که برون خدا است یا زادن ملک بقا  
مخفی نمایند که این پیش پا افتاده مجموع موضوعات است و صد هزار فرسخ دور مجموع صفت است  
و مردن که برون خدا است این را پیش پا افتاده از آن گفت که ادراک این حقیقت گویا چیزی  
ست که پیش پا افتاده است ای قریب فهم است یعنی دانا را باندک تامل خاطر نشین می شود  
که مردن در حقیقت برون خدا است و زادن ملک بقا است و رفتن از خاکدان دنیا است  
و صد هزار فرسخ دور از آن گفته که از عاقلان دنیا کسی نمی داند که این مردن برون خدا است  
و زادن ملک بقا است همین جهت گریه دنا که می کنند حاصل آنکه بهر سه معنی مردن رسیده  
همه کار خود را بجا سپرده و تسلیم نموده خوشحال باشند یعنی به یقین شناسند که امانت خدا خود  
بر داند برون ملک آزرده نیاگردند یا آنکه از دانا بملک بقا رفتن از غیرات و مکروبات  
نامون گردید برای او غم نشاید که و یا آنکه از خاکدان دنیا رفتن از جای خیس بقا مقام شریف

قرب الی رسید برین امر که یہ جریا باید کرد قوله و اگر از تند باد عواصف طبعی توقی افتاده باشد امید  
 که بیدرتہ توفیق الہی بجا من صبر فرا میدہ غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند مش عواصف جمع عاصفہ  
 کہ بمعنی باد سخت است کہ بہندی آن دمی گویند چون در میان حقیقت مضافت و مضافت الیہ نہایت  
 شرط است لهذا انصاف تند باد بعواصف صورتی ندارد بگرا آنکہ گفته شود کہ تند باد در پنج  
 جزو عاصفہ است کہ بہندی جھونکا گویند و طبعی منسوب بہ طبیعت نامی مصدری بالحاق یا سے  
 نسبت گاہی ساقطی شود چنانچہ صوری و فطری و حقیقی منسوب بصورت و فطرت و حقیقت  
 پس مراد از تند باد عواصف طبعی جوش غم و گریہ و ناله باشد کہ از مقتضیات طبیعت بشری است  
 بامن جای امن و امن گاہ مرحوم باصطلاح نادان را گویند چہ کہ نادان مستحق ترحم است حاصل  
 آنکہ اگر شمارا بہ سبب جوش غم و گریہ در رفتن سوئے گاستان تسلیم توفیق و تاخیری افتاده  
 باشد ای اگر شمارا انتقام رضا و تسلیم کہ قسم اعلیٰ است میسر نشود بارے بنا چاری از شما امید  
 آنست کہ بہر توفیق الہی بجا من صبر کہ اگر چہ بہ نسبت تسلیم ادائی است خرامش نمودہ فاقات  
 طبیعت نادان خود نمایند قوله دیگر چہ نو لید کجا استعداد مخاطب تجویز نماید کہ زیانے بہمیات  
 بی مزہ روزگار بہر و اختہ غم افزائی نماید مش مخاطب بفتح طار عبارت از قاضی حسن قزوینی  
 است و فاعل نماید پرواختہ و فاعل نماید ثانی کاتب یعنی ابوالفضل و مراد از بہمیات بخنان  
 اتم برسی و تلقین صبر و تلقین صبر را غم افزائی از ان گفت کہ وانا مراتب صبر را خود میداند  
 پس ملاحظہ کلمات پند را تحصیل حاصل و النستہ غم و رنج او افزون خواهد شد حاصل آنکہ  
 من بہندی استعداد شما میدانم پس تعقل استعداد شما مقتضی آن نمی شود کہ زیادہ ازین  
 نصیاح رسمی نوشته خاطر شمارا کند گردانم قوله دیدہ توفیق محل باوش محل بضم یم فتح کان  
 و تشدید جار محله مفتوح یعنی مرمرہ آلود و مراد از مرمرہ آلودگی روشنی است و اینجا مراد از افزونی  
 بصارت معنوی است

### حسین خان برادر قاضی حسن

قوله الحمد للہ کہ خاطر شکل پسند در خط سال مردمی از محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینہ  
 شکر است مش خط سال بقلب اضافت بمعنی سال تحوط و مردمی بمعنی مروت و ابایت مردان  
 مستقیم الاحوال عبارت از اہل اللہ کہ دوستی شان بر یک حال بودہ بہ کم و بیش اغراض دنیا  
 متغیر نمی گرد و گنجور بمعنی صاحب گنج و در اینجا مراد گنجور گنجینہ شکر بسیار ملو بہ نعمت و کایا بہ است

حاصل آنکه الحمد لله که خاطر شکل پسند من درین زمانه نایابی مروت از محبت نیک مردان مساوی  
 بهجت و کامیاب است قوله و شکر این والا عطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانه  
 نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل مکتسبه شریف ذاتیه و ایهیمه فراهم دارد و کامرانی محبت  
 است پس اشارت این والا عطیه بسوسه این نعمت است که دل من به محبت مردان متقیم الاحوال  
 گنجور گنجینه شکر است خانزاده یعنی خاندان خان مخفف خانه و داده یعنی بنیاد اصل نجیب الدین  
 نام است و عرف قاضی حسن مکتسبه بضم میم و سکون کاف و فتح تا و فتح سین و فتح بار موحده به کسب  
 و محنت حاصل کرده شده پس فضایل مکتسبه عبارت از اصناف علوم و فوئذ نویسی و دیگر فنون و هنر  
 و شریف ذاتیه و آیهیمه کنایه از فروش خلقی و جاهلیت و ذهابت و صلاح و تقوی و معرفت قوله  
 فراهم دارد یعنی جمع دارد قوله کامرانی محبت است یعنی ادا کننده حق محبت است حاصل آنکه  
 چون خاطر من به محبت نیک مردان پرست پس شکر این عطیه الهی آنست که همان خاطر من  
 بدوستی ولی قاضی حسن رونق در راج بخش محبت است قوله و چنانچه این کس برهنه بینی اقبال  
 و بدرقه دولت بسر مکان حسانت آن احسن الذات راه یافته و دستدار است و آن بزرگ  
 زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنای که بردوش این حیران و لبستان خرد واقع است این شوریده  
 شورستان طلب را محبت گراست پس این کس یعنی من و اقبال و دولت و در نیجا مراد از نایب  
 بخت است سرانگسروالتشدید یعنی راز مکان بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع مکون که معنی پنهان  
 شدن است خلاف الیقاس یا جمع مکمن که معنی جا پنهان شدن باشد مکان مضاف و  
 حسانت مضاف الیه و فاعل راه یافته این کس است قبیله یعنی خاندان پس قبیله نفس ناطقه عبارت  
 از نوع انسان قوله بالنقاب بدنای معنی با وجود انقاب بدنای که کنایه از عهده و زراست و  
 دنیا داری است طلب در نیجا مراد از طلب الهی است و اگر شورستان طلب مراد از دنیا باشد  
 نیز می تواند شد زیرا که دنیا محل گوناگون طلب است بهر تقدیر این شوریده شورستان  
 طلب اشارت بذات خود است محبت گرا بکسر کاف فارسی معنی مایل محبت و خواسته محبت  
 و محبت گراست بخرست برای آن بزرگ زاده و بعضی بجای محبت گرا محبت گرا خوانده اند بمعنی مانع  
 محبت چنانچه نیشه گرد ازین غافل مانده اند که شیخ را بطرف قاضی حسن ثبوت صفات محبت  
 کنایه منطوق است قوله امید که بر همین پنج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین  
 جانب تحقیق است از آن طرف نیز محقق گردودش اشارت بهین پنج لبوی استمرا محبت است که از ابتدا

تا حال جاری ست حاصل آنکه امید که همیشه نسبت محبت چنانچه از جانب باثبات شنوده است از قاضی حسن ثابت کرده شده گردد و حق تعالی نماید که چون باب تفعل بیشتر لازم ست و تفعل متعدی پس لازم در وقوع فعل اقوی ست از متعدی لهذا شیخ بجانب خود محقق آورد که لازم ست و بطریق قاضی حسن محقق نوشت که از باب متعدی ست و دیگر باخبارت غالبه محبت خود صیغه اسم فاعل را کار فرمود و بطریق او صیغه اسم مفعول در ایراد این دو لفظ در اینجا و بلاغت داده فافهم قوله ای ابوالفضل چرا سخن نافیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه ناصواب بگذرد به آنچه لازم وقت ست پردازش سخن نافیده همین ست که ابوالفضل گفته بود که من قاضی حسن را دوست میدارم و قاضی حسن بان میل دوستی دارد نه دوستی حال سخن اولین را رد کرده می گوید که ای ابوالفضل محبت ترا محبت او سبب ست ای اگر محبت او نبود محبت تو چگونه بود می قوله ای عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان و حشمت جای کون را در اضطراب آوردش تنگدلی بمجنی بی صبری و عدم تحمل و قبل از لفظ تنگدلی لفظ اظهار تقدیر ست یعنی در آن نامه اظهار تنگدلی خود کرده بودی و آرام دل یقینی باشد مرگ کسی را که از کمال تحمل و سکون قلب دل او عین آرام و سکون شده باشد و حشمت جای بقایب اضافت میکنی جای و حشمت و کون لفظی عبارت از عالم دنیا محقق نمائند که این خط و رجواب خطی ست که حسین خان برادر قاضی حسن در شکایت عناد بعضی از امراد او را داده ترک تعاقبات دنیا و اختیار فقر و شیخ فیضی نوشته بود لهذا ابوالفضل در جواب آن می نویسد که شما به برادر گرامی نوشته اظهار تنگدلی خود کرده بودید ما آرمیده دلان و دنیا را آن خط در اضطراب آورد و قوله الله تعالی گرداننده بر خواطر صافیه خیر اندیشان مرسانا و دشمنان و عابجین غمان ست به سبیل ذکر عام ایراد خاص قوله اگر چه جمعی از بخت بلند ان را تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گریه از شیر دلان تیز رو که بدو بر بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر دار سیده اند خود را تماشا می دانسته و ملائیم را ملائیم الکا شنه اند و جمعی که با این آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و پیش روزگار را نبوشند و زنده ش بخت باندان عبادت از سعادتندان کم همت و شیر دلان تیز رو کنایه از بزرگ همسان قوی دلی چرا که و امر متضاد دنیا و دین را انتظام و بند تو به بر سر تقدیر دار سیده اند یعنی را از تقدیر پوچ و حسن معلوم کرده اند و خود را تماشا می دانسته ای بنیت ثواب انتظام دنیا را اختیار کرده مثل تماشا سینه خود را

بی تعاقب دل داشته امور مخالف طبع را موافق طبع از گذشته اند قوله جمعی که باین آستان سوادت  
 نرسیده اند الخ یعنی جمعی هستند با وجودیکه بر تقدیر و انزیده اند ای مثل اهل شرع افعال  
 بنده را از بنده دانسته اند آنها هم از فراخ حوصلگی راحت آخرت را در محنت دنیا نمیده از شکایت  
 قاعدا این شهر خورشیده اند و کالیفات دنیا را بجای لذات خریدند و اند مخفی غانده که بعد لفظ خرید کلمه  
 اند که رابطه است برای جمع بقرینه ذکر سابق بقدرست قوله دانش والا فهم درست که بر روز  
 غم بکار نیاید بجه کار آید لیت و فعل را اعتراض بر تقدیر این روی دانسته بآن دوستی یا آشتی باید کرد  
 ش لیت و فعل بود او عاظمه لیت بفتح لام و فتح تاء و قالی در عولی بر اسے متنا چیز بعید و  
 محال و فعل بفتح نین و تشدید و فتح لام دوم برای ترجی ای آرزوی امر ممکن و ترجمه هر دو  
 و در فارسی لفظ کاشکی که محقق آن کاش آید حاصل آنکه هر چه از پرده تقدیر بوقوع آید بران صابر  
 و راضی باید شد و گاهی گفتن کاشکی چنین بودی و گاهی گفتن کاشکی چنان بودی این چنین کلمات را  
 در حقیقت اعتراض بر تقدیر این روی دانسته بآن یعنی بقدر دوستی باید ساخت و اگر دوستی نتواند  
 آشتی باید نمود قوله از سر تقدیر گذشته برسم دعادت سخن کرده می شود دش یعنی آنچه شما از باعث  
 تنگدلی در باب ترک و دنیا نوشته بودید و جواب آن اول بطریق ارباب معنی دایل تحقیق شما را  
 فهمانیدیم و حالا از آن گذشته مطابق عقل و عادات اهل دنیا برای فهمانیدن شما سخن کرده میشود  
 قوله که البته دستان دشمن گاه دارید که بزرگان روزگار در زیر جسدشان دم خوش  
 نمی زنند باید که به هیچ وجه در سم خاطر را متوزع ندارند سخن کان برای بیان سخن تمام دعادت  
 و از دستان دشمن گاه شیخ را کنایه بذات خود دست بند که عام اراده خاص و لفظ گاه در اینجا  
 بکان عربی است از کاستن یا کاهیدن و بزرگان روزگار عبارت از امرار زمانه و زیر  
 برار بمعنی دمار و محله بمعنی پیش شکم که بقدر سے اسهال خون باشد بندی این دیار و روانا اند  
 و نیمه شان راجع بدستان دشمن گاه دم بکسریم موصوف و خوش صفت آن و فاعل ضمیر نند  
 بزرگان روزگار یعنی بزرگان روزگار زندگانی بخوشی نمی گذارند و رسم یعنی آئین و طوطوزع  
 پریشان و پراکنده حاصل آنکه از دشمنان هیچ غم ندارید که من دوست زبردست و عالی مرتبه  
 هستم همه دشمنان شما را دفع خواهم کرد قوله قطع نظر از مجایان دل سوز کار ساز که باز دستان  
 پر از دانت بردوش خود و نه با و شاه روزگار حکیم آموزگار است بدیه یافت باند و یافت از چندان  
 او باز از حاسدان کاسد دست و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده درست کردار باید برای



چه اندیشه مند باشد پیش اگر چه ظاهر اکاف علت است مگر بهتر است که برای ترقی خوانند بمعنی  
 بلکه و آموزد گاربعنی و انا حاصل آنکه بلکه قطع نظر از دوستان دل سوز هم باید کرد زیرا که خود  
 بادشاه ما حکیم و اناست به سبب دریافت کامل ادعزت و اعتبار حاسدان زایل است  
 و خدمت و عقیدت راست کرد و ارا را قبول پس شما که از عمده راست کرد ارا را هستید  
 چه اندیشه مندی باشید قوله و آنکه جمعی از دنیا داران بی دولت از قضیه ناگزیر میوزدان  
 کارخانه تکوین و سرفراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جان کاه  
 افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که بادانش بزرگ منش و الادا داشت  
 و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شجاعت کرده خنده زهر آلود می نموده اند و مرهمی  
 بر خاطر افسرده مرده خود می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امرور آن  
 گروه مرحوم بیخ بدان تیره روزگار با خود آن کنند که بیخ دشمن نه کند حیث اوقاتی که بحرف این  
 گروه بگذر و تنش دنیا داران عبارت از بعضی اعرابی دولت یعنی کم بخت چه دولت بمعنی  
 تا بخت هم می آید قضیه ناگزیر کنایه از موت قوله ملک معنی رائج یعنی فقر و دنیا داری هر دو  
 راجع کرده بود و این رتبه انبیا و صحابه بوده است شجاعت شاد شدن بر خرابی کسی و خنده زهر  
 آلوده معنی خنده که بر نقصان کسی کرده شود چه که آن خنده در نظر صاحب نقصان زهر آلوده  
 باشد ای زشت و مکرده باشد قوله می نموده اند لفظی برای استمرار است یعنی بسیار بار نموده اند  
 و نهاده اند قوله آن برادر این مقدمه رائج اشارت این مقدمه لبوی خوش شدن بعضی  
 دنیا داران بر برگ ابوالفتح و امیر فتح الله از تنگدلی نوشته بود یعنی به سبب بی صبری و کم تحملی نوشته  
 بود قوله و الا یعنی شما را تنگدلی و کم تحملی نبود بلکه حوصله شما فراخ بودی در آن صورت یعنی  
 شما را در یافت شدی که آن احقان ازین شجاعت خنده در حق خود آن چنان بدی می کنند که  
 بیخ دشمن این چنین بدی و بیخ کنی در حق ایشان نتواند کرد پس حاجت شکایت ایشان مرا  
 بیخ نیست قوله حیث اوقاتی که چون شیخ را ترک این ذکر منظور است اندامی گوید که حیث  
 است که اوقات عزیز که لاین ذکر خیر مردم است و به سخن مذمت آن گروه بگذرد و می گذرد و باید که  
 این تذکره بگذاریم قوله این خوش کنج خود را محبت سخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتا مجبور  
 است ش مردمی در اینجا بیای نسبت غسوب مردم بمعنی انسانی و مجبور بمعنی متروک و گذاشته شده  
 حاصل آنکه خود من که با انقضای خوشی کرده است پس من خوش کنج لیشن خود را غالبه محبت شما

باین قدر گفتگو بگو یا ساخت و اگر این باعث نبودی درین روز باران را انسانی که عبارت از دنیا  
ست نزد عقل و گفتار متروک است قوله فردا آهن ربای جذب محبت کشید حرف با ورنه درین طریق  
ز گفتار فایده نیکم باشد آهن ربای در فارسی مقناطیس را گویند بندی چمک نامند بضم جیم فارسی و کشید  
یم و آن سنگی است سیاه یا بل بسرخ که اگر قریب کنند آهن را بسوی خود می کشد و بخود می چسباند اگر  
کسی ریزه سوزن بخورد و در گلو آویزد قطعه مقناطیس را برشته بسته بلع می کنند چون آهسته آهسته  
بکشند سوزن را از گلو همراه خود بیرون می آرد و اضافت آهن ربای بسوی جذب محبت تشبیهی است  
یعنی جذب محبت که همچو آهن رباست و اشارت درین طریق بسوی دنیا است

### به میر شریف آملی

قوله الله پس و ما سوا هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری  
چون پیر زنان کوی نادانی چه تالش کنم ش آمل بعد اول دضم شیم شهر سیست از ایران از مضافات  
عراق عجم چون کتوب الیه در ویش سیرت است در القاب بهمین الفاظ کفایت کرد که الله پس و ما سوا  
هوس هجران بشری عبارت از جهانی بدنی است چه بشر و بشره و فحشین ظاهر و باطن است آدمی را گویند  
کدانی انتخاب و مراد از حرمان عنصری نیز مفارقت جسمی است و کوی بمعنی محله و خانه حاصل آنکه در  
عالم باطن و جهان مبنی روح شامانی است پس از شکایت دوری بدنی چون پیر زنان سلب لطف  
چه گریه و ناله کنم قوله ایکی هست مصروف آنست که آن ساکن سما که قدس بگشاده پیشانی و  
شگفته خاطری بر زمین معالیه دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال گردانده  
روزی چند خلوت ستاندش سهای قدس کنایه از قالب فقر و تجرد حاصل آنکه تمام اراده  
من بآن مصروف است که شما اظهار تجرد را گذاشته بشگفته خاطری با موردینا متوجه شده کار و بار  
منصب را پرده پوش تجرد خود کرده چند روز در خلوت و دنیا داری مصروف باشند و دنیا داری  
را خلوت از آن قرار داده که مردم متفقد شلخ را بدینا داری ویده از اعتقاد برگشته از ابنه خود  
تکلیف ده نخواهند شد و خلل در اوقات پیدا نخواهد آمد قوله تا امر دزد که طایسان تجرد بردوش  
نماده چن آرای بی تعلقی بود و دگر تری بود پس شورنده و جمعیت بود پس آزار نده که اکنون که در  
لباس تعلقی در آورده خلوتی که امت فرموده اند نزول مدارج علما را که جز صورتی نیست و نظر  
نیارده هموری خلوت قدسیه را آرایش نشاء تعلقی و البته سر انجام صورت بدستور اختلاط  
معنی نمایند تا امر دزد معنی تا این زمانه طایسان چادری باشد کم عرض پشتمش و نگار که در لباس

عرب قاضیان و خطیبان بوقت انبوه مردم بر سر دوش خود می اندازند و بجهت تعلقی کنایه از فقر و کثرت عبارت از انبوه نشینی و هجوم خلایق شورنده شورش و پریشانی کننده و جمعیت نیز بمعنی همان کثرت است و خلوت و ریخا بمعنی تنهایی از مردمان گراست فرموده اند ای بخشیده اند و فاعل گراست فرمودن قضا و قدر است و نزول مدارج علیا عبارت از تخریب دنیا و اری آمدن قوله جز صورتی نیست یعنی دنیا که به نسبت عالم معنی چون صورت آئینه و صورت دیوار آینه حقیقی ندارد و خلوت قدسیه عبارت از مشغولی بحق و لفظ و در که علامت ظرفیت باشد از بالاس لفظ آرایش مقدس است یا از سهو سلف و بی توجهی خلعت تافت شده و از صورت دوم مراد دنیا و از لفظ معنی مراد فقر و تجرد مخفی نماید که میسر شریف آملی در ابتدای حال فقر تارک دنیا بود با و شاه ابوالفضل بکمال منت پذیری بسوی دنیا کشیده منصب داد و گیر ایشان بر منصب دل نهاد و نشده متوجه کار و بار خود نمی گشتند لهذا ابوالفضل می فرماید که تا حال شما در تجرد و بی تعلقی بودید هزاران مردم بدعای حاجات و طلب مرادات پیش شما آمده خلل انداز شغل شما می بودند اکنون که حق تعالی شما را در لباس تعلق آورده از انبوه آن مردم تنهایی و ربائی بخشید پس این دنیا را که محض صورتی و خیالی است در نظر نیاورده آبادی خلوت معرفت را در همین دنیا و این دالسته سرانجام کار و بار دنیا را با آن خوبی نمایند چنانکه اختطام فقر و تجرد نموده است قوله و آن منحصر است که فطرت خود را معزول اهل داشته و در غر استعدا و روزگار بسر برند و بخرج و دخل دارسیده بر دوش روزگار سالک سالک معامله دانی باشند بستان و دوم محرم سده هزار قلمی شد شش اشارت آن بسوی سرانجام صورت است یعنی سرانجام کارهای دنیا بدستور معنی درین امر منحصر است که فطرت خود را معزول نمایند چرا که فطرت شما بسیار بلند است فطرت هر یکی از اهل عالم برابر فطرت شما نیست که با هم موافقت آید پس فطرت خود را معزول داشته و در غر استعدا و اهل روزگار بسر برند

### بسم شریف آملی

قوله خاطر هیچ فرد دنیای که پیوسته در پی کردن خواهش است و از شر الین الی و کونی خردمندی ندارد در دوستی دوست الی محبت آگاهی خورده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرود و جهانان مقبول البیان شر الین آملی بای بند است ش فرد دنیای بمعنی متوجه نشونده خاطر موصوف و هیچ فرد دنیای صفت آنست پی کردن بمعنی عصبی که بالای باشند مابین هر دو نشانک است بریدن مانع از آنکه در دوز شر الین الی مراد بهشت و حور و قصور و شر الین الی کونی

عمارت از منصب عمده و حکومت و دولت و شمت بوستان ساز خارستان صالح کل یعنی صلح کل که  
 سبب و شوازی مثل خارستان است آنرا مانند بوستان مطبوع و مرغوب خود کندند و خاطر هیچ  
 فرد و نیای مبتداست و جمله بدخول کاف بیانی با جمله معطوف خود صفت بعد صفت خاطر و در  
 دوستی دوست آتی الخ طرف و پای بند است خبر مبتدا و هر شش القاب که در میان مبتدا و  
 خبر دافع است بدل منه و شریف آتی بدل قوله تا آنکه افراط نموده با اتصال معنوی اکتفا نمی  
 نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی می خواهدش فاعل  
 نمی نماید و می خواهد خاطر است حاصل آنکه خاطر من و در دوستی میر شریف پای بند است بحدیکه آن  
 خاطر من و در دوستی افراط نموده با اتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را از بس  
 دوستی می خواهد قوله الله تعالی آن بے سر و دل کونین را درین انشاء توفیق اعمال لایق  
 سر انجام این عالم صورت داده در خلوت مقدس از نظر کونه بیان پوشیده دارد و بی سر و  
 دل یعنی بے پروا و ناخوش و آن بی سر و دل بکسر لام مجموع مضاف و کونین مضاف الیه و  
 اعمال موصوف و لایق سر انجام این عالم صورت مجموع صفت آن و مفعول اول لفظ داده  
 آن بی سر و دل کونین است و مفعول ثانی توفیق اعمال و خلوت مقدس کنایه از لباس و دنیا داری  
 و کونه بیان کنایه از ظاهر پرستان که اهل الله را در لباس فقری ولی شناسند و دعای پوشیدگی  
 از آن کرد که اولیا را در ظاهر شدن ولایت خلل بسیار است قوله شعر گر خواهی کند دل شیدا  
 مرا چه جرم به عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم به عشق این بیت نزد فقیر بعد لفظ می خواهد  
 مناسب است و دعای مذکور بعد از بیت باید قوله پرداختن معاملات صوری و دل بدست  
 آوردن سپاهی و مورد داشتن جاگیر و سر انجام نمودن خدمات مرجوعه را مثافی فطرت باشد و اندیشه  
 سرگرم خواهند بودش پرداختن و ریجا یعنی آراستن باشد یا بمعنی شغولی خدمات مرجوعه عبارت  
 از خدماتیکه با دشا بطرف شما آن خدمات را رجوع گردانند مثافی بمعنی مخالفت قوله سرگرم  
 خواهند بود یعنی شما مشغول بهر چهار کاره مذکور خواهید بود قوله میر حسینی را حسن خدمت و لطف  
 اخلاص و بقدر سریر آتی این انشاء تعلق بت راه نشود که هر چیز که موجب رعونت نفس  
 باشد بد و درست بے ددش بقدر سریر آتی الخ یعنی اندکی درستی کار و بار دنیا است  
 راه بضم بار موعده و کسر تار فوقانی از جهت اضافت کنایه از گمراه کننده و سدر راه اسی و در  
 غرور بنید از قوله داول پایه املیت و بر خور داری از صحبت برگزیده خاطر دانا س

من آنست که همواره بهتر از خودی را جو یا بنامد که در ملازمت ولی نعمت تو باشد راه نمودم  
 و اگر تو دانی و السلام و الا که امش برگزیده خاطر دانای من مجموع یک لقب قرار داده است  
 بر اسم میر شریف آملی و یای مجبول و آخر بهتر از خودی برای تنکیرست جبر فاعل باشد و لفظ  
 جو یا باشد میر حسینی است و کافی که بعد لفظ جو یا باشد و انفع شده برای علت است و ولی نعمت  
 عبارت از میر شریف آملی است چرا که میر حسینی از ملازمان میر شریف است و لفظ تو بنمون  
 بمعنی تازه و لفظ تو از آن گفته که خادم تو ادب و اطاعت بسیاری کند و اگر لفظ تو بتای فوقانی  
 خوانند معنی چنین صورت می گیرد یعنی میر حسینی را اول پایه اهلیت و برخورداری از فیض صحبت  
 میر شریف آملی آنست که همیشه بهتر از خودی را جو یا باشد که آن در زمره ملازمان آقا سید  
 باشد و این خطاب بمیر حسینی است بسبب التفات و تنکیر ای میر حسینی راه نیک مردی نمودم  
 آینده تو مختار سستی عمل کنی یا نه کنی

### بمیر شریف آملی

قوله مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق  
 روزگار ظاهر آورده است بخشایش مجاری جا های جاری شدن و هم معنی جاری شدن با درین  
 صورت جمع مصدر می باشد ظاهر امیر شریف فرد مشرف بودند و بکار و بار منصب خود از باعث  
 نهد و تقوی کم می برد و آفته اند و دعای دهد که الله تعالی شمار ظاهر آورده است بخشایش و لیکن آن قسم  
 ظاهر آورده است که موافق طبع روزگار باشد قوله از آسمان فطرت کارخانستان معامله آن چنان پرداخته اند  
 که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده است مراد از آسمان فطرت حالت فقر و تجرد  
 و خانستان معامله کنایه از دنیا و فاعل پرداخته اند بزرگان سلف و داغ بر ناصیه آمده عبارت  
 از خجالت شدن و ظاهر پرستان کنایه از دنیا داران و از معمور آباد مراد جهان و دنیاچه لفظ  
 آباد فاده جای و مکان گذر حاصل آنکه شباهت سبب کوتاهی همت در حالت فقر و تجرد از کار و بار  
 دنیا کناره کشی می کنند و اکثر فقرای بزرگ حوصله سلف آن چنان انتظام جهان صورت نموده اند  
 که دنیا داران هم حیران مانده محمل شده اند چنانچه صحابه و غیره مخفی نمایند که توجیه معمور آباد و ضعیف  
 است بهتر آنست که معمور آباد و غنین معجز خوانده شود چه معمور بمعنی غریق آمده است کذا فی منتخب  
 پس ظاهر است که اهل دنیا و دنیا غریق اند که سخن کسی نمی شنوند لهذا معمور آباد و دنیا را  
 گفتن مناسب بل آنست باشد قوله امروز ما را بدوستی شریف خطر است باشد لفظ معامله

کار افتاده هوش باما باید داشت در ملائمت اخوان زمان و سرانجام در خانه و لگاها داشت سپاهی  
 باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار خواهند داشتش در لفظ دوستی شریف لطیفه واقع شده که  
 هم شریف اسم مکتوب الیه است و هم کلمه تعظیم که مفید معنی شما باشد و شریف معامله در اینجا کنایه از  
 بادشاه حاصل آنکه اکنون مراد دوستی شما فطرتست که مرا کار بسیار دشوار افتاده است می ترسم که از  
 غفالت شما کاری بسریز زند مرا الزام آید متوجه بمن شده سخن بشنوید در ملائمت اخوان زمان  
 و نوکر داشتن سپاهیان و سرانجام امورات و بار بقدر هزارم حصه از ششغولی فطرت خود بعمل  
 خواهید آورد و قوله و چون طیلان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است از علم اهل خرابه  
 و تنگاپلوی تمام تر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه دالایی ملک معنی اندیش یعنی  
 چون چادر دیناداری از قضا بقدر بر دوش شما انداخته شده است ازین معلوم شد که شمار از  
 دیناداری هست پس باید که از علم آن بعمل آمده بسی بسیار خود را از دنیا داران کامل کرده باشند  
 بطوریکه در اهل حجر و کمال هستند قوله و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج بد برانه شود و  
 حاصل آنکه اول کار پیروی نیکانمان دنیا آنست که آمدنی و خرج خود مثل اهل تدبیر باید نمود  
 لفظ باید قبل از لفظ نمود و مخدو است قوله از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد  
 یعنی از آن گروه باید شد که آمدنی شان از خرج افزون باشد قوله زنها که چون همه دان هیچ  
 کردار نباشند آنچه کنم که از زرافانی خدمات نشا بهی فرصت نگاه گردان بجز دیگر نیست تا  
 بر هیچ کرداری خود هم محتاج بهم محتاج باشم ش زنها برای تاکید می آید یعنی هرگز و هیچ کردار  
 بمعنی کسی که کارهای ضروری را به بربستنی و غفالت کردن نتواند یعنی تا یکدست شمارا مثل  
 همه دان و هیچ کردار نباشند و آئینه غریب هیچ کرداری خود بیان می کند که از بسیاری خدمات بادشاهی  
 فرصت ندارد محتاج اول بضمیم و کسرتانی فوقانی یعنی عتاب کننده و مقامی بفتح تا بمعنی عتاب کرده  
 شده و چون کسی بر خود عتاب کند فاعل و مفعول هر دو می تواند شد قوله و پایه دوم آنکه با گوش  
 کننده خود خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان و شنفت که بی مشورت نیکذاتی و دشواریش باشد  
 ش یعنی مایه دوم نیکان دنیا آنکه نگویش بکسرتان و کات عیبی و کسرتا بهوز بمعنی عیب گیری  
 و ملائمت و لفظ بود بمعنی باید بود و لفظ را بعد لفظ غضبی برای اضافت است یعنی سخنان قوت غضبی  
 و نه شنفت بمعنی نباید شنفت یعنی نباید شنید چه شنفتن به ضیق و نون و فای بمعنی شنیدن آمده است  
 و اینجا قوت غضبی را شخص قرار داده گفت که سخنان او نباید شنید ای محکوم غضب نباید شد

و کاف علت و نیکذاتی بیایم بمحول قوله و باید که تقسیم اوقات لازم دانند یک وقت ازان بگویند  
سپاهیان و ملازمان و ادو قسم دیگر بدخل و خرج خود اگذاشت و قسم دیگر معاملات و رجوع  
پرداختش کوزنش بضم کاف و ادو غیر ملفوظ و سکون را و ضم نون لفظ ترکی است قدر  
نخیده کرده تسامات بجا آوردن و ادو بمعنی باید و ادو یعنی یک وقت در بار مقرر کرده سلام  
سپاهیان و دیگر مصاحبان باید گرفت و اگذاشت بمعنی باید گذاشت و پرداخت بمعنی باید  
پرداخت قوله سخن بسیار است و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن و  
هزار می فهمد و حسنی را باده نیکو خدمتی در جوع مردم و عنایت صاحب مذمت نکرد اند و در انجلیح  
مهمات غرض آن بود نباشد العاقبت بالخریش مراد از صاحب تیر شریف آلی است یا بادشاه  
و انجلیح بمعنی اجرای یعنی رشوت نشاند

### بمیر شریف آلی

قوله الله تعالی آن یگانه کارخانه نظرت را تو بنیق جمع نشاتین و باد و در عین فراخ خاطر توجه به انجلیح  
نشاد و ظاهر میسر گردانادش نظرت در اینجا عبارت از بهت فقر و معرفت و جمع مصدر است بمعنی جمع  
کردن نشاتین در اینجا عبارت از کار معاد و معاش و مراد از فراخ خاطر تجرد است قوله فراخ  
حوصلگی و دور بینی آنست که این جمیع رود بدش اشارت این جمیعت بطرف جمع شدن فقر  
و معرفت و سرانجام کار و دنیا و این جمیعت را دور بینی ازان گفت که مباد افشاهم از کونه اندیشی  
و نیاز ابد و البته توجه نماید چه که بسیار سالکان پست هست و نیاز ابد و البته توجه نموده اند و نیاز  
آینده می گوید قوله چه بسیاری از برآمد های بام نظرت تشبیه آب و ظاهر را قابل توجه نمیدانند  
ش چه برای علت و بسیاری بیاهم محمول عظمت برای تاکید لفظ بسیار قوله و چون در دیده  
تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی است در نظر دور بین و ظاهر هر رنگ باطن و تشبیه بمنزل  
فرازمی نماید دید بمعنی فکر است مضامین بسوی تحقیق باضافت اقترانی یعنی چون در فکری که  
متعارف به تحقیق است همه مراتب فقر و دنیا داری منظرشان های او تعالی است لهذا در نظر  
شخصه که دور بین و مال اندیش است دنیا داری هم هر رنگ فقر و تجرد است در هر دو رضای او  
منظور است قوله از دیر آیدن عرایض و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سواخ کونیه که میباشد  
چگونگی بهم میرسد که مگر ایشان را سر و برگ کمتر شده عرض داشت مضمون احوال آن حدود  
ماه بجا ارسال دارندش سواخ کونیه عبارت از احوال و مقدمات که همیشه در عالم بهر جا بظهور میسرند

حاصل آنکه از دیر آمدن عرایض شما بخدمت بادشاه و نامهای گرامی بسوسه من خصوصاً چنین  
 عرایض و خطوط که در آن اظهار خدمات جدیده کتبی باشد ازین باعث این بدگمانی مراد گردد  
 شما هم میسر شد که شاید میسر نشد راپردای کار و خدمات بادشاهی کتر شده است شما را لازم  
 است که عرض داشت متضمن احوال آنجا ماه بماه یا و شاه ار سال وارند و در فرستادن خطوط  
 مختار اند قوله پیشتر ازینکه در بخت و بودند نیاز مندی طالبان پرورش زمین بوس باعث گامندی  
 بوده امروز که در گشای تعلق اند و از بنده با افرادان ازین روش مجتنب بودن مقرر خاموشی بر  
 بر زبان مردم نهادن است هفدهم جهادی الادبی سینه هزار و دو نگارش یافتش یعنی سابق  
 ازین که شما در بخت و بودید هرگاه که کسی از طالبان و مریدان شما از زمین بوس میگوید شما از گامه  
 گشته آزرده می شدند که مرا ازین بوس کن حالا که شما در دنیا دمی آمدید و از جا که ان و خدا ان  
 نسبت سابق بسیار هستند پس از مجرا و سلام نوکران آزرده نباید شد چرا که بر بد خلقی شما  
 گمان برده کسی مطالب خود و غرض نخواهد کرد و ازین سبب بسیار غفل در امورات پیدا خواهند شد

### بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی بسیرتکون و در مزایجا در ساند کایاب و فارغ بال گردانادش مراد از تکون  
 در مزایجا و معرفت آنکی قوله ضابطه ملاحظه گرامی نمیدانم که چیست و هر سال یکبار قرار یافته یا  
 بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیا مقرر گشته یا طرز کار که ساختگی نیست در کار من بکام  
 بعمل می آورندش فرصت بکسر تا به صوت و زیاده از کارهای دنیا مجموع صفت آنست و  
 فاعل مقرر گشته ضابطه فرستادن نامه و طرز مراکنایه است از کم نوشتن خطوط بدوستان قوله  
 که ساختگی نیست یعنی از راه تمکنت و تکبر نیست بلکه به سبب مجبوری و عدم فرصت است و شما بحق من  
 با وجود فرصت به نیت تقابل طرز را بعمل می آورید و خط من نمی نویسد قوله یا در بر آن نماند اند  
 که هرگاه این باطل در حقیقتان ضمیر آن خود را می ندیدب الحال به نیکی گذر و بنامه دلکش بخت  
 بخشندش این باطل شیخ را کنایه بذات خود است بسبب طعنه بر اعتقادی و تملک مزاجی  
 بکتوب الیه حقیقتان بمنجه جای حقیقت و اضافت حقیقتان بسوی ضمیر مکتوب الیه  
 اضافت تشبیهی است یعنی در ضمیر شما که مجموع حقیقتان است و آن خود را می ندیدب الحال  
 صفت آنست و ندیدب الحال یعنی متروک الحال که از کثرت جنبش خطرات بیک حال قرار گیرد  
 و در اینجا مراد از آن که گاهی به نیکی تصور کند و گاهی به بدی و فاعل گذر و این باطل یعنی ابوالفضل



فاعل بخشید میسر شریف حاصل آنکه من اکثر بخاطر شهادت یادی آمم مگر گاهی به نیکی هم نهند شما را  
 و ستادان نامه بران نناده اید که هرگاه که من و ضمیر شما به نیکی گذرم بنامه مرا بجهت بخشید و الا فلان  
 آنچه در اکثر نسخ بجای حقیقتان لفظ حقیقتان نوشته اند و بعد لفظ نیکی لفظ در دل گذردم دوم  
 ساخته اند برین تقدیر باجماع لفظ ضمیر و دل عبارت از پایه بلاغت می افتد چنانچه بر مثال  
 بلیغ پوشیده نیست ظاهرا خیرین کاتبان سلف است و در صورت تسلیم آن تقریر می باشد چنین  
 باید کرد که یا مدار فرستادن نامه بران نناده اید که هرگاه که من و زرمره حقیقت مندان ضمیر  
 شما به نیکی در دل گذرم بنامه یاد فرمایید یعنی چون شمار امر و مانجه که بفکار شما حقیقت مند هستند  
 یاد آیند و در آن شمار ارم به نیکی یاد کنند تا نام نویسد قوله یا قاید اقبال رهمنی فرموده مدار  
 المقدس حقیقت رسانیده با من از ان عالم سلوک می فرمایند و دیگران از راه مدارا سس  
 قاید رهمنی قاید اقبال و ریخ کنایه از تائید بخت است و مراد از دار المقدس حقیقت مقام قرب  
 حق و معرفت است و مفعول رسانیده مکتوب الیه است و اشارت از ان عالم بسو  
 دار المقدس حقیقت قوله یا دیگران از راه مدارا یعنی بدگر آشنایان که خطوط می نویسد از روی  
 خاطر و اری ظاهری است قوله غرض از اشکاش آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان  
 مسرور است در بیان افتد العاقبت بالخیرش حاصل آنکه ازین کلام ستیزه آمیز من رنجیده  
 نباید شد چرا که غرض من از پرسیدن سبب های متوشتن خطوط آنست که با شما هم کلامی  
 در میان آید که خاطر من بسر و چشم از هم کلامی شما سرور است با کراس اشارت به بالراس  
 و این است که در محل کمال آید گویند

### بسم شریف آملی

قوله حقیقت باغت در نیاید و مجاز آن گفتن را فسر در لیکن بسم نوشت آسمانی و در تعقیبان  
 مجازی و آشنایان رسمی و رآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا می شود بر داشته باشد  
 پس ناگزیر و مرتبه کشاده میثانی و در حالتی گره برابر و این بار بر دوش خاطر کشیده میشود و خصوصاً  
 که دل می خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین خلق خرامی چند شایسته نماید  
 یعنی مضمون حقیقت که ذات الکی و معرفت اوست بگفتن نمی آید و به سخن نمی بگذرد از ان چگونه  
 سخن توانم کرد و باقی ماند مجاز که دنیا و مقدمات دنیا باشد لایق گفتن من نیست چه از منی آن  
 نمی خواهم که بگویم لیکن چه باید کرد که گفتن مجاز ضرور افتاده از باعث نوشته قسمت در گرده

اهل دنیا گرفتار آمده ام اگر دین مردم با کل از کلام دنیا خاموش شوم با تحقیق نزد ایشان منسوب بشم  
و فساد خواهم شد پس بناچار بی دریکبار بخوشی و بار دیگر بنافوشی اسے طوعاً و کرهً یعنی این بار  
یعنی گفتگو کردن بر دوش دل کشیده می شود و خصوصاً درین وقت بطریق او کشته می شود  
که دل من می خواسته باشد که شما باندی تجر و را گذاشته به پستی تعلق و دنیا داری بخوب و وجه متوجه  
شوید و آن گفتگو این است که آینده گوید قوله ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان است  
همان طور در خلوت سر اسے تجر و چیدن و تجر و می شدن آسان کار آلت است که در نقاب تعلق  
و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در و بستان معنوی او نرودش چیدن بفتح خمیدن و خرایدن  
از برهان قاطع در اینجا این هر دو معنی مناسب چون خمیدن از لوازم نشستن است مجازاً  
بمعنی نشستن گیرند و خاکسار یعنی مانند خاک پس خاکساران طبیعت یعنی کسانی که عاجز و محکوم  
طبیعت خود باشند حاصل آنکه ای هوشمند مجر و شدن و متعلق گشتن هر دو آسان است لیکن کار  
بزرگ آلت است که در دنیا داری کار فقر کند چنانچه گفته اند دست در کار و دل بایار قوله چنان  
زیست نماید و آن چنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خطی وافر بدارند  
و باین دالاکرد و اسر خودی نشانین گردد و منظور خاطر بپایه یقین رسدش فقط باید که بالا اسے  
کلمه چنان زیست نماید قدر است راتبه خواران یعنی روز نیه خواران و این هر دو عالم کنایه از  
فقر و دنیا داری خطبه تشدید ظاهر طار معنی بهره و نصیب و اشارت این دالاکرد و اسر خودی  
آلت است که در دنیا داری کار فقر کردن و فاعل گردد و مخاطب است یعنی میر شریف قوله منظور  
خاطر بپایه یقین رسد الخ یعنی چون من در ابتدا گمان غالب داشته ام که از میر شریف اسر تمام  
کار دنیا داری و فقر هر دو خواهد شد پس حالا این هر دو کار کرده گمان من بپایه یقین رسد مانند

### بیمیر شریف سرمدی

قوله سرمد الخ ش معنی است از برگذات حلب قوله شریف سرمدی که برستی معاشرت و دوستی  
محبت سرگرم بوده در خاطر جاد و استعدانموده که اندر زری چند نویسد که در هنگام مفارقت  
صوری ناصح بی ریاء و اعظم مهربان او باشدش سرگرم معنی مصروف و مشغول قوله در خاطر جا  
دار یعنی در خاطر من جاد و فاعل نموده میر شریف سرمدی و کاف برای بیان استعدانمودن  
بفتح دال معنی پسند و نصیحت و فاعل نویسد البواقی فضل و کاف بر اسے بیان اندر زری ضمیر او راجع  
میر شریف سرمدی و فاعل باشند اندر زری قوله اگر چه خود را آماده این معامله ساختن و علم یکاغذ

نهادن جمعی از ساده لوحان و شست نادانی را در گمان آن انداختن است که گدازنده سخن و  
نگارنده کلام رموز دان نشاء صورت و خفا یا شناس عالم معانی است لیکن چون خطاب من  
با کسی است که ترا زوی قدر دانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلود دنیا نبوده در چهار  
سوی روزگار سود و زیان خرید و فروخت می نماید خواهش او خاطر را از ان اندیشه باز آورده  
کردار خود چون گوید فمید گیسای خود را در رقم می آروش این معامله اشارت است بنوشتن یا اندرز  
و نصیحت گدازنده یعنی او آکنده ای گوینده و مراد از گدازنده و نگارنده ذات خود است یعنی  
ابوالفضل و های لفظ نبوده اصلی است که بعضی این را با ای عاقله و بعضی تعقیبه نامند و روزگار  
مضات و سود و زیان مضات الیه و این مجموع مضات الیه است برای مضانی که لفظ چار سویی  
باشد و فاعل می نماید لفظ کسی است ای مخاطب من و مفعول آن خرید و فروخت که عبارت از  
داد و ستد معاملات است قوله خواهش او یعنی برای خواهش آن مخاطب که شریف سرمدی باشد  
و اشارت از ان اندیشه بسوی این معنی است که ساده لوحان خواهند گفت که ابوالفضل مدعی  
رموز دانی دنیا داری و فقر و تجرد است قوله کردار خود چون گوید الخ یعنی ای نمی گویم که آنچه از  
قسم اندرز و نصائح به شما می نویسم این همه عمل آورده من است بلکه این میگویم که من این تعذبات  
و این افعال را نزد خود بهتر نمیده ام حاصل آنکه از نصیحت نویسی من اگر چه بعضی بی و توان آن گمان  
برند که ابوالفضل مدعی رموز دانی دنیا و فقر است لیکن چون مخاطب من عاقل و قدر دان است  
برای خواهش او از اندیشه غلطی ساده لوحان خاطر خود را باز آورده نمیده های خود را مرقوم میسازد  
قوله ای جوایب آگهی اول شورش که در کارخانه امکان بطور آمد آن بود که کار رتبه آسان دانسته  
در تصحیح آن مداومت کردند و ندانستند که چنانچه غذا بهای روی طبیعی فساد بدن و هلاک صوری  
باری آرد همچنان غذا های ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه  
مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در بین و دنیا چه کار  
آید بناچار کله چند در رتبه طلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی بر پنج صواب باشد  
ش شورش عبارت از فساد و کارخانه امکان کنایه از دنیا صحیح و ریخا عبارت از تحقیق حل و حرمت  
پدا هست بضم سیم و فتح با و بعد نون اگر چه معنی چرب و نرمی کردن است مگر مجاز است معنی سستی  
و وزنگ مشتمل است چنانچه در کسر اللغات است و فاعل کردند و ندانستند مردم روزگار که مذکور  
نیست روی لفظ ساو کسر و ال و تشدید یا بمعنی زبون و فاسد و این فعل است از راست و غلطی

روی طبعی بمعنی غذای که موافق وسازد از طبیعت نیست و هلاک مصدر رست و هلاکت نریاد است تا سه  
 مصدر روی بهتر نیست پس مراد از هلاکت صوری موت ظاهری است غذا سه ناگوار بضم کاف فارسی  
 بمعنی طعامیکه از خوردن آن طبیعت خوش نشود پس غذا سه ناگوار و روحانی کنایه از غذا ایکیه از  
 وجه حلال نباشد بلکه از جنس مشکوک و حرام باشد و موت معنوی کنایه از قساوت قلبی و خدا  
 فراوانی است قوله چه کار آید یعنی چه امر خیر آید قوله امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و درستی  
 محبوب و مطلوب جمهور عالم و فیض و حیل و مکر در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته  
 و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است ش بعد لفظ عالم لفظ شد  
 و بعد لفظ تمام لفظ گردیده مخدوف است متغلبان بمعنی زبردستان و ظالمان چه غلب بضم سیم  
 شد و غلبه کردن و چیره شدن و بزور بر مال کسی متصرف شدن است قوله زمین خرابه که قتی کسی  
 بآن متعلق نه گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بمرسیدن اسباب زراعت از  
 وجه حلال بدست آوردن بس شکل ش خرابه بمعنی غیر آباد و ویرانه و صحرا و فیر شین راجع زمین  
 و فاعل بمرسیدن زمین است و اسباب زراعت مثل قلابه و گا و و کانه و میل قوله و قوتی که  
 بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشت و زری نماید بس عزیزش قوت اول بخصیفت و او  
 بمعنی غذا و قوت ثانی به تشدید و او عزیز مجازا بمعنی کیاب قوله و یا فتن معدن طلا و نقره و مثال  
 آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان آن اسباب کردن و بر آوردن ناپدیدش امثال آن  
 اشارت است بس داوریز و غیره یا الماس و یا قوت و غیره محتملات بفتح میم دوم بگمان آورده شده یا  
 و محتملات و اینجا بکسر تاء آخر موصوف است و در وصف آنست و جدان بکسر و او و سکون  
 جیم بمعنی یا فتن یعنی بر تقدیر و جدان معدن طلا و نقره اسباب کردن و بر آوردن آن طلا و نقره  
 که بل و کاند و شک و غیره باشند از وجه حلال بدست آمدن ناپدید است یعنی ناممکن قوله و میوه  
 خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزله باشد  
 از معموره عالم بغایت دور از اینجا بحال سایر محترقه و مکاسب بی یتوان بردش خدا آفرین  
 بمعنی آفریده خدا چنانکه از ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پدید میشود همچنین معنی اسم مفعول نیز حاصل  
 میگردد و چنانچه هامة نقره باف و چشم سرمه سامعموره بمعنی زمین آباد و محترقه بکسر لام محمله اهل پیشه مکاسب  
 بفتح میم و کسر سین جمع کسب خلقات القیاس چنانچه مطاعم و مطاعن و منک جمع طعام و طعمه و نکاح  
 حاصل آنکه همچنین لقمه محترقه و مکاسب هم حلال محض نیست قوله و قطع نظر ازین مغر معاملة که اندکی

از بسیار گفته آمد نخستین قوم سپاهی معاوضه جان به مال است و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران  
 شود و ضرر عالم را سرمایه بقیع خواهد دادندش یعنی قطع نظر ازین مغر معامله که بالا بیان کردم حالا حال  
 سپاهی و سوداگر این است که سپاهی معاوضه جان به مال می کند یعنی عوض طلا کی جان مردم مال میبرد  
 ای به طبع منفعت خود مردم را که جرم او نکرده اند می کشند لهذا به نیت بد بقیع او خراب است و آنچه که  
 بعضی معنی این مقام چنین گویند که سپاهی جان خود برای مال می دهد این معنی درست نباشد زیرا که  
 شیخ راعیب و الزام سپاهی منظور است و حال آنکه درین معنی بیج الزام سپاهی نیرسد چرا که  
 بر جان خود مختار است و بعضی چنین گویند سپاهی که مال غارت می آرد عوض جان خود می شمارد  
 و نمی داند که حلال نیست این معنی هم از عبارت بیرون نمی آرد و لقمه سوداگر هم بضرر اندیشی  
 عالم حرام است قوله کوسپاهی که از بخت بیداری آن کاریجست انتظام جهان و خود را از معاونان  
 بناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کوسوداگری که محض از برای آنکه طبقات اتمام از نفایس  
 هر دیار محفوظ شود باز از خرید و فروخت گرم کندش اشارت آن کار بسوء سپاهگری  
 است و بعد لفظ جهان لفظ اختیار نماید محذوف است بقریه آنکه در آخر فقره ثانی لفظ  
 اختیار نماید کورست و از ناظم کل مراد پادشاه است نفایس معنی اشیاء بهتره قوله پس کلام  
 لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان به بوستان می آردش از گلستان و بوستان  
 علت مراد است و از خارستان حرمت مقصود است قوله هوش با من و ابرین عالم عنصری از  
 شیت آبی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزوی از دوست و دشمن مملو و در هر کوه و منزل کوران  
 خود خواه که جز صلاح خود و فساد دیگرانند لقمه تباه شان نگذارد بسیار اساس آدمی از عناصر  
 متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمحل عالم عنصری  
 دنیا است شیت خواهش و تیر از کوران خود خواه بید انسان خود مطالب و لفظ بسیار اند  
 متضاده بفتح و ال مملیه مشد و با هم ضد شونده تباین بضم یای تحتانی که حرف چهارم است بمعنی  
 با هم فرق داشتن و درینجا عبارت از اختلاف مضمربینی پوشیده قوله پس خردمند و درین شناسد  
 که این جهان آفرین که سلسله نبی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در  
 هر زمانی بمناسبت منوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظواهر ازین گروه نماید  
 و باطن پرورش یافته قوله انظار قدسیه ایزوی بوده بنده یگانه آبی باشد بر مسند فرمان رهای  
 جاداده او را بزرگ گرداند و او را فرمان آن گروه سازندش یا در آخر لفظ بخشیده و صلیه است

و مراد از صورت جهان ظاهری مراتب است بشم میم و کسر بار موحده بمعنی امورات را بطریق هنده  
و اشارت ازین گروه بسوی گروه انسان است و های بوده و صیله است و فاعل جا و اوده و  
و فاعل لفظ ساز و ایند جهان آفرین است و تهرمان بمعنی حاکم با جلال و اشارت آن گروه بسوی  
گروه آدمیان است قوله تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد و الا که جز بر  
اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیست حق طوبیت او غرض آلوده نباشد انظام عالم نماید و طبقات  
انام را باقسام تبیین و تخالف و وحدت قهری در آورده هنگامه قهر و لطفت را که می سازد و  
حرف تا برای علت یا ترتیب فائده و کاف بیانیه برای بیان مقتضای خرد و الا نه برای عین خرد و الا و  
ضمیر ششمین راجع برگزیده خدا که با و شاه باشد قوله نیست حق طوبیت الخ این جمله نیز در باب مقتضای  
خرد و الا است و ضمیر او راجع بهمان با و شاه و فاعل نماید همان برگزیده خدا که با و شاه باشد و حرف  
با در لفظ باقسام بمعنی با وجود و وحدت قهری عبارت از یکدل و تشفی گشتن مردم کثیر بقهر و علیم  
حاکم چنانچه تشفی و یکدل گردیدن نوکران سلطان بر مسمی و حال آنکه در باطن اتحاد و اندازند قوله  
هنگامه قهر و لطفت الخ یعنی بر حال بعضی قهر نماید و بر حال بعضی لطفت کند زیرا که انظام عالم در همین قهر  
کارست قوله و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدایو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام  
صورت با و شاه معنی نیز گرداند تا بفراخ و صمگ و دریافت و الا و عطف و فاعل کامل ظاهر و باطن و صورت  
و معنی را راجع بخشدش حرف از بالای کلمه نیک معاملگی سببیه است و مراد از صورت عالم دنیا و  
جهان ظاهری است و انتظام مضاف و صورت مضاف الیه و با و شاه معنی کنایه از ولی کامل و مراد  
از ظاهر انتظام و دنیا و مراد از باطن هدایت و طریقت فقر و تاضین و فایز و معرفت الهی و صورت  
و معنی مراد و همان هر دو مذکورین قوله پس بمقتضای عقل و در اندیش که مخالفست از موازعت  
خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و اہمیت و عظمت صوری این چنین نا دوره داشته  
افزون از همه بود تا ارباب ثروت را تا رایی فرمان نشنوی نباشد و شایسته ریاست عامه نماید  
شدش مخالفست آن یعنی مخالفست عقل و در اندیش و کاف برای بیان لازم اہمیت بالضم و تشفی  
بزرگی و نا دوره ذاتی و در آخریای مجبول برای تعظیم بمعنی شخصی که شل هستی او در عالم کیسار باشد و  
تائینت نا دوره بمناسبت لفظ ذات است چرا که لفظ ذات هم مونث است و نسبت آنکه تائینت  
دارد و محتمل که بموجب محاوره فارسیان زیاد باشد چنانچه غبار و معنوقه که بر مذکر هم طاعتی کنند  
و لفظ بود و لفظ و او بمعنی باشد و صورت بفتح نای شلشہ بالدارسی و دو لغت دی و تائینت لفظ عامه که بر

تشنه دیدیم است برای مطالبعت موصوف خودست و آن لفظ جماعت باشد که از بالای لفظ عامه  
 مخدوم است و فاعل تواند شد خدیو جهان یعنی بادشاه قوله و املاک عالمیان که از حسن توانستن متقنه  
 او موصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر دست همت آن فراع  
 حوصله و ورین عدالت گستر منوط چه هر قدر که شوکت کبری سر انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا  
 بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید شش املاک بافتح جمع ملک و کاف برای بیان املاک  
 و حسن بضم یعنی خوبی تشنه بضم میم و سکون تار فوقانی و فتح قاف و نون بمعنی استوار و محکم موصون  
 بضم صا و جخی محفوظ و نگا داشته شده و اشارت آن بزرگ جهان بسوی همان بادشاه قوله حق  
 نگاهداشت الخ یعنی حق نگاهداشت املاک عالمیان و ناگزیر بمعنی بالضرورت تعیین بدو بای تختانی  
 بر وزن تفعیل بمعنی تفریر کردن اندازه چیزی و اشارت لفظ آن بسوی حق نگاهداشت منوط بمعنی  
 پیچیده و متعاقب و لفظ چه برای عادت حاصل آنکه بادشاه املاک عالمیان را که نگاه میدارد و گرفتن  
 حق نگاهداشت آن املاک از عالمیان ضرورت دان حق خراج و باج ست و مقرر و معین کردن  
 مقدار خراج و باج هم بر ذمه همت آن بادشاه است که از فراخ حوصلگی و دور بینی و عدالت زیاده  
 طلبی از رعایا نشود و هم کارخانه های سلطنت او و سپاه و لشکر منتظم ماند قوله پس لقمه سپاهی در گرد  
 عدالت و داد پرستی و داد و دهی اندو اهل خبر که سپاسانی جهانیان کاری ندارند روزی ایشان  
 پس و شوارش گرد و بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون و و جخی قید مگر در اینجا و او اگر در آبکسر اوقات  
 مگسور بایند و اند حاصل آنکه چون سپاهی معاون بادشاه عادل ست پس لقمه او در میان عدالت  
 و داد پرستی محصور ست باین طور که بادشاه نگاهداشت املاک رعیت بها و نت سپاسیان میکنند  
 حق نگاهداشت که از رعیت می ستانند بعضی محنت کشی بسپاسیان میدهند لقمه ایشان و عدالت  
 محصور گشته حلال گردید و اهل خبر که بها و نت کاری ندارند طلال شدن روزی ایشان بس  
 و شوارش قوله هر قدر که سه رفق این گروه باشد دالی را و دادن لایق و ایشان را گرفتن آن  
 معقول شش فراد از سه رفق قوت فایل و غذای اندک و اشارت گروه باهل تجرد و مراد از دالی  
 بادشاه و مراد آن معقول مناسب قوله پس ترا که در انجن لعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت  
 تو لازم ست آنست که روز بروز را خلاص خدیو جهان افزای شش خطاب ست بهر شریف  
 سریشی و فاعل در آورده اند قضا و قدر و افزای بصیغه واحد مخاطب از باب لازم بمعنی افزودن شعی  
 قوله محنت پروران باین نظر اسباب دوستی و چهار چیز منحصرا شته اند اول وصول حقیقی یا و سه

منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی و غیره آن از تعلیم علوم الکتاب سایر هنرها و پیشه سوم خیریت  
ذات مستحب بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت راجع اختیار  
کرده رونق افزای نرم اخلاص گردد یعنی دانایان کامل فکر سبب های پیدا شدن دوستی  
درین چهار وجه محصور داشته اند اول سبب دوستی این است که از کسی توقع وصول منافع و فواید  
باشد خواه آن منافع از روی حقیقت باشد یا محض وهم و خیال این شخص باشد و دوم سبب  
دوستی آنست که از کسی فواید دینی و غیره منطوق باشد مثل طریقه اشتغال فقر و معرفت الهی و غیره  
یا غیر آن که آموختن علوم رسمی و علمی یا آموختن هنرها و یا پیشه ها باشد و سوم سبب دوستی آنست  
با کسی آن است که آدمی داند که فلان شخص بذات خود خیرست و ملکات فاضله که خصایص های  
نیک و اخلاق و صفات حسنه باشند در جمیع هستانند او را دوست باشد چهارم سبب دوستی آنست  
که شخصی چنان باشد که هر سه صفات مذکوره در ذات او مرکب و مجتمع باشند پس قسم کامل از اینها  
آنست که قسم چهارم باشد چرا که هر سه اسباب دوستی در ذات واحد مندرج است پس ذات باو شاه  
ما چنان است همه سببهای دوستی گردن در و موجود اند لازم که رونق افزای نرم اخلاص باو شاه  
شوی قوله چون کار تقه در اخلاص درست آمد در حسرت تجرد میباش که این در جهان آفرین را دو  
نشارست غیبی و دنیا و هر دو منظر قدرت ایندی اندش یعنی چون از فقر بر یاد الهی که کار  
صحیح حالت تقه در میان اخلاص باو شاه راست و درست آمد و در دیگر اوضاع و اطوار  
تقه حلال بدست آمدن ممکن نیست لهذا ترا می گویم که بعد ازین در حسرت و آرزوی تجرد و فقر  
میباش زیرا که حق تعالی دو عالم آفریده است یکی غیبی و دوم دنیا و این هر دو عالم منظر قدرت است  
پس چون ترا در دنیا آورده است باید که دنیا را بداند و در انتظام آن مصروف باشی و آنچه در  
اکثر نسخ چنین واقع شده که چون قوله کار تقه و اخلاص درست آمد الخ مستحسن نیست ظاهر از قلم کاتب  
اول حرف را رمله از لفظ در ساقط شده ناقل دوم آن دال را داد و پنداشت و لفظ درست  
صفت اخلاص نیست بلکه درست آمد خبر کار تقه است و اخلاص ظرف اوست قوله موجودات  
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام کشته شکر وجود بجا آورد پس از آنکه این هم بتقدیم رسیده بودی  
که بے وقوع فتوری سل بنجام آن هم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد و کنی مبارکت باو اما  
بشرطیکه والی کل بدل خوشی رخصت دهد و پیشانی کشاده امانت فرماید مثل در بنجارا و از موجودات  
عمده موجودات است و آن نوع انسان را باشد یعنی انسان الاول این کار باید که خود را از جمله اسباب



انشطار عالم گردانند زیرا که از بد کردن اکثر خلایق مقصود خلایق همین است قوله شکر وجود بجا آورد یعنی  
 شکر هستی خود بجا آورد ای شکر هستی همین است که انسان خود را در انشطار عالم مصروف سازد  
 قوله و پس از آنکه این مهم تقدیم رسد الخ یعنی بعد از آنکه این مهم انشطار عالم با انجام رسد و شخصی  
 صاحب استعداد ترا بیسرگردو که فایده مقام تو بوده بیوقوف و تنوری سر انجام انشطار عالم نماید اگر درین  
 وقت تجرد اختیار نمائی ترا مبارک باد لیکن این تجرد هم باین شرط اختیار کنی که بادشاه که منتظم  
 عالم است بدل خوشی ترا از نصبت تجرد دهد قوله و چنانچه در تشریح تجرد نیست در ریاضت  
 نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلیق جز درستی نیست که نمک هر دو دیک است  
 خلافت برای تجرد عبادت است پس از تصحیح نیست که انشطار جهانیان باشد خود را از معاونان  
 آن عادل کل دانستن و گردانیدن و هر غفلتی که درین راه واقع شود داخل عبادت است  
 بسیار بهوش باید بود و ندست این نشان نکرده که اخلاق ناپسندیده و آن ناستوده بزرگان است  
 نه این نشان پیش ریاضت نفس عبارت است از تنگ داشتن نفس خود را بخدم استعمال  
 لذت و مراد از آگاهی یاد آتی است و در اینجا هر دو دیک گنایه از تجرد و دنیا داری است و  
 درستی نیست را نمک هر دو دیک از آن گفته که درستی نیست در تجرد و دنیا داری هر دو لازم  
 و مراد از درستی نیست خیال خوشنودی خداست خواه با انشطار کار جهانیان خواه با انشطار نفس  
 خویش و ریاضت قوله خلافت راه تجرد عبادت است یعنی در طریق تعلیق و دنیا داری ترک  
 کردن ریاضت نفس و دوام آگاه نبودن عین عبادت است چرا که چون از ریاضت پاکه برآید  
 تکمیل فقط یک نفس خود است مرد عاقل غفلت و زرد المیته بکار انشطار دنیا که فایده عام است  
 خواهد پرداخت قوله پس از تصحیح نیست الخ تصحیح یعنی درستی نیست یعنی بعد درستی نیست که آن خیال  
 خوشنودی خدا یا انشطار جهانیان باشد بهتر کار خود را ملازم معاون بادشاه دانستن و گردن است  
 درین صورت غافل بودن از لوازم تجرد عبادت است زیرا که انشطار جهانیان بعد از انصاف  
 از عبادات نفرا افضل است و این نشان اشارت بدنیاست و لفظ نکرده یعنی نباید کرد و بعد  
 کاف و عادت قوله باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته باشد و دست  
 روشن یکسان سلوک نماید در رفاهیت برآید و معمور سے ولایت را همین دولت خواهی  
 داشته باشد قوله غرض را منظور نداشته یعنی غرض خود را منظور نداشته رقابت  
 اول و تحقیق تنهایی آسودگی و فراخ عیشی برآید بجهنم خلایق یعنی دولت خواهی

بادشاه درین نیت که رعیت را تباہ کرده مال کثیر حاصل نماید بلکه بهتر دولت خواهی آنست که رعیت  
 را خوش داشته آبادی ملک سازد قوله و در پرسیدن معاملات برشود و قسم بدایند منسند که زیاده فاسد  
 است به پیر و بیما که از فروغ خرد بر نیز و تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست  
 و دور بینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمودش نشود و بهترین جمع شاید که بمعنی گواه  
 است و پیر و بیما بمعنی تدبیرات نفیص و محسوس چه معنی تحقیقی تدبیر لعقب کار سے در آمدن و پایان  
 کار را اندیشیدن است قوله در ازمنه مختلفه الخ یعنی چند بار در اوقات مختلفه یعنی گاهی صبح  
 و گاهی شام و گاهی در وقت سیری و گاهی در گرگشتی قوله بتقاریر متنوعه الخ یعنی گاهی بتقریر  
 طبع و ادون در جم نمودن و گاهی بتقریر و عید و تشریفات این حال بسوی پرسیدن معاملات  
 در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه و لفظ نمود بمعنی باید نمود یک و دو نظیر برای پیر و بیما که از فروغ خرد  
 پیدایم کرده گفته می شود حکایت روزی مغلی از خلوائی شیرینی یک روپیه خواست خلوائی از  
 از جیره پیر و بی دکان برای آوردن شیرینی بهتر بجز آنکه اندرونی رفت مغل روپیه با دفاوس  
 و زعلک او دیده فرصت یافته دوسه مشت برداشته و یکسره خود انداخت چون شیرینی با و داد  
 مغل روانه شد خلوائی دید که غلک از مقدار خود خالی ست فی الحال دویده و انگیزه مغل شد مغل  
 انکار کرد و باز اربابان متفق شده و در انکشان کشان پیش توابع خانها در صوبه دار لاهور بودند کیفیت  
 حال بیان نمودند مغل بهمان انکار استوار بود نو اب جامی پیر از آب گرم طلبیده مغل فرمود که هر قدر  
 که نفوذ به کیسه داری درین جام انداز چون نفوذ خود را مغل در جام ریخت و بنیت روغن بزراب  
 ظاهر شد پس مجازان نموده گفت که یعنی این نفوذ از خلوائی ست که از دست چرب اد چرب  
 شده اند اگر از مغل می بودند بنیت چرا داشتند نفوذ و مجاوائی داده مغل را تقریر نمود حکایت دو  
 برادر بسفر می رفتند در اثنای راه دو عمل یافته هر یک یک گرفت برادر کلان محل خود مع چند  
 روپیه برادر خرد داده بخانه روانه نمود که بزوجه من برسانی آن بد کرد از نقطه روپیه با بزن برادر  
 داده محل نزد خود نگا داشت چون برادر کلان بعد چندی بخانه آمد محل از زوجه طلب کرد و زوجه  
 اش گفت که سوای روپیه با از محل آگاهی ندارم آخرش هر دو برادران این قضیه بجا کم بردند  
 برادر خرد گواهی دروغی نفوذ محل گذاریند حاکم هر چهار شخص را بمکانات علانیه که همدیگر را  
 دیدن نتوانند نگا داشت و چهار قطعه موم نرم پیش هر یک فرستاد که شکل و مقصد از آن محل  
 ازین موم درست ساخته بیاید هر یک بنسب خود ترتیب داده حاضر کردند و چون گواهی آن محل را

ندیده بودند لهذا دو شکل محل آن چنان ساخته که با وجودیکه با هم در هیئت و مقدار تفاوت عظیم داشتند  
 با آن دو شکل که هر دو برادران مشابه اصل راست کرده بودند اصلا مناسبتی پیدا نکردند مثلاً یک گاو  
 بشکل نصف نارنج ساخت و دیگر بصورت خرما و هر دو برادران بر هیئت با دامن حاکم گواهان  
 را مرد و دهنوده بهنید تمام محل از برادر خرما گرفته برادر گلان داد و قوله و همواره به نیازمندی  
 و شکستگی مصاحب بوده در تنذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آوردش یعنی  
 بجناب باری عزاسمه به نیازمندی و فروتنی مقرون بوده در آراستگی اخلاق که آنرا سیمی بملکات  
 چهارگانه هستند کوشش بجا باید آورد و آن چهار این است اول حکمت دوم شجاعت سوم سخاوت  
 و عفت چهارم عدالت پس انواع حکمت چهارست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان  
 قوی گردد که بمجرّد توجیه بر آوردن نتایج از مقدمات نماید دوم صفائی ذهن و آن بلکه استخراج مطلوب  
 است بی اضطراب و تشویش سوم صحت نقل و آن صیانت از سهو و خطاست چهارم تحفظ و آن استعدادی  
 است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا بوقت حاجت لحاظ آن به آسانی رو نماید و انواع  
 شجاعت شش اند اول کسر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کار با سبزه برگ  
 و انتفات نکردن بشقت آن دوم علو هیئت که در طلب ذکر جلیل مکر و بات این جهان را ملحوظ  
 نمکند سوم حلم و آن ثبات و استقامت است بهنگام غفلت چهارم تواضع و آن مزیت نشمردن  
 خود را بر کسیانکه درجه و فضیلت از او کمتر باشند اما بوجه اعتدال نیچیم حیت و آن قصد محافظت بر  
 خود و احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت و عفت آنست که خوشتر  
 طبع مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است  
 اول حیا و آن احتراز نمودن است از افعال قبیحه تا الم پیشانی نرسد دوم رغبت در کتاب فضایل  
 سوم صبر و آن ضبط تواسه نفسانی است در لذات قبیحه با وجود قدرت چهارم قناعت و آن راضی  
 بودن است بر اندک مطلوب که بقدر ضرورت او باشد غلبه و قناعت آن اطمینان نفس  
 در تحصیل مطلوب و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن کتاب مال است از مکارب  
 جمیل و صرف آن در وجه لایق بهنتم سخاوت و آن بلکه صرف کردن مال است باسانی در مراعات  
 محتاجان بر وجه اعتدال و عدالت آنست که یک همه فوت یا با همه یک دیگر اتفاق کنند قوت  
 میز را اتمثال نمایند تا اثر انصاف در ظاهر شود و انواع عدالت پنج است اول صداقت و آن  
 دوستی هادق است بر وجهی که آنچه در حق خود نخواهد برد دوست نیز پسند نماید و آنچه بر خود

نیستند و بر دوست نیز رواند و دوم و فاد آن رعایت نبی نوع است خصوصاً با قاریب سوم تسلیم  
و آن به احکام الهی و ادتماع شرعی رضادیده و قبول نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت  
و آن تعظیم الهی است به بجا آوردن فرائض و واجبات بخشم توکل و آن درستی کار خود  
بجدا سپردن است و توکیل نعم الوکیل نموده خیال سعی خود تائبید غیر بر طرف سازد قوله و  
در رفع و ازاله ملکات رویه هشت گانه کوشش بلیغ نماید شش ازاله بکسر اول دور کردن ملکات  
بمعنی عادات رویه بفتح را و کسر دال و تشدید یا رتختانی بمعنی فاسد و زبون مستحفظه غایب  
که هر فضیلت را اعتدایست که چون ازان تجاوز نماید خواه با فراط خواه بتفریط بر ذیل  
گراید پس فضایل بمنزله اوساط است و در ذایل بمنزله اطراف ازین جست بمقابله هر فضیلت  
دور زیله باشد که آن فضیلت وسط آن هر دو باشد چون اجناس و ذیل هشت باشد  
لذا ملکات رویه هشت گانه اطراف باشند و ملکات جمیده چهار گانه را که آنرا فضایل اربعه نیز  
نامند پس از فراط حکمت را سفه گویند و آن استعمال فکر بجا است در آنچه فکر است واجب  
نیست و تفریط حکمت را بله نامند و آن بیکارداشتن فکر است باراده و ترک استعمال  
فکر است بقدر واجب و فراط شجاعت را شهور گویند و آن اقدام بر ممالک است که عقل آنرا  
جمیل نداند و تفریط شجاعت را جبن گویند و آن حذر است از چیزه که حذر کردن ازان  
ستحسن نیست و فراط عففت را شره نامند و آن میل بشهوت است زیاده از مقدار استحسان  
و تفریط آنرا خود گویند و آن سکون نفس است از حرکت و طلب لذات ضروری که شرع و  
عقل آنرا استحسان یا جایز شمرده باشد از روی اختیار و فراط عدالت را ظلم نامند و آن تصرف  
در حقوق مردم و اموال ایشان است و تفریط عدالت را انظلام گویند و آن تمکین ظالم است  
بر ظلم و خاموش ماندن در آنچه خواش ظالم باشد و بعضی در هر دو طرف عدالت را جور نامیده اند  
از اخلاق جلای و ناصری و فیسر آن قوله و منقر عقل است که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون  
و بلوم اند و مجدد آن غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنها که ازین دو گروه نباشی شش ضاعت  
بکسر اول و ضاد و جمع ضایع کردن و وقت بمعنی عمر کوم و لفتح میم و ضم لام و سکون و او بمعنی ملاست  
کرده شده مجد الان بضم میم و کسر جیم و تشدید دال بمعنی سعی و کوشش کنندگان و مستعدان بضم  
میم و سکون سین و فتح تاء فو قانی و کسر عین و تشدید دال بمعنی یاقوت و صلاحیت و ازندگان  
حاصل آنکه از گروه کوشش کنندگان بی استعداد و استعداد دارندان بی کوشش هرگز نباشی

مثال مجد ان غیر متعدد آنکه کوری که غیر فاض و بهیت چشم او افتاده باشد تلاش وای و سکه  
 بنیانی کند یا پیر خود ساله مصروف بنگاح شود یا مرد بی دست آمده مجار به دشمن کند تلاش چنین  
 کسان فایده ندارد و محض ضایع کردن عمر است مثال متعدد ان غیر مجد آنکه آدم ذهین به شوق  
 که از طلب علم نفرت کند یا مالدار توانا تجارت و نیا و آخرت نسازد یا مرد جری و پر قوت با گدائی بر  
 سر راه نشیند کوشش نکردن چنین اشخاص اوقات را بعث ضایع ساختن است قوله و باطلقات  
 انام اگر دوستی نتوانی کرد و هر دو بی که باشد صلح کل در میان آرش حاصل آنکه با فزیه های مذاهب  
 مختلفه بهتر آنست که دوستی کنی چرا که این همه گوناگونی ظاهری و باطنی باقتضای حکمت صنعت  
 دوست و اگر حوصله و دریافت بقدر دوستی نداری باری بهر وجه که باشد یعنی با ضرورت دشمنی  
 هم کنی با هر صلح و از قوله و سینه خود را زندان کینه کنش یعنی کینه با کسی تا مدت دراز در  
 دل بدارد و در مصالحت نما قوله و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد حاصل آنکه  
 پیش بی انصافان بر حقیقت سخن خود اصرار کن هر چند که سخن تو باشد قوله بجا بخت کن و  
 حق را در خواست بگو خصوصاً با بزرگان ش بجا بخت بفتح بمعنی ستیزه و مجادله و کسانی که بمعنی زاری  
 و عاجزی گویند محض غلط و مردان بزرگان امر است قوله و راه مطایفه بسته دارد و هرزه کاری  
 کمتر بین کن و بست و چهار ساعت شب را روزی را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیان  
 بجا آرش مطایفه حرف چهارم پایه تخلفی نه همراهه بمعنی خوش طبعی و مزاج و هرزه کاری عبارت  
 از شرطیچ یا چوسر و شکایه و مرغباری و اشعار خوانی و کمتر از ان گفت تا امتناع کلی ثابت نشود  
 چرا که از هرزه کاری تفریح طبع پیدامی شود و اهل دنیا را تفریح طبع هم کار گاهی ضرور است قوله  
 قسمت آدمیان یعنی تقسیم عالم آنکه لایق هر معامله باشد باقتضای وقت قوله و هر هفته اول مرتبه  
 محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الکی بجا آمده و چند چیز نامرضی و خوشامد کار از اندازه بیرون  
 آید و با هر که گوئی البته راستی تلخ و دشمن بگو که کفار به آن شود و من یعنی اگر هر روز نتوانی اقل  
 مرتبه آنست که در هر هفته محاسب احوال خود باشی و مرضی صیغه اسم مفعول است بمعنی پسندیده  
 و لفظ راستی پایه مجهول و حدث یا تکلیف بمعنی یک سخن است و تلخ و دشمن یعنی سخن راست  
 که اندک تلخ باشد و عین تلخ نباشد حاصل آنکه اندکی مخالفت طبع مخاطب باشد نه بسیار کفار به بفتح  
 کاف و تشدید فا آنچه در بزرگان گناهانی سبیل الله به مسکینان و بهند قوله و هر کار یکم رود و بد صلاح  
 و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمر دم و انما بغرض نیز در میان آوردنما بر عقل خود عمل

لکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید متی کن و همیشه از دلها س آگاه هست خواه و با خدا  
 جو یان و گوشه نشینان و مجروران تو سل جوش حسنه نجات مونت حسن که بمعنی بهتر و نیکو است  
 و مراد از دستوری غرور است و دلها س آگاه یعنی دلها س خدا آگاه هست بمعنی دعا قوله و بر حافظه اعتماد  
 نموده در محبت ختین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نما عجت بین باش و دولت  
 خواهی در کفایت اموال منحصر بدان ملک عمده آن تحصیل مردم مخلص کار گذارش یادداشتی  
 بیا به مجول و حدت یعنی باید که اول یک نوع یادداشت تنویسی قوله عبرت بین باش یعنی از  
 خرابی کار مردم پند گیر باش و دولت خواهی یعنی دولت خواهی بادشاه و عمده مضاف و لفظ  
 آن مضاف الیه را اشارت لفظ آن بسو دولت خواهی است و لفظ است بعد لفظ کلام  
 محذوف است قوله و بحسب خاطر قوی بر ضعیف ستم روا دارد از صحبت خوشا گو یان بر بهر  
 نما و کس که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شود و سخن تا از بغیر ضامن معلوم نشود و آنرا است  
 اعتقاد کن ش معنی این فقره با ظاهر است قوله و دامن شب را بزاری گذران و خود را  
 بدست غضب بده و بلیم دران پایه باش که از تو حسابی بزرگیزندش مراد از دامن شب آخر  
 شب که چهار پنج گمتری شب مانند قوله خود را تلخ یعنی آن قدر غضب را بر خود غالب کن که عقل  
 تو بر جانماند قوله از تو حسابی بزرگیزند یعنی مردم ترا در شمار نیارند ای از تو نترسند قوله کیست مخور  
 و خنده بسیار کن و در شداید و حوادث انجام دو مال دوست مباحش و جوش خود کشاده پیشانی باش  
 ش کیست بضم میم و فتح کاف دیا به تمنائی مشد و کسور بمعنی هر چیز که نشه و بهیوشی آر مثل شرب  
 و نیک و اینون و غیره قوله از جامرد یعنی مضطرب و بجواس مشد قوله مال دوست تلخ یعنی در  
 بعض محل به سبب ندادن مال خود را مضطرب خدا و مطعون خلق نسازی قوله و اگر با مال غم  
 باشی بهجات پرواز که مباد و در کار مردم خلل اتفاق افتد ش زیرا که در حالت کثرت نعم عقل  
 و جواس بر جانمی باشد قوله و هرگز چون عامه خسیح زمانه و طالع را بهت زده مدارش زیرا که  
 قاعل حقیقی حق تعالی است قوله دیگر صحبت میر شریف آملی که با خلاق پسندیده و فطرت بلند هست  
 علیا بن خاطر فارغ مثل ذات شریف البشان کس بنظر در نیامده است مفتهم داشته و لجوی  
 البشان و لجوی سکین و البسه لوازم آشنائی درست بل مراسم محبت بل طریق صداقت  
 بجا آوردش دیگر یعنی دیگر بصیحت آنکه از خاطر فارغ شیخ را مراد از خاطر خود دست یعنی  
 در خاطر من که از تعلقات دنیا فارغ است و ضمیر البشان راجع بطرف میر شریف آملی به جهت

تعلیم یعنی با خلاق پسندیده و فطرت بلند چنانکه میر شریعت آملی را دیده ام کس دیگر را ندیده ام  
 لهذا شمار را باید که محبت میر شریعت آملی را مغتنم داشته و آنچه در اکثر نسخ بجای داشته لفظ داشته  
 نوشته اند تحریف است چرا که این قسم تکرار بیج از بلاغت شیخ بعید می نماید و مسکین عبارت  
 از ذات خود و لفظ آشنائی موصوف و درست صفت آن مخفی نماید که از آشنائی درجه محبت  
 بلند است و از درجه محبت رتبه صداقت که اخلاص کامل است بلند تر قوله بست و نیم آبان ماه آملی  
 سال سی و شش قلمی شدش آبان مدت سیر آفتاب است در برج عقرب که هندی ماه چاکن  
 باشد تقریبی و مراد از آملی اکبری است

### بجدا شناس ابو طالب

قوله الله تعالی عاونیت حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالیشان با دیدن مخالفت عظیم  
 و دشمنی خویش و فراموشی حوصله بر وجه احسن روزی گردانادش کردار عبادت از اعمال و افعال  
 و دیدن بدین چرا که ماضی گاهی یعنی مصد رمی آید حاصل آنکه با وجود دیدن مخالفت از جمهور  
 عالیشان که با تو داشته باشند دوستی کنی و بانفس خود معامله دشمنی نمائی قوله درین قحط سال  
 مردمی اگر نویسم از دوری ظاهری ملوم چه گفته باشم در هنگام فردانی این گروه عاصی شکوه  
 جدائی اشغال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی  
 کار پس دشوار شدی شش قوله پس از دوری ظاهری یعنی از دوری ظاهری شما قوله این گروه  
 یعنی گروه اهل مردمی قوله بر خاطر انصاف گزین من انحر حاصل آنکه در ایامیکه اهل مردمی یعنی  
 مردم با انسانیت در عالم بسیار باشند جدائی مثل شما بر خاطر من بغایت گران باشد چرا که شما  
 در اهل مردمی ستنی هستید چه جائی که قحط سال انسانیت باشد پس درین هنگام که قحط سال  
 مردمی است چگونه جدائی شما بر من گران نباشد بارے چون مرا هر دم خیال عزم ملک رضاء  
 تسلیم آتی است این دوری شما را من جانب الله دانسته صبری کنم اگر این نمید مرا نبوده  
 در جدائی شما کار من بملکت رسیدی قوله بدنی است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از  
 راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد و امید که نیت خیر بعمل شایسته قرین باشد العاقبت بالخیر  
 شش فاعل ندارد کاتب است یعنی ابو الفضل یعنی اگر چه زبانی آیندگان احوال شما می شنوم  
 مگر شما گاهی خط خود نمی نویستید باری از شما امید است که هر کار نیک که کنید برای خوشنودی  
 حق تو واسطه باشد نه براساسه ریاد و ناموری

### بہ شیخ حسن علی موصلی

قولہ شیخ حسن علی موصلی کہ باز ادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد البواقی فی رشتاق  
دارندش موصلی بفتح میم و سکون و او و کسر صا و فسوب بموصل کہ شہرے ست از تعلقات  
عراق عرب و حرت یا بالائے لفظ آزادی سببیا است و کم تعلقی مضاف و مشاغل صوری  
مضاف الیہ قولہ در خاطر دارد یعنی در خاطر من یا در خاطر مردم قولہ ولیقین او باشد کہ ہر گاہ طبیعت  
از پابہ دریافت کہ خواہش را اوران کنجایش نیست فرومی آید خواہان صحت صوری ایشان  
ستش ضمیر اوراجع بہ شیخ حسن علی سینے ہر گاہ کہ طبیعت من از باندی دریافت گنجایش  
نیست فرومی آید بجز خواہش ملاقات شما بجز دیگر دنیاوی نے پیدا از قولہ استرخاص  
سفر موصل می فرماید اگرچہ در عالم بشریت مغذ و راند اما در نشاء بمعقول عذرے دلپذیر  
بدست نمی افتدش آنکہ در باب مراجعت وطن خود در خست طلبی سے کند اگرچہ این چنین  
ارادہ ہمہ اہل دنیا کی کنند شما ہم کردید مضائقہ ندارد مگر در عالمے کہ بقتل متفقان تعلق دارد  
و از ازلہ این خطایع عذر معقول بدست فکر نمی آید قولہ کجا پائے خود را در طلب آبائی معنوی  
آبلہ گردی کہ آہنگ جست و جوے ملاقات آبائی عنصرے می غامی ش یعنی اعترافی  
کہ بر شما اوردی شود این ست آبائی معنوی عبارت از اہل ہدایت و معرفت و مرشدان  
کامل بموجب حدیث خیر الالبای من ملک و پائے آبلہ کردان بمعنی پر آبلہ کردن پاست و آبائی  
عنصری جہود پر دم و غیرہ قولہ ای تارک فرض وقت بیوہ چرا آرزوے نوافل می کنی ہوش  
باش کہ ہنگام نگاہ پوے مقصود و تشیر گذشت باقی ماندہ رضایع کن چہ جائے فراہم آوردن  
شمینات عنصری ست زیادہ چہ نویسدش فرض مضاف و وقت مضاف الیہ فرض وقت کنایہ از  
طلب آبائے معنوی ست و مراد از نوافل طلب آبائے عنصری ست و نگاہ بمعنی تلاش و  
مقصود کنایہ از آبائے معنوی قولہ باقی ماندہ را الخ یعنی ایام باقی ماندہ عمر را در طلب آبائی  
عنصری ضایع کن شمینات بفہم میم و فتح تاہ نو قافی ویم دوم و تشدید لون مفتوح و تحتانی بمعنی  
آرزو ہا و مراد از شمینات عنصری آرزوی ہائی نہا

### بحق برست شیخ ضیاء اللہ ولد شیخ محمد غوث

قولہ شیخ زبان و ان ضیاء اللہ دست دارندہ فروندان ستانیدہ و الشوران گماشتہ ابن و منان  
پرداشتہ حضرت سبحان و حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضا سے پروردگار خود



منظور داشته بنکاشته غیر طراز خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرع چنان خوشحال گردیم  
 که پنداریم ترا دیدم باش مراد از زبان دان روز و دان سست است مانند حرف چهارم هجزه یعنی  
 ممدوح قوله گماشته این و منان یعنی براسه هدایت عالیشان تعین کرده حق تعالی و منان  
 بافتح و تشدید نون اول یکی از اسما اتمی است بمعنی بسیار منت نمنده و برداشته بمعنی سرفراز  
 کرده و عزت بخشیده و مراد از حرکات و سکانات کردن افعال و نکردن افعال مثال حرکات  
 جسمانی خوردن و دیدن و رفتن و گفتن و غیره مثال حرکات روحانی فراح و حزن و غضب  
 و رحم و خوف و نجالت و در آخر لفظ منظور داشته باسه حالیه است که معنی حالت اوزان مراد از  
 و گماشته و اینجا باسه اسم مفعولیت بمعنی مکتوب و نامه و از لفظ دوستان بقاعده ذکر عام اراده خاص  
 شیخ را مخصوص بذات خود است حاصل آنکه ای شیخ ضیاء الله تو که چنان و چنین هستی و حالیکه  
 بجمع افعال خود در ضایع پروردگار خود منظور داشته بودی بخط خود خاطر مرا خوش کردی و آن  
 چنان خوش شدم که گویا ترا دیدم قوله شوق محبت دوستان را هرگاه در مشافهه با مقتضا و اشارات  
 و عبارات بعلوم ظهور توان آورد و غایبانه نبوده تنها مقصودی بیان آن شدن از کونا است  
 خرد نویسنده خواهد بود و حاشا که نفیر خود را بآن راضی تواند کردش از لفظ دوستان بقاعده  
 ذکر عام اراده خاص و اینجا شیخ را مقصود ذات شیخ ضیاء الله است مشافهه بر روزی مبالغه بمعنی  
 روبرو و اعتضا و بمعنی یاوری غایبانه ای در حالت غیبت قوله نبوده تنها یعنی بلفظ مکتوب و نامه  
 تشهیدی معنی متعدد مشار الیه لفظ آن شوق محبت دوستان است حاشا بمعنی بعید است لفظ نفیر  
 و اینجا قایم مقام من است که ضمیر تکلم باشد و اشارت لفظ آن بسوئے نوشته یعنی نامه و خط  
 قوله کاش آرزوئے ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نشدی  
 و خود را لحظه از ان خالی ندیدی ش زمان مقدار عبارت است از زمانه موصلت که در علم آتی است  
 که در فلان روز ملاقات این هر دو خواهد شد و فاعل اثر داشتی آرزوئے ملاقات است غیبت  
 بفتح غین معنی محارقت و اشارت لفظ از ان بسوئے ملاقات است و فاعل ندیدی  
 کاتب و یا به مجول داشتی و نشدی و ندیدی تنهایی است که بعد جمله شرط و جمله جزا هر دو  
 واقع می شود حاصل آنکه اگر آرزوئے ملاقات محبت ملاقات تو دارم پیشتر از زمانه مقرر کرده خدا  
 اثر بودی از توبه و نشدی قوله اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کردی هرگز از شدت الم دوری که بودی  
 علم الله است جز خرسند می نداشتی تا به شکایت چه رسد ش مبلغ بفتح میم و فتح لام بمعنی مقدار

چرا که در استعمال فارسیان مبلغ معنی مقدار آمده است و فاعل توانستی کرد و نداشتی کاسب است  
یعنی ابوالفضل حاصل آنکه علم من بسیار است اگر عمل اندک است اگر بقدر علم خود عمل کردن  
می توانستم هرگز از دوستی شما که بمرغی آبی است جزو خرسندی نمی داشتم و شکایت مهاجرت از من  
بسیار بعید بودی قوله اگر با اختیار نبض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادت و خیرات  
است و دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر از آن است که با اعلام انبساط خاطر  
حق نا حق شناس خود که در اغلب ناشی از نابالستی چند است که میسر از خرد خوشی را ناشایسته است  
و نادان را ملول گردانم شش اخبار با لکسر مصدر است و قبض عبارت است از نا خوشی و دل  
نگی و با صلاح صوبه عدم ظهور لطایف غیبی در حالت مراقبه و بعد لفظ اکثر لفظ اوقات مقدار است  
ناشی اسم فاعل از نشو یعنی پیدا شده و مراد از سعادت و خیرات نیکی ها و عبادات است علام  
با لکسر بمعنی اطلاع و در صورت انبساط حق ناشناس از آن گفته که اگر حق شناس بود و  
با انبساط پیردختی و بعد لفظ اغلب لفظ احیان مقدار است ناشی بفهمیم و سکون نون و فتح  
شین معمره در آخر الف بصورت یا اسم مفعول از انشا که باب افعال است بمعنی پیدا کرده شده  
و لفظ از سببیه و مراد از نابالستی چند حصول مقاصد و نیاست و نادان کنایه از ابله و غفلت  
حاصل آنکه اگر با اطلاع غلگی و نا خوشی خاطر خود که آن در اکثر اوقات پیدا شده از قوت نیکی و  
عبادت می گردد و دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم یعنی چون او نشان دادند که ابوالفضل  
از قوت سعادت پشیمان و دل تنگ است باری او را در مطالب آبی است جاسر است  
و نشاط است هر آئینه این معنی بهتر از آن است که با اطلاع انبساط و شادمانی خاطر خود که در  
اکثر اوقات پیدا کرده شده به سبب حصول مطالب نالایق و دینا می باشد و عند العقل خوشی  
بران نباید و اتفاق حقیقت فقر را ملول گردانم یعنی عارفان بدیانت انبساط من افسوس  
خواهند کرد که حیث ابوالفضل بدینا فریفته شده از خدا غافل است قوله الله تعالی بجاوشت  
روزگار و دل خوش دارا و نم ربیع الاول سنه نه صد و نو و شش در لاهور نوشت

شش معنی ظاهری است

المکتوب به شجاعت شعار شیر خواجه از نسل خواجه احمر ارا

قوله ایند توانا فیروز بنیاد گدسته دوستی گرامی نامه آن مبارز بیهتا رسید  
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را تبارگی خاطر نشان ساخت شش مبارز بکسر را مملو

سپاهی دلاور که از فوج خود برآمده در میدان کارزار ظهور کند قوله از اینجا که همگی خواهش این نباشد  
 درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل  
 شما یکتا دلان حقیقت نش سعادتمند پشوده یا ورش از اینجا که کلمه شرط است و این هر سه فقره  
 متعلق شرط و یکتا دل یعنی بی نفاق و لفظ اند بعد لفظ یا در محذوف پنج فقره آینده جزای  
 این شرط است و آن این است قوله کارها بشایستگی گرداید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد  
 و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم برآمد آرزو با تراض شادمانی برگزیند و خلوه دولت  
 بهیمال را طلبگار شوندش خلوه و زمین بهیمال بفتح با و بضم نیز آمده یعنی بی مثل و بی اناز و  
 ملو از دولت بهیمال دولت بادشاه است قوله چون بمسابع مقدس رسیده بود که شاهزاده مقتضای  
 جوانی و کامرانی بی باده پیمائی و خلوت دوستی می گذراندند و ابالی دکن از دیدن این اطوار و نابودن  
 یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان برگفتار و که دارا و اعتماد داشته باشند کمتر رجوع  
 بدرگاه می آوردند این خیر خواه جهانیان را که لحظه از بساط قرب دور نمی ساختند رخصت این حدود  
 فرمودندش لفظ مسامح که جمع است برای بادشاه که شخص واحد است از روی تعظیم و فاعل  
 می گذراند شاهزاده از راه تعظیم و مفعول آن اوقات عمر آملی بفتح جمع اهل و لفظ دیدن مصدر  
 و فاعل نمی ساختند بادشاه و اشارت این حدود بطرف دکن قوله چنانچه فرمان سپهر مطاع شد  
 که شاهزاده را بدرگاه دلاور وانه سازد و خود در انظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت تقضای  
 آن کند مرز شاهسرخ و مرز ارتم و شبازخان و دیگر امر که در صوبه نالوه و اجیر تعین اند طلب دارد  
 و نیز باین نامبرده با فرمان شد که بجز در سیدن نوشته فلانی خود را برزوی رسانند و نیز فرمودند که اگر  
 داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرض دارد که با انظار خود را رسانده طلال مودلت  
 بر مفارقت آن دیار اندازیمش مطاع بضم میم اطاعت کرده شده پس فرمان سپهر مطاع یعنی  
 فرمانی که سپهر اطاعت او کند تعین بر وزن تعین بمعنی تعیین که اسم مفعول باشد و این قسم تعبیر لفظ و  
 معنی در لفظ تعین که بر دیار تحانی مصدر تفعیل است بیک با نوشتن و بمعنی اسم مفعول  
 آوردن نوعی تفریس است از تصرف فارسیان و از فلانی کنایه ابوالفضل و فاعل داند  
 ابوالفضل انظار یا لکسر لفظ ترکی است بمعنی برزوی بر دشمن و دیدن طلال بفتح سایه و بکسر سایه  
 مفارق بفتح میم و کسر را در جمله جمع مفرق که بفتح میم و کسر را باشد بمعنی میان سر که لغاری  
 کاجک و بندگی کھو پری گویند قوله اکنون سر نوشت ایزدی این چنین بود یعنی

شاهزاده فوت شد قوله برهم خورده بودند یعنی متفرق و برگشته اعتقاد شده بودند قوله دلاویز و ستان  
 آگهی بخواندیش دوستان مضاف و آگهی مضاف الیه و دلاویز صفت دوستان آگهی ستان که  
 موصوف خود مقدم آمده و فاعل بخواند ابوالفضل ست یعنی بخواندم اسے گفتم و فاعل گفتم  
 نیز ابوالفضل ست و ایشان را یعنی شاهزاده را قوله همه یعنی همه اهل دکن و فاعل  
 کرده و نمود ابوالفضل و لفظ است بعد لفظ شاگرد و پیشه مخدوف ست و فاعل داره ابوالفضل  
 قوله و مروی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود یک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه که در  
 باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت  
 و حق بر فراز ظهور خواهد آمدش یعنی مردمانیکه نامزد شما هستند و به تقصیر خود با از شما خایف گشته  
 نزد من آمده بودند تسلی داده فرستادم قوله و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر و نه  
 خواهد کرد و عنقریب خزانه می رسد همه کارها خوب خواهد شدش قوله دیگر نوشته اند یعنی دیگر  
 بار نوشته اند قوله با فضل خود میران جیو نزد یک اند با ایشان یک جیتی نموده و دفعه تهر و آن  
 آن نواحی خواهند کرد و تفصیل منصب داران و جمیع هر کدام را نویسدش ضمیر ایشان بملک  
 جیو و مراد از جمیع فوج ست یعنی تعداد فوج بر منصب دار نویسند قوله اگر احتیاج شود  
 نواب میرزا یوسف خان نیز مجدداً ایشان می رسند بلکه فقیر با تو بخانه و فیل خانه و گزین لشکر نیز  
 خود را می رسند و هیچ گونه اندیشه بخاطر راه نداده و در لوازم کشور کشتائی همت نبندندش گزین  
 بضم کاف فارسی اگر چه صیغه امر است مگر بمعنی اسم مفعول می آید بمعنی برگزیده و بهتر قوله چه توان  
 کرد و برسات رسید هر چند لشکر بسیار است کار فرما کم و گرنه سیکه را در سرحد صوبه برار گذاشته  
 خود متوجه می شدش برسات لفظ هندی ست و فارسی و عربی بهم نزدیک است و سبب این ست  
 که درین موسم برسات سوای هندستان بولایات دیگر بارش نمی شود و مراد از کار فرما سلطان  
 لشکر قوله متوجه می شد یعنی متوجه بشما می شدم قوله خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد اگر هر سه  
 دکن فراهم آیند بتائید آگهی و اقبال با و شاهای نصرت اولیا ست دولت ستش سه دکن  
 باعتبار سه دارالامارت ملک دکن گفت گویا که ملک هر سه دارالامارت به سبب و همت  
 دکنی دیگر ست و آن دولت آبا و بیجا پور و گول کنده است و در اینجا از اولیا ست دولت  
 شیخ را کنایه بذات خود و شیر فواجه است قوله قاصدان در سنده روز آمدند که چهارم شوال پیش  
 خانه بادشاهی باین صوبه برآمده من خود در عرضداشت نه طلبیده ام غیر از آنکه بمرزا شاه

و در کلمه نوشته بودم و اگر متوجه این صوب شوند مناسب میدانندش قوله چهارم شوال الخ این  
کاف بر اے بیان جمله مطویه است و آن کلمه چنین گفتندست یعنی قاصدان آمدند و چنین گفتند  
که چهارم شوال الخ و فاعل متوجه این صوب شوند بادشاه است یعنی شاید که بادشاه طلب و  
از آن لفظ که بخط شاه رخ نوشته بودم معلوم کرده متوجه این صوب می شوند قوله و شمار از خود  
میدانند هر رنگ قولی که کسی میدهند بهتر خواهد بودش از اینجا خطاب بشیر خواجه است یعنی بهتر بود  
قول اقرار بدادن جایگزین و فاعلت بسر داران دکن خواهد کرد من همه و فاعل اهم ساخت قوله  
و چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و اگر کنند بعد از آن هر طوریکه  
می خواهند صورت خواهد داد و زبانه چه نویسدش فاعل خواهد داد و ابوالفضل فقط

### بخش خاں پور راجی علی خان فاروقی خاندلیسی

قوله الله تعالى ان نقادہ خاندان عز و علا را در حمایت غایت دارا و از محبت ایشان خوش شد  
و آثار بهوشندی و سعادت نشی از ناصیه احوال بر خوانندش صحبت و ریخا یعنی ملاقات است  
و فاعل خوش شد بر خوانند ابوالفضل است قوله اگر چه نمیدان آدمی بیک و صحبت بس و دشوار  
بل بسا نامشکل لیکن چون بشناسای تجربه چند آینه و نخی درین وادی و زرش کرده قدری  
اعتبار راجی شایدش یعنی چون بشناسای خود تجربه چندم آینه ام اے با وجود شاسا اے  
کمال با تجربه با هم نموده ام بس بهوشمند و سعادت نش دانستن من شمار البته قابل اعتبار و دوست  
خواهد بود قوله نخی وادی و زرش کرده یعنی اندکی درین مقدمه استعمال کرده ام پس  
نمیدان اعتبار را اے شاید قوله و ادگری معفو از گناهگار ان و پرسش و ادخا ان و آگاهی  
از همه بر خود لازم نمیدانم و بر لبست با یکدیگر قرار یافته بودند نوشته فرستاد مگر خوانندش یعنی آن  
بند و لبست و قانون ماکه در حضور بادشاه مقرر شده بودند همه را نوشته بشما فرستاده ام باید که چند  
بار بخور خوانند تا یاد گردد قوله و شناسای را بکروار رساتند که آبادی صورت و زمین  
آن ستش یعنی آنچه آثار سعادت در شما شناخته ام در افعال خود بظهور آرند که آبادی  
صوری و معنوی شما در ضمن آنست یعنی هم بادشاه از شما خوش خواهد شد و هم خدا از شما راضی خواهد بود  
قوله دیگر از ملازمان و موطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکدیگی که در سانی و بغیر فی و غیر اندیشی  
آیتنا داشته باشند بفرمان کوشش و پیروی سخت بمرسانده ماور گردانند که هر چه بفهمی بگو  
بدانند در خلوت بے ملاحظه می گفتند و آن زرده مگردند و از مگر گفتن اندیشه نمایندش بگو

نیصحت دیگر این است اهل تعلق دنیا دار و اهل تجرد و دلش یکدوی یا سبب محمول تنگرسینگی کند  
 کس از جنس هر کدام که باشند و سخت یعنی بسیار و مراد از پیروی اراده و تلاش و بے لحاظ یعنی  
 بیخوف و بے لحاظ تعظیم قوله آزرده نگردد الخ یعنی از عیب گیری نشان باید که شما آزرده نشوند  
 و اگر او شان یک سخن را دوسه بار اظهار کنند او شان را بے ادب و نادان تصور نمایند قوله عزیز  
 بیشتر مردم خوشامد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید  
 شش در آخر بیشتری یا سبب محمول غلطی است برای تاکید کثرت و خوشامد شنود یعنی خوشامد شنونده یعنی  
 خوشامد شنونده هستند و جز آن یعنی سوائے خوشامد قوله بهمه نتواند رسید یعنی هر سخن را دریافت  
 نتواند کرد که این سخن از راه خوشامد است یا بیان واقعی قوله ناگزیر بخت بیداران آگاه دل نیست  
 که چنین دوستداری پیدا کنند و اگر ناپدید باشد به تکلف چندی را بهمرسانند که باین گزین روش  
 دولت حقیقی چهره افزود و العاقبت باخیرش ناگزیر یعنی ضرورت لازم و ناگزیر بصفات و بخت بیداران  
 صفات ایله دوستداری یا سبب محمول تنگی قوله اگر ناپدید باشد یعنی اگر یک شخص کامل عقل میر  
 نیاید به تکلف یعنی بر پنج کشی بسیار چند کس را برای این کار مقرر گردانند تا فکر همه بر عقل یک فرد  
 کامل گردد و قوله که باین گزین روش الخ کلمات عامت و گزین یعنی برگزیده و این گزین روش نشانه  
 است به بند شندی و دولت حقیقی کنایه از دولتی که به بیانت کمال خود باشند و غیر حقیقی آنکه باطل  
 بمیراث رسیده باشد

### بخش خاں پور راجی علی خان

قوله ایندو عالی توفیق نیکو کاری بخشا و مکتوبی که درینو لا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن  
 شد اگر چه خاطر از بهنگذر خبر با سبب ناخوش آزرده بود از دست مزاج ایشان دایمی از کینه بدگمان  
 ان جائی صحبت یافت شش یعنی از دریافت محبت مزاج شما دریافت احوال ایمنی شما از دشمنی  
 دشمنان آن حدود خوشی یافتم قوله دازین که درین سانچه چنانچه باید پیروا افتند و محبت خوشامد که  
 خانه خراب کن زمان زمان فرصت از دست میرود بغایت آزرده گی و روش یعنی بدو بسبب  
 خاطر من از شما آزرده گی دارد یکی ازین که درین مهم که کابادشاهی است شما گوشش بدل نگذیر  
 و دیگر آنکه این خوشامد گویان خراب کننده خانه که مصاحبان شما هستند قباحات کم توجی شما درین  
 مهم بر شما ظاهری نمی کنند و حال آنکه لحظه به لحظه فرصت و موقع کار از دست میرود پس باین سبب  
 بغایت آزرده گی دارم قوله دازنوشته بانی که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است

که آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها بآن موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه که گشت  
ش اشارت لفظ اینها بسوی نوشته باد اشارت لفظ بآن بسوی سعادت پیشانی یعنی چون  
نوشته های ما سعادت نداده بپادشاه فرستاده بودید از جهت رشته داری که به شما دارم پیش پادشاه  
شمرنده ام قوله اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآیدن خود نمایند و اگر بآن صورت  
نه بند و خوشامد گویان بر آید آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت من  
را روانه اردوی منصور نمایند یعنی و اگر آمدن شما صورت نه بند و خوشامد گویان باندیشه  
بے آرامی خود بر آمدن شما راضی نشوند فی الفور فرزند خود را روانه باین لشکر پادشاهی نمایند  
قوله جمعی که از باسک برخاسته آمده اند باز همان حدود روانه سازند تا زود به لشکر خیر دوزی اثر  
ملحق گردند بش باسک بپای موحده و فتح سین مملعه نام قصبه و ملحق بفتح جالیه اسم مفعول  
حاصل آنکه جماعتی که باسک با اشاره شما برخاسته نزد شما آمده اند باز بسوی باسک روانه  
سازید تا به لشکر پادشاهی که نیز بسوی باسک متعین است ملحق شوند قوله الله تعالی از  
ناشایستگی با نگاه داردش محقق نماید و در دعای عنوان کنایه است که شما نیکو کاری نمی دارید  
و در دعای اختتام تملیض است که شما ناشایستگی پیدا کنید

بیلی از امرار عبداللہ خان از بک والی توران

قوله حقیقت اخلاص و جوهر نطرت آن نقاد و دو دمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت  
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میردوش نطرت بالکسر سبغ  
خلقت و آفرینش است پس مراد از جوهر نطرت کمال ذاتی است یا آنکه نطرت بمعنی دانائی باشد  
چنانکه صاحب کشف اللغات و غیره نوشته است و از اولیای دولت شیخ را ذات خود مراد  
است قوله زهی دولت مند بخت بلند که بقلا دوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خودی صورت  
و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی و نحو  
صورت خواهد گرفت مش قلا دوزی بضم و او فقط ترکی است بمعنی رهبری و پیش روی قوله این پیوند  
الح یعنی پیوند اخلاص که بپادشاه دارید و خواه بمعنی حسب خواهش دل قوله پیوسته حقایق  
احوال نوشته خود را بپایا میسزاده باشند و آئین کار و انان عقیدت گزین آنست که  
همان طور که پاسبان مبانی یکجای خود می باشند در تحصیل هم رنگان و هم پیشه با کسی خود می گویند  
ظاهر است که آن سعادت نش در هر دو کار روز به خواهد شدش یعنی طریق کار و انان با اعتقاد

آنست که چنانچه خود با بزرگی اخلاص خود محکم دارند و بجهت سایندن دیگر هم اعتقاد ان خود کوشش می  
نمایند حاصل آنکه شمار باید که سرداران دیگر را که بشما آشنائی داشته باشند براه اخلاص بادشاه  
ما آورید و ما را از سعادت غشی شما خوب معلوم است که شما درین دو کار که یک است حکام اخلاص  
خود پادشاه ما و اشتن است و دوم سرداران آنجا را تعلیم اخلاص نموده براه عقیدت بادشاه  
آوردن است هر روز ترقی پذیر خواهد بود و قول چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم تمام سفر ملک  
القدس گزیدیم یون اشارت گیسبان خدیو بخان شد که این فردی راه مراست مفتوح سازد  
ش یعنی چون حکیم تمام بمراد بادشاه فرمود که تو بامرا آنجا طریق نامه نویسی اختیار کن لهذا  
حسب الامر نوشته ام قوله باید که هر آرزو که کنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت  
گردانند العاقبه بالخیرش کنون بمعنی پوشیده و حقیقت در اینجا مراد از باطن اعلام  
بالکسر آگاهی دادن

### مکتوب یکی از امراء عبداللہ خان اذبک

قوله راستی و درستی آن قدوه کرام همیشه مرکوز خاطر بوده محبت افزاست لیکن از آنجا که ارسال  
رسل و رسائل در غولش و بیگانه شیع و دارد مصدع نوشته نمی شدش قدوه بالفهم و بالکسر معنی  
پیشوا و کرام بکسر کان عربی جمع کتم که معنی مرد بزرگ قدر است قوله محبت افزاست یعنی  
راستی و درستی شما محبت افزاست شیع یعنی آشکارا شدن یعنی رواج و شهرت مصدع  
بفهم میم و فتح صاد و کسر دال مشد و اسم فاعل از تصدیع و آنچه در بعض نسخ مصدع نوشته از باب  
تفعل غلط است حاصل آنکه اگر چه از قدیم راستی و درستی شما بخاطر من محکم بوده محبت پیدا  
کننده است لیکن چونکه خطوط نویسی در عام رواج تمام دارد این رسم را متبذل پیدا شده  
بنامه خود شما را تصدیع و هدیه نمی شدم قوله درین و لاکه حکمت ناب صلاح اندیش حکیم تمام  
جهان فانی را پدر و کرد و بکرم دلائے حضرت شاهنشاهی سلسله جنیان محبت شدش مخفی  
نماند حکیم تمام که با بلخی گری تبوران رفته بود باین امیر اتحاد داشت چون از آنجا مراجعت  
کرد باین امرا اکثر خطوط می نوشت اکنون که حکیم مذکور بمراد بادشاه بابوالفضل فرمود که تو بآن  
امیر راه مراست جاری دار قوله باید که پیوسته بنامه های اتحاد مسرور سازند و حقایق  
احوال مفصل نویسد زیاده چه نویسدش باید که در خطوط خود اخبار آنجا مفصل نویسد



## مکتوب بمیر قوام الدین شقदार

قوله شقدارش یکسترین بحجه دقان بمعنی عامل برگشته زیرا که شقی از ملک در تصرف و اختیار  
 دارد و ظاهر این میر قوام الدین عامل جاگیر شیخ ابوالفضل بوده باشد قوله سیادت و سعادت  
 بآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرایعت توجہات اختصاص یافته بدانند  
 ش بآب جلای بارگشتن یعنی وطن و خانه انتساب نسبت داشتن بخیزی محقق نمائند که قوام بمیر  
 بمعنی نظام و معنی اصل چیز بے که آن چیز بدان قایم ماند مرتضی منسوب بمیر مرتضی علی که م الله وجهه  
 و در صحت لفظ مرتضوی اختلاف است قوله که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کار و دانسته و  
 اخلاص و سر برایی و دل سوزی و کفایت ظاهری شود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز  
 بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد ش رشد بالفهم و بصیرتین بر راه  
 راست بودن سر برایی بمعنی طیارسی و انتظام امورات و خاطر عبارت از خاطر خود دست قوله  
 امید از درگاه الهی آنست که آن چنانکه در دل مباد دارد و همان طور دل زیاده از ان بر عالمیان  
 ظهور یابد ش فاعل دارد و فاعل یا بد همان خوبی ذات است که سابق مذکور شد و در اینجا محذوف  
 است غرض آنکه سر برایی و دل سوزی در کار من زیاده ازین باید ساخت تا بر عالمیان  
 شهرت یابد قوله ای عزیز فطرت بلند را در توجیه با مورد نیوی که از خواب بے اعتبار ترست  
 و از سایه بقرار تر بس حجت زده می باید و بغایت شرمند می بیند اما چه کند وجه چاره سازد  
 که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نام فریستم که خلاف آن کرده را بخرد که قبله جهت من  
 است پیش گیرم شس از اینجا دفع اعتراض مقدّر است و آن این است که ای ابوالفضل تو با وجود  
 و عوس فقر از درستی کار و دنیا این قدر خوش و ممنون می شوی و آینده را بحرص آن تقید  
 می نمائی لند می گوید که اسے عزیز فطرت بلند خود را در باب توجیه کردن با مورد نیای نا پایدار  
 بس نخل می یابم و نهایت شرمند می بینم لیکن چه کنم وجه علاج سازم که مانع تجرد گزینی مراد و امر  
 است اولاً آنکه در ابتدا حال باو شاه از من استدعا کرد که کار وزارت بار مرا سر انجام خواهی نمود  
 من از کم تجردگی گفتم که آری یعنی سر انجام خواهم نمود پس مراباس آن قول خود ضرور افتاده است  
 نامزد یعنی پست همت و بی جرات نیستم که خلاف قول خود کرده تجرد را که منظور من است اختیار  
 ننمایم قوله و نهایتاً بر زده احسان صاحب و مرئی خودم کاو بعینت و بے حقیقت نیستم که این را  
 منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر و در بین من است اختیار کنم ش یعنی دوم

مانع تجرد گزینی من این است که پرورده احسان بادشاه خود هستم منکر نعمت و بے انسانیست  
 یستم که این همه احسانهای او را بخاطر نیاورده گوشه تجرد که اگر به مقصود دل و اناس من است  
 برگزینیم قوله هرگاه قضیه چنین باشد می خواسته باشیم که آن سپاهگری که فرمان رواست زمان از  
 دور بینی و زمین گنج نشین گمان برده است بقدریم رسانیده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره  
 نیک بختان حقیقی باشیم ش قضیه بکسر ضا و محبه و تشدید تخانی یعنی با جرا و حکم و خبر و فرمان رواست  
 زمان عبارت از بادشاه حاصل آنکه هرگاه که اجرای عدم تجرد گزینی من این باشد که شنیدی و  
 سوای آن دو سبب مذکور سبب سوم این است که مرا منظور است که نان سپاهگری خورم چرا که  
 در سپاهگری از جهت معاودت با و شاه اسلام نان حلال تر از وجوه دیگر همیشه با حاصل می شود  
 و سوای آن بادشاه نیز از من توقع کار سپاهگری دارد پس درین صورت مرا لازم است که کار  
 سپاهگری را بقدریم رسانیده حق نعمتی که از بادشاه بمن رسیده است بجای آرم تا از جمله نیک بختان  
 حقیقی باشیم قوله ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته و بهمت  
 اخلاص رسیده محرم دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که غائی داخل عبادت تو باشد  
 ش خانواده یعنی فاندان و یا سبب حقیقی براسه خطاب یعنی از فاندان حقیقت هستی یعنی آبا و  
 اجداد تو سید و بزرگ بوده اند و مردان عبارت از درویشان کامل و سوداگری کنایه از ان است  
 که خدمت آقا بقدر متناهی کرده و زیاده از آن نکرده و اخلاص آنکه خود را بخدمت آقا محو  
 سازد و یای خطاب که در آخر لفظ کرده و گذشته در سید و واقع است در رسم خط و چنین موافق  
 تجریدی آید لفظ بهمه که بالاسه بانویندا و می شود هر سه لفظ یعنی کرده هستی و گذشته هستی و رسیده  
 هستی لفظ تا بعد لفظ نوشتم براسه علت حاصل آنکه ترا که باین صفت با صوفی هستی محرم را از  
 دل خود ساخته نوشتم براسه آنکه در مهمات من هر سرگرمی و سعی که کنی داخل عبادت تو باشد  
 چرا که طبعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اردست قوله نخستین کار آنست که در افزونی  
 و غموری آن محال صالح بسیار راضی در غایت رعایا خصوصاً رعایای رینه که اجتهاد و بر بندگی  
 ش یعنی نخستین کار از ان مهمات آنست و مراد از افزونی در اینجا افزونی در جمع و بیات آن  
 محال است و محال بفتح سیم برگه کلان که چند برگات خود بان متعلق باشند و صالح بسیار راضی  
 هر دو صفت محال است صالح آنکه همان زمین آن قابل زراعت باشد و صلاحیت کشت کار  
 داشته باشد و در قاعوس گذشته که آرا می جمع ارض است خلایق القیاس و جمع از ان

آورد که هر قطعه زمین بمنزل زمین علیحدّه است و رفاهیت بفتح و تخفیف تخفانی بمعنی آسودگی و  
 وفراخ عیشی رعایا بفتح جمع رعیت و رعایا ریزه مثل نذا فان و سفید با فان در دغن گران و حرم  
 گران قوله و ثانیا آن چنان کوشش نمائی که دخل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشدش دخل بمعنی  
 آمدنی و لفظ زر که مضاف بسوے تحصیل است مخدوف و سایر بمعنی جمع و تمام و عمال بالفتح تشدید  
 بیم جمع عامل حال آنکه آن چنان کوشش نمائی که آمدنی در تحصیل محال تو زیاده به نسبت در تحصیل  
 دیگر عاملان محالات باشد و آنچه در بعض نسخ بجای دخل و اصل نوشته در بعض در اصل مرقوم  
 کرده تکلف طاب است غالبا از تحریف ناسخان است فافهم و الا لمنفعت الیها قوله و ثالثا  
 ملاحظه نرخ و کرایه نموده و از جنس عالی یا سافل در هر چه ناپایداره دانی در فرستادن آن تساهل  
 تمامی ش جنس عالی در اینجا عبارت از اجناس قیمتی که از زراعت حاصل می شود مثل پنبه و گل  
 کاجیه که آنرا گل مصفر و هندی کسبه نامند و شکر سفید و برنج باریک و گنج سافل بمعنی فرو دینه  
 و در اینجا مراد از جنس سافل اجناس کم قیمت است که سوائے اشیای مذکوره دیگر خلّات  
 باشند و آنچه در میان عالی و سافل بجای حروف تردید لفظا تا بتای فوقانی بعضی از ناسخان  
 نوشته اند تا محسن بلکه خطا و آنچه نوشته که ملاحظه نرخ و کرایه نموده حاصلش آنست که چون تجارت  
 منظور است پس ترا باید که تفاوت نرخ خریدن و بجای فروختن و خرج کرایه بار برداری و غیره  
 همه حساب کرده اگر فائده و منفعت مقبول دریافت نمائی در فرستادن آن سستی نه کنی قوله چون  
 دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله گذرانده ام خوب گذرانده ام  
 ش کاف برای بیان منافع رسمیه و گذرانده ام یعنی ربانیده ام یعنی حرص تحفه و نذرانه گرفتن از  
 رعیت و مستأجرین ندارم و املا خیال افند و جزیر امون خاطر من نمی گردد قوله پس اگر در سر انجام  
 مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بنایت الی پیش برم و سرخرودی درگاه صاحب خود گشته کامیاب  
 صورت گردم چنانچه بتوفیق اینودی کامر دایم معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور دهدش اهتمام  
 بمعنی غمخواری و سعی و پیش بردن بمعنی تقدیم رسانیدن و سر انجام دادن و صاحب خود کنایه  
 از پادشاه و مراد از صورت عالم و نیاداری است حاصل آنکه چون پیشکش و رشوت و غیره  
 نمی گیرم یقین است که مردم از من راضی باشند و درین صورت اگر از تو در سر انجام مهمات سعی  
 بظنور رود و بنایات الی کاری که منظور دارم تقدیم رسانم و از عهده آن برآیم یعنی نیکنامی  
 در بار تو نشود و پادشاه حاصل نمایم و سرخرودی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت

نشوم و این کامیاب گشتن من درین عالم صورت آن چنان خوب باشد که چنانچه توفیق اینزدی  
 کاهم و اسے دولت باطن گشته ام و نقش مراد من در عالم عقوبی بخوبی ظهور نماید و مخفی نماید که نقش  
 مراد جلوه طور و در جمله دعایه علیحه است و بحمله باسے سابقه مشبه و مشبه به تعلق ندارد و قوله پس  
 برزیده اول لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بر آن تصور نتوان کردش یعنی چون مراد چنان  
 منظور است که گفتیم پس درین صورت برزیده اول لازم است که آن چنان سامان سرانجام کار  
 و بار من کنی که زیاده از آن کسی تبصیر آوردن نتواند قوله و آنچه در باب بخاطر رسد اعلام بخشد  
 که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسدش و آنچه در هر مقدمه صلاح بهتر و تجویز نیکو بخاطر آورده  
 مرا از آن آگاهی دهی زیرا که این همه مقدمات مخفیة ضمیر خود ترا مراد و صلاح و نیکو کار دانسته نوشته ام  
 و زیاده ازین چه نویسم که تو خود عاقل هستی براسے عاقل اشاره کا سنے

### خاتمه کتاب از جانب مصنف

جوهر محمدیے انتانیاز جناب ملک شان و لالی سپاس لایحی تبار بارگاه انور و سجان که جسری  
 قوی البیان بر روی رود و گنگ وسیع الفضایسته آمد اعنی از تشریح و توضیح معضلات  
 و تفسیر مشکلات و دفتر ثانی مکاتبات ابوالفضل مبارک تعمد جماعت اللہ بغفره تباریح یازدهم  
 شهر شوال فی سنه الف و مائتین و اربع و سین من هجرت نبینا علیه الصلوٰۃ والسلام و علی آله  
 الکریم و اصحابه العظام فراغت دست و داد چون به لفظ کافی اختتام یافته امید که در حل مطالب  
 طالبان کافی آید اگر چه خاطر شک من ضعیف قوت قوی ضعف عذیم الفرصت ندیم الامراض  
 مستعد آست که بشرح دفتر ثالث پردازد مگر بعض اجزاء بقضائے شفقت اقتناع فرموده و فرموده  
 که از اینجاکه افراس هم ارباب طالب زمانه از جهت ملالت طی طوالت دفتر ثانی و چه از کسل  
 خشم افتد از حصون حصینة دقایق و در قلائد و چه از عمر عدم فرصت که از تکثر مقتضیات بشریه  
 طاری حال دسارگی بال هر فیخ و شاب می گردود و در میادین عبارات و مضامیر مضامین ثالث  
 تا از آن نیستند پس بشرح آن پرداختن بکاری که بکار نیاید در ساختن است و ماورای آن  
 بحر قاتل و قاتل اهل قاتل و اخبار حال بعضی رجال تصلف خصال فایده دیگر معتد بها که بطلب  
 نشمار بکار آید از آن تصور نیست ناچار بگفته شان همین قدر که نوشته آمد اکتفا نمودم  
 ق الی از زمانه فرصت نصیب من است بخو است که دگر ساخت ناساخته حبیب من  
 اکالات عجیبه موثکاف نکات غریبه صاحب العز و الکمال نشسته همیر الال و ضبط

سال اختتام این شرح پرفرح که همی به بنجم السعیدست شانزده ماده تاسیخ بیان نمود و نخله آن بالمشیه  
تطویل چهار ماده در اینجا برای یادگار ثبت نموده می آید و باقی در بیاض علیحدہ نوشته آمد اول بستن  
الخفیات دوم مقررہ منسلح و تالیق ابوالفضل سوم روضہ رموز چهارم منظر لطیف قسمت بالخص  
خاتمه الطبع طبع از ادیب ربیع لظیر مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی مخمط طبع مسکند  
سلمان زمان رشک سبجان خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز

برناثر نثر شود و نثره حمد ثنار و برناظم نظم وجود شعری مدح اثیار کنم که ظلمی را به نور عرفان منور ساخته و  
چو بی را به شعور ایقان موقر داد و توانا گشت که بحیفه را با کلیل انی جاعل فی الارض خلیفه سرفراز نمود و تانقد  
باری کا نون کینه بسینه افروخت و قادر و داناست که ضحیفه را بجا حست نقد کر منابی آدم مخلق فرمود  
تا مردود ناری در آتش حسد سوخت همان خداست که انسان را به نطق و حکمت آراست و هم بدولت  
و عزت پیراست و یکدگر را محتاج یکدگر فرمود و آنکه اکبر اکبر باشوکت و فزایا آنکه مالک ملک و تاج  
بود و در همه حال باطل حکمت محتاج بود از همه نورتن نه تن افسر دولت را گوهر تابان اکبر جم مرتبت را  
آصف دوران احمد دانش عبهر بنیش حکیم زمان ادیب آوان صاحب الفضل و انضال ابوالفضل  
با کمال بود کیست از آموزندگان روزگار که آن لقمان صاحب کمال را نه شود و کدایست  
از آرموده کاران و یار که کلامش را نامه پند و حکم نفرمود کلامش کلاسم ست و لکثر زبانش  
زبانی ست خوش فخر خزن قوانین قهرمانی و معدن آئین قانی دارد مدار سیاست و دوا ای مکرر  
دائرة سلطنت و دایمی اعنی ثانی و قتر از جبریده ثلثه انشاء ابوالفضل است بسکند و تامل  
معانی عقل کم عقلان عقلا بود و در رک افکارش او را کم در کان و در تطل دایره لظیر ربیع  
حلال عامضات محقق ارباب کشفات مشکلات مدق لبیب شارح مشهور ملا غیاث الدین  
میر و صاحب غیاث الناخت انار الله برانه این آئین حکمت را تشریح بسوط و تفسیر می فرمود  
در ربط تحریر آورد و طالبان فن را مرهون و مستغنیس کرد و الله الحمد که بتوفیق رفیق الهی و بدریاد  
صاحب جو جهان محمود باذل عاقل باذل امیر و سیر دانشور جناب شیخ نوک کشور و مرم باذ  
و ترسیل جناب مولوی محمد عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور و تحریک جناب شیخ  
صاحب رجیتر کتب خانه دار السرد رام پور و پس از تصحیح فقیر امیر و زمان اداوت عنوان  
مختم و مع بار دوم به تحفظ حقوق تصنیف بحلیه طبع آراسته مطلوب جناب و مرغور





CALL No. { ۸۹۱۵۲۴۶ } ACC. No. ۲۶۳۰

AUTHOR

TITLE

شرح البوالفضل

شرح البوالفضل  
دو دفتر  
۸۹۱۵۲۴۶  
۱۲/۱۲/۴۶

Date	No.	Date	No.



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.